بحول الله تعالی

این کتاب داخل کتابخانهٔ نواب ... 

شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۲۷



این کتاب قلائد اللآلی ... است

بموارثه

این کتاب داخل کتابخانه نواب [illegible] الدین [illegible] سید [illegible]

شهر رمضان المبارک سنه ١٢٢٧

[illegible]

# هذا کتاب قلائد اللئالی فی الحکایات

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌قیاس خداوندی را سزاست که عابدان را جلیس و همراز خود نموده و ایشان را بنور معرفت
خود مشرف ساخته و از سائر خلق ممتاز کردانیده و صلوة بر بهترین انبیا و رسل و هادی سبل
رواست و بر آل الطاهرین او که طریقه ولایت را پیموده اند و سالک طریقه عبودیت و تقوی و جهاد
کردیده اند و بعد چنین کوید بنده محتاج بپروردکار غنی غلامرضا ابن محمد علی الاراکی که
ملقب کردیده در عالم رؤیا و از افضال علماء اعلا از جانب جناب رسول خدا علیه الصلوة والسلام
بمغفور و محشور چنانکه تفصیل آن اشاره میرود در خاتمه کتاب که این چند کلمه است که
معلق کردانیده ام بر این کتاب معروف بجامع الحکایات و آن را مسمی نموده ام بقلائد اللئالی
در هدایت بریات و طریقه در این کتاب آنست که هر حکایتی که نوشته میشود بعد از آن
هرچه بنظر میرسد بر وجه استعجال بر آن بعنوان الاشاره میشود تا خوانندۀ آن کتاب بیشتر
بهره مند کردد از فیضهای ایشان بر عالم ارواح ما نیز بسرحد افاضه شود
و طریقه دیکر آنکه در این کتاب کلام را اولا ذکر میکنیم و بعد بعنوان عبارت جامع مختصر
آنچه بنظر میرسد اشاره میرود هذا آنچه در اول کتاب ذکر نموده از ترغیب بطالع العرب
اولیا و بیان فهرست ابواب و مناجاتی که در اول از ذکر نموده انها را بعبارت عادی بیان نکو
مینمائیم و من بعد آنچه طریقه سلوک بر وجه حقیقت است ذکر مینمائیم تا از هر دو طریقه
مستفیض کردی پس میکوئیم که در آن کتاب بعد از حمد و صلوة مذکور نموده این کلام

اما بعد



اما بعد بدان ای طالب دین اسعدک الله فی الدارین که بعد از تلاوت قرآن عظیم و تتبع
احادیث رسول کریم واجب و لازم است خواندن حکایات سیرت انبیا و روایات سلوک اولیا
و مشایخ باصفا مصنف این کتاب و مرتب این ابواب نصر الله ابن شهر الله ترمکی علیه الرحمة
والغفران کفته بنا بر حکایتی چند از حالات انبیا و روایتی چند از مقامات اولیا و صحابه رسول
خدا و تابعین و تبع تابعین و سلوک مردان دین و بزرکان صاحب یقین از ذکور و اناث و صغیر
و کبیر و حر و عبد جمع کردم و او را جامع الحکایات نام کردم تا خوانندۀ آن بحکم تنزل الرحمة
عند ذکر الصالحین از رحمت الهی بهره مند کردد چون بسیرت ایشان برود و تابع
افعال و اقوال ایشان نماید از برکت همت عالیۀ ایشان بمرتبۀ اعلی و درجۀ قصوی رسد و سعادت
ابدی یابد بدین واجب است بر هر فردی از مسلمانان غم دین خوردن و تمام جان غم دین خوردن
و از معصیتها پرهیز کردن و بر لذات و شهوات نفس فریفته نشدن و هوا در این ایام که آخر الزمانست
فتنه و معصیت و فتنه کفتن صغائر و کبائر آشکار است مجاهده بیشتر کردن و مجادله با نفس سرکش
باید نمودن تا از عذاب نیران خلاص و رستکاری حاصل نموده در ابد بهشت باقی رسانید در یافتن
پیران و یاران بیاران نفس و دین در دنیات فاسله وامانت باخود برند لکن از کردار ایشان
جزاء نیکی در میان نیست و از کفتار ایشان بی‌خبری در وی با بی نیست هر که رستکاری جوید و نجات خواهد
کردیدن وی بسلامت باشد و باید که در افعال الحمد نظر نکند و اقتدا بایشان نماید و تابع
سیرت پیران کذشته کند و بطریق ایشان رود و هر چه که ایشان نکردند تا آن بیابد که ایشان
یافتند و هیچ چیز بیشتر شخص را سودمند تر از حکایات پیران خواندن و بآثار ایشان اقتدا کردن

وعلمای شریعت چنین گفته‌اند که جمع علوم که ضرورست بر پنج قسم است اول علم آنچه بر مرد
دانستن آن واجب است و از علم توحید الهیت معرفت باری تعالی و دانستن صفات او چنانکه تن
بی جان زنده نبود کسی بی علم توحید زنده نبود دوم علم نان و آب و سائر ماکولات آن علم
فقه است و دانستن حلال و حرام و شبهه و مکروه و غیره چنانکه بنده را از طعام و شراب ناگزیر
است از دانستن علم فقه نیز ناچار است سیم علم داروی دست بیمار و آن پند پیران است و حکایات ایشان
چنانکه بیمار بی علاج هلاک شود هر کس بی پند پیران و حکایات و روایات و آداب و سلوک
ایشان تربیت و تحقیق دین خود باید داد چهارم علم نقطه است آن علم نکته و اشارات است چنانکه
بنده را بی علم نکته و اشارات لابد است امیدوار بودن به رحمت الهی و مغفرت او واجب
تا دل قلب است پنجم علم اشک چون زهر کشنده است و آن علم حکمت و مناظره متکلمان چنانکه زهر
زیان دارد غلو کردن در علم دین را زیان دارد در بیانکه علمای متبحر چنین فرموده‌اند که هر که بدون
از قرآن آیتی چند و بعضی از حکایات مشایخ نخواند دلش سیاه و عقلش تباه گردد پس این کتاب جمع کرده شد
در حکایات بزرگان و زهد و تقوی و طهارت و رنج کشیدن ایشان در طاعت و کوشش و حسرت
و ندامت خوردن بر گناه خویشتن و بر خلق خدا رحمت کردن و مسلمانان را نیازردن تا هر که سیرت
ایشان نظر کند داند که چه عمل باید کردن و چگونه زندگانی باید کردن و شرط مسلمانی بجای آورد و رنج
حالات خود را مقصود داند جهد در ریاضت و سلوک بیشتر کند که پیغمبر فرموده که بزرگان و یاد ایشان
یاد کنید تا بدانید که ایشان در چه مرتبه رسیده‌اند و شامل نموده این کتاب را بر بیست باب مرتب شد
در هر بابی چند حکایت یاد کرده شد والله الموفق والمعین باب اول در حلال خوردن و نگاه داشتن نفس

خویشتن

خویشتن از شبهات باب دوم در ریاضت و قهر کردن بر نفس باب سیم در رنج بردن و جهد کردن
بر طاعت باب چهارم در ترسیدن و گریستن از عذاب خدای تعالی باب پنجم در نگاه داشتن زبان
و مسلمانان را نیازردن باب ششم در حکایات انبیا از سبب توبه ایشان باب هفتم
در کرامات اولیای خدای تعالی باب هشتم در دعاها که کرده‌اند و مستجاب شده است باب نهم
در صدق اولیا و خبر دادن از دل یکدیگر باب دهم در توکل کردن بر خدا و ترسیدن از او باب یازدهم
در حکایات درویشان و سخاوت ایشان باب دوازدهم در زهد امیران و خلق ایشان باب سیزدهم
در حکایات زنان و زهد ایشان باب چهاردهم در حکایت کودکان و زهد ایشان باب پانزدهم
در حکایت بندگان و کرامات ایشان باب شانزدهم در حکایت درویشان و مقالات ایشان باب هفدهم
در حکایت دیوانگان و فرمان بردن خدای تعالی باب هجدهم در وفات اولیا و کلمات ایشان باب نوزدهم
در خوابهایی که دیده‌اند بزرگان بعد از وفات ایشان باب بیستم اندر حکایات فقر و فقرا و اولیا علیهم
مناجات السلام پادشاها ما را از هر چه نه یاد تست خاموش گردان و بر دلها هر چه نه رضای تست فراموش
گردان و قلبها را توفیق کردار بخش و زبانها را تلقین عنایت گفتار بخش و نور دیده
گرا از آن لطف آب و گل باید بر رحیم تحفه‌ای که از فضل جان و دل باز دهیم علی که
با عطا کرده بعد باز رسانم و عملی که از ما صادر نه شود باجابت مقرون ساز و در
منظوم دم آخر ایمان ما را از غارت شیطان راه مده الهی با عزاز آن نجیب بیت و صاحب معرفت زنده
الهی بحق امامان دین منازل شناسان راه یقین بحق شهیدان مجروح دل
بلطفهای جانی نهان زیر گل بحق تو کل دل مقبلان با بینه صاف بی غش دلان

با بی رخ خاکساران عشق ٭ ببخشد دل بیقراران عشق ٭ که رحمت کنی بر همه خاص و عام ٭
قلم در کشی عاصیان را تمام ٭ ز عصیان سیه بخت و تیره روزند ٭ چراغم بنور یقینی برفروز ٭
بیک قطره کافتد ز لطفت بخاک ٭ شود کوه عصیان ما جمله پاک ٭ که بر من تو از کرده نا پسند
در لطف و احسان خود در مبند ٭ سر از جرم و عصیان اگر پیشتر ٭ مبین جرم من رحمت خویش بین
گناهم بیامرز و پوشیده دار ٭ که هم ستر پوشی و هم آمرزگار ٭ ز فیض ازل بخش آگاهیم ٭
خلاصی ده از جهل و گمراهیم ٭ بکاری که نبود رضای تو در آن ٭ مرا باز دار و از آن بگذران
نگهدارم از هر بد روزگار ٭ ز هر بد که باشد مرا در کنار ٭ چنان کار دنیا و دینم بساز ٭
که از هر دو عالم شوم بی نیاز ٭ ز کسب حلالم بده توشه ٭ که گیرم ز خلق جهان گوشه
غنی کن ز گنج قناعت مرا ٭ حضوری ده از ذوق طاعت مرا ٭ مکن بر مرادی مرا کامکار
که غفلت برم در سر انجام کار ٭ بکاری مرا صرف کن روزگار ٭ که آید مرا روز محشر بکار
نداند کسی جز تو بهبود من ٭ تو دانی زیان من و سود من ٭ بروی من در معرفت باز کن
در آن خلوتم محرم راز کن ٭ چنان کن با خود همنفس ٭ که ناید بغیر از تو ام یاد کس ٭
ز جام محبت رسان ساغری ٭ وز آن باده هستی دیگری ٭ چنان ساز مایل بعقبی مرا
که نبود تمنای دنیا مرا ٭ اجل چون کند چاک پیراهنم ٭ نگیرد غبار جهان دامنم ٭
چو تیغ اجل قصد جانم کند ٭ عزازیل آهنگ ایمان کند ٭ در آن حالم از لطف یاری بده ٭
در آن غم تنم رستگاری بده ٭ چو در تنگنای لحد جا کنم ٭ در آن غمت آباد مأوا کنم
ز رحمت نگر یک نظر سوی من ٭ در لطف بگشای بر روی من ٭ نویدی ده از لطف بخشایشم
که



که باشد در آن گور آسایشم ٭ چنان توبتم ده که بی اضطراب ٭ شود بر من آسان سؤال و جواب ٭
چو خلق جهان رو بمحشر کنند ٭ سراسیمه از خاک سر بر کنند ٭ گرفتار عصیان ز شرم گناه ٭
سیه گشته رخسارشان ز جرم و گناه ٭ ز گرمای محشر در آن اضطراب ٭ شود سنگ آب از تف آفتاب ٭
نباشد در آن عرصه پر بلا ٭ پناهی بجز سایه ذو الجلال ٭ ز فیض خدای صانع ذو المنن ٭
مرا سایه لطف بر سر فکن ٭ چو میزان عدل آید اندر میان ٭ بگوید گناهان هر یک عیان ٭
بود هر همه کوههای گناه ٭ که در پیش آن کوه باشد کاه ٭ در آن منزل پر ز خوف و خطر ٭
چو پران شود نامها سر بسر ٭ ز ابر کرم نامه ام را بشوی ٭ در آن تشنه شویم بده آبروی ٭
چو آن دوزخ آتش علم بر کشد ٭ که خلق جهان را بهم درکشد ٭ بزن آبی از لطف بر آتشم ٭
وزان آتش او بجو رفتن بغشتم ٭ چو بر روی آتش نمایند صراط ٭ با فغان زدایند خلق انبساط ٭
بباریکی از موی باریکتر ٭ به تیزی ز شمشیر تابان تر ٭ ز شمشیر و تیغ تند برنده تر ٭
زبانه زده همچو نار سقر ٭ نماید بما نور دل زان چنان ٭ که باشد نجات دو عالم در آن ٭
تخلص بخش اهل سرگشته را ٭ سیه نامه بخت برگشته را ٭ که عمری بغفلت بسر برده است ٭
بجهل و ضلالت سر آورده است ٭ ز لطف خودش در پناه آوری ٭ ز کوه معاصی بره آوری ٭

مقدمه

باینجا تمام شد کلام صاحب کتاب در دیباچه جامع مختصر گوید در اینجا مقدمه برای تو نقل میکنم در بیان طریق سلوک سالک و خاتمه هم برین کتاب میافزایم تا بیابی که چگونه باید رفتار نمود اما مقدمه بدانکه بایکسی که خواهد عبادت خداوند خود را کند و بان

حکایت دو برادر

راه قرب بجناب مقدس او پیدا کند چند چیز را حاصل نماید و بآنها عمل نماید تا آنکه نفس او کامل
گردد و الا جاهل نتواند راه یابد مگر آنکه هر چه بیشتر کند زیاده از راه آنقدر دورتر شود
و از بعضی کتب مواعظ بنظر رسیده که دو برادر بودند یکی عالم بی عمل و دیگری عامل بی علم مدتی
کشید این برادر عالم این برادر عامل را پندها داده نموده که او را هدایت کند تا روزی بصومعهٔ وی رفت دید
که موشی رشتهٔ ابریشمان کشیده و میکرد خود او بجد و جهد تمام بنماز مشغول است و
مع ذلک بچشم خود ایستاده از سبب هر دو سؤال نمود گفت روزی موشی اینجا میکندست و آنرا
کشتم منبه رسیدم که خدا تعالی از من مؤاخذه کند توبه نمودم و نخواستم که این گناه را فراموش کنم
موشی را بستم که در خود تا آنکه نظر من باو خورد عذر او یادآن بیرون نمودم و توبه کنم تا آنکه شاید
خداوند عفو و از سر من بگذرد و این چشم را بسته ام نظر باینکه دنیا دار بیت فانی و جای عبادت
از راه اینکه التفات نمودن بچیز نابود و بی حاصل ثمره ندارد نخواستم که به این چشم نگاه بآن کنم
و از راه ضرورت بیک چشم نگاه میکنم از برادر عابد گفت که در وقت وضو این دستمال را میگیرم
گفت ای برادر عالم گفت عبادت تو همه باطل است نه وضوی تو صحیح است و نه نماز درستی کرده
بجهت آنکه با آن موی را غسل نداده خاک بر سر تو و عبادت تو همانند آنکه در بعضی از کتب بنظر رسیده

قصه عابد

است که شخصی عابد در جزیره ای بعبادت میکرد و ملکی که ثواب اعمال در دست او بود با او مطلع بود
دید که ثواب عمل او را و قلت ثواب او را از خدا سبب را سؤال نمود با آنکه از خدا خواهش نمود که بزیارت
او رود و سبب را بداند بعد از رخصت آمد عابد را در جزیره ای با آب سبز و خرم دید و در آنجا
آب و علف بسیاری بود و کسی با او مجالست نمود در وقت صبح بود و ملک با عابد گفت

که اینجا



که اینجا عجب جای نشستن با سبزه و نزاهت او عابد گفت بسیار خوب است و لیکن یک نقص دارد
که خدا را خری نیست که این علفها را بخورد آنها ضایع میشوند آنملک فهمید که قلت عقل او را
سبب قلت ثواب او بوده است نظر بضیا با و گفت که خدا را نیست باید که ملائکه داشته باشد
سالک که موجب ترقی او باشد و این موهبتی است از جانب خدا و لیکن آنچه در دست
خود او است باید چند چیز را بداند و بچند چیز عمل نماید اول آنکه معرفة الله داشته باشد
و اصول معارف او صحیح باشد و الا نفعی بحال او از عبادت حاصل نشود مانند آنکه این
عابد آن قدر دانا نبود که خدا احتیاج نیست بمرکوبی آنچه خلق نموده از حیوانات چه از
مرکوب و غیره همه را برای مصالح بندگان و معاش ایشان خلق نموده نه از راه احتیاج
خود بآنها و باید ولایت ائمه علیهم السلام که یکی از آن معارف است داشته باشد بجهت
آنکه در اخبار متظافره است که هیچ عملی بدون آن قبول نشود و اگر چه در عمر دنیا
آدمی روزها روزه گیرد و شبها را بعبادت احیا نماید در میان رکن و مقام که
روضه ایست از روضات جنان و باید اینها را هم بدلیل بداند نه بتقلید که
بتشکیک مشککی زائل تواند گشت و از آنجمله رؤیت را بر خدا محال بداند نه آنکه
احتمال دهد یا جایز داند رؤیت او را در آخرت از برای بعضی از خواص چنانکه مذهب
اشاعره است که این اعتقاد فاسد است از آنها بسیار نظر باینکه خدا جسم نیست
و در مکانی نیست و تعالی علیه تشبیه نه بحس ظاهری و نه بادراک باطنی چنانکه جمعی از مشایخ
که عقیدهٔ ایشان فاسد است مانند شیخ حسن بصری و غیره از ابطال از اهل سنت و بعضی از مشایخ

و مقلدین ایشان از زنان و دختران چنانکه از بعضی از حکایات بجد معلوم میشود حال
ایشان با اعتقاد فاسد ایشان اعمال ایشان بعکس نیفتد مقبول نگاه الرشید و از
برای ایشان غیر سعی عبث و زحمت بی فایده حاصلی دیگر برای ایشان نیست پس باید اولا
اعتقادات خود را صحیح نمود بعد مقلد شد آنگاه مشغول عبادت گردید دویم آنکه
طریقه عبادات را از شرع باید اخذ نمود از پیغمبر از برای آنکسانی که در عصر او
بوده اند یا یکی از اوصیاء او مانند آنکسانی که در عصر یکی از ائمه علیهم السلم بوده اند
یا آنکه از علمای راشدین بحضرات رواة اخبار که امام ما آنها را حجت قرار داد نموده
و فرموده که بعد از غیبت ما با آنها رجوع نمائید و ما آنها را قائم مقام خود کردیم و آنها
امینان ما بند و من بعد علما که احکام ما را دانند اگر چه قدری باشد در این وقت
حجت ما هستند بر شما باید پیروی ایشان کنید پس باید که طریقه عمل را از یکی
از ایشان گرفت در این زمانها باید این شخص یا مجتهد مقبول بوده باشد نظر بسنین
اهل خبره از مجتهدین او را یا مقلد مجتهد عادل جامع الشرائطی باشد باتفاق کل علمای عصر
ما و طریقه از این دو شق بیرون نیست و اما طریقه احتیاط پس میتوان با آن عمل نمود
و لیکن شروطاست آن بچند شرط اول آنکه عامل بداند احتیاط را و این در اغلب
اوقات نمیشود مگر آنکه بداند جمیع اقوال را تا قید متفق علیهم در میانه
آن اقوال باشد و این متصور نمیشود مگر از برای کسی که مطلع بر اقوال فقها باشد
بلکه اگر مجتهد هم نباشد لکن قوه معقولی داشته باشد که عبارات ایشان را
بفهمد و این از برای عامی مقابل مجتهد متصور شود که هی یا بمعنی که از او اراده کنیم کسی که بمرتبه
اجتهاد نرسد و اگر چه پاره از علوم را کسب کرده باشد یا مجموع را لکن بعض شرائط اجتهاد در آن مفقود

و از مجتهد جناب باید عادل باشد نه مانند شمره که فاعل هر فعلی را خدا دانند و معنی عدل را مستحق ثواب عقاب ندانند که بجعل بهشت یا دوزخ روند که بنا بر آن لازم میاید که خدا ظالم باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حم

میسر نمیشود اگر چه از برای عامی حم



مفقود باشد دویم آنکه احتیاط هم متصور نشود در موضعی که محل خلاف است بجهت آنکه بسا
باشد که آن متصور نباشد مانند آنکه امر دایر شود ما بین وجوب و حرمت یا کراهت
و استحباب و گرفتن مال از شخصی و دادن بدیگری که هر دو مخالف احتیاط باشند مانند
تنازع بیان مسئله حبوه که احتیاط در برنداشتن ولد اکبر است آن را و برنداشتن
ولدیت است آنرا و مانند اینکه غبن هرگاه پیدا شد احتیاط پس گرفتن مغبون است عوض را
که در آن غبن بهم رسیده یا دادن غبن را آنکسی که نفع باو رسیده و احتیاط پس
دادن آنست بمغبون و اگر چه غبن را هم بدهد با عدم رضاء مغبون ببودن عوض
در نزد آنکه غبن با و منتقل شده و نظائر اینها در موارد بسیار است سیم آنکه عسر
و حرجی لازم نیاید و این در اغلب اوقات در احتیاط هست بجهت آنکه تخصیص دادن او را
ببعضی از مسائل دون بعضی بی وجه است نظر با آنکه ترجیح بلا مرجح است و عمل کردن بآن
در جمیع موارد موجب عسر بلکه حرج میشود بجهت آنکه یک نماز را گاه باشد با احتیاط
خواهی بکنی وقت را فوا میگیرد و باقی شغلها از دست میرود چه جای آنکه احتیاط در جمیع عبادات
و جمیع آنچه غیر آنها است از معاملات و معاشرات و غیرها خواهی بکنی پس بعد از تمام امر عمل
با احتیاط بانجام نمیرسد و اگر چه بعضی بگمان اینست که میتوان بانجام رسانید و بعضی دیگر
از غایب آنکه در عصر ما بوده اند از طریقه اجتهاد و تقلید عاری بوده اند از او سؤال نموده شد
که باید عمل از آن دو شق خالی نباشد گفته اند ما محققیم نمیدانیم چرا دعوی کرده بجهت آنکه تحقیق
بی اجتهاد نمیشود و اگر غرض او آنست که تتبع نموده ایم و سعی نموده ایم که کدام از علماء قول او احوط است

۱۱
باید یکی از مرجحات مانند علم یا ورع یا وجوه دیگر پس اینهم مرجع او بتقلید نمیکند
از آن دو شق خارج نیست و اگر چه میتوان گفت که اگر آن مرجح امری باشد که اعتباری
نداشته باشد شرعاً آنهم تقلید شرعی نیست و طریقه عمل باید مبنی بر تقلید صحیح باشد
پس این شخص هم از دو فرقه بیرون نخواهد بود خلاصه اینست که عامل باید فقه شرع و طریقه
دینداری را اولا اخذ نماید بوجه صحیح از حقیقت عمل بوده و الا عمل او بی فایده است سیم
آنکه طریقه اخلاق یا تقوی و زهد و ورع را داشته باشد و الا اگر چه هم عمل او بر وفق
شرع باشد چون اینها را نداشته باشد ترقی که مقصود است از عمل نماید بلکه بسا هست که
اگر تقوی را باعتبار بعضی مراتب نداشته باشد عمل او هم صحیح نباشد بجهة آنکه ادنی مرتبه
آن اینست که محرمات را ترک کند و واجبات را بعمل آورد و در مرتبه وسطا آنست که
مکروهات را ترک کند و مستحبات را بعمل آورد و در درجه فوق هر دو آنست که علاوه
بجمیع آن دو درجه مباحات را هم مرتکب نشود یا بنحوی که هر گاه مرتکب شود باینها
قصد کند نیتی را که اینها عبادت شوند مانند آنکه اکل و شرب را برای این معنی صرف کند که قوه که با آن هم
باید بعبادات از صوم و صلوة و غیرها و نوم را بعمل آورد از برای استراحت بدن بجهة آنکه تواند
آنرا بکار فرماید در طاعت خدا و راه رود از جهة رفتن بیکی از جهاتی که مقصود از آن عبادت است
و اگر چه بواسطه آن عبادت باشد بی واسطه مانند آنکه بمسجد برود برای نماز یا بیت الخلا برود
بجهة تخلیه بدن از فضولاتی که تواند بآن بدن عبادت خدا کند و امثال اینها و هر گاه کسی بمرتبه اول را
از تقوی نداشته باشد عمل او ضایع خواهد بود و اگر چه عمل را داشته باشد و اخلاق زهد را نیز با عمل ضایع
کند

۱۲
کند و چنان نمود از برای عمل این شخص نخواهد بود که ترقی برای او حاصل شود و حب دنیا داشته باشد
و از شبهات اجتناب نکند آن عمل بی نور خواهد بود و ثمره اگر برای او حاصل شود بقدری خواهد
بود که منشأ اسقاط عذاب از او شود که نگویند با او که چرا این عمل را نکردی اما ثواب را و امتیاز
او را از سایر مردم بهبات جزیله و منازل رفیعه نخواهد بود و گر چه حب دنیا سر همه گناهان است از
جهتی که مرتکب بعضی از نعم خدا گردد از آن جهت هم استحقاق عقاب برای او خواهد داشت حاصل
اینست که اصل عمل بدون خلق حسن و تقوی و ترک حب دنیا و زهد و ورع ثمره معتد بها ندارد
مانند آنکه اکثر صلحای این زمان که اظهار صلاح خشک میکنند مرا ایشان را بر این نیست و از
این جهت نظر بعباد و زهاد و مشایخ میشود که جمعی از اینها معلوم میشود احوال ایشان از
بعد که همت داشته اند در زهد و ورع و ریاضت و ترک دنیا و بلیه و اخلاق حسنه که تفاصیل اینها در کتابهای
از مطالعه آن احکام بابت جهادم آنکه اعتنا نماید بنماز و روزه و یا قطعات تعقیبات داند بعبودیت حق
اگر چه این امر داخل در مرتبه درجه اسلام تقوی و پیغمبر فرموده که از دنیای شما اختیار نموده ام
طیب را و زنان را و خنکی چشم من در نماز است و دیگر در حدیث وارد است که نماز قربان هر متقی است
و بهترین چیزی است که قرار داده شده هر که میخواهد کم از آن بعمل آورد و هر که میخواهد بسیار
و عمود دین است اگر او مقبول شود باقی اعمال هم مقبول میشود و اگر آن مردود گردد ما بقی اینها مردود
میگردد و علامت مابین مؤمن و منافق و انشراح قلب و شفای سینه است و نور چشم بیت الله اگر غنی
ذلک از آن وصایا که برای ابوذر وارد شده است و مسنون است از اخذ قرار داد نمود که از برای
جبران نقص که در واجبات بوجه از عدم خشوع و علامت مؤمن است پنج چیز که یکی از آنها

نماز پنجاه ویک رکعت است و در وصیت جناب پیغمبر است صلی الله علیه وآله بجناب امیر مؤمنان که یا علی بر تو
باد بصلوة زوال تا سه دفعه و در وصیت امام حسن عسکری علیه السلام است باین بابویه که بر تو
باد بنماز شب تا سه دفعه و حال آنکه موجب خشنودی خدا و خلق خوش و نور صورت است
و زیادتی رزق و قبول توبه و موجب تجدید توبه و پیروی نمودن با نبیا و امامان علیهم السلام
و مناجات و خلوت نمودن با خدای تعالی الی غیر ذلک از منافع از کثرت احصا بیرون است
و حضرت امام علیه السلام براوی فرمودند که ترک مکن نافله نماز شام را نه در حضر و نه در سفر که موجب
داد کرامت است در آخرت و تاکیدی در نوافل شب هست که از مسافر ساقط نیست مجمله آنکه
وضع سقوط نماز در سفر و قصر آن بنا بر وجود مشقت است و در شب مسافر قرائت میکرد
و نمازهای نوافل یومیه بعضی از آن ساقط است و نوافل لیلیه از آن و نافله نماز صبح
هم جمع نماز شب است پیش از طلوع فجر صادق توان نمود و از بعمل آورد و اگر چه احتیاط و استحباب
در اعاده آنست بعد از طلوع فجر و بالجمله حال شخصی که داب او سلوک است و رفتار نمودن
در شرع بروفق رفتار ائمه اطهار علیهم السلام باید نوافل را ترک نکند و حال آنکه این
نوافل افضل نوافلند و جمعی از عباد شبانه روزی هزار رکعت نماز میکردند چنانکه از حضرت
امیر المؤمنین و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام روایت شده که ایشان این
مقدار را میکردند و هرگاه تو آن مقدار را نکنی لا اقل نوافل شبانه روزی موظفه را
ترک مکن و نظر کن بحکایت شاه عبد العظیم چنانکه در بعضی نکوان میاید که شبانه روزی
او هم هزار رکعت نماز میکرد با وجود آنکه او از بعید دوانا بنجا معلوم میشود که ما و تو از

زنخیم



زنخیم کمتریم و هرگاه ما این مقدار نماز نکنیم نباید ترک کنیم نوافل شبانه روزی را و حال آنکه در اخبار
اینقدر ترغیب بآن وارد شده که اگر آنها از تو فوت شود باید آنها را قضا کنی و اگر بالمره بدون
عذر ترک نمائی استخفاف بسنت پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده و اما روزه پس آن سپر است از آتش جهنم
و متابعت ائمه علیهم السلام و پیروی کاملان شایسته خدا است و از برای تو ارادت دادن خود است شبیه بملائکه
مقربین که از برای ایشان اکل و شرب نیست و ایشان علی الدوام در یاد خدا و ذکر خدا و تقدیس میباشند
و در تسبیح و تقدیس و تنزیه و تحمید و تکبیر خدای تعالی مشغولند و اهمال نمیکنند و از آن
نمیشوند و روزه باعث صفاء قلب است و موجب خوشنودی حضرت باری تعالی حتی آنکه در حدیث
قدسی فرموده که الصوم لی وانا اجزی علیه روزه از برای من است و من جزا میدهم روزه
دار را بر روزه او و چونکه جوارح در ظاهر حرکات و سکنات او محسوس نیست مانند نماز و باقی
اعمال لهذا از شائبه ریا دورتر است و کسی بآن نمیتواند غالبا مطلع شود و موجب این میشود
که شکم را کسی از فضول طعام و شراب نگاهداری نماید و از انهماک در مستلذات که یکی از آنها
مباشرت با زنان است و منشا حفظ فرج میشود از وقوع در فعل حرام از برای کسانی
که دست رس بمباشرت زنان بحلال ندارند و باعث ضعف قوه جوانی گردد که بآن اکثر معاصی
مرتب میشود و باید آنرا تا ممکن بعمل آورد خصوصا روزه ماه رجب و شعبان را با تمام انها بعمل
آورد بسیار بجا است و همچنین ایام متبرکه دیگر مانند دهه ذی الحجه و ایام البیض از هر
ماهی که خواهد عمل استفتاحی بدان کند و صوم ایام مخصوصه از ایام سال که
که تفاصیل آن در کتب فقهیه مسطور است و اگر بتواند تمام ماه رجب و شعبان را

روزه گیرد چنین پنجشنبهٔ اول و آخر هر ماهی را و روز چهارشنبهٔ وسط آن را که در آن
عذاب نازل شده بر هر قومی که عذاب بر ایشان نازل شده و پیغمبر صلعم بعد از آنکه نتوانست تمام
آن ماهها را روزه بگیرد اقتصار میفرمودند بر روزه گرفتن این ایام ثلثه پس توهم
اگر از پیروان ایشانی باید ترک افطار این ایام نمائی بهرحال بعضی ایام را ترک مکن روزه
از ماه تا روز عید فطر که یک روز بیش نیست و صوم آن معادلست با صوم دهر یعنی که
چنانست که از اول دنیا الی آخر دنیا خدا عمر تو را داده باشد و تو روزهای همه را افطار روزه داشته
باشی و همچنین روز نوروز و روز غدیر و روز عرفه و عید مولود و روز مبعث و امثال این روزها
که مثال زندانسان را افطار نباید که فضیلت نیم التکبابد بقدری که ممکن شود با ادعیه و اوراد و
تعقیبات و مناجات در ایام و لیالی مشغول شو و بذکر و فکر اوقات خود را بگذرانند
که مادام بنده که در میان نماز در تعقیب جاگیر است و انتظار دخول وقت نماز دیگر را کشد
از مهمان خداست و خدا مهمان خود را عزیز میدارد و دعای او را مستجاب کند و مخصوص
ترغیب بیاد خدا در یاد خدا وارد شده در صبح و شام که در این دو وقت شیاطین بندگان
خدا را گمراه کنند و متفرق شده در اطراف زمین بندگان او را از یاد خدا غافل
گردانند باید در این دو وقت از یاد خدا بیرون نروی و بخدا پناه باید جست از شر
شیاطین و جنود ایشان و خدا در قرآن فرموده وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا خدا را تسبیح نمائید
بپاکی بامداد و پسین و در صبح و شام که دو طرف روز اند بالاطلاق این امر شده تسبیح خصوص
تسبیحی و اگرچه مخصوص استحباب خواندن آیهٔ تسبیح که اول آن سُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ

الاخرایه



الاخرایه چنانکه در حدیث وارد شده و تحمید خدا در این وقت هم مستحب است و بخصوص تحمید هر
وجه عبادت خاصه وارد شده و همچنین تحمید بعدد سیصد و شصت مرتبه و اگرچه بیک لفظ
باشد یا ذکر این عدد در عقب آن چنانکه وارد شده در خبر که حضرت پیغمبر صلعم در اول صبح هر روزی
میفرمود بعدد کلهای بدن انسانی و ادعیه و اوراد و تعویذات و تسبیحات هر روزی هم از
ایام هفته در اخبار وارد شده و از آن جمله ادعیهٔ سجادیه است بلکه در ساعات روز هم هر کدامی
مخصوص دعائی وارد شده است آنها را تا ممکن ترک ننماید و همچنین دعاهائی که مخصوص هر ماهی
میباشد از ماههای عربیه که اول آن محرم است یا رمضان بنا بر آنچه مشتمل است دعائی
که در روز اول ماه رمضان وارد شده و اگرچه بنا بر مشهور اول سال که مبدأ هجرت حضرت
نبوی است از مکه بمدینه و تفاصیل اینها در کتب ادعیه و تعقیبات مذکور است هر که طالب است بآنها
رجوع نماید و چون بنده پابند است بهرحال البته در هر صبحی تعقیب آن را اهمال نکند که اکثر مردم در این
اوقات در قید معاش اند و تعقیب خواندن تا طلوع آفتاب از برای وسعت رزق بسیار نافع است
حتی آنکه در خبر وارد شده که بهتر است از سیر در بلاد با وجود آنکه منافع را خدا ده جزو نموده و نه جزو
آن را در تجارت قرار داده و یک جزو دیگر را در اسباب دیگر کسبها و در اخبار وارد شده است که
حضرت امام ع فرموده اند که بهترین تعقیب از برای وسعت رزق ناخن و شارب گرفتن است در روز جمعه البته
این جزئیات را ترک نکند و اوراد را تا تاثیر تامی است در قرب بجناب باری تعالی و بخصوص دعا خواندن
در حال سجود که آن وقت و قربی است که اقرب بنده بخدا از سایر حالات دیگر همه آنست که بنده خود را
متواضع میگرداند و جبین خود را که اشرف اعضای انسانی است بر پست ترین جاها که خدا خلق نموده

تعقیبات صبح

که آن زمین است میگذارد که هر جا بنده بر روی آن پا میگذارد و آنجا تصرف دارد مشتق
چه وضع سجده شریفه این حالتی است که بنده ذلت را بر خود میگذارد و در فرق بین
ظاهر میگرداند بنده خودش را با خدا که شأن او اجل است از هر ذاتی و مختص بفردانیت
و سلطنت و عزت نشده بی شوقت و فقیست که خدا ترحم بر بنده میکند و التجای او از پروردگار
خود خواهد میدهد و از بهجت که در اخبار است که هر نعمتی تازه که رخ نموده یکی از حضرات
ائمه علیهم السلام یا دفع نقمتی شده سجده شکر نموده اند ترغیب در فعل آن از برای هر کسی شده
و اوقات شریفه دیگر بسیار است که دعا در آن مستجابست لکن آن اقرب حالات همچنانکه
نص خبر است ساعت آخر روز جمعه تا غروب آفتاب و میانه اذان و اقامه و ساعتی که امام
در روز جمعه مشغول خطبه خواندن باشد و وقت باران آمدن و ظلم مظلومی یعنی خصوصا
خدا شاقی و نحن و در ثلث آخر شبها و تمام شب جمعه بلکه تمام روز آنهم بنا بر خبری وارد در فضیلت روز
جمعه و شبهای ماه مبارک رمضان و اگر چه اول شب باشد مخصوص شبهای قدر که شب نوزدهم
و بیست و یکم و بیست و سیم باشد مخصوص آخر آن بین سر شب و روز عرفه و شب عید فطر که
آن را شب جائزه خوانند بلکه روز عید فطر هم مخصوصا آن وقتی که روزه داران بصحرا میروند از برای
نماز عید و عیدی گرفتن که مغفرت باشد و شب عید اضحی و روز عید غدیر الی غیر ذلک از ساعات
و ایام و لیالی متبرکه که بخصوص وارد شده در اخبار که آن اوقات مظان استجابت دعا است
و همچنین هم مکانها هم تأثیر تامی دارد در استجابت دعا و از برای حضرات ائمه علیهم السلام خانهای که
مخصوصا شده و مسجد میرفتند از برای طلب حاجت پس مساجد از مکانهای شریفه است

که



که محل استجابت دعوات است مخصوص مسجد الحرام و مسجد پیغمبر ص و مسجد کوفه و سهله و خانه
و پای مسجدی که مخصوص در اخبار مدح و فضیلت آن وارد شده مخصوص مسجد جامع
که افضل از مسجد محله و مسجد سوق است و اگر چه بعد از آن مسجد محله افضل است از
مسجد سوق هر حال آنچه در آن نماز افضل است دعا هم در آن اقرب است باجابت و حائر
حسینیه هم از اشرف اماکن است و هم چنین پای مشاهد مشرفه در کتب مناقب هست
که امام جعفر صادق علیه السلام اجیری گرفت از برای خود که دعا با حضرت کند در تحت قبه
حسینیه و فرمود که مکانها را تأثیر تامی در استجابت دعوات است دیگر اهل زمین عرفات
و بعد از آن جمعی که مسلمانان جمعیت کنند در روز عرفه از برای دعا کردن و خانه
کعبه خصوصا در حطیم و پای میزاب و اماکن مشرفه بسیار اند و تفاصیل آنها در
کتب احادیث مذکور است و بعضی چیزها هست که مجال الداعی را لیم مستوفی و کیفیت دعا
مانند آنکه اول دعا را شروع کند بثناء بر خدا و در اول و آخر صلوات بر پیغمبر و آل اطهار
او علیهم السلام بفرستد و در آخر دعا لا حول و لا قوة الا بالله بگوید و بعد آنکه هفت دفعه
خدا را یا ارحم الراحمین و یک نفس یا الله گفتن تا منقطع شود یا یا رب یا رب تا نفس
گفتن و الحاح در دعا نمودن و گریه کردن یا خود را بگریه داشتن و تضرع و تذلل
نمودن و ظن حسن باستجابت دعا داشتن و مأیوس نشدن از رحمت خدا و دعا
ناشروع نکردن و بلکه قوه منی را نخواستن و هلاک مسلمی را همچنین و اگر چیزی بدست

۱۹

بخصوص آنکه گاه هست که نفس تکیه در صلب او باشد که باید جدا آید بلکه اگر مبتلا شد بدعا کردن
برای دفع شر او انتظار مثلث نماید و تقرب بترجیح نمودن و بر صاحب دین که انکار کند قوت سابق هجی
نکرفته باشی را اهمال در تضییع مال خود نموده باشی و در زیر حصار نه ایستادن تا آنکه بر سر تو آید
که اگر درین وقت دعا کنی بلکه در صورت متقدم هم خدا دعای ترا مستجاب نکرده اند بجهت آنکه
آن فرموده که من مخلص را در دست تو قرار داده ام با خود را خلاص کن یا آنکه خود کرده بر کسی مخفی
لازم نیست در بنوشتها دعا روا نکردد و مخصوص دعا اهل دانده شده که سریع در اجابت

دعای سریع الاجابه

که از آن جمله دعای موسوم بدعای سریع الاجابه است و دعای سمات و عشرات و علوی مصری
و سیفی و غیر ذلک که خصوصیات آنها در کتب مرقوم است و از آن جمله اللهم انی اسألک من بهائک الی آخر
که از جمله ادعیه لیالی ماه رمضان است و زیارت عاشورا و بعضی ختمها که تفاصیل آنها در محلها مناسبت
و اگر خواهی تفاصیل شرایط دعا و آداب و سنن و باقی متعلقات آنرا باید رجوع کنی بکتاب ابن فهد
که مسمی است بعدة الداعی و امثال آن از کتبی که متاخرین تالیف نموده اند و در مناجات هر

عبادت

عبادتی که باشد خوبست اگر مزید فضیلت آنرا خواهی ادراک نمائی رجوع کن بمناجات جناب
امیر ع و فرزندان اطهار او علیهم السلم و مخصوص مناجات امام سجاد زین العابدین ع و از جمله
آنها که مزید شرف تمام دارد مناجات خمسه عشر مشهوره که مشتمل است بر مضامین عالیه و بالجمله
و بالجمله خدا خطاب بموسی ع کرده که دروغ میگوید کسی که ادعای محبت من میکند با من راز نگوید در دل
شب و کتاب جامع محدث کاشانی درین باب جمع نموده که موسوم است بذریعة الضراعه
هر که خواهد بدان رجوع نماید و حکم اشعار جناب امیر ع درین باب بسیار است و از آن جمله مناجات

که عنوان

۲۰

که عنوان آن اینست الهی لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی و مناجات سجادیه نظمیه
که در روح قدسی که بپرده حرم حبیب در دل شب خوانده که در کتاب ابواب الجنان و سایر کتب
او مسطور است و دیگر باید که سالک طریق عبادت بوجه تحقیق بقرآن مواظبت نماید و
با تامل و تدبر بخواند و اگر چه روزی قدری باشد و در شبها چنانکه عباد
و زهاد باین طریقه بوده اند و جناب امیر ع در هر رکعت در هر شبی ختم قرآن نموده و حبیب بن
مظاهر در هر شبی ختمی کرده و مشایخ دیگر که این طریقه را داشته اند چنانکه ذکر
او در طی حکایات بیاید بلکه آنکسانی که علوم بالغه بر رسیده اند تنها بر تدبر در قرآن
خواندن آن یافته اند هر کس تقید به معرفت با ادراک خدا از نهر و بحر و علمی از آن
استنباط نموده و دعوی عالی نموده مرحوم ملا محمد تقی مجلسی که بر من از علم قرآن کشف
شده بقدری که اگر عمر خود را تا بتحریر کنم نتوانم قدری از آن بیان کنم و افضل اسباب
اذکار دعا چنانکه در خبر است که امام محمد باقر ع در ما بین طلوع صبح اهل خود را جمع
میکرده هر کدام که قرآن دانسته اند بعضی او را بقرآن تلاوت نمودن امر فرموده
و هر کدام که عالم نبودند او را بذکر و دعا ترغیب نموده و اگر چه بعضی از محققین معاصرین
تفصیل داده اند در افضلیت او از دعا بانکه حالات شخص مختلف است هر کدام را رغبت
آن بیشتر است آن افضل است و اگر حال تضرع و گریه دارد دعا افضل است ششم
آنکه باید بکسبی مشغول باشد و اگر چه روزی ده خدا است اما کارهای خدا
بر وفق عادت است و در شرع مذموم است در کنج خانه نشستن که از خدا روزی خواستن

و اگر چه جمعی از عباد و زهاد در کنج صومعها و وادیها و کهفها بودند و خدا روزی ایشانرا
در وقت افطار برای ایشان رسانید ولیکن این وضع عبادتها در این شرع مذموم است
و اگر چه این وضع بکند با اعتقاد درست باز چه روزی نمیماند و در خبر است که هدیهٔ کسی
که همچنین عابدی میرسید افضل است ثواب او از عابد که خدا میفرستاد و بنده را که نمی عبادت این
و آمد او که کل بر دیگران نکند و حکایت بیرون رفتن امام ع در هوای گرم و عرق ریختن او
و تکیه بر غلام خود کردن معروف و مشهور است که ما را دادن برای چشم بهتر از احتیاج بخلق
است و خصوصاً کسی که عیالی داشته باشد و ایشانرا ضایع گذارد که او ملعون است و حکایت زوجی
که رفتن بکنج مسجد و عبادت نموده و بار روزی آن ضعفاء بسیده این انبارا خاطر او داشت غرض از نقل
این حکایات آنست که کسی ضعف اعتقاد نداشته باشد بلکه توجه کند خدا ضامن روزی هر ذی روحی
شده و مقصود از این نیست که ترغیب کرده شود به دست برداشتن از کسب و غرض از این حکایات آنست
که حرص نباید زد در امور مکاسب که آن مذموم است و باید توکل نمود بر خدا و نه بخود و از دست
که بکاری مشغول کرده و بیکار نباشد چنانکه یکی از ائمه ع بیکی از اصحاب خود فرمود
بر تست که دکان را باز نمائی و اسباب را بگذاری و این بر تست و چیزی دیگر بر
تو نیست و کسب حلال بدو ثواب نه جزو عبادت است و اصل عبادت است در مقابل آن
یک جزو است از ده جزو و خصوصاً هرگاه بقصد استغناء از خلق و عدم احتیاج با کفاء
و توسعه بر عیال و صلهٔ ارحام و دستگیری ایتام و مساکین و ضعفا و زیارت خانهٔ
خدا و مشاهد معصومین ع و مهمان کردن اخوان مؤمنین و امثال اینها مقصود باشد
که بظاهر شرع در این وقت از جملهٔ واجبات یا مستحبات خواهد بود نه از قبیل مباحات
فصل



و کل بر دیگران شدن مذموم است و خدا بلا و در خطاب نمود که خوب بنده هستی اما
اینکه از بیت المال منجی عنا و بگو به نداده خدا حدیث را در دست او نوم کرده
و مانند بعضی از متصوفه و کسانی که خود را از عباد میشمرند و دست انکار و عمل برمیدارند
و در سفر هلیه زاد و راحله بر نمیدارند مذموم است و اینها مرید شیطانند نه عابد خدا و نه رحمن
هفتم آنکه باید علاوه بر ترک محرمات از شبهات حتی الامکان احتراز نماید که اینها را تاثیری تام
است در ارتکاب آن که موجب کدورت قلب و عدم صفاء باطن که در حد ترک آنها موجب صفاء قلب
شود و بسا آنها اختلاف بسیار است آنچه موجب شدن آنها در اقبال بعبادت و عدم اقبال
بآن و بعضی از حکایات بندهم شاهد است از برای این مدعا و دیگر از جملهٔ مضار ارتکاب
آنها این میشود که مجرای بمحرمات شود لا ابالی میکند و اجتناب از ارتکاب شبهات از باب
دوری گرفتن از قرب است که هر که نزدیک از حدود رفت خطر وقوع در آن است و از نتیجه
که جمعی از زهاد از شبهه ضعفا ام چنانکه باید اجتناب نموده اند از ترس فتنهٔ مذکوره هشتم
مواظبت کردن بر نمازها و تسبیحات که آن موجب تنویر قلب و صفاء باطن که بدو چنین نوافل
عبادات که باضعاف مضاعف شود نه بر تعقیب نشستن بودن در اکثر اوقات حتی الامکان که این
وضع هر پیغمبر عالی است که آنچه استثنا شده از آن مانند مباشرت نمودن و تقبیل بلکه
تقبیل هم و بعد غلاظ نمودن بر تنها همچنین و هر عملی که موجب استقباح باشد در این وقت باید انحراف
از آن و روز یازدهم حالت با عباد و زهاد و علما و پادشاهان که موجب تاثیر عظیم است در انسان

24 مانند عطر عطار اگرچه آن عطار دشمن انسان اخص ان باشد که سرایت میکند
نباید بجا نبت خود از صحبت عوام و زنان و بطالین و اهل غنا و ثروت و اهل دنیا
که مجالست ایشان موجب رذالت طبع و سرایت طباع ایشان در انسان گردد و از این
جهة در اخبار هست که با پارهٔ از ایشان منشینید که موجب قساوت قلب گردد
و دنیا را بیاد میآورد و این کس را بآن مایل گرداند و از یاد آخرت بیرون برد
و قسی القلب از رحمت خدا دور است و ازین جهة است که در غالب اوقات در اخبار
ذم غنا شده بجهة آنکه هرگاه رافت و عطوفت و رقت قلب از برای او نباشد
مال بضعفا و مساکین بذل کند و بر ایشان ترحم کند و صلهٔ ارحام بجا
آورد من بعد مال جمع نشود و ازین سبب است که مشهور است که آب
در زمین سخت بند میشود و این در وقتی است که بسط ید کند در جمیع
اوقات اما هرگاه حقوق واجبه از او بدهد و بنحو معلوم را که خدا قرار داد
نموده و مقتصد باشد در کار خود پس مال او هم از میان نمیرود بمقتضای
قول اصدق القائلین که در کلام خود فرموده و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه
آنچه در راه خدا انفاق مینمائید خدا عوض آن را بشما میرساند و منه و من است
هم بسط ید بکل بسط بد ازین جهة خدا عتاب بپیغمبر ص نموده و لا تبسطها کل
البسط در وقتی که مجذوبت پیغمبر ص دختری آمد بتعلیم مادر خود از پیغمبر

یک صفحه منه ... ان در اغلب اوقات قلب است بجهة انکه

سؤال نمود

سؤال نمود آنحضرت فرمود چیزی ندارم مادر او او را گفته بود که اگر آنحضرت چیزی ندارد این سخن را
بگوید تو باو بگو که پیراهنی که پوشیده بده او دختر باو چنین گفت و حضرت او پیراهن را بیرون
کرده باو داد و برهنه نشست چنانکه در بعضی از تفاسیر وارد شده که سبب نزول این
آیه این حکایت بوده و بعلاوه در جمیع از اخبار وارد شده که باید با برادران خود هرگاه خواهی
تو برادری بجا آوری ده صفت باید داشته باشی که یکی از آنها اینست که تسویه نمائی
مال خود یعنی آنکه نصف آن را بایشان دهی و نصف دیگر از برای خود نگاه
داری نه آنکه با هر یک تسویه کنی و اگر چنین باشد چیزی از برای تو باقی نخواهد ماند
آنکه جناب امام حسن ع سه دفعه با کثرت مالی که داشت با مسلمانان تسویه نمود و نصف مال خود را
داده حتی آنکه در حدیث است که از راه مبالغه یک نعل از نعلین خود را هم داد و یک نعل
از برای خود نگاه داشت و مقصود این نیست که از این جزئی نگذشت که تسویه نکند
چه جای چیز بلا تردد عملا و آنچه از آخوند ملا احمد اردبیلی ره نقل میکنند که شالی بسر بسته بود
یک برادر مؤمنی آمد نصف آن را باو داد و دیگری آمد نصف آن نصف باقی را داد
و هکذا تا آنکه هیچ چیزی نماند پس این لازم نیست و این از باب ایثار است که خدا آن را
مدح فرموده در کلام خود که طریقه پیغمبران و ائمه طاهرین علیهم السلم بوده و آنچه از اخبار مستفاد میشود
نقل شده که عطایای جزیل میداد بفقرا حتی چیزی از برای خود و عیال خود باقی نمیگذاشت
بلکه تطاول شهرها بفقرا میداد این از باب دیگر است که تکلیف ما این نحو نیست
بلکه بجهة آن بود که پیغمبر ص باو فرمود که یا علی انفاق کن و مترس از فقر لهذا الجهة

٢٥

الطاقة یعنی این نحو عملها مینمودند ما و تو پس منهی عنه و از باب اسراف و تبذیر است که خدا
در کلام خود از آن نهی فرموده و هرگاه چنین عملی ما میکنیم علاوه بر آنکه اجری نداشته باشیم
صاحب وزر و وبال خواهیم بود بلکه خدا فرموده اگر کسی صاحب قرض باشد صدقهٔ او
مکروه هست یعنی ثوابی ندارد که صدقهٔ بی قرض بلکه گناه هم دارد
مانند آنکه مالی را قرض کند و امید اداء آن از جائی دیگر نداشته باشد و مظنه
ملامت و رنج هم نخود نداشته باشد بلکه علم یا ظن بعدم اداء از دین داشته باشد
باید آن را در راه خدا در وقت تقصیر نموده و تضییع حق مردم هر حال باید با کسی نشست
و بجائی رفت که ادمی را بیاد خدا اندازد نه دنیا و از این سبب حضرت پیغمبر هر وقت که
آن الجنازه یا صحبتی مطلبید نه مباحثه مینمود و هرگاه بضیافت عروسی و امثال
آن میخواندند اهمال مینمود در تشریف میبردند خلاصه حضور تو چیزی از منکر بدتر نیست
و خوبتر چیزی از مذکر خیر نیست و از این جهت عیسی حواریین وصیت نمود که با کسی
بنشینید که شما را بحق ترغیب کند و خدا را بیاد شما آورد و در علامه دیلم کتاب قواعد در خصوص
وصیت نموده که با علماء بیا بنشین که موجب زیادتی استعداد تحصیل ملکات حسنه میشود و با
بطالین منشین که سبب ابطال اخلاق رذیله صفات ناپسندیده میگردد و در دعای ابوحمزه
ثمالی است که در اسحار ماه مبارک رمضان سید سجاد علیه السلام میخواندند که آنحضرت بخدا عرض میکند
میگوید اولعلک فقدتنی من مجالس العلماء فخذلتنی ... او لعلک رأیتنی آلف
مجالس البطالین فبینی وبینهم خلیتنی یا اینکه مرا یافتی در مجالس علماء پس مرا مخذول نمودی یا آنکه میباید

٢٦

شاید دیدی تو مرا الفت گرفته بمجالس ضایع کنندگان پس میان من و ایشان تخلیه
نمودی و مرا بخود واگذاشتی و از غلطهٔ ایشان منع نکردی و خدا فرموده و خیرها لک
المبطلون زیان کار شدند در روز قیامت خلقی که ناکاران پس باید که با نیکان نشیند تا نیکی
ایشان در تو سرایت کند و از بدان اجتناب نمائی تا از سرایت صفت ایشان ایمن مانی
با تمام خاتمه مینمائیم مقدمه را چونکه آنچه در این کتاب نوشته ام اندکی است از بسیار لهذا
هر جا مجامع مختصر عنوان کنیم پس میگوئیم که باب اول در حلال خوردن و نگاه داشتن نفس از
شبهات است و آن مشتمل است بر حکایاتی چند حکایت اول نقل شده از عبدالله
انصاری که پیغمبر فرموده چون روز قیامت میشود بنده را بیاورند که مال از حرام جمع
کرده و بحلال صرف کرده پس خدا امر فرماید که او را بجهنم برید و دیگری را بیاورند
که مال از حلال جمع کرده و بحرام نفقه کرده در بارهٔ او باز چنین امر فرماید دیگری
اورند که از حلال جمع کرده و در حلال هم صرف کرده خدا خطاب فرماید که ای فلان حساب
کند از هر درهمی و حبه که از کجا آورده در چه صرف کردی پس آنحضرت فرمود که ای
فرزند آدم حلال را حساب و حرام را عذاب خواهد بود و دیگر آنحضرت فرموده که اگر
بنده ضعیف و نحیف شود از کثرت نماز و بی نیت او خم شود مانند کمان بحلال
خدا تعالی که تا حلال خوردن پیشه نکند بمطلوب نرسد و مصداق این نقل
آنست که شیخ کبیر شیرازی در شهر شیراز با یاری محبت میداشت دست بچشم گرفت
یا رسول گفت خود را از سبب این که در دجله بغداد در زیر آب رفته بهشت مکشوف کردم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاو را نبینم روز دیگر او در فتوح دید بر صحبت گفت که چون ایشان را با اولاد خود محبت نیست بر فقرا
این شیخ گفت آنچه حجت گفت ملاحظه کن آن آهو را که با بچه خود چه تلطف میکند و آن آهوان در
قرب یک فرسخ بودند شیخ نگاه بآن سمت نمود هیچ نمیدید او گفت سبحان الله دیروز در بغداد
میدیدی و امروز در بین قدم سه فرسخ نمیبینی چه حکمت است شیخ بعد از تفکر خادم را طلبید
گفت حلوائی که دیروز از آنجا آورده بودی گفت بفلان بفلان حلوائی دادم و پیش شیخ آورده
آورد خریدم شیخ گفت دیدۀ بصیرت کاشتی گفت بدکان آرد فروشی دادم و چون برگشتم
سر دکان بقال برنج سپید بود دست دراز کردم یکی را فراموش کردم شیخ گفت بخشش
آن یکدانه برنج که خوردم این صورت واقع شد ای غافل از پاک تمیز حلال
حرام نمیکنی مگر اعتقاد بقیامت نداری باشد که بصیقل حلال زنگ از دل سیاه خود
شاید که رستگار شوی نظم ره دین با جان و دل میخوز نهد صد هزاران
دام دیگر گون نهد تا بدست آرد جوی نان حرام چون بدست آید بمیرد والسلام
وارث او را بدان آن زر حلال او بماند در غم و زر و وبال ای بجز زر و سیم عمر بر خور و خفته
دل ز عشق زر چو شمع افروخته گر قدم در ره نهی چون کم بود انس مردی بگیر بر زنی بود
جامع این مختصر گوید که از اتفاقات که مرا در بغداد قحطی شد تا جا افتاد در آنجا چند
لقمه خوردم از طلبی هرگاه سبب را بجای نفری که داشتم قریب بمدت چهل روز دیگر
از خضوع بطاعت نتوانستم که گریه کنم حکایت دیدم از سلطان ابراهیم ادهم منقول است
که چون پادشاهی بلخ را بگذاشت و توبه کرد با خود گفت در خراسان قوت حلال بنام جانب
است



است که بعراق رفت در آنجا طلب نمایم و بعراق رفت و دلش بطعامهای آنجا قرار نگرفت از آنجا بطرف حمص
رفت در آنجا اجیر مردی شد بباغبانی میکرد یعنی صاحب باغ باغبانی میخواست چند باغ
آمد گفت ای باغبان از برای ما انار شیرین بیاور ابراهیم رفت چند انار آورد چون
خوردند همه ترش بود گفت چرا انار شیرین نیاوردی ابراهیم گفت نمیدانم انار شیرین کدام است
و ترش کدام هر کدام که سرخ و بزرگتر است میآورم صاحب باغ گفت ای جوان چند وقت
است که تو در باغی این انارها نخوردۀ و میانه انها امتیاز نکردۀ او گفت مرا از برای
نگاه داشتن آوردۀ نه تلف کردن پس ایشان تعجب نمودند گفتند ای جوان مرد
چنین تقوی و نیکوئی مگر ابراهیم ادهمی که بدین هنر کاری ابراهیم گفت با ایشان سر در
کشف من پیش از تو کار نکنم بعد از الحاح بسیار ایشان و قبول نکردن او گفتند ترک تو نمی
کنیم گفت والله این کار نکنم بجهت آنکه تا امروز مرا مزدکار میدانستید بعد از این بزرگ میدانید
و من دین خود بدنیا نفروشم این را گفت و روی در بیابان نهاد و بجانب شام رفت
شیخ شقیق بلخی گفت ابراهیم را دیدم بعد از سلام با او گفتم حال تو چیست گفت از این کوه بآن کوه
و از این شهر بآن شهر در طلب قوت حلالم و این دنیا که بنمانده بود بسیار تو از دنیا قوت حلال
خوردن پیشه نکنی بر او نرسی ای پسر بال حرام خوار نظر کن بر دل مردم که ایشان چه کردند از ایشان
بشنوی بر گیر نظم دل از جان بگیر تا جاهت دهند ملک و علم بیشت دهند چون تو
برگیری دل از جان بجان لقمه حلال خواهی تو تا نگاهت دهند تا نکردی بی نشان از هر دو کون
کی نشان از حرمت جاهت دهند ای عزیز بیا انجا که حق صبر کن تا از بهر حرم بیکلاهت دهند

جامع مختصر گوید که طریقه جناب امیر ع این بوده که در دکانی که او را میشناختند چیزی نمیخرید
جهت آنکه مبادا بجهت معرفت او چیزی را با او ارزان فروشند یا بسبب تمام وجه دهد بعضی اخبار هست
که شخصی دعا مینمود در طلب قوت حلال مینمود بعضی از ائمه علیهم السلام با او فرمودند که اینها قوت
پیغمبرانست سؤال نمودی نخواهی یافت سؤال کن قوتی را که در آن عذابی نباشد
جمع میانه این اخبار و اخباری که وارد شده در حث بر تحصیل قوت حلال اراده تحصیل قوتی
است که در نظر حلال باشد نه در واقع و حتما امکن دور از شبهه باشد حکایت سیم نقلست
که شیخ بشر حافی مردی بود بزرگ و کرامات یافته مجتبی که خضر بدیدن او آمدی
و جوانی بکر بزرگ و پارسا بود که دائم با بشر صحبت داشتی روزی بشر با او گفت که میخواهی
خضر را ببینی گفت بلی و هر دو برخواستند و روی ببیابان نهادند و در میان صحرا
تپه سبزی دیدند که پیرمردی با جامهای سبز در آن نشسته بشر و آن جوان در
عقب او رفتند و سلام کردند خواجه جواب هر دو باز داد و بعد از آن از آن جوان
پرسید که کیست بشر گفت مردی صالح و پارسا است و در خدمت ایشان میباشد
خواجه از آن جوان سؤال نمود که تو با لشکریان پادشاه هیچ صحبت داشته گفت بلی
مصاحبت کرده گفت نه گفت چه تو گفت بلی مردی ناصح بودم و ایشان را از ظلم منع مینمود
بتقوی و طهارت ترغیب مینمود گفت از او بتو چیزی میراث مانده گفت بلی خواجه روی به بشر
کرده گفت که جد او ظالم بوده و میراث او را تصرف نموده چگونه پارسا باشد تعالیک صحبت
در میان نداشته باشد من الحال الان تپه و خواجه خضر ناپدید شدند ای عزیز من کسی که

جدا او



جدا او با عوانان مصاحبت کرده باشد و در میان ایشان آشنا و معروف میکنند تو که همه روزه با عوانان
نشینی و طعام ایشان خوری و لباس ایشان پوشی ترا از خدا و پیشوای مسلمانان هیچ بهره نیست
و غافلی و معرفت تو بالقیامت نه عملی کنی که فردا در عذاب نه نظم از صحبت ظالمان بپرهیز
چون پنبه بود ز آتش تیز ۵ آن آتش که چه پیر بود ز آتش ۵ ایمن شده آنکسی که در دوزخ است
نهفا و آلف نهادکان حرام توبه کن که در آخرت رستگار باشی و بگو نظم
پادشاها دل بخون آغشته‌ام ۵ پای تا سر چون فلک سرگشته‌ام ۵ با دلی پر درد و جانی پر دریغ
ز اشتیاق اشک میبارم چو میغ ۵ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ۵ دولتم ده کز چه بیگاه آمدم
هر که در کوی تو دولت یار شد ۵ در تو گم گشته ز خود بیزار شد ۵ نیستم نومید و هستم بیقرار
بو که در گیرد یکی از صد هزار ۵ نیستم نومید از الطاف تو ۵ پس امیدم هست بر الطاف تو
جامع مختصر گوید که بشر را حافی گویند از جهت آنکه پای برهنه راه میرفت از آن روز که بر دست
جناب امام موسی ع از معاصی توبه کرده بود چون در حال توبه پا برهنه بود نخواست دیگر کفش
پا کند و حال آنکه خود را تغییر دهد و شخص عزیزی بود حتی دواب هم او را میشناختند و فضله
نمی‌انداختند در کوچه‌های بغداد تا پای بشر در آن نیفتد و بشما داند اختی در آن
یا آنکه او فوت شد چنانکه از بعضی از مشایخ خود شنیده‌ام و ظاهرا در میراث جد آن
جوان شایبه حرام بوده و در آن تصرف نموده و الا شرعا در چنین مالی با عدم علم ضرری نیست
ولیکن از احتیاط دور است تصرف در چنین مالی که چه علم نداشته بحرمت آن و احتیاط که چه
طریقه شرعست اما بعضی از مراتب احتیاط از طریقه عطا طلبی کامل و عارفین عامل است

دران ضرری نیست بلکه مرغوبست از برای بعضی از آحاد ناس که دعوی توجه باشند و اجر نیز
بر دنیا اختیار نموده باشد و اما تجنب از امور مخلوط بحلال بی شرع امر مرغوب است و تقصیر در آن
نامشروعست و هر که از آن بکذرد در خدا است چنانکه جوانی که عامل بوده و جمع اموال
نموده و اغماض از حلال و حرام آن نموده از آنها دوری کرد و به صاحبان حقوق
و فقراء رسانید بفرموده امام جعفر علیه السلام که ضامن بهشت از برای او شده بود
و اما نشستن ائمه علیهم السلام با مردمان و حال آنکه در میان ایشان کسی بود
که امثال این جوان مذکور در این حکایت بوده با خود مردم متدین نبوده پس شاید
از جهت این باشد که ایشان مخالطه نمایند با اصناف مردم بجهت هدایت و این
منافاة ندارد با عدم مجالست خضر با ایشان از آنکه او رسول باطن بوده و تکلیف
او وراء تکالیف بعضی ائمه ناس بوده و از جهت بدون عقد ظاهر کشتی می تواند شکست
و لغفلی را کشت و دیوار را راست نمود چنانکه قرآن بان ناطقست حکایت چهارم
از ابراهیم ادهم نقل شده که ملکی از ملکان روم را پسری بود بسیار پارسا
و شایسته از پدر پنهانی مسلمان شده بعد از روزگاری چند پدر واقف شد قصد
کشتن وی نمود پسر بکریخت و بدار السلام رفت و در خدمت مشایخ و بندگان
دین بسر برد و در میان مسلمانان بود و کارش بمرتبه رسید که اشراف و اولیا
بصحبت او رغبت میکردند بعد از مدتی مدید آن جوان بیمار شد و وفات
بتفقد وی رفتم دیدم که بر خاک مذلت خفته و سنگی در زیر سر نهاده و خون جگر

از دیده



از دیده ریخته کریان شدم و گفتم سبحان الله زاده چنین بدین حال و تنها نه کسی هست
که پرستاری پیش نماید و نه کسی که بهر او طبیب جوید و اگر بمیرد کفن غریب جوید گفتم ای جوان
دلت چه میخواهد گفت نار شیرین پس من برخواستم و از همسایه تبری و رسنی خواستم
و بصحرا رفته هیزم کندم و بشهر آورده فروختم و ثمن او را نار آوردم و گفتم نار خواسته بودی خریدم
آورده ام گفت از کجا آورده گفتم رسن و تبری بعاریت خواستم و هیزم کندم و بهای
آن نار خریدم گفت بمحضر ببین که صاحب رسن و تبر مصلحت با این برفتم بعد از پرسیدن
احوال صلح بنجت ندانند هناک شدم و آمدم او را مطلع ساختم چون این سخن شنید
نار از دست انداخت پس زمانی سر بالین او نشستم حال او متغیر شد دانستم که کارش
بآخر رسید گفتم ای جوان سخن بگوی و آرزوی خود بخواه گفت آرزوی من آنست
که پیر مشاد دینوری را ببینم و اگر ببینم حسرت نماند و پیر مشاد مردی نیک بدنیا رسا
و متشرع بود گفتم ای جوان از اینجا تا آنجا که پیر است هفت روزه راهست چون تو نتوانی
دید پس جوان چشم بهوا میکرد اند و قطره قطره آب از دیده میبارید تا
شام این سخن میگفت شب و هنوز وقت نماز خفتن نرسیده که پیر مشاد از
در در آمد من متحیر ماندم برخواستم و برو سلام کردم گفتم یا شیخ از کجا میآئی
گفت از خانه گفتم کی آمدی گفت نماز شام گذاردم بدلم اثر کرد که فلان جوان
بیمار است بعیادت او دروم جوان بیمار این سخن از مشاد شنید برخواست و پای شیخ
افتاد و آهی کشید و جان شیرین تسلیم نمود جامع مختصر گوید که توجه بر قبله از مردان

صد هزاران جان کند بر تو نثار ، تا دهی در خورد یار ابد ترا ، جان نه آنرا بکار آید ترا ، صد هزاران
جان فدای دوست باد ، هر که این حالت ندارد نیست باد ، پادشاه زاده چون در حالت غنائی
ترک هوا و هوس و لذات نفسانیات و حرام خوردن کرد و صحبت نیکان اختیار نمود بدین جهت اعلای سید
تو نیز ای غافل ای پاک ترک حرام خوردن کن و دست در دامن صاحبدلی زن تا بدولت ابدی رسی

نظم
گر ترا عقل است با دانش قرین ، باش در صحبت بدرویشان نشین ، هیچ جز با درویشان مکن
تا توانی غیبت ایشان مکن ، دوستی درویشان کلید جنت است ، دشمن ایشان سزای لعنت است
پوشش درویش غیر از دلق نیست ، درد کام و هوا چیز خلق نیست ، مرد تا ننهد بفرق نفس پای
ره کجا یابد بدرگاه خدای ، رهروان در بند قصر و باغ نیست ، بر دل او غیر درد و داغ نیست

پس باید تو هم چنین ترک هوا و هوس کنی تا بمرتبه قصوی برسی ، ای عاقل نظر نمیکنی محمد پسر ابو بکر
که در طفولیت ترک پدر کرده و در ظل حمایت جناب امیر کرم الله وجهه تا بمرتبه رسید که آنحضرت
او را ولد خود نمود و او را بر جمله برتری از خلایق و امین کرده و نظر نمیکنی بسوی سلمان
که پدر و دین پدر خود را هجر نموده تا بجایی که پیغمبر صلعم فرمود السلمان منا اهل البیت
سلمان از ما اهل بیت است و نگاه نمیکنی بسوی جویریه که با غایت کمال هیئت
منظر نظر بکثرت عبادت کارش در دنیا بجایی رسید که پیغمبر صلعم دختر بعضی
از اشراف عرب را از برای او خواستند رضای او را منوط برضای خود کرده شده
و زید از جهت ترک پدر و کفر او پدر خود خوانده و او را تزویج نمود به زینب بنت جحش از
اقارب خود و آنرا معتمد خود کرده اند و بعد از تطلیق و جراش او را بواسطه در
خطبه

خطبه زینب برای خود کرده اند ، و امثال این واقعات بسیار است کما لا یخفی

**حکایت**

خبر غلام جناب امیر است هر که مطلع بر بدو امر توجه حقیقت بر او واضح است
پنجم نقل شده که شیخ عبد الله نام مردی پارسا و پرهیزکار از خراسان از شیلم رفت
بطلب قوت حلال بزرگان انجا گفتند اگر قوت حلال خواهی بجانب بصره رو بپای
شیخ حسن بصری چون بخدمت او رفت با وی گفت یا شیخ بتو حاجتی دارم گفت بگو
عبد الله گفت که یکشکم قوت حلال میخواهم شیخ گفت ای جوان نزد ما آن موجود نیست
اگر آنرا میخواهی بفلان دهقان رو و جوانی در پیش آن ده زرع میکند
از او خواهش کن او برفت تا آنجا که نشان داده بود جوانی دید که جفتی گاو در پیش
دارد و زراعت میکند از یکجانب آب نهاده از جانبی علف چون بهر سمتی رفتی هر یکی
ایشان را خضر نمودی و نمدی ماند چوب از جهت آنکه ایشان بدست گرفته
عبد الله گفت پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد خدا یک شکم قوت حلال میخواهم
که سوی شبهه نباشد چون آن مرد این سخن شنید آهی سرد از دل پر درد برکشید
و گفت ای جوان اگر پیش از این آمده بودی قوت حلال حاصل شدی اما الحال بر من
یقین نیست از جهت آنکه دوش این گاوان را گشادم و یکی از کناره بجنگ افتادند
کاو های من همسایه الوده شدند تا حال نوروز است که این شبهه شده است معذور دار
که قوت ما از آنجاست نظم ، زکسب حلالم بده توشه ، که گیرم ز خلق جهان گوشه
غنی کن بکنج قناعت مرا ، مده روی جز از نفس طاعت مرا ، بکاری مرا صرف کن روزگار ، که آید بروز محشر بکار

جامع مختصر گوید که حسن بصری از اخبار ما میرسد که بد مردی بوده ولیکن غرض از نقل این
حکایات اینست که در مقام وعظ مفید است و شیطان اگر چه اصل ایشان را ربوده و اما در
اخلاق و اعمال ایشان را واگذاشته نظر بآنکه میدانند که عمل ایشان بدون اعتقاد صحیح نفعی
بایشان نمی بخشد غرض قاتله الله فی الجمله است و حسن بصری بقیاس عمل مینموده و از قضاة پس
جور بوده و در مقام وعظ حسن مردم را ببعضی از نظرات ائمه باو گفته که ای اهل قضا که نقل منها
در توهست و تو داخلی هستی که باین حالی که داری بصری او ساکت شد و دیگر هرگز وعظ نکرد
و محو نماند قوت حلال که سائل سؤال نموده که دلیل یقین باشد با امثال این وضع تحصیل نمیتوان
نمود از جهة آنکه جمیع اسباب تحصیل قوت را خود نمیتوان مباشر بود مگر باخبار دیگران از حلال
بعضی از آنها و در غالب الاوقات آنست که از خبر واحد مجهول غیر محقق و فحص تقریب علم حاصل نمیشود
پس چگونه یقین حاصل میشود بحلیت و معلوم است که نجس و متنجس را خوردن حرام است و قطعا کسی
و مشروبات غالبا از غیر گرفته میشود و مجرد اخبار غیر ~~علم~~ بطهارت یا حمل فعل مسلم بر
علم حاصل نمیشود و از این جهة شیطان جمله ناس را از جهة تعیین حسن ~~[illegible]~~ قوت حلال از شبهه
شبهه انداخته و ایشان را از جملة تحصیل مکارم اخلاق و اصول معارف و فروع شرایع
محروم نموده مانند جمعی از اهل وسواس در امر طهارت که ایشانرا واسطه مبتلا نموده و بکلی
ایشان را عادت داده که قضا بقدر نماز بندازند که نماز را بی اندازند تا طلوع یا غروب آفتاب
و در وقت گفتن نیت کردن و امثال اینها و اگر این وسواس از ترس خدا بوده باشد باید این
کارها را نکنند و از خدا در جمیع کارها بترسند و بنابراین مرد یکه بتقدیر کل ورع کل ابی ورع
را شبهه خانه که یقین نموده که اب چشمه در هوا اول نجس نبوده یا کار و ... او را خلفه
کار غیر



کافر بلعن رضاء صاحبش نمیشد با وجود آنکه یک شکم قوت حلال حاصل نکرده بوده
میکند بالکلیه بنا بر عموم اوقات خود را از لقمهای شبهه و از اینجا معلوم میشود ضعف مطلق
که سعی نماید امثال این توهمات فاید ه است تحصیل آنکه نادر است وقوع آن والنادر کالمعدوم تحصیل
پس باید همه اطلاعات مقدور سعی نماید زیاده بر آن حرج است و منفی در شرع و هر کس مراد است از حلال
ماموربه حلال واقعی باشد که تجسس در این امور منهی عنه است شرعا پس اگر مجتنب نظر کنی این
تحصیل قوت تکلیف مالایطاق است که غیر از برای پیغمبر و ائمه علیهم السلام مقدور نمیشود که ایشان
مؤید بوحی و الهام بوده اند نقل است که دست جناب پیغمبر اگر لقمه حرامی برای او پیدا میشد دست او
نمیرفت و بسمت دیگر میرفت یا از اجزا خبر میکرد که مخور که حال او چنین است پس از برای ما
از کجا این وضع میسر میشود و شاید غرض سائل در یقین واقعی یا از شبهه نفس این باشد که
خواهد حالی دیگران کند که لقمه که هیچ شبهه در آن نباشد بدست کسی نیاید حکایت شیخ حکایت
منقول است که شیخ حسن ابن حسین روزی نشسته بود با یاران خویش و دیناری نقد داشت
که از وجه حلال بدست آورده بود گم شد او بسیار متالم شد شاگردان گفتند یا شیخ شما را
حالت گفت دیناری نقد داشتم اکنون گم شده است پس یکی از مریدان این زر را یافت و بشیخ
گفت یکی پیش شیخ دو از نگرفت و گفت شاید که از دست دیگری افتاده باشد مریدان گفتند
ما اینجا بودیم کسی دیگر نبود گفت ممکنست که پیش از شما از دست کسی افتاده باشد هر چند گفتند
شیخ قبول نکرد و گفت البته شبهه است بزرگان از حلال احتراز کرده اند که مبادا در شبهه افتند
تو نیز از شبهه احتراز کن که مبادا در حرام افتی هر که یک لقمه حرام خورد تا چهل روز نماز فرض و درست

دست نیست و یکسال آتش در آتش دوزخ عذاب میکنند نهار حرام مخور و غم خود مخور

که آتش دوزخ ندارد ای ظالم چند خفته در شهوت کشتی باز کن چند باشی لطائف

پایمال نفس آخر سر برآر · پار بهتر بودی از پیرار هیچ پار بیست · ای ترا امروز از دیروز و

امسال از پار نیست · بنیادی که عمرت رفت بر باد فنا · کی بود بر باد آخر تکیه بر را استوار

چون نماند عمر چون عمرت نماند توبه کن · جهد کن امروز تا فردا نباشی شرمسار

چون نخواهی مرد جز خود نیست کس دستگیر · پای در نه صد ره خود دست از این و آن بدار

جامع مختصر گوید که این شیخ عطار تو بود از شیخ سابق و در حکایت پیغمبر که او بقول کسی قانع شده و

این بقول کسی قانع نشده خدا آگاه دارد هر کو را از شر شیطان که این هم یک دام است اندیشه‌ای او

و بسا باشد که آدمی را معطل میکند بلکه میکشد علاوه بر خرابی آخرت و از شر بعض احتمال

نیست و آن اعتباری ندارد و اگر چنین باشد چگونه آن نذر را شیخ فهمیده حلال است بجهت آنکه نهایت

کسبی بدست خود کرده و آن نذر را گرفته شاید آن نذر غصبی بوده که باو داده اند و اگر گوئی فوت

ما از این نوع حد از احتمال را اگر چه میتوان داد اما سبب از نذر نظر نیست و در بنیاد در نظر هست

کاه کم شد نیست که از خود شیخ صادر شده پس گوئیم که دیگری این نذر را هم انداختن در نظر

شیخ نخورده و ندیده پس اگر این احتمال مفتوح شود انا لله و انا الیه راجعون نباید از هیچ چیز

در دنیا تمتع برد و این تکلیف ما لا یطاق است و شاید غرض شیخ فریب مردمان باشد و

اگر حمل بر صحت کنیم و اگر حمل بر صحت کنیم · نمیدانم آن شیخ چگونه کند آن کرده و درخت

خود زمین کنانشته و از آن غائب شده چگونه دوباره آن را بود نشسته و پوشیده

بجهت آنکه شاید دیگری مثلا آن درخت را انجا کاشته و از شیخ را برداشته و هکذا پس

چو



پس هیچ امری را بی شبهه نمیتوان مرتکب شد اگر این شبهه است بلی این حکایات از برای

حفظ از بعض اشخاص لا ابالی خوب است بجهت آنکه از باب حکمت طرف افراط را میگیرند تا بحد

وسط در آید و الا هیچکس با این نحو عمل نمیتواند کرد و ائمه ما هم علیهم السلام ما را با این نحو امر

نکرده اند دین عسر و حرج و تکلیف ما لا یطاق لازم میآید بلکه دست و پا را بوسیدهم باید که از دست

و جان را بحق تسلیم باید نمود حکایت هفتم نقل است از شیخ اسمعیل حضرمی که گفت سلطان ابراهیم ادهم

گفت وقتی به بیت المقدس بودم چون شب در آمد نماز خفتن گذاردم و مردم بیرون کردند

تنها در آنجا بودم چون از شب پارهٔ گذشت دو فرشته دیدم که از آسمان فرود آمدند

در مسجد برابر محراب ایستادند یکی به دیگری گفت که پندارم درین مسجد کسی از فرزند آدم

هست دیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است بیچاره چندان رنج کشید و جهد کرد تا بدرجه

مردان رسید ناگاه خطائی کرد و سهوی از وی بظهور رسید که از درجه مردان افتاد

دیگری گفت چه کرده است گفت روزی در بصره بود پارهٔ نقدی داد و خرما خرید

دانه خرمائی را دید که بر زمین افتاده پنداشت که از آن خرما فروش بود

آن خرما را در دهان نهاد چون بمعدهٔ او رسید خدای عز و جل او را از درجه

مردان بینداخت چون آن سخن شنیدم بخروشیدم و دست بر سر و روی خود زدم

تا بامداد میگریستم و همچنین که بامدادی که از مسجد بدر آمدم و راه بصره را

پیش گرفتم و میرفتم تا بدکان خرما فروش رسیدم و خرما خریدم و گفتم ای خواجه

سال گذشته از تو خرما خریدم و یکدانه از خرمای تو بر زمین افتاده بود برداشتم

٤٩ کر از آن مشتبه داشتم و نخوردم اکنون این سید را از بعضی از ان بوبکر و مرا بحل فرما
خرما فروش این بشنید گفت تو نیز مرا حلال کن من با نیه بیت المقدس آمدم
و در آن مسجد رفتم و در زیر منبر بنشستم چون مسجد از مردمان خالی شد هاتفی
دو فرشته فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت که بوی ابراهیم میشنوم گفت بلی ابراهیم
ادهمست که از درجه مردان افتاده بود بسبب یک دانه خرما چون تلافی آن
کرد اکنون خدای تعالی او را باز بدرجه رسانید ابراهیم گفت من بزاری چنین گریه کرد
خواب بهم خورده و از مرتبه مردان بیفتاد تو که شترها بار خوری بگو که حال تو چون باشد
باز گرد و توبه کن و از حرام پرهیز کن که دینار حلال را اعتباری نیست کار و ناکام از
دنیای فانی میباید رفت نظم ای بیچه سال گشته در بند دیر بیچه در تا کی بکوی
بر به در چون وقت کار تست چه غافل نشستهٔ بر خیز وقت کار رفت و نیست تخم بید
کرد ایدل غافل که در جهان هیچ خرابی نیامد بهر خواب بخور بر عمر اعتماد مکن زانکه عمر تو
یک لحظه بیش نیست که آن هست ما حذر سیل اهل از نوح همی نیست عاقبت شد سه
سال که کرد از جهان سفر تو هم یقین بدان که ترا تا بکعبتین در شش جهت فلک
بر خط آن کاسه سری که برادر بعجب بود خاکی کنند که گل کند آن خاک کوزه گر
جامع مختصر گوید که بار یک دانه که بخورد و از مسافت بعید ندیده بر عجب نیست
بجهت آنکه مال غیر را اگر چه علم نداشت خوردن حرمت و لیکن تاثیر خود را میکند همانند سم
که باید انسان خوردن بازخورند مرا کشته است و لیکن یک دانه خرما را که از غیر
نداشت

٥٠ نداشته بدون اذن خوردن از درجه مردان افتادن عجب است با علم گناه و ممکن است
توجیه بانکه آثار مردی افتادن از مردی باین معنی که انچه بر افعال العقرب مشی
آثار افعال مردان نیست بجهت تاثیر خاصیت حرام واقعی و شاید مراد این باشد که از
درجه مردان در واقع افتاده غرض اعلام وست که اگر چه از نکند با علم از درجه مردان
در ظاهر هم بیفتد و اشاد ابراهیم قصص او و مطلب بعجه کبر و دو تلافی کند با این
قوی نیفتد ظاهرا و بعید نیست که حمل بر ظاهر حکایت کنیم کلام را و بگوییم بسا بعض
هستند که بسبب ارتکاب شبهه بانزال اولی از درجه قصوی میافتند مانند پیغمبران
که ترک اولی از ایشان شده با عدم صدور معصیت از ایشان و مقصود انست که ظاهر
بوده که ابراهیم با عدم علم حقیقت حلال یک دانه خرما را نخورده چرا نبوده بکرم عجب نیست
بنظر او در آید از برای تنبیه و در زمان خود شیخی از ثقات نقل نمود از ثقه که من او را دیده
بودم که در شبی وقت را غلط کردم و خواستم که بروم بمجاور حسینیه علی مشرفها الاف سلام
و تحیه و مغازشب بگذارم هما انا قبل از وقت معروف رفته بودم چون بدان صحن رسیدم
جمعی را دیدم که نعشها را از صحن بیرون میآوردند و پاره از نعشها را داخل میکنند و
خوب نظر کردم ایشان را با وضاع انسان ندیدم با ایشان گفتم چه کسانید شما
گفتند ما ملائکه نقالیم هر که را قابلیت نداند از نجا بیرون میبریم و هر که را قابلیت
دارد داخل مینماییم و داستان ملائکه نقال در باب حکایت و خواهم که ان مال را با و
معروف است در نزد عالمین بحکایات حکایت هشتم در اخبار آمده که جناب رسول

بطور رفت از برای مناجات در عین مکالمه شیطان سر از زمین بر آورد و گفت یا موسی
آمده ام که ترا هزار و سه پند بیاموزم گفت ای ملعون تو چه دانی که من ندانم جبرئیل
آمد گفت هزار فریب است اما آن سه پند را بشنو و بعمل آور که نافع است موسی گفت ای ملعون آن سه
پند کدام است گفت اول آنکه چون خیری در خاطر گذرانی در بجا آوردن آن تعجیل کن والا ترا از آن پشیمان
کنم دویم آنکه با زن بیگانه که بر تو حلال نباشد در جای خلوت منشین والا ترا بزنا مبتلا اندازم سیم
آنکه چون غضب بر تو مستولی شود جای خود را تغییر ده اگر ایستاده بنشین و اگر نشسته بخواب والا
ترا بلغزانم باز گفت ای موسی سه پند دادم ترا از خدا التماس کن که مرا ببخشد و طوق لعنت
را از گردن من بردارد تا مرا عفو کند موسی دعا کرد و گناه وی از او درخواست که خطاب آمد که ای موسی
رفع گناه او را اگر خواهی که بر قبر آدم سجده کند شیطان گفت بزنده او سجده نکردم بمرده
او هم سجده نخواهم کرد پس ای برادر از مکر شیطان ایمن مباش که ترا از ضلالت و گمراهی در دست
اندازد نظم ندای غیب بجان تو هر سه پیوست که پای در کنه و گناه کن ز دنیا
هزار بادیه در پیش شد داری تو توهمچنان ز شراب غرور مانده مست تو غافلی
هفتاد بیشتر چه کمان تو خوش نخفته و عمرت چه تیر رفت ز شصت اگر تو زاد
صد هزار ان چشم نگار بهمه خوش جای انست هست تو کجه زنده
امروز لیک در گوری چو تن بگور بشد جان تو بگور پیوست چو جان بمیرد از
زندگانی ناخوش به به گشت که خوشی مجوی بیوست جامع مختصر گوید که این
مواعظ را در اخبار ائمه ع دیده ام و بر آنها اعتماد است ولیکن بجای آنکه اگر نشسته
بخسب



بخسب و اگر خوابیده است بهر حال باید تغییر حال نمود تا غضب برطرف شود و آثار غضب
زایل شود و هر کاری که از غضب کننده صادر نشود و در بعضی از مواضع دیدم که پیغمبر
با عمر ملاقات نمود عمر با او گفت که کجا میروی گفت میروم که خاک آدم را سجده کنم و توبه کنم
عمر با او گفت که تو او را در زندگی سجده نکردی او را در مردگی سجده میکنی و عمر او را پشیمان نمود
پناه بخدا از شر کسی که شیطان را گمراه کند حکایت نیز در اخبار از راوی معتمد نقل شده
که خدا تعالی وحی کرد بداود پیغمبر که یا داود اگر قبول می شوی از من حق را بس بگو فرزندان
آدم را که ایشان در گمان باشند که من نهاده ام پنج چیز را در پنج چیز و نمی یابند هرگز آنها را
یکی آنکه در خدا نهاده ام و ایشان طلب می نمایند در غیر آن دویم آنکه نهادم علم را در گرسنگی بر دل رنجت کشیدن
و ایشان میطلبند در سیری شکم و راحت و فراغت دنیا نیابند هرگز دویم من نهاده ام
عزت را در طاعت خود و ایشان میطلبند در خدمت کردن سلطان و هرگز عزت نیابند
سیم آنکه نهادم غنا را در قناعت و ایشان طلب مال میطلبند در زیاده نفس خود و نمی یابند پنجم آنکه من راحت را در بهشت خلق کرده ام نه در دنیا و مردم
در دنیا میطلبند و نمی یابند هرگز پس باید از مکروهات و محرمات مجتنب شوی و از حرام
پرهیز نمائی تا بعزت دنیا و آخرت برسی مجمل آنکه عزت در طاعت خداست نه مخلوق
و هوای نفس نظم ای همنفسان تا اجل آمد بسر من از پای در افتادم و خون شد جگر من
رفتم بجهان جای که باز آمدنم نیست نی هست امیدی که کسی آید بسر من
آخر خبر خاک من آید ز زمانی و از خاک بپرسید نشان و خبر من

انکد ح

وهرگز نیابند و غنی نمیشوند چهارم آنکه نهادم من رضای خود را در غضب کردن بر نفس و ایشان میطلبند ح

کرویی نصیب جمله بفر بال بپرند، باشد که بیابند نشان والتر من، مرد انم و من حال الخدانند
لحد تنک، جز من که شناسد که چرا اید بسر من، مردست تهی با دل پر غصه بر فتم،
بردند تباراج همه سیم و زر من، درد او دریغا که بیک باد جهان سوز،
درخاک لحد ریخت همه خشک و تر من، عطار دلی دارد و او نیز پر از خون،
باشد که بیابد دو جهان در نظر من، جامع مختصر کوید که این نقل را در اخبار خود دیده ام و شاید خدا الهادا بوسی ع فرموده هر چا لاغره در تحقیق مخاطب نسبت حکایت
دهم رواة اخبار چنین روایت کرده اند که خدای تع وحی کرد بعیسی ابن مریم که یا عیسی
میخواهی که ترا حبال دهم تا با ملایکه در اسمان پرواز کنی عیسی گفت بلی پادشاها کار سازا
چرا این دولت ابدی و سعادت سرمدی را ضی نباشم پس خدا تعا باو خطاب کرد
که یا عیسی چهار خصلت را شعار خود کن تا این دولت را دریابی خصلت اولی حلم است
و باید حلم چنان باشی که هانند میان مرغان که جمیع مرغان از صغیر و کبیر باو جفا می
کنند و ان هیچکس را نرنجاند و هیچ کس تحمل آن میکند نظم تحمل هر که دارد گنج دارد
تحمل را دریغ دارد خصلت ثانیه تواضع است در تواضع با مخلوقات همچنان باش
که زمین در زیر پای مخلوقات هر چند که ایشان زمین را جفا میکنند او در مقام
صبر است ثالثه سخاوت است در سخاوت چنان باش که نهر آب که در میان شهری
جاری باشد تا یکنفس اب چدان هست از هیچ کس دریغ ندارد نظم بزرکی باید
بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید رابعه شفقت است از چنان باش که افتاب
از

بلبدّد هم کفته باشد

بطوع بلا انزاج عاشق معذب نیز بی



اندرونها در همه خانها میرود خواه بزرک و خواه کوچک و خواه شریف خواه وضیع همه اشیا را
پرورش میدهد و هیچ میل نمیکند در هر که این صفات باشد کو با مرغان در هوا بپرد
عجب نیست لیکن باید تو نیز این چهار صفت پیش کیری تا سعادت دین و عقبی روزی کردد
نظم کو مرد نام ننگ بدکوی ما کذر کن، ما نتک خاص و عامیم از ننک ما حذر کن،
سرکشتکان عشقیم نه دل نه دین نه دنیا، کر راه میخواهی بر حال ما نظر کن،
ای مدعی زاهد غرت بطاعت خود، کر صید عشق خواهی دعوی زدل بدر کن،
جوهر شناس دین باش مرد محقق باش، از اب و کل کذر کن بیجان و دل سفر کن،
در نفس سهکون شو و در مشتی کون شو، بنیاد جان و دل را از عشق معتبر کن،
از بیت تا الهی عطار را فنا شاهی، تیغ کر تو مرد راهی تو نیز راه بر کن، جامع مختصر کوید
که شاید مراد از بیت توقع باشد از حالتی که دارد با وجد و غوث و قرب و مراد از
بالعمل انست در شبانروز بلعلی که بدست خود میکند از کارهایی که از لوازم
اوصاف مذکوره است یا مراد انداز بال دو ملائکه اند که نویسنده کان اعمال ام مذکوره
اینکه بسبب شهادت آنها در نزد خدا ترقی میکند منه و ممکن است حمل خبر
ظاهر نیز چنانکه جعفر طیار و عباس شهید این شهید ابوالکریم در کربلا شهید شد که دو دست
در عوض دستی که قطع شده بود در بهشت دو بال باو خواهد داد چنین است و مراد از بعض اوصاف
در این خبر در غیر معصیت است پس حلم کردن با عصاة و نهی نکردن ایشان ملاح نیست بلکه
مذموم و منهی عنه است و همچنین تواضع با ظلمه و متکبران و کسانی که مرد خدا نیستند

نفقه با وجود واجب النفقه و بغیر دادن با عدم وفاء ان بواجب النفقه و بعضی با ذکر کردن با
دشمنان دین و مذهب و عصاة مگر انکه غرض و جلب قلب ایشان باشد تا ایشان را
هدایت نماید و بالجمله را دادن اوصاف ایصالی است که در عمل خود بکار برد بجنبد
غیر موضع خود و اگر نه ما اشد سخاوت بسنا دادن و لواط دادن چه حسنی دارد
بلکه موجب اغلال و انکال و تغییر است نزد ارباب حسن حال و این واضح است و جامع مختصر
گوید که طریقه صاحب جامع الحکایات این است که در هر بابی ده حکایت نقل میکند و اگر
حکایتی کمتر باشد نقل میکند از اخبار تا ده تمام شود و روایت را حکایت نام نهاده و این
خلاف اصطلاح معروف است و اگرچه مناقشه در اصطلاح نیکو نیست مقصود مطلب در این
باب انست که اگر کسی خواهد هدایت یابد باید نگاه بطریقه انبیا و اولیا و اوصیا نماید
و بطریقه ائمه علیهم السلم نگاه کند به بیند هر طریقه که ایشان رفتار نموده اند او هم ضمن
کند و با خبار ائمه و مواعظ ایشان عمل نماید و در این باب کتابها نوشته اند از طرق صحاح
و معتمد و با این حکایات که در بعضی از انها تامل است احتیاجی نیست و اگرچه در امثال مواعظ
و نصایح و امثال ا بها فی الجمله تاثیری دارد چنانکه واضح است باب دوم در بیان ریاضت و قهر کردن بر نفس
خود است و متضمن چند حکایت است حکایت اول نقل است که سلطان بایزید بسطامی را گفتند از
نیکوییها که خدای تعالی با تو کرده است یکی را با ما بگو گفت نیکوییها که او با من کرده است در فهم و وهم آدم
در نیاید و لیکن از عملها که من با خود کرده ام یکی با شما بگویم شبی از خواب بیدار شدم و با خود
گفتم که بهیچ وقت کاهلی نفس با من پاره تهاون کرد بر خواستم با خود گفتم ای نفس
بی باک و بی ادب تو بجایی رسیده که ترا بدرگاه خدای تعالی خانم کاهلی کنی
ترا بقهر بستم بخدمت می باید آورد با خویشتن اندیشیدم که کاهلی از چه دیده باشد

بیادم

باب دوم در ریاضت

و قهر نفس



بیادم امد که یکدم اب زیاده خورده ام این کاهلی نفس من از انست سلطان بایزید گفت نذر
کردم که یکسال اب نخورم چون کار من بجان رسید بی از تشنگی پاره آب بگرفتمی و بر سر خاک
بروی افکندمی تا اسم اب از ان بر خاستی انگه یک انگشتی پر اب بر نجوبی بر دهان کردمی
حلق خود را از ان تر کردمی و گفتمی ای نفس جهد کن خدمت خداوند خویش را و اگر نه
نانت نیز باز گیرم ای برادران بنگرید مجاهدان چگونه رفتار نموده اند و قهر بر نفس چگونه
کرده اند بجای اب خون جگر خورده اند نظم بنگر که عاشقان چه جفاها کشیده اند خونابه
کرده و درد کشیده اند تو تن نفس خود را از بیا بخوردن نهی کن و ریاضتی پیش کن که باشند
ایشان بر سبیل نظم ای از شراب غفلت مست خراب مانده در سایه خوی کرده و از آفتاب مانده
اندیشه کن ز روی کین خفتگان ره را که در حجاب بینی که در عذاب مانده
انجا که نقدها از ناقد عیار خواهد مردان مرد بینی در اضطراب مانده و انجا که صادقان را از
باز پرسند پیر و مرید بینی اندر جواب مانده انجا فتاده از راه بکشای چشم و بنگر
پیران راه بینی سر در طناب مانده انجا که باز خواهند از جان و دل امانت هم دل بیاب
بینی هم جان خراب مانده بر آتش تعجب از شرح این عجایب عطار را دل و جان در تب و تاب
مانده جامع مختصر گوید بهتر انست که هر گاه کسی خواهد جبر بر نفس کند و انرا ادام کند تا بتهیه
مشاقی تکالیف کرده باید بوجه شرعی او را ام کند مانند انکه اگر غضب بروی نمود او را
دفعه کرده و اگر بخوردنی منتا نقل او شود و انرا از نهی باز دارد کم خورد و اگر خواب مانع
شود در شب قلیله بعمل آرد و اگر دفعه باشد و نان بدست او نباید الا اول باب افطار کند

همان

نه آنکه آب هم نخورد که چرا یک وقتی آب بیار خورد و مضر سبدن خوردند تا آنکه حرارت غالب
شود تا حشا و امعاء او پخته شود مانند این شیخ که از ان این نقل مشهور بود آنکه بی
تواند بندد صفا کند ولی خواهد نخورد احتیاط نماید یا با خاک ممزوج کند و
مانند اطفال اما نه تو آن دخان خود را ترک کند با وجود آنکه خوردن خاک اگرچه ممزوج
باب باشد حرام است و متشرع نباید این عمل را بکند و اگرچه اندازه در نزدیک شود الا اشخاص
آنکه از وجهی دیگر مشتهی و اندازه میافتد و باید ساده لوح فریب امثال این
نخورد بعضی طریقه شرع و ائمه علیهم السلام که انهیٰنهم و امرهم عنایت جهه اند نقل
کنند به بیاری صوم و صلوة نفس خود را رام کند و از اباد کشی کند و اگر بعضی سر خود
بعضی بکار انها بعضی نا شیدن بو نشره جمع بدارد و بعض بر زاه رود تا مجد افراط
بعضی تفریط و موجب خیر الامور اوسطها میانه رو باشد در همه اوقات تا نجات یابد
حکایت دیگر نقل است که یکی از بزرگان که او را شیخ مطیع گفتندی گفت وقتی به سفر حجاز
بودم اتفاقا دور افتادم و در بیابان بماندم تنها چون شب در آمد سخت
مانده گشتم و گرسنه پس با نفس گفتم که اکنون نه نان پیداست و نه آب بیکار
چون نشینی برخیز و دو رکعت نماز بگذار نفس با من بجنگید و گفت سخت درمانده ام زیرا که
در کمای که هر راه آمده ام روزها داشته ام بغایت گرسنه شده ام و نمازهای فرض
گذارده ام تا یکساعت بیاسایم گفتم برخیز و دو رکعت نماز کن سبک چنانچه هیچ
از آن بیش نسد بخوانم و تکبیر گفتم و دو رکعت نماز گذاردم و در رکعت اول
سورهٔ



سورهٔ بقره را خواندم و در رکعت دوم سورهٔ آل عمران پس چون سلام باز دادم نفس
گفت ای شیخ مرا بکشتی گفتم ای نفس اکنون نخواب و بیاسا چون بر زمین نشستم و
گفتم بار خدایا اگر نزد تو من مقبول شده بمن برسان که بغایت گرسنه ام پس دیدم
دیدم مردی را که از میان بیابان میآمد پیش من آمده سلام کرد و نان بر دست گرفته
با قدری چیزها که بر آن نهاده و کوزهٔ آبی در پیش من نهاد من جواب سلام باز دادم و گفتم ای
جوان چه نام داری و از کجا میآئی گفت مجنون نام دارم و از شهر مدینه ام در خانه خود
خفته بودم در عالم واقعه دیدم که مرا گفتند که دوستی از دوستان حق در فلان بادیه مانده
گرسنه و تشنه و راه گم کرده برخیز و آنچه در خانه حاضر داری بجهت او ببر که بان انتظار دارد
ماوا با بادانی برسان من برخواستم و گرد خانه گردیدم این را یافتم که نجد متبرک
آوردم حال بعضه بکشا تا قوت این را بادانی برسانم بسم الله گفتم و طعام خوردم و شکر
کردم و گفتم ای برادر از اینجا که خانه من است تا اینجا چه قدر راه است گفت دو فرسنگ
و دست من گرفته گفت برخیز که همراه خود ترا بمنزل برسانم پس من برخواستم گفت
بر اثر من بیا و قدم بر داشتم قدم سیم خود را در میان قافله دیدم و او از چشم
ناپدید شد نظم هرکه تعیینش بارادت بود* خاتم کارش بسعادت بود*
بود او با شکر ایمنها براوست* روزی از ان خواه که روزی ده اوست* صورت ما را
که عمل ساختند* قسمت روزی بازل ساختند* روزی تو باز نگیرند* کار خدا
کن غم روزی مخور* توبه بکن از همه ذنب و خطا* تا که نماید بتو الا خدا جامع مختصر

گوینکه این طریقه در اخبار ما هست که هر نفسی را آدمی باید غنیمت داند و بهرزه باید ضایع نکند
یا یک تسبیح بگوید یا دو رکعت نماز بجا آورد و این مرد بنابر صحت وقوع نقل کردی
بوده مضطر و خدا وعده اجابت دعای مضطر را نموده و آن را فریادرسی نموده این
نقل عجیب و خدا پیغمبری را در خشکی و پیغمبری را در دریا معین نموده که مردمان را به راه
دلالت مینمایند و این از جمله مجربات و متواترات است شنیده ایم که در وقتی که گم شدن
راه خدا کسی را فرستاده و گمراه را دلالت نموده و در اخبار هم هست چون راه را گم نمودی
بسر تلی برو و بگو یا ابا صالح ارشدنا الی الطریق رحمک الله دلالت کرده شود و اگرچه باید شخصی
برسد بصورتی که او را تسلی و تو را راهنمائی کند و در بعضی نسخه که ابن مجنون یکی از
صلحا بوده و عالم غائب شده و انتظار را داشته یا آنکه حضرت خضر یا الیاس بوده بنابر اختلاف
که کدام در خشکی موکلند و کدام در دریا و او را دلالت نموده و محمد العجونی خواننده بیانی
که یکی از محتملات این است مجنون است در صنعت خدا و تحیر است که چه قدرت چنین
و چنان الطاف خداوندی را بکار برده و بدانکه شبیه به این نقلست که حقیر در بعضی از سنوات
داخل طهران شدم و در شوق و ... بجناب فرید زمان و فرید اوان ملا محمد جعفر
استرآبادی بود چون وارد خانه او شدم گفتند در خانه است ساعتی نشستم پس بیرون آمد و گفت
نهار برای ملا علا رضا بیاورید که گرسنه است گفتم من خوابیده بودم در عالم واقعه بمن گفتند تو
خوابیدی و فلان خیر نخورده و از گرسنگی صداع نموده من از خواب جستم و گفتم من فلان را بیاد
پس شروع نمود بتعریف این حقیر تعریفی که لایق نبود و نبودم فغفر من الحمد لله علی افضاله

دیگر



دیگر شنیدم که فاضل نراقی علیه الرحمه در ایام تحصیل خود وقتی بغایت گرسنه بوده و بعسرت
گذرانیده و توجهی بدست او نیامده شخصی که او را با آن زفاف بوده در وقتی که طعام از برای
او حاضر نموده اند که بخورد او گفت ندائی بمن رسید که آخوند ملا مهدی نراقی در مدرسه
از گرسنگی میمیرد و تو بکتابت و عیش مشغولی من صحن طعام خود بردم و از برای
او بردم و او صرف نمود الحمد لله الذی لا ینسی احدا من خلقه حکایت سیم خواجه موفق در
ریاضت نفس بدرجه رسیده بود که سالها بر او گذشته که شیرینی و ترشی و نان خورش
و میوه نخورده بودی هر شب که وقت روزه گشودن میشدی یک نان نوا میگرفتی و پاره
میداد و در دو نان جوین میگرفت و بدان روزه میگشاد و گاه گاه چنان اتفاق افتادی
که چون دو روز هم چنین گذشتی و هنوز گرم بودی تعیش و شادی کردی و آن را خوش خوردی
در همه عمر بار خویش نخورده بودی در وقتی بیمار شد طالبان بیمار بهتر شد او را ننوی که
رسد او پیدا شد چنانکه عادت بیماران است یکروز و دو روز و سه روز صبر کرد تا کار او
انجامید که نشسته طاقتش نماند بسبب آنکه آنچه نیز رفت و اندک اندک بیاید و گفت بیا
بخته بریده پس نشست و بستین گرفت و بگفت و از هر که نیز شاگرد از عقب او بیرون شتافت
که ببین بکجا میرود و آن پاره را خواهد خورد یا نه نمیدانم بعلت شاگرد باز آمد گفت بر او دیدم
کنار گفت ای استاد چون از آنجا برفت بر سر کوچه رسید خاکستر بسیاری بود پس
بر آن خاکستر بنشست و آن پاره را از آستین بیرون آورد و دو سه نوبت بو کرد آنگه
گفت ای نفس از بیرون آیند و بس کن که بشنوی و بعد از آن نان و پاره را بدید یخ داد ...

وبوقت آنکه گفتی ای نفس ضعیف من این رنجها که بر تو مینهم واین آرزوها که از تو باز میگیرم
تو میپنداری که از دشمنی میکنم بدانکه بود دنیا هیچ برخی از تو عزیزتر نیست اینهارا از برای تو
میکنم تا مگر تو را از عذاب جهنم باز رهانم پس تو نیز صبر کن و روزی چند مدارا بر رنج که روزی بینی
که از این رنجها و مشقتها خلاص گردی و در نعیم جاودان افتی که آن را هرگز زوال نباشد نظم
نفس را سرکوب دایم خوار دار ✽ تا توانی دور شو از وی حذر دار ✽ بر میاور تا توانی کام نفس
تا نیفتی ای پسر در دام نفس ✽ زیر پا آور هوای نفس را ✽ کم بده بهرهای نفس را
نفس و شیطان میزنند از ره ترا ✽ تا ببینی اندر آن نداند چه ترا ✽ نفس سگ را هر که سیرش میکند
بر کنند گور دلیرش میکند ✽ جامع مختصر گوید که باین وضع بر خود قرار دادن و طیبات
و مطعومات را ترک دادن و زجر نفس باین مرتبه نمودن در شرع منهی عنه است
و از نهی وارد شده آیه قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ
بگو ای پیغمبر که کیست که حرام کرده است زینتهای دنیا که خدا بیرون آورده از زمین از برای
منفعت بندگان خود و طیبات از رزق را یعنی من حرام نکرده ام و از برای ایشان
حلال کرده ام و ضرری بخدا نمیرسد از خوردن اینها و اینها را از برای چه آفریده دیگر خلق
نکرده بلکه از برای بندگان خود خلق نموده که بمصرف رسانند و از اینها تمتع ببرند
و عبادت او کنند و خدا بخیل نیست که اینها را از برای خود نگاه داشته باشد یا آنکه عمر
که دیگری بمصرف رساند ضرری باو رسد و جمعی که ملابس ناعمه و ماکولات طیبه را بر
خود حرام کرده بودند در عصر پیغمبر ص او ایشان را منع نمود از عمل ایشان و هم از بی
جهت



جهت وارد گشته بلکه بباید که خوردن اینها هم بجهت آنکه دل این شخص مشغول بشوق چیزی
نماز و طاعت و کاری دیگر نمیتواند که خضوع و حضور قلب میماند و باین سبب باید در شرع
است که هر گاه نفس شخص صائم منازعه کند و گرسنه و تشنه باشد که اول چیزی بخورد و افطار نماید
و بعد از آن نماز بجا آورد یا در سایر اوقات نماز گرسنه باشد و بی حضور قلب در نماز باشد
اول باید نفس را قانع نماید که حالت منتظره از برای آن نباشد و بعد از آن مشغول عبادت
شود که با آداب و سنن و شرایط آن را تواند بجا آورد و اگر خواهی طریقه صحیحه بدست آوری نظر
کن باحوال انبیا خصوصا محمد بن عبد الله پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین و طریقه ایشان را به بین که چه وضع نموده اند تو هم بان وضع رفتار کن ایشان قوتها
و مطعومات و مطبوخات را منع نمیکردند و دیگران را با آنها ترغیب مینمودند حتی آنکه گفته اند که هر
چهل روز گوشت نخورد اذان باید در گوش گفت و فرموده اند که سید طعامها گوشت است
و مدح فواکه و ماکولات و مشروبات در کلام ایشان از حد احصا بیرون است تا آنکه هر که یک
لقمه خربزه بخورد خدا هفتاد هزار حسنه در نامه عمل او بنویسد و هفتاد هزار سیئه محو نماید و هفتاد
هزار درجه در بهشت از برای او بلند کند و در کتاب عیون اخبار جناب امام رضا علیه السلام مذکور است اشعاری
چند از آن حضرت که مشتمل است بر ذکر فواید هشتگانه از برای بجهت خوردن آن هر که خواهد بآن رجوع نماید
و هم چنین در سایر اخبار و کتبی که متضمن اخبار ائمه معصومین علیهم السلام است بسیار از این اوضاع که ضبط
حکایت نقل شده از قبیل عوام فریبی است و کشتن نفس بجدیکه از جمله آن طاعات محروم مانده باشد
انتها داشته باشد از ایشان و این ممدوح نیست بلکه مذموم است و غرض اینها غیر از این است

نباید آدمی بند خواهش نفس باشد که مقید باشد و اگر طعام معروف بدین زمان نقلان وضع
از برای او اتفاق نیفتد صابر نباشد بلکه سخنان چند بر زبان او جاری شود که خلاف الحشم اولی
کرانهم منفعت پس نفس سیاست است نه خدا پرست و باید که شخص در طریقه رفتار مانند ائمه اطهار علیهم السلام باشد
هرگاه بکیر ایشان می‌آمد میخوردند و هرگاه نمی‌آمد نمیخوردند و بغیر حرف نمیزدند هرگاه خدا لهما توسعه میداد
ما هم بعیال توسعه میکنیم و هرگاه تنگ میکرد ما هم تنگ میکنیم و امثال این اخبار در حال ائمه هر وقت باید
آدمی هر کاری که میکند منظور نظر او رضای جناب اقدس الهی باشد میخواهد چیز بخورد و میخواهد کاری
دیگر بکند و میخواهد نماز کند دیبا هست که نماز روزه صورت آنها است و آنها بجا آورند بروزه دیگر
بغیر از محرمات از خوردن و آشامیدن نیست بر غار کن بغیر از تعت طاعت شدن و نشستن چیزی دیگر
نیست و باقی اعمال و طاعات هم چنین است قوله انما الاعمال بالنیات عملها از جرانها به نیت است نه بشکل و صورت
بسا باشد که کسی بذل مال کند در حالی که مرائی باشد مال از دست او بیرون نفعی و اجری بهم نرسد شبهه
باشد هر حال ائمه ما گوشت میخوردند و خرما میخوردند نه که میخوردند شیر میخوردند سبزی و سرکه میخوردند
و هرگاه بکیر ایشان نمی‌آمد نمیخوردند بلکه گاهی خشت بر شکم می‌بستند مانند پیغمبر که میگوید جابر بن عبدالله
در معرفت تو کنند که چهار خشت بر شکم بسته و این علامت آن بود که چهار روز بود که چیزی نخورده
بهر حال این حکایات بعضی بجا و بعضی بیجا است از برای تو جمیع را از سقیم جدا میکنم که تو فریب نخوری و همه را
جمع نشود بی طی و فنی میشود که نفس بیار عنان اندست بیرون میرود از وقت مانند حیوان جموح مشتی
بعضی لذات را از آن بازداری تا براه آید بدینسان یا آنکه بکیر او قو بناید و با نصیحت او ترغیب کند باو مانند
آنکه از مرحوم آقا سید هاشم نجفی نقل میکنند که خواهش شیره کرده بکیر او نیامد نفس او را ترغیب
نموده



نموده روزی را بکفت رفتم ببالاخانه او یافتم که شخصی بکسی میزند و میگوید دیگر شیره
خواهی خواست چون خوب گوش دادم فهمیدم که نفس خود را میزند و میگوید دیگر شیره خواهی خواست
وانه مقدس اردبیلی ره نقل میکنند که در صحن مقدس غروی ساکن بود در حجره و هوا بسیار
گرم بود هوای سردسیر نجم بسر او آمد و چیزی از مسئله حالی او نمیشد و نفس او با او در
نزاع بود بالاخره با نفس خود گفت که متوجه شو و مسئله را بفهم که من تو را بسردسیر میبرم
بعد از آن دید نفس چنین مشهد را یافت رفت ببام و رخت خود را بیرون کرد و خود را
بر زمین تفسیده بام غلطانید و پشت و پهلوی خود را از زمین گرم کباب کرد
رخت خود را پوشید و آمد در حجره و گفت ای نفس این سردسیر است شکر خدا
کن و اندوی بجا مکن بلی مردان خدا چیزی را که نفس ایشان رغبت میکرد و میسر
نمیشد جواب نفس را میدادند نه آنکه بکیر ایشان آید هم نخورند بلی از اولیا هستند
که گاهی جهت ضرورت دیگر از این خود اختیار میکنند مانند آنکه جناب امیر ع و من
تبع او سه روز روزه بروزه بردند و افطار خود را بمسکین و یتیم و اسیر دادند
و خود با آب قراح افطار کردند نه آنکه شیوه ایشان چنان باشد که همیشه چنین
کنند و عیال خود را ضایع کنانند یا نفس خود را تحلیل برند که نتوانند بار طاعت را
بکشند محصل مطلب آنست که انسان باید در هر بابی بین بین باشد نه بحد افراط
نعد و نه بحد تفریط که از سواء طریق و خط مستقیم [illegible] حکایت چهارم از شیخ
بغدادی نقل است که روزی نزد استاد خود عبد العظیم رفتم او را دیدم غمناک نشسته

٥٥ گفتم چرا اندوهناک میباشید خرابست میکند نوبت از او سؤال کردم پس گفت العجب
مرا حوشی عجب کاری افتاد بدانکه مرا همتی بود که از دوی کوزهٔ نو داشتم که آب در وی
کنم تا سرد شود روزی بزبان من رفت که کسی از خانهٔ ما بایستی بازار برود و کوزهٔ
نوی بخرد و پاک بشوید و پر آب کند و بیاورد هنوز این سخن تمام نگفته بودم که یکی
از شاگردان در آمد و کوزهٔ پر آب کرده پیش من بر زمین نهاد بغایت شاد نوی
شدم و وی را دعا کردم و آن کوزه را بر رواق نهادم پس در خواب دیدم که حوری از
بهشت در خانهٔ من آمد و حلهٔ از نور پوشیده و تاج مرصع بر سر نهاده بود
روی او آفتاب را غلبه میکرد پس من متحیر بماندم و گفتم ای حوری با این حسن
و لطافت از آن کیستی گفت باری آن کسی نیستم که از دوی کوزهٔ نو کند و آب
سرد از آن خورد این بگفت و دست دراز کرد و کوزه را برداشت و بر زمین زد و بشکست
پس من از خواب بیدار شدم کوزه را دیدم شکسته و اثر بخبر حوری نا پدید شده
این سخن بگفت و زار زار گریست نظم یا رب آگاهی ز بابهای من حاضری
در ماتم شبهای من ماتم از حد بشد سوی نوشت در میان ظلم نوری
پاک نظر سوی من غمخواره کن چاره کار من بیچاره کن بیکسان را کس توی فریاد رس
من ندارم در دو عالم جز تو کس هر چه گویم از میان جان چه سود تا تو کاری نفکنی زان
چه سود جامع مختصر گوید که درین اوضاع مذکور درین حکایت استبعادی
نیست در وقوع آن ولیکن یک چیز ازین محل تامل است و آن اینست که تکلیف بر تغیر
سود

٥٦ سلوک اضطراری و اجباری نیست و حوری شکستن کوزه زاهد را باید چه کار و الا هر کسی که خواهد
بد شود باید نتواند و این خلاف طریقه سلوک خداست با بندگان مگر از بابت دفع درجه
و ایصال بوصال حوری باشد مانند آنکه مدتهای مدید برنجی بدست میاورد تا برنجان را
طبخ کند ملکی میفرستد یک اورا سرنگون میکند نه ماهی را که علاج موقوفست ملائکه
امر میکند که ماهیان را زجر میکنند تا بکام میبرد و از برای پادشاه جابری که علاج او
گفتند ماهیست ملائکه را امر میکند که ماهیانرا بلب دریا براندند تا صید شده باو جابر برسد
تا اتمام حجت بر آن شده و ثوابی یکی در آخرت نداشته باشد مانند کسانی که
مستدرج میباشند که خدا نعمت را مستدام میگرداند تا ایشان بآنها مشغول
شوند و از یاد خدا بیرون میروند تا آنکه خدا ایشانرا باخذ [illegible] میکند و نیاء
بعضی با تنعم مبتلا میسازد بخلاصه کلام این نحو سلوک خدا با زاهدان بابت نیازی لطف باشد
نسبت بعضی از بندگان از خواص ایشان نظر بآنکه لطف خفی سر این است و از [illegible] بصورت حور به
قرار داده تا پر عکس [illegible] کار خود را خدا کرده باشد [illegible] که آن حوری میگوید من
از آن تو [illegible] این نوع لذت را هم ببری و الا از وصول [illegible] موقوف [illegible] من
چنین کردم تا از من محروم نگردی با این توجیه درین وضع بر استبعادی نیست مالکیت مال خداست
هر چه خواهد میکند بهر کسی و از ینجا لازم نمی آید که طریقه سلوک در همه اوقات با جمیع بندگان
شود چنانکه واضح است حکایت بعضی از شیخ عجمی نقل نموده مجاهد ضعیف که او را هفت سال گوشت بریان
آرزو بود و حاشا [illegible] هفت سال بر آمد باز گفت شرمنده گشتم از نفس خود

برخاست و نیم دینار زر که داشت بدان دکان بریانی برفت گفت ای بریان این را
و بهر نیمه ای ازین نان بده و نیم دیگر بریان چون گرفت و براه میآمد
کودکی دید برهنه که موی سر شوریده و ناخنش دراز شده و کودک یتیمی بر
روی او نشسته گفت ای کودک تو پسر کیستی گفت پسر مساعدم و از مرده است گفت
پسرت با مثنا سم معذور دار که هیچ چیز ندارم که بتو دهم و دست در آستین کرد
نه آن نان و بریان را بوی داد و بر نفس خود قهر کرد و برفت پس بحال کسی که
سر وقت ایشان رود و غمخوری کند و از انواع لذات بر طرف نماید و از فقرا و یتیمان
بنچه باشد فردا با یتیمان او چنین رفتار خواهند نمود نظم نقش را آن بر که در زندان
کنی " هر چه فرماید خلاف آن کنی " نیست در ماتش مجمع و عیش " تا لکسازی پرادا اند
طاعتش " چون شتر مرغ شناس این نقش را " نه کشد بار و نه پرد در هوا "
گر بپر گوئیش گوید اشترم " ور بگوئی بارکش گوید طایرم " چون شتر اندر ده او با رکش "
بار طاعت در ده چابکش " جامع مختصر گوید در کتاب مجاهده دیدم روایتی را از جناب
امیر ع که راوی گفت دیدم او یتیمان را جمع نموده و بایشان عسل میخورانید و بنوعی
تلطف با ایشان میفرمود که من آرزو کردم که کاش از جمله یتیمان میبودم تا جناب امیر با
چنین تلطف با من میکرد در بعضی از تحقیقات دیدن با گفتن است که چنین سالکی که گوشت
بریان را از نفس منع کند و منهم بجز این حالت ندیدی است حکایت ششم

مقصد اینست از اطعم ماشیر را از خود منع کند یعنی نیکی نوشت و از نفس میل نماند

از شیخ



از شیخ ابو تراب نقل شده که او گفت وقتی روزه بودم چون نقصان شد بغایت
گرسنه شدم در خاطرم گذشت که کاش امشب از برای من یک نان سفید
یک تخم مرغ پخته بودی که با هم میخوردم زمانی گذشت رفتم که طهارت کنم بصحرا
رفتم ناگاه کودکی گریبان من گرفت و بانگ بر من زد که دزد مردمان بر من
جمع آمدند و گفتند چه حالتست گفت این مرد یکروز کالای از من دزدیده است
امروز آمده که دوباره بدزدد ایشان شیخ را گرفتند و بمشت زدند شیخ
صبر نگاه میداشت تا شصت مشت زدند بعد از زمانی مردی آمد و
شیخ را بشناخت گفت چه امر است مردمان گفتند که دزد است گفت ای غافلان
این شیخ ابو تراب نخشبی است چون نام وی را شنیدند در پای او افتادند
و از او حلیت طلبیدند خداوندگار و دستار او را گرفت و بخانه برد و احوال او
با زن گفت که چنین و چنین رفت زن را گفت دانم که روزه بوده است و وقت
روزه گشادنست برخیز و طعام بیار زن برفت و نانی چند با تخم مرغی چند
آورد شیخ با نفس گفت های ای نفس بیش ازین فضولی مکن و آرزو مخواه که
ترسم ترا بلای بیش ازین رسد و جان در سر آن نهی شیخ برخاست و آن
طعام را نخورد ای بی مروت مردان مرد با نفس خود قهر کرده اند و مراد آن
نداده اند و ریاضتها کشیده اند و محنتها برده اند تا بمرتبه عالی رسیده اند تو
بی باکانه در خواب و خورش و شهوت افتاده همچون ستور شکم پرستی و از مرد

حیوان

ذکر روز قیامت یاد نیاری مگر اعتقاد بخدا نداری نظم مرده را نام و ننگ
از خلق نیست نفرتش از جاه و مال صدق نیست هر که را خوف نکو نامی بود خاص
شمار شرکای او عاصی بود کو ترا دل فارغ از نیت بود کی هوای مرکب و زینت بود
روی دل چون از هوا برتافتی بعد از آن میدان که خود را یافتی هر کرا او از حرص
دنیادار شد بیگمان از روی خدا بیزار شد هر که اندر طاعتش کسلان بود
حاصلش گمراهی و خذلان بود جامع مختصر گوید این نقل شبیه است بنقل
جوان عابدی که در زمان عمر اراده حج کرد و جناب امیر ع با او با مر حاج سفارش
احترام او را کردند و در راه زنی متهم نمودند او را بنزدیک زنی فاحشه بود که باشتهر
او شده و او تمکین نمیداد و نسبت زنا باو داد و بالاخره خلاف هر دو بروز
بمعجزه جناب امیر مؤمنان و سرور متقیان ع و تفصیل این نقل در مجالس مرحوم ملا
سلطان محمد کاشانی مرقوم است و این نقل هم شاهد است از برای گذشتن از هوای
نفس از خوف خدا و نکوان در دنیا بطلب یا بنجا مد حکایت هفتم نقل شده از
شیخ مجاهد نخجی که از مریدین و سالک راه یقین شیخ کامل راد و پیر بود هر دو
نظر یافته و کرامت پیدا کرده که نام ایشان احمد و شیخ بود و بمرتبه مردان رسیده
چنانکه بر سر آب میرفتند و قدم ایشان تر نمیشد اتفاقا ایشان را سفری پیش
آمد بدهی رسیدند دهی با سخاوت ایشان را بخانه برد و از برای ایشان
خاکینه



خاکینه ساخته پیش ایشان آورد یکی بر نفس خود قهر کرد و از آن طعام نخورد و آن
دیگر چندانکه توانست خورد و زمانی نشستند بعد از آن برخاستند و رفتند در
میان راه بآب عظیمی رسیدند آن مرد که خاکینه نخورده بود بر سر آب میرفت و آنکه خورده
بود پای در آب نهاد فرو رفت هر چند سعی کرد بر سر آب نتوانست که رفت آن مرد
که خاکینه نخورده بود بر نفس خود قهر کرده بود روی بآن برادر کرد و گفت چرا نمی آیی گفت نمیتوانم
آمد گفت پنداری که خاکینه پای ترا بآب فرو میبرد او مرد بر لب آب عاجز و مضطر
بماند و گریان شد از آن گریه در خواب شد پیر خود را در خواب دید که گفت ای
پسر شکم پرور خدا پرست نباشد هر که تابع هوای نفس شد لاجرم چنین بیچاره
بماند از خواب در آمد و زار زار میگریست و هر دو دست بر سینه خود میزد و ناله میکرد
و برکرده خود تاسف میخورد القصه آن برادر بیامد و او را بر دوش گرفت و از آب بگذرانید
نظم اندرون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلت آن که پری از
طعام تا بینی جامع مختصر گوید منفعت پرهیز در انظار واضح است و در بعضی اخبار آمده
هست که هر گاه معده پر شد از طعام فکرت بخواب رود و حکمت گنگ میشود و اعضا
از عبادت باز میمانند و در کلمات حکمت هست که هر که خواهد از اطبا مستغنی شود
شکم را از طعام پر نکرداند و بقلیلی از غذا قناعت نماید و در بعضی از اشعار عرب
هست که تفاخر بر انس نموده اند باینکه عمرهای ما طویلست و عمرهای شما قلیل و جهتش آنکه
شما طعام میخورید و از عقب آن اسقام عارض میشود و ما نمیخوریم و بآن مبتلا نمیشویم

نمیشویم حکایت هشتم از شیخ مسعود نقل شده که خواجه حاتم اصم روزی دانکی زر بمن داد
و گفت برو و خربزه بیاور و من برفتم پیری را بدیدم در کوچه خربزه پیش گرفته و میفروخت گفتم
ای پیر بدانکی زر خربزه بده پیر سیم بستد و گفت بیا تا جامه فروند آیم در کوچها میرفت تا در سرای
از خانه خود بیرون آمد گفت ای پیر درخت ده تا این جوال بر در سرای [...] و بدانکی زر
خربزه بر دهم مرد گفت عجب باشد پیر جوال بر سرای نهاد سیم بر کشید دانکی [...]
بود بدانکی خربزه بداد گفتم ای پیر این چنین خربزه بدین [...] گفت از صاحب درخت دانک
خواسته بودم اگر خواهی بجای دیگر روم و درخت بستانم و تو را از [...] خربزه بدهم پیر مرد
رفت [...] و من [...] رفتم تا از شیخ دیگر درخت خواست و بان خربزه داد من برگشتم و نزد
خواجه حاتم بودم و قصه پیر خربزه فروش با او گفتم حاتم را عجب آمد و گفت او مردی بزرگ خواهد
بود که تو میگویی روزی دیگر [...] و گفت باشد که همان پیر را دریابی و خربزه بستانی
من بیامدم و پیر را دیدم بگوشه خربزه فروختی و میفروخت پیش رفتم و سلام کردم
و آن زر باو دادم پیر مرا جواب سلام باز داد و مرا نشناخت و گفت [...]
خربزه میستانی مردم کیستی و تعلق بکه داری گفتم من شاگرد حاتم اصم و از برای
او میخرم گفت ای جوان حاتم هرچه [...] کند بخورد بخدای که بیست سالست که نفسم
خربزه میطلبد باو نمیدهم و از [...] او را بمن [...] خربزه را برداشتم و پیش حاتم بردم
حکایت پیر با وی گفتم حاتم هم بر آمد و آن خربزه را نخورد و نالان و گریان
شد بعد از آن گریه بسیار و ناله بشمار شرط کرد که تا زنده باشد آرزوی نفس خود
ندهد



ندهد ساکنان دیر ما را چنین رفتار نموده اند اهل دنیا را چه ابین باشد شتر لقمهای چرب و
شیرین باید شتر هر که او در بند سیم و زر شود در عقوبت عاقبت مضطر شود آنکه هر
[...] کارش بود [...] بسیار شتر بود مال دنیا خاکساران را دهند آخرت هر
کاران را دهند هست شیطان ای برادر دشمنت غل آتش خواهد اندر گردنت مدبر
کور دیدی [...] اوفتد بهره کی از عالم عقبی برد ای پسر با یاد حق مشغول باش و ز خلایق دور و هم عزلت
باش جامع مختصر گوید که شبیه این نقل را از [...] نقل کرده اند که روزی
[...] چهار پای را کرایه نموده که بجایی رود در بین اثنا شخصی مکتوبی باو میداد که بفلان
شخص برسان بانجایی که میروی آخوند قبول ننمود و گفت از صاحب چارپا اذن ندادم
که این مکتوب را ببرد ادرم یعنی آنکه بار آن سنگین میشود و اذن پیش از بردن
خود نداشتم پس تو هم چنین رفتار کن نه آنکه چارپایی را کرایه کنی که خود سوار شوی آنوا
بار کنی و بعد از آن سوار شوی یا آنکه شخصی دیگر را ردیف خود نمایی [...] سوار [...]
بی اجرت و بیجا است و کرایه را از آن شخص ردیف بگیری یا از محل [...]
این نوع عمل حرام است نظر بانکه بی اذن صاحب جا روا است و در دین این نوع از
عمل ناروا است حکایت نهم نقل است که شیخ ابوالقاسم فارسی گفت وقتی بشهر خود بودم
نیم شبی آوازی آمد از آسمان چنانکه همه مردم شهر شنیدند که ای [...] اهل شهر
دوستی از دوستان خدای عز و جل بقضای خدا [...] درگذشت [...] کرده است
او را دریابید پیش از آنکه او را [...] از شنیدند وی

از شهر بیرون نهادند و بتعجیل هر چه تمامتر رفتند تا بوادی شیراز رسیدند شیخ عقوق ابو الحسن
نوری را دیدند که گوری در زمین کنده و انجا نشسته و ضعیف و نحیف گشته و اندکی
از جوهٔ او باقی مانده او را بیرون آوردیم و بر اسبی سوار کردیم و بشهر در آوردیم و در خانهٔ
من فرود آمد روزی چند در خدمت او بودم بعد از ان عزم رفتن کرد گفتم رحمک
الله ای شیخ ابو الحسن مرا میباید که بدانم که چرا و بسبب چه بود که خود را در وادی شیراز
بزندان کرده بودی گفت در راه که میامدم بانجا رسیدم و شهر شیراز از دور دیدم چون
نفس من بغایت شاد شد که اینک بشهر رسیدم و مریدان و دوستان بیایند و
هر روز مهمانی کنند و از برای من طعامهای ترش و شیرین بیاورند و روزی چند من
در راحت خواهم افتاد با نفس گفتم ای نفس تو از برای خوردن چندین شادی میکنی بجلال
و قدرت خدا تعالی که ترا در زندان کنم تا بمیری و از شهر را نبینی و بیاسودی خود نرسی
این بگفت و مرا وداع کرد و برفت عزیزان از سر این معنی خود برخواسته اند و ریاضتها
و محنتها اختیار کرده اند و نفس را در ورطهٔ هلاک در داده اند تا سعادت دو جهانی یافته
اگر تو دیو هوی را دمی میکشی بر اثر ایشان برو تا آن یابی که ایشان یافتند **نظم**

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز ۞ پاک دارد چار چیز آنجا چیز از حسد دل او اول
پاک دارد تو ثانی را بعد از ان مؤمن شمار ۞ پاک دارد از کذب و از غیبت زبان ۞ تا که ایمانت
نیفتد در زیان ۞ پاک گردانی عملها از ریا ۞ شمع ایمان تو را باشد ضیا ۞
هر که باشد این صفت باشد شریف ۞ ورنه دارد در ایمان ضعیف

هر که



هر که باطن از حرامش پاک نیست ۞ روح او را ده سوی افلاک نیست ۞ گر شکم را پاک
داری از حرام ۞ مرد ایمان دار باشی والسلام ۞ چون نباشد پاک اعمال از ریا ۞
هست بی حاصل چو نقش بوریا ۞ هر کرا نبود عمل اخلاص نیست ۞ در جهان از نیکان خاص
نیست ۞ هر که کار شرا برای حق بود ۞ کار او پیوسته با رونق بود ۞ جامع مختصر گوید
که این حرکت از این مرد بسیار عجیب است و از مرد متشرع بسیار دور است نفس
خود را هلاک نمودن بجهت آنکه تو چرا شاد شدی پس باید هر که در هر کاری شاد
شود که موافق لذت نفسانی باشد از ان ترک کند و نفس را زجر کند پس باید طعام
و شراب و مباشرت و امثال آنها را بعمل نیاورد بجهت آنکه نفس بانها شاد میشود و خیلی از اینها
و اگر نفس را شاد نکنی چگونه او را بار کشی عبادات میکنی و جناب امام موسی ع در بعضی از
اوقات نوافل را ترک مینمود بجهت همین که او را ملال عارض میشد و در انها اقبالی نداشت پس عبادتی
بی اقبال هیچ مصرفی ندارد پس باید نفس را مراعات نمود تا توان بار با و نمود و از
این جهت جبر بر نفس کردن و خسته نمودن و بی اثر با کار رهبانیت و دنیا و مکاسب داشتن
ممنوع است بلکه در عبادت هم از این جهة امر شده باقتصاد در عبادت
نه آنکه عبادت کنی تا عاجز شوی و خدا هم در قران نهی پیغمبر ص را نموده از کثرت عبادت
در شب از انجا خطاب ساخته در اول سورهٔ طه و باز در سورهٔ دیگر امر نموده که
در شب از نصف بیا دار نصف از ان یا کمتر یا بیشتر و این هم طریقهٔ عقل و حکمت است انسان
کمتر از حمار نیست هر گاه از ان اجمع علف کمتر از ان نفقه که میخواهد با ندارد کشیدن بار از میان

65

چه جای آنکه تو را بمقصد رساند بهر حال امثال این حکایات عجیب است بس عجب و آنکه
از آسمان آواز آمدن بجهة استخلاص او بلکه بدر کور ماندن او از نسب است از بودن
بجهة آنکه او خود را بدست خود به تهلکه انداخته و این منهی عنه است بنص قرآن
بلی اگر آدمی اضطرارا ببلیه مبتلا شود و آواز از آسمان آید یا شخصی الهام
شود از برای استخلاص او بس عجب نیست چنانکه نقل شده و العهدة علی الناقل
که مرحوم فاضل نراقی ملا مهدی ره در اصفهان درس خوانده و بعسرت گذرانیده
و چند وقت تو نگر او بنا مده تا آنکه از بیقوتی بحال شده شبی شخصی در سر سفره خواسته جزئی
تناول نماید و ملهم شده که آخوند از گرسنگی میمیرد و تو توجه [illegible] طعام میخوردی [illegible] که کال
عسرت میکند آنجز و الحال قاب طعام خود را برداشته باز برای آخوند آورده و او را از جوع
رهانید این بلیه اجباری بوده نه اختیاری و اگر کسی شخصی را در بلیه اختیاری
واگذارد تا بمیرد بس بجا نیست چه جای آنکه ثواب باشد و ندائی از آسمان برای
او برآید بسیار مستبعد است حکایت دهم نقل است از شیخ بزرگوار خواجه مالک دینار
گفت در خواب دیدم که کسی گفت برخیز به فلان جا رو که ما را دوستی است و تو را
با او مطلب چون از خواب بیدار شده بموجب فرموده عزم رفتن کردم آن روز
اتفاق نیفتاد که بروم روز دیگر نیز فرصت نشد تا سه شب هم چنین در واقعه دیدم
روز سیم برخاستم و رفتم بآنجا که نشان داده بودند پیری را دیدم بر در مسجد ایستاده
بانگ نماز میگفت پیش رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا شیخ مالک دینار گفتم یا شیخ
مرا

66

راه رکنی نه یکبار پیچیده چون دانستی که من مالک دینارم ای شیخ بزرگوار مرد گفت آنکس که واقف
اسرارات از جمیع سرها خبر دارد است و ترا پیش من فرستاده است همان کس مرا واقف گردانیده
و نام شریف ترا بمن گفته بعد از آن پرسش بسیار و تلطف بیشمار گفتم بیا تا بمسجد رویم و نماز
بگذاریم و پیره های که داشتیم بجای آوردیم گفت ای برادر برخیز تا بخانه رویم روزه بگشائیم
در دست راکوف و بخانه بود فترلی دیدیم کوچک و بوریائی در آن افتاده و کوزه شکسته بر
آنجا نهاده نشستم و از هر دری سخن در پیوستیم بعد از آنکه لختی از شیخ برخواست بیرون
رفت کوزه را پر آب کرد و پیش من نهاد من برداشتم روزه گشودم بعد از آن برخواست
و از زنبیلی دو قرص جوین بیرون آورد و بر خوانی نهاد و پیش آورد دست دراز کردم و گفتم
ای درویش اگر پاره نمک بودی تا نان خورش ما بودی پیر از آن بخند او زن مرد گفت برخیز و این
کوزه را بدکان بقالی برو و گرو گذار و پاره نمک بستان و بیاور مرد برفت و نمک بیاورد
و نان را با نمک بخوردیم چون فارغ شدیم گفتم الحمد لله که خدای تعالی ما را قناعت داده که
نزد پیر گفت ای شیخ اگر تو را قناعت بودی کوزه ما بدکان بقال گرو نبودی چگونه قناعت
در تو هست که از ما نان خورش خواستی بعزت و جلال خدای تعالی که هفده سال است
که در سرای ما نان خورش نبوده است مالک دینار چون این سخن بشنید مدهوش شد
جامه بر خویش بدرید و خاک بر سر کرد و از آنجا گریان بیرون رفت تا آنکه بوده تا
تمامی عمر خود دیگر نان خورش طلب نکردی نظم قرص جوی میشکن و می شکیب تا نخوری گندم
آدم فریب نان خورش از سینه خود کن چو کباب از دل خود ساز نمک آتش کباب جامع مختصر گوید

بعینه این نقل که قسمت محمد بن قناعت فضل نقل مهمانی کردن یکی از سلمان با ابوذر با
مقداد است بیکبر را و نان خالی حاضر کرد و میگفت اگر سبزی با سرکه میبود از برای نان خوش
خوب میبود میزبان مطهره را ببرد و گرو گذاشت و انرا گرفته حاضر نمود بعد از صرف غذا مهمان
گفت الحمد لله علی القناعة جدا از برای خدا که ما را قناعت داده مهمانان گفت اگر قناعت
میداشتی مطهره بگرو نرفتی **باب** سیم در سعی بردن و جهد کردن در طاعت مشتمل است
بر حکایات از دهگانه **حکایت** اول نقل شده از جناب امیر مؤمنان علیه السلام که از پیغمبر شنیدم
که یا رسول صلعم وصیتی کن و سنتی به فرمود که یا علی جَدِّدِ السَّفِینَةَ فَاِنَّ الْبَحْرَ عَمِیقٌ
عَمِیقٌ وَاَحْمِلِ الزَّادَ فَاِنَّ السَّفَرَ بَعِیدٌ بَعِیدٌ وَاَخْلِصِ الْعَمَلَ فَاِنَّ النَّاقِدَ بَصِیرٌ بَصِیرٌ یا علی تازه
کن کشتی را بدرستی که دریا کشنده و غرق کننده است و ظاهر معنی لفظ اینست که بسیار بسیار
عمق دارد و لفظ دیم را ضرورت دیدن فقرات ثلثه مکرر نموده از برای تاکید با وجود انکه در
اصل این الفاظ بجنب قواعد عربیه فی الجملة تاکید دارند نظر بانکه صفت مشبهه ادا شده
بعد از زاد توشه را که تهیه دشوار در پیش است و ظاهر لفظ خبر معنیش اینست که سفر
بسیار بسیار دور است و بی زاد نمیتوان این سفر را طی نمود و عمل را که کنی باخلاص بکن
که ناقد بصیرست یعنی بسیار بسیار بیناست و هرگاه در عمل غشی باشد انرا با غیر از مقصد
عمل از برای بدیل چیزی بعنی نمایند و بدان مطلبی پوشیده نماند و نتوانهم مشتبه نمود
جناب امیر علیه السلام گفتند در ایام خلافت که یا امیر المؤمنین چند بر نفس خود نهاده و در
روز اصلاح شغل دیگران میکنی و شب هم شب ایستاده که یک لحظه نیاسائی و خواب بدر چشم

باب سیم در سعی بردن و جهد در طاعت

فایده عمیق و بعید و بصیر صفت مشبهه [illegible]

بلیغقدم

و



تو نباید گفت چگونه توانم اگر بروز بخوابم رعیت پریشان و ضایع شود و بروز اصلاح شغل
ایشان میسازم و بشب با خدای میپردازم تا فردای قیامت شرمنده نباشم تنبیه ترسانیدن کشم
تظلم کرد تو اصلاح عقبه نا که او فتاد باک نبود کو در ته افتاد چند تو بیسی دست از طلب
بدار تا بانشوی چون شیر درندان پیش کار تعبد از نان در دیشوی این کار را مرد باید انچنین اسرار را
این نان مجراست راه بی بیاد کاندران نفتی تمازان دو عیان سوز بیابی ساز این
نه ساز کن اشیان بگذار و خوش پرواز کن اتش اندر اشیان زن همچو
ققنوس غسل در اتش بر آید تا نسوزد خرمن هستی تمام کی شوی واقف ز اسرار کلام
جامع مختصر گوید که عبادت جناب امیر علیه السلام در کتب حدیث مذکور است و جناب سجاد باقی جودی
که انقدر عبادت میکرد که پیشانی او که همواره برون اورده و هر سال چند دفعه پینه پیشانی
انرا پاک میکردند و شبی هزار رکعت نماز میکرد و جناب امام محمد باقر علیه السلام میفرمودند که
تعجب میکنم که خدا چگونه اولاد با حضرت داده بجهة انکه او فرصت کار دیگری نمیکرد از بسکه عبادت
میکرد با وجه هم از کثرت عبادت انجناب بزین العابدین ملقب شد و جاریه او نقل
نموده که در تمام چند سال در خانه او خدمت بودم از برای نماز صبح وضو نساختم و از برای او
سفره طعام نهادم و در شب جامه خواب نگسترده ام یعنی در روزها روزه بود و شبها بعبادت
مشغول مجدی که خواب بدر چشم او راه نمیشد هرگاه کتاب اعمال و عبادات جناب امیر علیه السلام
را مطالعه مینمود قدری که نظر بدان میکرد دلتنگ میشد و میگریست میفرمود
که را استطاعت عبادت علی علیه السلام و در حکایات حال خود در بعض از انشاء در مقام مناجات

باخدا اشاره نموده که جسمم من ضعیف و لاغر شده از جهة مناجات شبها و رنگم زرد
شده و جسمم از لاغری مانند چوب شده و در بعضی از اخبار هست که در هر شبی
سه دفعه از خوف خدا غش کرده و نقل ابو درداء متضمن این حکایت شهره که پیغمبر
برین امر برای او واضح است حکایت دوم نقل است که شیخ عبد العزیز گوید که مردی از
علمای تابعین که او را شیخ مسروق ابن الاجداع گفتندی پیوسته هر دو ساق پای او در
اماسیده بود از بسکه در نماز ایستاده بود و بسیار وقت بودی که او در نماز ایستادی
و عیال او امدی و از پس او در زار گریستی از رنج او تا روزی که مادرش گریان گریان
پیش او امد و گفت ای پسر چرا بر خویشتن نمی بخشایی و برین تن ضعیف خود چرا ترحم نمی
نمایی و چرا چندین رنج بر خود می نهی نه که دوزخ هم برای تو نهاده است جواب داد
که ای مادر بنده را از رنج کشیدن چاره نیست و حال قیامت از دو نوع بیرون
نیست یا رستگار شویم یا در مانیم اگر برهیم بفضل او برهیم اگر بمانیم بعدل
وی در مانیم باری من الحال جهد و طاقت باشد کرده باشم تا روز قیامت حسرت
در دل نماند و خود را ملامت کردن نباید چون وقت رحلت او نزدیک شد
نالان بگریست گفتند چرا میگریی ای شیخ چندان عبادت که تو کرده هم بشبهه بود
چندین سال که این در که بر تو گشاده اکنون وقت آن امد که در گشاد گفت ندانم که بر من بخواهد
در دوزخ خواهد گشاد یا در بهشت لیکن کاشکی که هرگز مرا مادر نزادی تا امروز
رنج



رنج و محنت نبودی و این مناجات میخواند و الهی بگفت سخنان بحق تسلیم کرد نظم الهی و اتقی
بحال افتادم همیدانی که جز تو کسی ندارم الهی کرده ام بسیار تقصیر از آن حضرت بعنایت ترسانم
تو لطف خویشتن کن غمگسارم الهی گر نه لطفت دستگیرد کجا از شرمساری سر برآرم الهی
چنین ایمان نگهدارم که اینست اصل کار و اعتبارم جامع مختصر گوید که در مناجات سید سجاد
امثال این سخنان بسیار است انا الخجل لیتت امی لم تلدنی کاشکی مادرم مرا
نمیزاد در عبارت دیگر کاشکی میدانستم مرا از اهل سعادت کرده اند یا از اهل شقاوت
و امثال این سخنان بسیار است از صحابه بعضی که آیه جهنم نازل شد و انچه از ائمه صادر
شده در باب کیفیت عبادات ایشان و کیفیت الفاظ و کلماتی که از ایشان در مقام مناجات
صادر شده کافی است از امثال این حکایات جناب پیغمبر که اینکه عبادت کرده و بسکه بر
پای انگشتان پا ایستاده که پاهای او ورم نموده تا طه نازل شد و جناب امام زین العابدین
بروش جناب جد خود پیغمبر عبادت نمود که اکثر اوقات ایستادن پاهایش اماس مینمود و زار و نحیف گردید
تا انکه عیال او و غلامان ترحم مینمودند بجابر دل و استمطار نمودند که انحضرت بر نفس خود جبر نکند و
حکایات که در کتب مسطور است و کسی از ذهن پیر بعضی از سخنان او را از انحضرت ذکر نموده اند
و مودت که اکرام خیانت که ایشان میگویند پس بر ما عجبی نیست و اگر خدای و حشت است ما
تکلیف خود را بعمل آورده ایم پس عدل الهی تقدیر بر ما عجبی نیست و غرض از انحضرت است که بنا بر
تحقیق ما سلوک را در دست میگیریم از انها خلاصه در این باب رجوع باخبار ایشان کردن اولی است
نذکر امثال این حکایات در مقام وعظ از برای عوام الناس بی نیست بلکه مفید است

حکایت سیم نقل است که شیخ ابو القاسم کرکانی گفت که شیخ ابو سلیمان درانی گوید
شبی بخواستم و بموجب عادت در محراب ایستاده بودم و نماز میکردم خواب بر من
غالب شد بنشستم و چشم در خواب شد حوری دیدم که از خانهٔ من بیرون امد
و هرگز از ان صورت نیکوتر ندیده بودم از دور خسارهٔ او نوری درخشید
چنانکه چشم من خیره شد و متحیر بماندم در جمال او و بیامد و پای مرا جنبانید
و گفت یا سلیمان شرم نداری که میخوابی و حق تعالی انهمه نور میافریند ابو سلیمان
گفت عهد کردم با خدای عز و جل که هرگز چشم در خواب نکنم چون این بشنید
خندید و از خندهٔ او نوری عجب چنانکه همه خانهٔ من از ان روشن شد با خود
گفتم این عجب که سراپای تو همه نور است حوری گفت که ذرهٔ
نور روی من از انجاست گفتم نه گفت یاد داری که در فلان شب در سرمای سرد
برخواستی و طهارت تازه کردی و بنماز ایستادی و قران خواندی و از ترس
خدای تعالی اب از چشم تو روان شد گفتم یاد دارم گفت فرمان آمد تا از
فردوس اعلا تا حق اوردم و یک قطرهٔ اب از چشم تو گرفتم و بر روی خویش مالیدم
نور روی من از ان است نظم بیا که توشهٔ این راه نالهٔ راهست نبال بیدار کو زنالهٔ
الهست اگر چه غرقه گناهی مشو از نومید بیا بیا که هنوز نوبه اوراهست
جامع مختصر گوید که از خواب بیدار کردن حوری ان شیخ را مانند شکستن عهد بدست
کوزهٔ نو شیخ سابق را و تحقیق اولکن شب اما زیاد شدن نور روی حوری

بجهة گوید شیخ از خوف خدا بس بیجا نیست چنانکه از اخبار بر میاید که اعمال جسم مشغول میشود
داگون است بعضی بصورت حور و قصور در باغ و مستلذات میشود و بعضی که بلاست بصورت کوه و انواع
موذیات میشود و از نهج در بعضی اخبار هست که بهشت قاع صفصف است هر که مشغول تسبیحات
اربعه شد ملایکه از برای او عمارت بنا میکنند و هر گاه بنده باز میایستد ایشان هم باز میایستند
و از شیخ بهالدین نقل شده که بعضی در اصفهان در تخت فولاد رفتم در میان قبرستان بودم
جوانی خوش سیمای دیدم که نمایان شد و امد بر سر قبری و ان شکافته شد و انجوان بدان
قبر شد بعد از ساعتی سگی مهیبی کریه المنظری دیدم پیدا شد و امد بر سر ان قبر
باز قبر شکافته شده در ان قبر رفت تعجب من زیاده شد بعد از ساعتی دیدم که اول جوان
اول الذی بیرون امد با اعضای مجروح پیش رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که تو کیستی
و آن سگ چه بود و چرا چنان رفتی و چنین باز گشتی گفت من عمل صالح این شخص هستم
و آن سگ عمل طالح او هر دو رفتیم ان سگ را بیرون آوریم چون سگ که عمل بد او بود قوتش زیاده
بود از من مرا مجروح ساخت از قبر بیرون امدم و مرا فرار داد پس از این حکایت ظاهر
میشود که هر چه بر سر ادمی میاید از جهة عمل خود اوست و این عمل است که بصورتی مصور
میشود خدا توفیق دهد همه را که مشغول کار خیر شویم و از بد اجتناب کنیم حکایت پنجم
نقل است که زنی بود در بنی اسرائیل که اورا معاذه عدویه گفتندی عادت او آن بود
که هر شب نماز خفتن گذاردی و چون بر خفتنی با خود گفتی که ترا امشب نفس [illegible]

۷۴ تا فردا نمیرد نخواهی بود امشب جهد و رنج بر خود نه مباد اگر فردا بمیری و پشیمانی خوری بعد از آن
میان دو شب بیدار بود تقدم باید تا صبح چون روز روشن شد گفت ای تن امشب بیدار
بودی با روز فردا روز داشت که تو را خواهد بود که هرگز این روز را به چشم نه بینی بعد از این
مگر کاری تعالی کردن و از گناه کرده عذر توان خواست و اگر ندرست بما ز این نوع
حسرتی که آن را نهایت نیست هر روز و هر شب با این نوع میکند تا شدی و هرگز
در زمستان سرد بستر نیک پیراهن نپوشیدی از انکه شبها خوابش نگیرد و اگر
وقتی خواب بروی غالب شدی برخاستی بر گرد خانه میگردید و میگفت چنین بخواب
ای تن که در پیش داری امشب بیدار باش که سالها خود در گور باید خفتن بیهوده مت
یا بشارت و کرامت باین سیرت پنجاه سال عمر گذرانید که پهلوی وی بر زمین نیامد و سر وی
بالین نرسید قطع بنگر که زنان صالحه چون کردند خدا از ایشان تک بیرون کردند
۳ قولانه هم زنی که مردم مرد ای بنک زنان زنان بسیون خوردن شد
جامع مختصر گوید که این زن عاقله بوده و در اخبار چنین است که هر نمازی میکنی
چنان بکن که او را وداع میکنی یعنی با پشیمان با خضوع باشد با وجود آنکه
شاید اجل ترا مهلت ندهد که دیگر نماز گذاری و هر روزی را باید غنیمت
شماری که دیگر بر نمیگردد هر روزی که رفت و هر روزی شاهدیست تا روز
باید در آن عمل خیر کنی تا در روز قیامت برای تو شهادت دهد و اگر در آن
بدی نمائی در وقت مفارقت بد تو میگوید و در آخرت هم شهادت بر تو میدهد
ببیدی

۷۵ بیدی و دعای صباح امام سجاد تا الحق اینست باین مضمون نبی باید که در هر شب و روز
کار خیر کنی که شاید دیگر نه بینی و برای تو شهادت دهد و هر کار خیری را که داری
باید تعجیل نمائی چنانکه در اخبار است خبری هم باین مضمون که شتابید من قبل الفوت
تلافی آن کنی مهما که عمر تو قطع شود و اگر میل نخواهی توانستی کار دیگر بکنی چنانکه مضمون ابهم در
در اخبار است **حکایت** ششم نقل است که رابعه عدویه بصری را عادت بودی که هر شب بر
قدم ایستاده چهار صد رکعت نماز گذاردی تطوع چون صبح دمیدی ماندگی گشته
در آنجا که نشسته سر بر زانو نهاده بودی بکه بخواب رفتی با خود گفتی ای تن تا کی باشی
این کاهلی تو هم اکنون باشد که بخوابی چنانکه بر نخیزی تا قیامت جبه داشت که روی وی
میان و آستر آن ابریشم بود و مقنعه از پشم شتر بر سر افکنده چون بمرد او را همان پشمین
و مقنعه دفن کردند بعد از مرگ او را در خواب دیدند جبه از دیبای سبز پوشیده که
هرگز چشم هیچ آفریده از آن نیکوتر ندیده بود و پرسیدند که آن جبه پشمین
کجاست که چندین سال بدان عبادت کردی گفت آن جبه را بدل کردند بدین که می‌بینی
و آنرا از من جدا کردند بنهادند و مهر کردند تا روز قیامت گفتم بسیار دیر بودی
در دنیا و بسیار کردی گفت چه بود آنکه من کردم در جنب آنکه می بینی از کرامتهای
کار خدای عز و جل پرسیدم گفتم مرا وصیتی کن تا کدام کار است که مرا بخدای تعالی نزدیک کند
گفت بر تو باد که خدای تعالی را بسیار یاد کنی که هم روز و هم شب تفکر و زاری کنی چنانکه
نزدیک آنکه حکم بود یکی نه مردی به زنی در راه خدای ای بسا زنان که خویشتن را

جامع مختصر گوید اگر خواهی زاهد کامل را در زنان مشاهده کنی نظر کنی بسیدة زنان
فاطمه زهرا اگر در عبادت چگونه بوده در خوردن گرسنگی و پوشیدن مشقت در خانه
جناب امیر ع اینقدر جاروب نمود خانه را که گیسوهای مبارکش غبار آلود شد
و اینقدر دستاس نمود که دستهای شریفش زخم شد و اینقدر مشک آب بر دوش
کشید که دوشهای مبارکش مجروح گردید و اینقدر چادر خود را از لیف خرما کهنه بود
که سلمان آنرا که دید گفت دختر قیصر روم چادر سنگین می پوشد و دختر پیغمبر آخر
الزمان چنین چادری را ایسه پاره ها ندارد تأسف مخورید بر اوضاع دنیا و مکرر
امام حسین ع گریه میکرد و از غلبه خواب آنحضرت بر روی دستاس آنرا خواب میبرد
و داستان شکایت او با پدرش از کثرت خدمت خانه و ناتوانی و تعلیم کردن پدر
بزرگوارش تسبیحی را که تسبیح فاطمه زهرا مشهور است در اخبار مذکور است و اما صفت باو
زن مذکوره در بیان یاد خدا بیان آیات و اخبار ترجیح معلوم است و کافی است که
خدا فرموده اذکرونی اذکرکم مرا در دنیا یاد کنید که شما را یاد کنم در وقتی که شده اند
دنیا و آخرت و معلوم است در دنیا و آخرت فریادرسی غیر او و جناب نیست آنکسانیکه در مقاتل
دنیا معین آدمی میباشند بغیر اغراض فاسده که نفع اینها بخود ایشان عاید دیگر چیزی بخود
نیست یا آنکه ضرر ایشان بآدمی میرسد که در واقع دشمنند نه دوست و غافل کننده اند
از یاد خدا که باعث خذلان و خسران است مانند زن و اولاد و اقارب و عشیره
که هر یک بعقاربی هستند جداگانه و هم چنین خیالی بخلاف از غم و هم نیستند پس بیغه که حال
ایا عد



الملعون خواهد بود و اگر خوب تأمل کنی هر کسی در دنیا غریب و بیکس است کسی
یار کی یار دوش او نمی گذارد بلکه بار دوش میشود علاوه بر بار پس درین دنیای
بی اعتبار باید کسی را معین و یاور گرفت که یاور آدمی و معین باشد که در دنیا نیکیها
ملک کند نه آنکه باعث تلف عمر شود که سعی آدمی از برای اینها باشد و بالاخره بغیر
از حرمان چیزی از برای او نباشد و این چنین یاوری منحصر است در خدا پس باید
بسیار از یاد نمود تا توانا باید دائماً بیاد مشغول باشد و مشغول و مطلعت و بندگی که فی الحقیقه
اعانت خود داشته و احتیاجی چنین نظیر ندارد نه بغیر از آن شریک و وزیر و ولی
چنانکه عقل و نقل بآن گواهند و شاهد صحیح و ناطقند بزبان فصیح و در خبر
از پیغمبر است که خود سؤال نمودم چیزی را که افضل اعمال است نزد خدا گفت نیکی
با والده و نیز بابا او و در آنوقت پدر از برای من بود و والده بلکه ترجیح داد آنرا
بر عمل خالص الخیر اطاعت خدا است و اگرچه نیکی بغیر باشد که انهم فی الحقیقه راجع
میشود باطاعت خدا اما از یاد خدا است یاد او منحصر بزبان راندن نیست بلکه
در هر وقت مطلوب او و دلم او طاعات نمودن یاد او است بلکه بهترین اذکار همین
است و فی الحقیقه زبان بدعا و ذکر راندن با غفلت دل از ذکر و یاد او نیست و اگرچه
بی ثواب نیست و از آنو از ذکر گفتن بجهت آنست که متباهی با یاد کردن داند پاخیرت
که از شان او یاد کردن خدا است و اگرچه هر وقتی بالان یاد کردن خدا و اقعا باشد
و از این جهت عمل کسی که دائماً خدا مد نظر او است افضل است از کسی که بسیار دعا خواند

و نماز کند با غیر آن و دل او غافل باشد پس دل را باید متعلق باو کرد اند نه
جوارح دیگر را تنها لاجرم کان بی حضور قلب بخضوع بر ثمره ندارد و اگر دل متوجه
او باشد بلکه جوارح هم تابعند نه عکس پس در تکامل و جامع مختصر است
بلکه قلبی نه محض لسانی در آن کتاب و این مطلب واضح است حکایت هفتم نقل شده از
مردی که او را شیخ صفوان بن سلیم گفتندی عهد و نذر کرده بود که تا زنده
باشد هرگز پهلو بر زمین ننهد وقتی که خواب بر وی غالب میشد سر بر زانو
میگذاشت و یکساعت میاسود و سبک برخاستی بعبادت مشغول
میشد چون عمرش باخر رسید و بیماری بر او سخت شد گفتند ای شیخ
نتوانی نشست یکساعت پهلو بر زمین نه شیخ گفت در چنین حال که من
از دنیا بیرون خواهم شد عهد خدای عزوجل را نمیشکنم و نذر خویش تباه نکنم
تکیه بر دیوار زده همچنان نشسته جان بخدای عزوجل تسلیم کرد آنکس که
وی را شست گفت نگاه کردم پیشانی او را سوراخ دیدم از بس که سجده کرده
بود و عبادت کرده نظم باید که حق یادت کند بنده حق شو که آزاد
کند کار حق کن روی بر تاب از گناه تا نگردی در قیامت روسیاه
غم خور که ای بنده حق شادت کند از غم و اندوه آزادت کند تا بکی
تو که در چنگ اجل کس نخواهد برد جان بی زوال در دهر آفاق کس بی راه
نیست


نیست این عجایب بین که کس را بر او نیست جامع مختصر گوید که عبادت حضرت
سجاد را نظر کن که در شب پهلو بر زمین نگذاشتی سهل است که خواب نکردی
بلکه بعد از آنکه عمر امثال اینها مجاهده است کامل که باید بگوران اعمال که
و نگویند که آنها امام بوده اند طاقت ایشان بسیار بوده پس تو هم امام نیستی
مانند این شیوخ پس تو هم مثل ایشان رفتار کن تا نجات یابی حکایت هشتم
نقل است که وقتی رابعه عدویه بیمار شد و بغایت رنج کشید چنانکه از طاعت
کردن و از شب برخاستن باز ماند یکچندی بر آمد بهتر شد گفت شبی
بخواب دیدم که گوئی حوری از آسمان فرود آمد مرغی سفید در دست
گرفته بود چون مروارید سفید و پرهای سبز چون زبرجد و منقارش از
لعل سرخ چنانکه هرگز چشم من از آن عجیبتر و نیکوتر ندیده بود در آن مرغ حوری
عجب ماندم گفتم ای حوری نام او نتوان خوبتری باشد یا نه گفت خواهی حوری
بر بینی از من نیکوتر و مرغان را بر بینی از این نیکوتر گفتم چرا نخواهم حوری دست
مرا گرفت در بهشت برد نگاه کردم جوی دیدم بزرگ و سنگ ریزه او همه
از زبرجد بوی مشک از آن برسا و عرش میشد و آب وی عسل مصفی
بود هر دو با هم روان شدیم بر لب آن جوی کوشکی دیدم بلند بر داشته
و گل آن از مشک و در آن کوشک از عنبر و کنگرهای آن از یاقوت حمرا می

دست من گرفت و دران کوشک برد چون رفتم و نگاه کردم صفها بسته دیدم و کرسیها نهاده
و حوران بر آنجا نشسته و مجمرهای زرین در دست گرفته و حوران انتظار مجمرهای
زرین نمیخوردند میسوختند بدود و بوی آن نشوان حوری گرفته همین خوبان باشند که
می بینی خدای تعالی جوی با نرا فرموده است تا بر این کرسیها نشسته اند تا روز قیامت
جامه عابدان و شهیدان و کسانی که در شب نماز میکنند دود بوی انواع عطرها میکنند گفتم
ای دریغا ندانم تا رابعه بیچاره را دران نصیبی هست یا نه گفتند بلی هست آن مجمر سکال
که می بینی از آن رابعه است هر چند که از قیام میکرد و نماز شب میکند آن دو حوران نشسته
بودند و بدان مجمرها و مسلسلهای وی بخور میکردند و چون از آن کار باز ماندند و این
شب نکرد آن دو حوران آن مجمرها از دست نهادند و معطل بگذاشتند چون آن حکایت این
سخن گفت آن کوشک و آن حوری از چشم من ناپدید شد و بعد از آن هیچ وقت
نبود که مرا آن کوشک و آن حوریان بیاد نیامد تا وقتی که از آن بیهوش شدی
نظم جامع مختصر گوید که این خواب عابده مؤید آنست که ما نقل کردیم که هر عمل صورت
چیزی هست و نماز شب هم بوی این بخور مجمره است بلکه هر چه از بعضی خیال
میرسد بکاری مشغول است مانند آنکه بعضی مشغول تربیت اولاد مؤمنان میباشند
بجای مادر و پدر جناب ابراهیم و ساره زوجه آنحضرت و مانند ملائکه که بعضی
مشغول درخت نشانیدن و جاری کردن نهرها و بنا نهادن عمارتها میباشند چنانکه
حدیث تسبیحات اربعه باین دلالت دارد و غالب غاندرد گفت بهشت تعجیل در شب

نوزدهم

مانند



نوزدهم و بیست یکم و بیست و سیم ماه رمضان باین دانه نماز میکنند تا کی و بعضی از
ملائکه از برای نماز کردن خلق شده اند و بعضی از برای عبادت دیگر و بعضی از برای
تضرع و ابتهال و بعضی دیگر از برای استغفار از برای مؤمنان مانند حمله عرش و بعضی از برای
طلب قوت از برای انسان و بعضی دیگر از برای طلب قوت حیوانات و هکذا هیچ کدام از
عالم هر کسی را شغلی اشتغال بود در آن عالم هم چنین است حکایت نهم نقل است که شیخ
انبیا جناب ابراهیم ع هر روز در اول صبح طعام لذیذ تناول نمودی و او را بسیار خوش آمدی
گفت ای نفس چند سیم کنی چندان ترا بیاشند دهم که دیگر میل طعام لذیذ نکنی شرط کرد
که من بعد بی مهمان طعام نخوردم آن روز مهمان نیامد طعام نخورد روز دیگر باز مهمان
نیامد افطار نخورد صبر کرد روز سیم نیز مهمان نیامد و تنگ خاطر شد در خاطر گذرانید
که خداوندا بندگان هستند که سه روز طعام نخورند و انتظار مهمان میکشند فی الحال
جبرئیل نازل شد و گفت یا ابراهیم خدایت سلام میرساند و میگوید بر خیز و نزدیک
فلان کوه رو که ما را آنجا بنده ایست او را دریاب ابراهیم ع بر خاست جهة اطاعت امر
الهی میان در بست و دامن بر زد و عصا بدست گرفت و بتعجیل تمام روی بان کوه نهاد
و بغایت گرسنه و تشنه شد نماز شام و صبح و عصر آن زاهد را رسید در آنجا رفت
زاهد را دید بنماز نشسته مشغول است چون از نماز فارغ شد ابراهیم ع سلام
کرد زاهد او را جواب داد و پیش بیاورد بعد از تلطف بسیار روی باسمان
کرد و گفت الحمد لله که بعد سه روز بر آمد دولت مهمان روزی [illegible] من

بدحال

٨١ پیش آوردند با یکدیگر خوردند بعد از طعام شکر الهی بجا آوردند ابراهیم از زاهد پرسید
که این چه معنی داشت که گفتی وعده روزه برآمد و وعده مهمان رسید گفت شرط کرده ام
که بی مهمان طعام نخورم مدتی گاه شد که مهمان نیامده و من صبر کردم و طعام نخوردم ابراهیم
متحیر ماند آن شب بهم صحبت داشتند چون روز شد او را وداع کرد و همت خواست و گفت
ای زاهد هیچکس را میدانی که از تو زاهدتر باشد گفت بلی در بیخ دره زاهدیست
که مرتبه من با او مثل ذره نیست با ابراهیم را میل دیدن او شد روی بآن طرف اسمان
کرد که نشان داده بود بجست تمام تا محل شام بآنجا رسید در شکاف کوهی
زاهدی را دید که بنماز مشغول است ابراهیم نیز بنیاد نماز کرد و چون نماز
تمام کردند ابراهیم سلام کرد زاهد او را جواب داد برخواست و در کنارش گرفت
و شرط اکرام بجا آورد و چون بنشست همان گفت که زاهد اول گفته بود طعام پیش
آورد چون نخوردند ابراهیم گفت معنی این سخن مفهوم من نمیشود گفت بدان و آگاه
باش که با خداوند خود شرط کرده بودم که بی مهمان طعام نخورم اکنون دو ماه شد
که مهمان نیامده و من بشرط وفا کردم و طعمه بنفس نداده ام ابراهیم را حیرتی پیدا شد
آن شب با هم بسر بردند صباح زاهد را الحاح کرد و گفت ای درویش کسی که از مرتبه من
که مرتبه او از تو بیشتر باشد گفت بلی در سر این کوه شخصی هست در پای درختی او از
هزار بار بیشتر است ابراهیم را آرزوی دیدن او شد روی بآن جانب نهاد افتان
و خیزان تا بسر کوه رسید محل شام بود مردی را دید چه مردی کوه در دیدی
در پای

در پای درختی نماز مشغول است ابراهیم نیز با او موافقت نمود بعد از نماز ابراهیم بر او
کرد زاهد جواب داد احسان بسیار کرد ابراهیم در چپ و راست نظر کرد
نبود که بخورند زاهد همان لفظ زاهد اول گفت که وعده روزه برآمد و وعده
شد در همان ساعت انطعامی پیدا شد گفت ای مهمان اندیشه روزی مکن که
روزی تو رسید در ساعت نزدیک ایشان رسید و بیواسطه کسی گشته
و آتش پیدا شد و بیواسطه آدم بر خلیل آراسته نزد ایشان آمد زاهد گفت
بخور تا بخوریم ابراهیم انتظار می برد و زاهد انتظار می خوردند تا آن مقدار که میل داشتند
از آن ابراهیم گفت معنی این سخن بیان کن که معلوم من نمیشود گفت ای مهمان
خود شرط کرده ام که بی مهمان طعام نخورم امروز نه ماهست که مهمان نیامده
جمع میکشم و نفصل الله ارزاقهم و انتظار مقدم مهمان میکشم تا آن وقت که تو
آوردی ابراهیم سر در پیش انداخت که تو سر روزی مهمان نخوردی این همه
نهاد تو پیدا شد با این حال اینها انجا القصه آن شب پیش زاهد بود و صباح
و گفت در حق من دعا کن زاهد بگریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی گفت
که دعای من در حق من مستجاب نمیشود در حق تو چگونه دعا کنم ابراهیم گفت آن
که ترا مستجاب نمیشود کدام است گفت روزی در این کوهسار میگشتم بجوانی
گله گوسفندی در پیش داشت پرسیدم که این گله از کیست گفت از خلیل
کسی است که خدا او را دوست دارد و خدا را دوست دارد سی سالست که من

که خداوند دنیا را و مرا روزی کن و باجابت نرسید ابراهیم گریست و گفت ای
بندهٔ عاجز که مبتلائی بغم زاهد برخواست و در پای ابراهیم افتاد و از ابراهیم
استدعای فاتحه نمود و در حق یکدیگر دعا کردند زاهد ابراهیم را گفت تمامی
توقف کن که مرا عمر باخر رسیده است از دنیا رحلت خواهم نمود مرا دفن کن این
بگفت و آهی از جان برکشید و جان بجان آفرین تسلیم کرد ابراهیم بهم برآمد و بسیار
گریست و او را بشست و غسل داد و دفن کرد و با چشم گریان و دل بریان باز
آمد و انابت و استغفار نمود جامع مختصر گوید که این حکایت را بسی منافات مینماید
بالنجه از اطبا نقل میشود که آدمی که سه روز قوت نخورد بشرط اعتدال مزاج
و صحت بدن بعد از سه روز هر گاه قوت باو نرسد جان او تسلیم میشود و حال آنکه
عابدی یکماه و عابدی دو ماه و عابدی سه ماه نخورده و ایشان را حیوة باقی بوده
و ممکنست که جواب این اشکال گفته شود که این مقدمات از باب خوارق عادات
خدا ایشان را صبر داده از برای آنکه روزی خلیل خود را تنبیه کند و چیزی دارد خدا
شخصی را سد جوع نماید با وجود این او را مکنت حاجت نبخشد از برای حکمتی و این
ممتنع نیست عقلا بلکه واقع است مثل اصحاب کهف که در آنجا ماندند سیصد و نه
سال در خواب بودند و چیزی نخوردند با وجود آنکه در خواب غذا زود تحلیل
میرود و هاضمه قوت میگیرد و این اخذ کرده از برای جماعتی که ببعث و حشر و نشر
قائل نبودند تا آنکه بدانند خدا تعالی بر هر چیزی قادر است چنانکه خدا در رد
منکرین

نظم
بیت دیگر [illegible]
[illegible]



منکرین بعث در آخر سورهٔ یس و غیر آن اشاره نموده و دیگر در معجزات که مجموعهٔ کاشانی است
از امام حسین ابن علی علیهما السلام روایت نموده که در راهی در صفا بر آنحضرت سلام کرد
و با ایشان گفت که چهار صد سال است که در این موضع بتسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر
خدا مشغولم او حضرت باو فرمود چگونه زندگانی مینمائی که در اینجا طعام و شرابی نیست
آن قسم نبود بخدائی که ابن عم ترا برسالت فرستاده و ترا وصی او کرده که هر گاه گرسنه
شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت که تشنه شده ام دشمنان
ترا نفرین نموده سیراب شده ام و رفع تشنگی من شده بعد از آن او چون آن
این دو بیت را خوانده ایها السائل عما دونه النجم العلی ان ما استخبرت عنه
واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به قاد الموالی و قهر ضل
الغوی ای سائل از آن کسی که نجم بلند مرتبه روشن پست تر است از او بدرستی
آنچه تو از آن خبر میگیری امر او واضح است و روشن احتیاج بسؤال ندارد و بهترین همه
کس بهترین خلق خدا بعد از پیغمبران علی است و بسبب او دوستان
هدایت یافتند و گمراه شد شخص گمراه یعنی آنکه هر که بولایت او داد هدایت
یافت و هر که ولایت او را اختیار نکرده گمراه شده و در بعضی از اخبار هست
که چند سال قبل از ظهور حضرت صاحب الزمان که ظهور خواهد رسید بعد از آن
مؤمنان بذکر و عبادت قناعت خواهند داشت که تلف نخواهند شد و قانع
خواهند بود و غیر ایشان در معرض ضیاع خواهند بود بر این نوع امر بمانند

خوارق عادات دیگران از خدا عجیب نیست هر کاری که میخواهد میکند بوفق حکمت و مشیت
و مصلحت و اراده خود اشکال دیگر آنکه پیغمبر از خالی میباشد از معاصی پیش طایفه
امامیه علیهم و خود بینی و عجب چگونه راه میابد با حسن ضمیر ایشان چنانکه
از خیال در این حکایت واز موسی در روایتی دیگر مرویست و شاید محض خطور
قلبی باشد نه از روی حقیقت و اعتقاد مانند عجبی که در شیطان بوده
و استکبار عنده و استمرار بران داشته و هومان ابدی از این جهت نبرده یا آنکه
اصلا ظهور نکرده ولیکن امارات آن و مقدمات آن بعمل آمده و خدا
از باب لطف و عصمتی که بایشان داده او را امر نموده بمعاشرت کسی که بسبب او من بعد
آن عجب در باطن او بهم نرسد و چونکه بر مقدمات نتیجه بهم میرسد از
باب مجاز مشار و مرتب شده را در این حکایت بوده و شده انگاشته
نه آنکه در واقع اتفاق هم افتاده و امثال این حکایات اگر وقوع هم داشته محمول
است بر غیر ظاهر خود بادله عقلیه و نقلیه والا احتیاجی بتوجیه ندارند
و ظاهر این اخبار با مذهب عامه که بعصمت انبیا قائل نیستند ملایمت
و موافقت دارد و بهر حال آنچه باید اعتقاد بظاهر آنها نمایند والا اعتقاد
او بانبیا فاسد میشود و باعصمت ایشان جمع نمیشود حکایت ده هم نقل شده
در ایام گذشته مردی بود که او را شیخ عبد الله گفتندی بغایت پارسا
که مدت شش سال روزه داشته و هر روز چهارصد رکعت نماز گذارده
و هر شب



و هر شب سیصد رکعت نماز ختم قرآن کردی و از خلق عزلت گزیده در کوه
صومعه ساخته بود و در آن مقام بسر میبرد و هر سال پیاده حج میرفت وقتی در
واقعه دید که قیامت برخاست و خداوند جل جلاله قاضی بود و جبرئیل منادی و
خلق اولین و آخرین در آنجا جمع شده بودند و حق تعالی حساب یکان یکان میرسید
چون نوبت بشیخ رسید گفت ای شیخ چه آورده گفت الهی تو درگاه باشد گفت خداوندا
هر روز چهارصد رکعت نماز بجهت رضای تو کردم گفت یاد داری که فلان روز
جمعی بدیدن تو آمدند با ایشان گفتی که من هر روز چهارصد رکعت نماز
ایشان تحسین کردند بان سبب آن باطل شد گفت خداوندا مدت شصت
سال روزه گرفتم قربة الی الله حق تعالی خطاب کرد که ای بنده آن روزه بدرگاه ما
قبول نیست زیرا که روزی بیمار شدی و شربتهای شیرین بجهت تو میاوردند و میخوردی
که ایشان بدانند که روزه میداری و در بابا آب نهان آشامیدی ثواب آن روزها
برطرف شد گفت خداوندا هر شب سیصد رکعت نماز ختم قرآن کردم گفت آنهم قبول
درگاه نیست زیرا که یکبار در حین قراءت بلند آواز کردی بان جهت آخرت باطل
شد گفت الهی شصت حج پیاده کرده ام گفت آنها نیز قبول نیست زیرا که شخصی از تو سؤال
کرد که چه نام داری جواب دادی حاجی عبد الله بان جهت ثواب حجها برطرف شد
گفت دیگر چه آوردی گفت خدایا چهار چیز آورده ام امید بخشش و طلب عفو گناه
الهی بکلام مجید فرموده ولولا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین اگر فضل خدا

بر شما و رحمت او نمی‌بود هر آینه شما از زیانکاران می‌بودید خداوندا اکنون امید
بفضل و کرم تو دارم حق تعالی خطاب فرمود که ای بنده تو را بفضل و کرم خود آمرزیدم
و گناهان تو را عفو کردم و عطا کردم بتو بهشت جاودان را شیخ ازین در تعجب
باز آمد در دعا و ثنا و را افزود جامع مختصر گوید که معنی نهاد بصیر حیرت است
که خدا مبطل هر عملی را میداند که از تو صادر شده و کسی بدون فضل و رحمت
خدا خود را از چنگ عمل بد خود نتواند بیرون برد و ازینجا نباید مایوس شوی و
عملی نکنی که این هم از گناهان عظیم است باری بقدر مقدور باید عمل کرد و از مبطلات
باید نگاه داشت و مع ذلک تکیه بر عمل نکرد و امیدوار برحمت او و شفاعت پیغمبر
و آل او باید بود اگر غیر از این کرده شود آدمی هلاک میشود پس باید آدمی مایوس نباشد
از رحمت خدا و نه تکیه بر عمل خود کند در میان خوف و رجا بماند نه آنکه اگر اول غالب شود بندگی
نکند و اگر دوم غالب شود معصیت کند بی‌باک وقت را گفته‌اند
که باید رجا غالب شود که وقت اقتضا در عرصه دست که در آن وقت عمل نیست بلکه باعث
این میشود که خدا بگمان نیک او او را بیامرزد اِنَّ اللهَ عِندَ ظَنِّ عَبدِهِ المُؤمِن بدرستی
خدا در نزد گمان بنده است که نیک باشد آن گمان و بآن نسبت با او عمل میکند و از این
جهت است که در بعضی از نکات هست که بنده را بموقف حساب میآورند و چون
حسناتی ندارد که مستوجب بهشت شود بلکه سیئات مستوجب جهنم شدن دارد
امر کند خدا او را بجهنم برند با جهنم را او بنده در پیش گرفته بسر را گاهی تعقب میکرده
باز:

نظم
ای کریمی که ... بخشی
پیش از آنکه ... 
کر با بدان ... 
چون ببری ... 
زین ... 
نه ... 
دانا ... عاجز ...
کافر ... 
نامه ... 
من ... 
ع ...

بافخطاب نمایند که چرا چنین میکنی گوید که این گمان نداشتم که مرا بجهنم بری خدا
فرماید بخدا نومیدی بعزت و جلال خودم این بنده دروغ میگوید اگرچه میکرد
در دار دنیا گمان نیک بمن میداشت او را بجهنم نمی‌فرستادم باری او را بدروغش
بخشیدم او را به بهشت برید جامع مختصر گوید که شبی بخواب دیدم که صحرای محشر برپا
شده در میان کثرت خلائق تو در پای طالاری که پیغمبر در آنجا بود خود را حاضر دیدم
خطاب بمن نمود که چه چیز باعث شده که تو باینجا افتاده عمل خیری بدر خود ندیدم
که موجب قرب آنحضرت شود و فکر کردم هر عملی را بگویم شاید آنحضرت رد ازو خدا
کند گفتم که محبت شما مرا باینجا کشانید چون این جواب را آنحضرت از من شنید ساکت
شد و بعد از چندی پیش ایشان در مقابل آنحضرت حجره بود که در آنجا جمعی از مخصوصان شهدا
کربلا جمع بودند از آنجمله علی اکبر و قاسم بودند رفتم و با ایشان صحبت میداشتم که ناگاه
غوغای عظیم در آن صحرا افتاد و کثرتی شد و مردمان یا حسین یا حسین میکردند
و بر سینه میزدند و در پیش ایشان شخص بسرعت می‌آمد تا پیش پیغمبر آمد هیبت و
وحشت آن فضیحت از خواب بیدار شدم و بسیار وقت است که بغیر از اعتراف و تقصیر چاره نیست
از این جهت خلاص شده از عجب آنحضرت هیچ بین واقعه در واقعه دیگر دیدم که صحرای محشر برپا شده
و من که میدانستم از نامهٔ عمل بنده در دست داشتم و متحیر بودم که کار من بکجا خواهد انجامید
تا آنکه شخصی قبای سبزی با دیگی عمامهٔ تیره‌ای بمحبوبی با حاشیه بعسر بسته مربع قلمتی منظر پیامد که مجاب
حساب روان بود چون نگاه من باو افتاد دانستم که جناب امیر علیه السلام است گفتم که آنحضرت حساب مرا

بلند سخنهای بگویم
که نتوانند در آن
چنگ بند کنند
عرض کردم
ع

میکذرانند و مطمئن شدم و در عقب او میرفتم تا آنکه بجائی رسیدم که شخصی کلاه
پوست سرخی بر سر نهاده و بر تختگاهی نشسته و تکیه نموده آنحضرت بعد دست ادب
بر سینه گرفته در خدمت او ایستاده من در خاطر میگذشت که آیا این خداست که چنین
بزرگی در خدمت او دست بسینه ایستاده باز در خاطرم گذشت که معاذ الله این خدا باشد
بجهة آنکه این شخص جسم است و متحیز است و آثار حسی در آن نمایانست و خدا از این اوصاف
منزه است میباید این شخص پیغمبر باشد در حالی که این شبهه و تعجب در خاطر من میگذشت
آنحضرت از جای خود برخواست و در دست نشست و خطاب بمن کرد که ای غلامرضا خدا
منشی دانه لذو الضمیر من طلع شده از توهم فاسد من خود بخود عرض کردم دو ابد
و اکرم تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا خدا منزه است از آنچه ظالمان در باره او میگویند
بلندی بزرگی و سبحان ربک رب العزة عما یصفون و منزه است پروردگار تو که
صاحب عزت و جلال است از آنچه بدان او را باو وصف مینمایند پس آنحضرت این جواب را از من شنید
و با قیکه اعتقاد من صحیح است خطاب کرد که چرا اذیت از من که در جوار شما مدفون است که بزیارت او رفتی
در جواب در ماندم که چگونه جواب بنا شد و در عرض عتاب بدرا عرض کردم که مقصر مجد اعتراف
بگناه و تقصیر خود دارم از راه تفقد و مهربانی فرمودند که تو داشتی این شبهها بجانب
تو میرسند و تو در ایجال خود تمکن داشتند و بیا منزل آنحضرت در آن وقت که مرا داد و اعادی عرض
که خاطر را تشویش میباشند و در ایجال خود تمکن داشتند و بیا منزل آنحضرت در آن وقت پس
دستی بر کتف من گذاشت که برو بر بهشت بدیدم در حد من جمعی از مریدان بودند گفتند بیا

برویم



برویم به بهشت گفتم الحال از حساب خلاص شدم میخواهم در اینجا بمانم و تماشای حساب
خلایق نمایم ایشان هم در انجا بماندند که ماند شدم بالاخره با جمعی از مریدان میرفتیم
ولی در شوق و شعف بی حسب خبر مینمودم بعضی از مریدین گفتند که یا عقبه دیگر داریم
گفتم من در کتابها در دنیا خوانده بودم که عقبه آخرین پل صراط است و در آن وقت در
میان کوچه میرفتیم که طرفین آن کوچه یمینا و شمالا بقدر دو ثلث قامت انسان دیوار
کشیده و در عقب آنها باغستان و اشجار بیشمار بود گفتند که این پل صراط است
که خدا برای ما چنین پهن نموده از کثرت خوشحالی از خواب بیدار شدم و بعد از بعضی
از اوقات شخصی را که در علم و کمال کامل و بحسن حال موصوف بود عرض نمودم خواب خود را
گفت بر زیارت هلال علی برو و ما هال امکن نظر با آنکه نزدیک ده ماه در آن داشت هلال
علی مدفون است و زیارت دیگر کاملا اولاد پیغمبر باشد نیست و معلوم است که اولاد علی بن
از احباب پیغمبر بدینه خود محسوب نموده از راه اتحادی که با آنحضرت دارند و در قرب بهمان
شنیدم و ظاهر الغرض او حضرت هم از اولاد باشد چنانکه آن معبر گفته بجهة آنکه کرامات بسیار
از او ظاهر شده بعضی که چشمشان چیزی نمیدیدند و عصا کش داشتند شفا گرفتند ببرکت
او حضرت و بعضی دیگر هم ذکر کرامات او در این مقام بطول انجامد بهر حال شیخ مذکور تذکره حکایت
در دست گرفته بالاخره از خواب خلاص شده در واقع و امر قیامت هم چنین خواهد بود و آیه
ما غرک بربک الکریم چه چیز است که ترا مغرور نموده به پروردگار کریم خود دلالت بر این دارد
که عالی بگوید که من در ذکر کریم تامل داشتم که فایده از چه چیز است و در خواب دیدم که حشر شده

[illegible]

مرا با این همه خطا ساختند من گفتم که ملکا یا کریم یعنی کرم تو ای خدای کریم مغرور کرد مرا ٩١
که با این معاصی از فرق سر تا بقدم امید بجود و کرم تو یافتم که این قبیله جهه آنست که خدا میخواهد
سخن را بدهن بنده اندازد و بیان بدهد که او کرم را در جواب گوید مانند آنکه در بیت
که بندگی کرده اند بیشتر حالی که [illegible] اظهار میکند و غرض آنست که او
انکار کند بندگی را و میگوید که تو بندگی کرده با شرمساری و او را نوید بدهد که اینجا
مجال انکار هست انکار کن او جواب میگوید من بندگی نکرده ام و چونکه رحمت خدا
وسیع است مایلست بعفو و کرم است نه عتاب و عذاب لهذا رحمت او بر غضبش سبقت
گرفته سبقت رحمتی غضبی رحمت او پیشی نموده بر غضبش و آیات و اخبار در این
معنی بسیار است حکایت یازدهم که ملحق است در کتاب اصل نقل است که شیخ عبدالله حنیف را
خواهرزاده بود یعنی شیخ را [illegible] بود شیخ تفسیر دید یکی کبک در آن و از فراق [illegible]
همانا بشیخ را بران ترحم آمد گفت ای جوان این کبک را بفروش شیخ بهاء آن
[illegible] بخانه خود برد و دو روز نگاه داشت روز سیم آن کبک را رها کرد با
تا [illegible] بعد از آن که از حج مراجعت نمود حرامیان قافله را غارت کردند یکی
از حرامیان از بزرگ خود التماس نمود که این پیر را بمن بخش بعد از قبول به خانه
برد دست آسیای پیش وی نهاد که پیش از آفتاب بر آمدن تا فردا شب این جوال
گندم را آرد کن و الا ترا سیاست میکنم آن پیر از ترس چوب سختی [illegible] میکشید
تا مدت دو ماه بر آمد یعنی شش [illegible] که بدانه [illegible] میکرد
زن

جائکه در نعمانی علیه است

زن حرامی را بر او رحم آمد گفت ای پیر زمانی بخواب که من عوض تو بکشم که شوهرم ٩٢
در خانه نیست پیر [illegible] در خواب شد حضرت پیغمبر را در واقعه دید که فرمود
بسبب آنکه در عوض آن مرغ را نگه داشتی دو ماه ترا بزحمت گرفتار کردیم اکنون خلاص
کردیم بیدار شد حرامی [illegible] آنجا آمده در پای شیخ افتاد و عذر خواست شیخ
پرسید که تا این زمان بر من قهر میکردی اکنون لطف میکنی گفت که پیغمبر را در خواب
دیدم که با من عتاب کرد و گفت این پیر را رها کن و عذر بخواه جامع مختصر گوید که راقم حروف
علامت از ظلم هیچ خالی نمیکند [illegible] یکسانست مقتضای عدالت از این جهت
حیوانی را زیاده بار کنی یا بزنی زیاده از طاقتش ظلم است با آنکه هر گاه حیوانی حیوانی را
ظلم کند مواخذه در آن هست اگر در دنیا نشود در عقبی میشود و از این جهت در خبر مشهور است
که در قیامت حیوان جمائی از قرناء با شاخ خورده مواخذه خود را میکند و قصاص
خود مینماید و نقل شده که از انوشیروان پرسیدند که سبب عدالت تو چه بود گفت
روزی بصید رفتم سگ شکاری دیدم شکار میرفت و پای آهوی گرفت و شکست در آن نشیب اسب
لگد زد و پای او را شکست در آن اثنا اسبی که در تاخت بود پای آن اسب در سوراخ
افتاد و پای او معیوب شد یافتم که ظلم [illegible] جایی ندارد و بهمین قدر چندین قصاص شد از حیوانات
پس چگونه منتجی حال انسان که بر انسانی ظلم کند و در قرآن هست کهف و لا یظلم ربک
احدا ظلم نمیکند پروردگار تو احدی را و اینکه آن ثناء در جای دیگر میفرماید و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل بدی کند جزای آن را می بیند در قرآن آیات بسیار است

نظم
بنده اگر [illegible] بزاویه گنج
[illegible]
در سوره کهف

که خدا ظلام نیست ظلم را دوست نمیدارد و در این ظالمان منقطع است الی غیر ذلک از آیات
و در کتب فقهیه هست که حیوانی که مالک او را اجیر کند در نفقه دادن اگر کشتنی است
امر میکنند او را که نفقه بده یا بکش و اگر انه کشتنی نیست امر میکنند او را که نفقه بده
یا بفروش و این از جهت آنست که هر حیوانی که حرام نباشد کشتن آن حرمتی داشته
و منع از تجرها است نه مثل کافر حربی و مرتد فطری و امثال اینها از حیوانات محترمه
اللحم بحرمت و اگر حیوانی حلال گوشتی باشد که صید نموده شد باید او را ذبح کرد یا کشت
بر وجه شرعی نه آنکه او را بدست اطفال دهند تا جبر کشته شود یا کسی او را بروحی بیشتر
نکشد و جبر کند تا بظلم کشته شود و در بعضی از کلمات دیدم که عصفوری بناحق
کشته شده بر ساق عرش او مختر میشود و از خدا سؤال میکند و مواخذه خون خود
میکند که چرا او را بغیر منفعت کشتند پس هرگاه حیوان با صغر جسم چنین کند پس حیوان
بالاتر را ببین که چها کند **باب** چهارم در گریستن و ترسیدن از خدا تعالی
و عقوبات او و در آن چند حکایات است **حکایت** اول نقل است که جناب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب ع روایت میکند از پیغمبر ص که هیچ بنده نیست که بگناه خود بگرید
چنانکه از چشم او آب فرود آید البته خدا تعالی حرام کرداند بر او آتش دوزخ را و
عبد الله بن علی ع روایت میکند که یحیی پیغمبر ص پسر زکریا چندان گریست از خوف خدا تعالی که آب
چشم او گوشت و پوست از روی وی برده بود چنانکه هر دو رخسار او سوراخ شده
بود و دندانهای او پیدا آمده بود بیرون مادرش گفت ای پسر اگر دستوری دهی
دندانهای

باب در گریستن و خوف از خدا

خوف

ذکر یحیی ع

دندانهای ترا بپوشانم تا مردمان بآن ننگرند گفت روا باشد مادرش دو پاره نمد
سفید بیاورد چنانکه مقابل روی او شد روی او را بآن بپوشانید پس هرگاه
که یحیی ع گریستن آغاز کردی چندان بگریستی که آن نمدها تر شدی مادرش آن نمد را
بیفشردی چنانکه آب از انجا روان شدی و پیش زکریا ع هر وقت که میخواست که مردمان
را وعظ گوید و پند دهد از چپ و راست نگاه کرده اگر یحیی حاضر بودی سخن خوف و بیم
نتوانستی گفتن بواسطه آنکه یحیی خود را هلاک کردی از ترس خدای عز و جل و مدتی زکریا
ترک وعظ کرد بزرگان قوم نزد زکریا رفتند که ای زکریا از برای قوم وعظ بگوی که بیراه
میشوند زکریا گفت که نگاه کنید که یحیی در مسجد نباشد تا وعظ گفته شود یحیی را معلوم
شد که پدر وعظ خواهد گفتن در زیر منبر مسجد پنهان شد قوم او را طلب کردند نیافتند
پس زکریا ع سخن آغاز کرد و گفت ای مردمان بدانید که این ساعت جبرئیل ع آمد مرا خبر کرد که
خدای عز و جل در دوزخ دره آفریده است که او را غضبان خوانند که در انجا سیصد هزار
کوه هست و در هر کوهی سیصد هزار دره است و در هر دره سیصد هزار شهرستان است و در هر
شهرستانی سیصد هزار خانه است و در هر خانه سیصد هزار صندوق است و در هر صندوقی
هزار گونه گونه عذاب است که یکی از آنها بدیگری نمیماند و در یک وادی سیصد هزار مار
و عقرب است هر عقربی مثل کوهان شتری و از سر او تا دم او همه نیش است که دوزخ از آن مار و
عقاب هر روزه سیصد هزار بار امان میطلبد هیچکس از آنجا نرهد الا بگریه بسیار در دنیا
بسیار که در دار دنیا از خوف الهی کرده باشد یحیی ع چون این سخن بشنید بجز و شیون خاک

هر ماری چهار صد گز
که از سر آن تا دم
و بجز و بجز دهنست
و در هر دهنی هزار
هزار دندانست

مسجد ۹۵ بر سر کرد و از مجلس بیرون دوید و از شهر بدر رفت و روی در بیابان نهاد فریاد از خلق بر آمد
و زکریا چندان بگریست که از خویشتن رفت و بیفتاد آنکه زکریا مجلس را بگذاشت و بخانه رفت
عیال خویش را در آن حال دید که گریستن آغاز کرده گفت فرزند من یحیی کجاست زکریا قصه
باوی گفت زکریا و مادر یحیی بر خاستند خروشان و خاک بر سر کنان روی در بیابان
نهادند و از غم فرزند طاقتشان نماند سه شبانروز در بیابان میگشتند و کوهها
و وادیها را گردیدند هر کرا میدیدند از آن نشان میگرفتند تا رسیدند بچوپانی
تکیه دیدند چوپان بر چوبی نهاده زار زار میگریست از او پرسیدند نظم ندیدی بگو ای نیکبخت
چو ماهی سرو بالا مو سیه داهی بگفتا من جوانی کس ندیدم ولی زین کوه آوازی شنیدم
همه شب خواب از چشمم رمیده تنم هرگز آسایش ندیده نه میل خوردنی دادم نه آرام نه ظهر
از صبح میدانم نه از شام بمانده گوسفندان از چریدن شده حیران و ساکن اند میکن
نهاده گوش خود بر ناله زار همی گریند دایم حاصل کار زکریا و مادرش چون این سخن
شنیدند دانستند که این ناله زار او است بر اثر آن گریان و دوان رفتند یحیی را دیدند
نظم سرش را بر سر سنگی نهاده دو جوی خون ز چشم او گشاده شده بیهوش از بس ناله زار
دل و چشم و زبانش رفته از کار چو مادر آنچنانش دید ناگاه بزد آهی و گفت الله الله
دوای درد بیدرمان چه سازم علاج کار بی سامان چه سازم سر شوریده را بر کنار
گرفته خویش بنهاد دو جوی خون ز چشم بگشاد چون قطره چند از آب چشم او بر روی

یحیی چکید اندکی بهوش آمد بانگ و خروش و فریاد بر آورد که ای
مهلت ده که مادر پیری دارم مرا شیر داده و در کنار خود سالها
دارم پیر با تدبیر که سالها برده و غم و اندوه خورده و از من خدمت
حلال طلبیم آه مادر جگر سوخته ناله زار بر آورد که ای جان
نیستم مادر توام چون آواز مادر شنید چشم باز کرد و سلام کرد
بشمار نمود و طپیدن گرفت و گفت نظم ای مادر من چه چاره
سازم فریاد ز شهوات غضبان صد داد ز مارهای غضبان ای
اینک از غضب ما یحیی نگاه کرد پیدا دید رخساره گرد آلود
مبارکش غرق عرق گشته با دیده گریان و تن ناتوان زار و ضعیف
تی آید یحیی از جای برخاست و استقبال پدر نمود و در پایش افتاد
نظم ای باب بزرگوار چونی از بی ادبی من چگونی معذورم دار که
عقاب است و نیز از بعد از زاری بسیار و گریه بسیار مادر
کز آن پستان من خورده برخیز تا بخانه رویم بعد از مبالغه بسیار
وار زار و نزار و چار و ناچار در پی ایشان افتاد چون بخانه رفتند
و روی سر او را بستند و مادرش جز زیبا پیراهن ساخت
یحیی ع اورد و الحاح نمود تا او بپوشید و بخفت جبرئیل ع آمد
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید سرای یافتی

همه یکی ما که بسیار میکنیم بخوش نخفته بعزت و جلال من که اگر فردوس را به بینی چندین
کوه کنی که تن تو گداخته شود از شوق و اگر دوزخ را به بینی از عذابهای گوناگون بجای
آب خون از چشم بیاید بجای پلاس آهن بپوشی یحیی چون این سخن بشنید
برجست و جامه که بر تنش بود بیرون کرد و پلاس در کرد و خروشان از خانه بیرون
رفت دیگر هرگز مادرش یحیی را ندید تا آنکه از دنیا بیرون رفت نظم جامع مختصه ت
گوید که این حکایت بجهت آنکه باعث سوختگی جان و بوعدع است دران اختصار به
وخوف خدا هر مخلوقی دارد بغیر من و توجه آنکه مذکور است در بعضی از مواضع که عیسی
ذکر جهنم را در نزد کوهی میبود که آتش آن از سنگ است و انسان آن کوه در گریه افتاد
تا آنکه زمان پیغمبر ما بان گذشت دید که آن کوه گریه میکند سبب پرسید کوه حکایت
باز گفت و گفت میترسم که آتش آن من باشم پیغمبر او را تسلی داد و گفت میترسی که این جا ره
کوکود است بیان کوه آرام گرفت و در قران هست که وقودها الناس والحجارة یعنی وقود که
هیزم است از برای جهنم مردم مانند جهاره و یار در قرآنست که بعضی از سنگها هست که از خوف خدا میریزد
میشوند و از کوه میافتد و بعضی از انها که پاره شده آب از انها جاری میشود و از انها که در کوهها است
اگر چه آن سنگهاست دل جمعی از مردم سنگ تر از سنگ است پس انصاف باید داد که چیزی سخت
تر از سنگ نیست و ان از ترس خدا گریان است و دل بنده و شما باید تر از سنگ است که از ترس خدا
نوم نمیتی اگر چه در بعضی جاها هست که آهن سخت تر از سنگ که انرا میشکند و آتش سخت تر از
آهن است که آنرا آب میکند و آب سخت تر از آنست که او را خاموش میکند و باد سخت تر از آنست
که آنرا

مقام مجموع رعیان بازار دل بردن باید
دل بر دیده عیان بازاران نارج
ورد بر نباید
از نوع خوفان دل بباید
که بتوان زنی
ره مردان مرد گشت این ع
در راه مرد بسیار
ع



که آنرا پراکنده میکند و جبل از آن سخت تر از آنست که محافظت میکند مردمان را از ضرر باد سایه شدن
آن با آنها ولیکن هر یک از اینها را که گفته هست از خوف خدا چنانکه در جمله از آنها به هست که از
دریاها از خشیت خدا امواج بر میخیزد و بتلاطم میاید و رعد تسبیح خدا میکند و حال آنکه
مشغول بحمد اوست و هر چیز یاد کرده است حتی دولاب چاه که صدا میکند در گوش همان
ذکر است بشنو وقت باز کردن و پیش کردن صدا میکند همان ذکر است اما بنده
و تو ساکت و خاموش و غافل نشسته ایم که گویا خدای نداریم و ما را حساب و کتابی
نیست و در بعضی از کتب دیدم که بعضی از علما فرموده اند که اگر بگوئی از خدا میترسیم
دروغ گفته و اگر بگوئی نمیترسیم کافر شده کجاست خوف و ترس ما اگر ترس هست کو منافع ج
در بحر کو کم گفتن و کم خوابیدن و کم گفتن کارهای ما بکار بیخبران میماند عملهای ما
بعمل بیخبران اگر ترس داشته باشیم باید مانند یحیی باشیم یا دیگران از معصومین علیهم
السلام آیا نمی بینی که جناب امیر ع غش میکرد از ترس خدا شبی چند نه بر در خلوت بود
و از برای خدا بود اما در برابر مردم انقدر مزاح میکرد که غاصبین خلافت او را
خلیفه نساختند عذر میاوردند که او بسیار مزاح کن است و چون خرما خورد با سلمان
حضرت انرا بسلمان میزد سلمان با او گفت هذا الذی اخرك الی الرابعة
این باعث شد که بر انداختن تا اینجا مرد لوط هقول نکردند با ع تسف ق تا
رنگ ایشان متغیر میشد و پیغمبر ع در نماز سینه او جوش میزد از خوف خدا
مانند دیگی که در جوش باشد و بعضی از ایشان را در وقت نماز حالتی رو داد تا

اللّوت شد ندان سبب سؤال نمودند گفت میترسم لبیک گویم خدا گوید لا لبیک و
امثال این حکایات در کلام ایشان بسیار و تغیر احوال از خوف خدا و نجات ایشان ظاهر در
جمیع احوال پس تو هم اگر خوف داری چنین باش که انواع علامتهاست که تو هیچ آنها را نداری
اگر ترس و بیم داری چرا معاصی از تو صادر میشود و چرا ابا دمراث منافقی و چرا
ساز کار را نمیگیری و شبها را بعبادت بسر نمیبری فکر و ذکر تو دائم شکم است و همّت
بهائم در قید اکل و شرب بلکه بدتر بجهت آنکه بعضی از حیوانات مانند طیور یکنوع
توکّل دارند از برای اسباب و دانه فردا غصه نمیخورند و اما ما و تو دائم در فکر بعد سی سالیم
و حال آنکه نمیدانیم فردا زنده خواهیم بود یا نه با وجود آنکه خدا اعلم فردا را از
ما نمیخواهد ما قوت فردا را از او میخواهیم این بی انصافیست که ما داریم غصه
خود سهل است غصه اولاد و بطون بعد از هم میخوریم و از برای ایشان مالها تحصیل میکنیم
و تحشیها با ایشان مینمائیم و تعقیب اولادها میکنیم اعتقاد نداریم که خدا تعالی در وقتی
که ما در شکم بودیم و بعد از آن بدنیا آمدن با لها ب تجز قوت ما را بما رسانید و از ما
غافل نشد با اولاد ما هم چنین خواهد بعد ایشان هم بندهٔ او میند روزی آنها بما مفوض
نیست رضامن همه روزیها خدا است و ما در بارهٔ اولاد واسطه ایم در تولد و تناسل
نه در چیزی دیگر بلی شیطان ما را فریب داده که دائم مشغول دنیا باشیم تا از عبادت
باز مانیم عبادتی که بما مفوض شده از دست نفس رفت و وثوق بخدا هم حاصل نه
که او ضامن روزیست و گویا او را در ضامنی قبول نداریم و مجروح باید صفات ذمیمه
بجستیم



بخدا دائم در تلاش روزی و جمع مال میباشیم باعث مال و جاه و بخل و قساوت قلب و قطع صلهٔ رحم و عدم
رحم بر ضعفا و مساکین بجهت اینکه اخوان الحرص ذلک انا اعمالی که از ما سر میزند خدا ما را از آنها
نگاه دارد پس این عملها با ترس خدا کجا جمع میشود بهتر از عملها تقوی است که جامع جمیع مراتب نیکیها
و آن بخوف حاصل میشود یا تقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون پس از خدا بپرهیزید حق
پرهیزکاری بهتر سعی تو تقوی و نمیرید مگر آنکه شما مسلمان باشید در عمل اعتقاد و فرمان برداری
نه آنکه کافر به سر خود باشد همین تدبیر است سعی مقام از برای عاقل و نعمت و البخل خواندن کافی است
از برای غبی و غافل حکایت دیگر نقل است که شیخ منصور عمار گوید که شبی از خانه بیرون آمدم و در
کوچه میرفتم از اندرون خانه او از حزینی شنیدم که با خدا تعالی زاری میگفت که خداوندا این معصیتها که من
کرده ام از من در وجود آمده است یا نخواستم که ترا خلاف کنم و لیکن هوای نفس مرا فریفت و ابلیس مرا
از راه برد تا در دریای معصیت غرق شدم اکنون مرا بجهت از عذاب دوزخ چند تعبیه کنم و چند
بار شکنم این نوع سخنان میگفت و بخود میگریست از بیرون خانه او ندا دادم و گفتم یا ایها الذین
آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم
انفسکم و
و یفعلون ما یؤمرون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید نگه دارید نفسهای خود را و عیال و اطفال
خود را از آتشی که با فروزنده اش از مردمان و سنگ و کبریت باشد و فرشتگان بر آن گماشته اند
سخت دلان درشت که فرمان خلاف نکردند بخدا تعالی و بکنند آنچه خدا تعالی فرماید و بکنند
آنچه خدا تعالی فرماید از عذاب گفت در دوزخیان گفت چون این آیه بر خواندم مجروح شد و
طپید از کوفت نفس بر آمد ساکت شد تا رفتند بکوی باز آمدم دیدم جنازهٔ بر در از خانه نهاده

١٠١ پیره زنی میان دهلیز در درون می‌رفت و بیرون می‌آمد و زاری می‌کرد گفتم این کیست گفت این
پیره زن مادر اوست که از عذاب خدای تعالی گریست حال او این نوع شد و دائم می‌گفت نظم
ای گناه آمرز عذر آموز من" سوخت جانم چند خواهی سوز من" خونم از دست تو پیر تو آمد
بجوش" ناجوانمردی بسی کردم بپوش" من زغفلت صد گنه را کرده ساز" تو عوض صد گونه رحمت
کرده باز" پادشاها در من مسکین نگر" از گناهانی که کردم درگذر" چون ندانستم خطا کردم ببخش"
بدل و بجان پر دردم ببخش" چون این ابیات بخواند سر بسجده نهاد از بیرون آوازی
شنید که شخصی آیه عذاب خواند انصلابت انا برآء منهم نهاد و شرافتاد و زاری بکرد تا
وصیت کرد والحمد لله که جان بحق تسلیم کرد شخصی دانست کار جوان کشته است گفت
ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من او را بشویم گفت روا باشد نزدیک میت رفتم دیدم
پلاسی سیاه پوشیده و غلی برگردن نهاده او را از آن بیرون کردم که او را غسل دهم
بر میان سینه او نوشته بود بخط سبز که وی را مشوئید که او خود را بآب توبه شسته
با خود گفتم این در شرع جائز نیست وی را بشستم و خواستم که وی را در پلاس بپیچم بر کنار تخته
نظر کردم کفنی دیدم دوخته هرچند نگاه کردم نشان آن معلوم نبود وی را در آن بپیچیدم
دستا بوقت نهادم برداشتیم بگورستان بردیم و دفن کردیم نظم هر که او در باخته هر چیز بود پاک"
رفت در پاکی فرو آسود پاک" چون بسوزی کل ما را آتشت" جمع کن خاکستر و در روی تست"
تا بری کی نیک یک چیز تو" گرچه ای کاهی در این دهلیز تو" چون درین زندان بی سود ان نشست"
خویش را باز کش از هر جهت" جامع مختصر گوید صدق وقوع واقعه اجل این تائب باید چنین

مقدر

مقدر شده باشد نه اگر نه کسی نتواند بیک آه از جان دهد و این نقل ١٠٢
بر صدق وقوع ما است نقل جناب امیر ع آنست که در آخر مکارم الاخلاق بیان نموده از آنکه
شخصی سؤال نمود از آن صفت مؤمنان را آنحضرت بیان او نمود در او صیحه زد و جان بحق
تسلیم نمود شخصی بآنحضرت بی ادبی نمود که این مرد را کشتی حضرت آنرا زجر نمود و فرمود
اجل او چنین مقدر شده بود و مفسر که در تفسیر الهیکم الطفال را داخل نموده بجا
نیستا بجهت آنکه اگر چه اهل شامل آنها هم هست الا آنکه مراد ازین ایها اینست که مکلف
باشد بقرینه ذکر نار که اطفال هر چه کنند مستوجب نار نگردند اگر چه مستوجب تادیب
شوند لازاد تادیب در دنیا و در بعضی اخبار است که در آخرت تکلیف نماید خدا اطفال را که داخل نار
نمایند بسبب آنکه آن نا فلق نامند که یکی از تفاسیر قل اعوذ برب الفلق است هر کدام که اطاعت
کنند هر کدام که اطاعت کنند و داخل شوند آن آتش بر ایشان برد و سلام گردد و هر کدام اطاعت
نکنند و داخل نشوند خدا با ایشان فرماید شما هم اگر در دار دنیا می‌بودید اطاعت نمی‌نمودید
پس ایشان را داخل جهنم کند و ایشان را بنکال گرفتار نماید و ازین آیه هم مشخص می‌شود که هر کدام
آدمی منشا اهمال عیال و اهل شود که ایشان تکالیف را بجا نیارند او گرفتار خواهد بود
بجهت آنکه او مامور است که ایشان را آگاه دارد و او مخالفت نموده و در بعضی از مواضع دیده
که غلامی یا کنیزی یا امثال ایشان را در موقف حساب درآورند با ایشان گویند که چرا چنین
و چنین نکردی گوید ندانستم و نتوانستم زانکه آقای من یا شوهر من و امثال ایشان نگذاشتند

۱۰۴ که من بدانم یا بکنم او را امر کنند برفتن به بهشت و باعث ترک طاعت و کردن معصیت
بعض الفقادر مقام حساب و مؤاخذه درآیند تا این قصه که درین نقل واقع شده
از بابت قضایای اتفاقیه بوده و من نقلی دارم پس خالی از عجب نیست گفت
ثقه روزی در مقام تعقیب سورهٔ یس میخواندم و راه میرفتم و در دیوار
یکی از همسایهها من نشسته بود از راه خوش طبعی چون با آیه و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم رسیدم که مقرها پیش خدا تعالی در روز قیامت مجرمان که من
نگفتم در دار دنیا که عبادت من کنید این راه راست است این آیه بلند خواندم سر
بشبکه آن پورت داخل نمودم و او را انفعال ساختم از برای مطایبه او در جواب
از برای بدعمل بلکه امثل گفت مطایبه قال الله تعالی الا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین فرموده خدا تعالی که طاعت شیطان مکنید بدرستی که
او از برای شما دشمنی آشکار است واضح و تعریض بمن کرد چنانکه تو امر کردی بعبادت من
من هم تعریض میکنم بتو که تو شیطانی خدا فرموده که او را عبادت مکنید و سهم او نفوذ شد از
سهم ما و این واضح است این هر دو آیه بر سبیل اتفاق تعریض شد یعنی مقصود اصلی خدا نبوده
چنانکه
این آیه و الله هم چنین بوده و غرض قاری معیت آن نبوده اما بر سبیل اتفاق واقع شده چنانکه
واقع است حکایت شنیدم نقل است که شیخ سفیان ثوری در حال انتقال بیشتر دو تا شده بود
دیو او گفتند ای امام مسلمانان ترا هم وقت پیری و ضعیف نیست هر اد کان تو هیچنان بر ناه
تو این

۱۰۳ تو این نبودی ضعیف گشتی هیچکس را جواب نداد و نگفت که سبب چیست تا روزی یکی از
شاگردان وی ابرام کرد و گفت مرا استادی بود مردی شیخ نیکو نام او شیخ محمد الدین
من از وی علم آموختم شنیدم که او را مرگ فرا رسید بعیادت وی رفتم بر بالین او نشسته
بودم ناگاه چشم باز کرد مرا گفت ای سفیان تو میبینی چه میکنند و این ابیات میخواند
پنجاه سال است که این خلق را براه راست میخوانم و بیگانه وی دعوت میمانم
میکنید بعد که مرا التماس سفیان گفت نه امیر ان او از یاد آن نشستن بر آمده شیم
چنین شد بعد از چند بر کر بیتی تب و رعب که وقت بعد که چنین قضای حاجت
رفتی بجای ای بعضا آمدی تا وقتی که بیمار شد در خانه بماند و کسی نداشت که وی را علم بود که
طبیبی بود ترسا در آن ناحیه برفتند و او را بتر د شیخ آوردند تا او را معالجه کند چون وی را
گفت این درد چه کرد است گفتند این اهالی ایمه انا ما ما من المسلمین دیوا سفیان ثوری گویند
طبیب گفت من ندانستم که در مسلمانان چنین مردی بوده است که جگر او از ترس خدا تعالی
آب شده نظم نشان عاشق صادق رخ زرد است سوز دل از عشقش سوز دل کرد
و هوی زرد میباید مگو در عشق دلگیرم که خواهم جان خود قربان دلا این کار اگر دانی
حدیث درد میباید نشینی با بلبل خود ادا بخشی خورها نگن که جان درد مند ما
همیشه درد میباید پس او حکیم ترسا بزه مسلمان شد و از جمله صالحان گردید جامع
مختصر گوید که از بعض کلمات علما دیدم که مذهب سفیان را کرده به حال الحفاظ مشهور
از علمای عامه بوده و صاحب رای بوده و بقیاس عمل نموده و این چنین نقل کرده شده که و تبرا

و بفرض وقوع این همه گوییم نفعی باو نمیدهد مادامی که ولایت علی و آل او را نداشته
و اگر داشته باشد کار او تمام باید با عدم اعتقاد بامامت و لا و اولاد امجاد معصومین آنحضرت علیهم
السلام بلکه اگر خون بگرید تا روز قیامت محتمل است که او سوز آنکه داشته مستحق جهنم خواهد بود چه با جلالت
عقوبت از دنیا در دین دنیا باور رسیده و این علامات آنجهت که احسان ظاهر شده به حال اتقی
و ازهد و اعبد و اخشی از امیر المؤمنین و آل اطهار او علیهم السلام باتفاق علمای عامه
و خاصه نبوده با وجود این همه اوصاف اکثر بعضی ایشان از ترس و خوف الهی متغیر نشد
یا غش ننموده اند هرگز بجهت آنکه اشک خون نگریسته اند و نه بجای بول خون از ایشان آمده و این
دلهای جگر ایشان هرگز از خشیت الهی کباب نشده این همه از بهر بدین است که باو نسبت اند
نقل هم دامیست از دامهای شیطان که مردمان بی حقیقت را از راه بیرون برد تا آن او هم
البیوت لبیت العنکبوت یعنی ضعیف ترین خانه‌ها و سست ترین آنها خانهٔ عنکبوت و مکر شیطان هم
ضعیف است چنانکه واضح است **حکایت** چهارم نقل است که عبد الرحمن را گفتند احوال شیخ مثل آن
حسن بصری را بگو تا خود چگونه بوده است که تو بسیار او را دیده گفت خدا بنعم رحمت کناد بر شیخ
حسن بصری که همیشه ترسان و لرزان بود گویا از نو بجز از ترس خدا تعالی هرکه او را دیدی
که مادرش مرده است و چون سخن گفتی پنداشتی که در کنار آتش ایستاده است و چون نشستی
چنان ذلیل شدی که پنداشتی که او را باسیری گرفته اند و بسته اند و خواهند کشت او را و بامداد که
برخاستی پنداشتی که بیمار است بحال نزع رسیده است و همین ساعت خواهد مرد او را گفتند
ای امام مسلمانان چرا همیشه از خشیت اندوهناکی گفت میترسم که مرا در آتش اندازند و انکه من بیچاره

هلاک شوم



هلاک شوم چنین بیمار شد یکی از پیران بعیادت او رفت گفت همه خانه او را دیدم
نو کشته پرستاران را گفتم این چیست مگر سبوی شما شکسته است گفتند دوش
آتش بر افروختیم تا از بهر خواجه طعام بپزیم چون چشمش بر آن آتش افتاد خواجه
حسن بصری بدر گور بیهوش افتاد چندان بگریست که همه خانه از آب دیده او تر شد چنین
که می بینی چون آن پیر این سخن شنید گفت ای خواجه حسن رحمت الهی بینهایت
است و کرمش بیغایت و لطفش بیشمار است که با بندهٔ خود هر ساعت در مقام
خطاب و باین مضمون گوید جامع مختصر گوید از بیکی شیخ مذکور حق با او بوده که این همه گریها
کرده و در عصر امام دستگاه رای و قیاس برابر امام چه اگر گریه کرده که کور شده بیجا
و حال آنکه این همه افترامیها بکجا بکودن او گذاشته اند این قدر گریه کردن که خانه تر شود از
خوارق عادات است از برای انبیا مانند یحیی یا مثل او میسر شود خودش میدانسته
که چه کرده اگر گریه هم کرده بجا در باره گریه امام سجاد هست که شخصی از کجا تمامی
آب از ناودانی میریخت از آن کناره کرد که مبادا آب نامناسبی باشد شخصی
با او گفت که چرا کناره کردی این آب چشم سید سجاد است و لیکن جریان
ناودان باین نسبت بوده که چون میخواسته وضو بسازد آب بکف میکرد تا
تنگی پیدا شد بار از کثیر باد می آورد و گریه بر او غالب میشد و آب مضاف میشد
و آن آب با مریخته همچنین باید بگو تا ناودان جاری میشد نه آنکه از آب چشم خالص
از ناودان جاری شود و اما جاری شدن نهرها از آب چشم آدم که در بعضی از کتب

[illegible] … ما خوبان را … [illegible]

نظر بسید پس اصل و صحت آن هنوز بتحقیق معلوم نشده و بر فرض صحت با ملاحظهٔ طول
قامت و عظم جسم او با اعجاز نبوت پس بعید نیست الا آنکه بعضی از آنها از مطرّه و نزول
آن چنانکه نص قرآنست پس بعید مینماید چه جای اعتبار از صحت و بدانکه اکثر این حکایات که در بعضی
از کتابها است ظاهرا چنانکه از ترجم بر آنها در صدد حکایتها که ما آنها را ترک نمودیم
بر مایدیا از ترجم بر آنها بعد از آنکه اسم آنها و مروی عنه یا خود شخصی که حال
او ظاهر است در اصل حکایت و نعت او مذکور میشود او هم عامی است غالبا پس
چگونه توان بعضی حکایتها اعتماد نمود و لیکن چونکه مرغبات چندند که جمله
از آنها منافاتی با شرع ندارد عمل بموجب آنها کردن و متابعت پارهٔ از آنها
را نمودن بد نیست نه کل آنها بجهت آنکه بعضی از آنها چنانکه یافتی مخالف شرع
است و منافات دارد با ملت سهلهٔ سمحه که بنای آن بر عدم عسر و حرج و ضیق است و
چه جای تکلیف ما لا یطاق و نسبت بعمل کردن بعضی از حکایات نسبت با اکثر
مردم مانند آنکه اینکس نان خورش نخورد در عمر خود و امثال این پس چگونه
اعتباری باغلب این حکایات باشد و لکن در مقام وعظ و استشهاد با آنها
باشد که بد نباشد نه استشهاد نمودن همهٔ آنها و عادت شرع اعتبار نماید اوقات همه
صحیح و سقیم آنها میشوند انداند حکایت شیخ چنین گفته اند که شیخ فتح موصلی بان درجه
رسیده بود از زهد که هر شب فلسی بدادی و سپس خرمای بعنه کشادی و
شانزده سال از نجل یکبار نگرفته بود و بعدی شاگردی بدو آمد از او علوی دید



بر مصلی نشسته و روی بدیوار کرده است و دست بر روی خود نهاده و میگریست
گفت پیش رفتم و میگریستم آب چشم او سرخ بود گفتم ای شیخ این چیست بخدای
که بگو آب چشم تو خون شد چرا میآید گفت اگر نپرسیدی که مرا سوگند دادی بخدای و اگر نه
نگفتمی که سالها است که گریستن من از آب دیده گذشته است و بخون رسیده و شب
و روز خون میگریم و در ابتدا آب میگریستم بر کردهای خود اکنون چنانکه
دیدی خون میگریم شاگرد گفت بعد از مرگ او شیخ را بخواب دیدم گفتم ای
شیخ خدای عز و جل با تو چه کرد و احوال با تو گفت همان کرد که از آن بترسیدی گفتم چند
که تو گریستی شب و روز حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا پیش عرش بداشت و گفت ای
بندهٔ من چرا گریستی چنانکه آب چشم تو خون شد گفتم خداوندا بر گناهان
خود گریستم ندا آمد از جلیل جبار که ای بندهٔ من چهل سال است تا فرشتگان
من روزنامهٔ ترا پیش من آورده اند در این چهل سال یک گناه بر تو ننوشته
اند امروز ما بر هشت در بهشت بر روی تو بکشادیم از هر دری که
خواهی درآی جامع مختصر گوید چکنم با این نقل که عجیب تر از نقل سابق است
او از گریه خانه ترک کند و این مدتها گریه را بخون میکند کلام را باور
کنم چگونه بصد هزار عوض اشک خون از چشم آید بلی بیا باشد
که از کثرت گریه اشک چشم خشک میشود نه آنکه بعد از نفقد آب
خون آید بلی در باب اهل جهنم هست که از نقد گریه کنند که آب دیده ها

ایشان تمام شود بعد از آن بجای اشک خون میریزند ولیکن در باب آنها این نقل درست
است بجهة آنکه گوشت چون با آتش رسد آب خونین بیرون دهد پس بمباشرت آتش خون از اعالی
اعضای ایشان از چشم بیرون آید بسبب صدمهٔ عذاب الهی و چگونه بی صدمه خون آید
واهلبیت امام حسین ع با کثرت گریه در مصیبت او بگریه خون از دیده نریختند
بلکه اشک ایشان خشک شد اما خون نشد بلکه کم میشد باید از آنها نقل شود و از بابی  بجای آب رسید که صح
ائمهٔ معصومین ع که انقدر گریه نمودند که چشم ایشان اعمش شد و بعد الافتاده
و از هیچ خبری و اثری نرسیده که اشک یکی از آنها خون شده باشد چه جای
مدتهای متمادی و علاوه برین آب چشم چون تمام شد ضعف بروزی تقدر
دفعی کم کند تا باز آب در چشم میآید و انقدر از دوری فقدان نمیشود دو سال
اوقات چه جای یک تمام عمر پس شکر این معجزه را که چنین معجزه از هیچ پیغمبری
واقع نشده و چنین آدمی اگر ادعای پیغمبری کند و این را معجزهٔ خود قرار دهد
پس بعید نیست و ایضا بر پیغمبر و ائمه و انبیا علیهم السلام ایشان گناهها بسته اند
که ایشان را از درجهٔ عصمت بیندازند تا از آنها بعد بلکه ائمهٔ خود شان
عامهٔ عصمت با شرط ندانسته بر هر کدامی غلطی بسته اند حتی بر پیغمبر ما صلعم بر آن نسبت اند
که اول کافر بوده و آخر عاشق زن زید شده تکفیر او بجهت نقطهٔ سیاهی که شکم او را ملائکه  گفته اند صح
چاک کردند و از او بیرون کردند زایل شد و این پیغمبر از آنها هم باید باشد که
بمدت چهل سال ملائکه کرام الکاتبین یک گناه از او ندیدند که بنویسند نه

سعادت



نه سعادت و نه تفوق او بر سایر انبیا و اولیا که از ایشان ترک اولی صادر شده
از آنها عامه گناه شمرده اند و این پیغمبر ترک اولی ای بظهور نرسیده خوش حال آل او و مرتبهٔ
او همین بس است از او که شاگرد او از اشک چشم او سؤال کند که او خون شد و در جواب
نگفته بلی بلکه علاوه کرده که سالها کار من چنین است حال من این بس نمود و نقل
واظهار آن باید کرد از منشا بطلان است و موجب استحقاق خذلان زیرا که فتح ابواب تمامی
جنان باوجه آنکه فتح ابواب آن بعد از فراغ از حساب است نه سبقت بعد از
شاید این مجتهد از آن توجیه نموده که مراد خدا فتح ابواب بوده برای او که بعد از
حساب از هر دری که خواهد داخل شود نه الآن پس تامل کن در این حکایت و در حالات
اولیاء الله ببین و بر فرض وقوع خبر ساحال چنین مردی حکایت هشتم نقل است که شیخ
مالک دینار روزی بگورستان در آمد فوجی را دید جمع شده و مردهٔ را در گور
مینهادند مالک بیامد و بسر گور بایستاد و بر آن مرده بنگریست و در آن گور نگاه
میکرد و میگفت فردا نیز مالک دینار چنین خواهد بود میگفت و میگریست چندان
گریست که بیهوش شد و از پای در افتاد و بر او از جنازه نهادند و بخانه بردند
چون بهوش آمد گفت ای مردمان بدانید که مالک دینار دیوانه گشته است این
پس پلاس سیاه در پوشید خاک بر سر کرد و در کوچهها میگردید و میگفت ای مسلمانان
بترسید از آتش جهنم و در خدای عز و جل عاصی مشوید از من عبرت گیرید و خدای
تعالی را نافرمانی مکنید چون بیمار شد یکی از شاگردان را وصیت کرد و گفت چون

استادی من مجاور چون بمرد بر پیشانی من بنویس که مالک دینار گریخته است از
خداوند خویش آنکه چون مرا بگورستان برید نخست دست و پای من بندید
و رسنی بگردنم کنید و مرا همچنان کشان کشان بروی زمین ببرید تا بگور
چنانکه بندگان گریخته را نزد خداوند برند چون روز قیامت باشد مرا
سه جایگه طلب کنند یکی دران وقت که مردم از گور برخیزند بنگرید تا روی
من سفید باشد یا سیاه و دیگر دران وقت که نامها پران شود بنگرید تا
نامهٔ من بدست راست دهند یا بدست چپ و دیگر دران وقت که میزان بیاویزند
نیکی و بدی میسنجند بنگرید تا خود ترازوی من نیکی گران آید یا بدی این
بگفت و بگریست و گفت کاشکی از مادر نزادمی تا این خطر پیش نیامدی چون شب درآمد
و حال بروی بگشت و عمرش باخر رسید بانگی آمد از آسمان که نجی مالک من مهالک
یعنی مالک دینار از هلاکها برستی و ایمن گشت از همه خطرها و شاگردی گفت چون بانگ
شنیدم مالک را دیدم که انگشت شهادت برداشته و بزبان فصیح میگفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان علیا ولی الله هم دران ساعت جان بداد نظم بگفت این
بکرد آهی و بجان داد عفی الله این چنین جان میتوان داد چو خواهی کرد ملکی
کن ناکام بلای جان تو باشد سرانجام چو الله کلمهٔ نیستر است کن و میابید
ناکام برخواست جامع مختصر گوید بر فرض صحت واقعه مردی بوده بلند مرتبه از
اولیاء الله و مرد خایف بوده از ترس خدا تعالی حکایت هفتم نقلست که محمد بن عبد العزیز

برشتی

محمد رسول الله
و اشهد ان
صح



شبی در نماز چندان بگریست که غش آورد و چندان گریست که کودکان او
گریه او از خواب بیدار شدند دیدند مادر و پدر را گریان ایشان نیز در گریه افتادند
و از گریهٔ ایشان همسایگان نیز گریان شدند از بن محلت بآن محلت آواز گریه
برخواست تا از همه شهر بانگ گریه و فغان برخواست و کس ندانست که چه بوده است
تا روز دیگر تفحص کردند او شیخ بود پرسیدند که یا شیخ چه چیز گریانید ترا گفت
با خود اندیشه کردم که راه دور است و دو راه است یکی راه دوزخ و یکی راه بهشت
ندانم که مرا براه دست راست برند یا بدست چپ ازین سبب گریان گشتم نظم
دردا و صد هزاران دردا که امروز ندارم خبری از فردا فردا که شوم فرود
زیر کانون خویش رب اغفر لی و لا تذرنی فردا جامع مختصر گوید که این حکایت شبیه
است بانچه در میان افواه افتاد از جناب امام رضا علیه السلام بعد از آنکه بخواهش بسیار از مامون
ولیعهد شد که نماز عید بیرون رود آنحضرت قبول نمیکرد بالاخره بعد از مبالغهٔ بسیار
قبول نمود بشرطی که بیرون روم بروش پیغمبر و سنت آن سرور پا برهنه کرده و تبعهٔ او
بعساکر هم چنین نمودند بهر دو سه قدم که میرفت میایستاد و میفرمود اینست که ده دفعه
ذکر الله اکبر مینمود تا آنکه ضجه از عساکر بلند شد بحدی که آن ضجه بشهر هم افتاد و تمام
شهر یک ضجه شد خبر بمامون دادند که هر گاه آنحضرت باین نسبت برود بعیدگاه شاید
مردم یاغی گردند بحدی که بر تو خروج کنند لهذا مامون امر کرد که آنحضرت را از بین
راه برگردانیدند بعذر ناموجه خواست که ما بزحمت شما راضی نیستیم و ازین قبیل نقل و حکایات

[illegible]

می‌شود احیاناً و از اتفاقات است دور از استبعادی نیست حکایت هشتم
نقل است که مردی بوده است از بزرگان دین که او را شیخ زین الدین السنجه
گفتندی شاگردی از شاگردان او که در خدمت او می‌بود گفت روزی
نشسته بودم شیخ رو بسوی شاگردان کرد و گفت نفس حساب عمر خود را کردم
شصت و سه سال بود گفتم که این شصت و سه سال هر روز و هر شب یک گناه
کرده باشم بقیامت چه عذر آورم و چه جواب دهم این بگفت و دست کرد و عمامه
از سر بینداخت و هر دو دست بر سر میزد و میگریست تا از پای بیفتاد و بیهوش شد
نگو بستند جان بحق تسلیم کرده بود نظم زمانی گوش جان را سوی ما کن
دل و جان را بمعنی آشنا کن بغفلت عمر خود را صرف کردی کنون باز آی و
رو بسوی خدا کن بگو کردم گناه استغفرالله خطاها کرده‌ام استغفرالله
تلف کردم بغفلت عمر خود را پشیمانم کنون استغفرالله خدایا بر من مسکین
ببخشایی که گویم هر زمان استغفرالله جامع مختصر گوید که این خوب حسابی است
که این مرد نموده و ازین جهت است که حضرات معصومین فرموده‌اند که صغیره
نمی‌ماند با اصرار و از خردی یا خورده خاری که جمع شود پشته گردد چنانکه
از بعضی نقل شده که حضرت پیغمبر در سفری بعسکر امر کرد که هر کدام چی
خاری یا توبرهٔ خاکی آوردند ناگهان پشته شده پس فرمودند گناهان
همچنین است اگر چه خورده خورده جمع شود اما عاقبت بیابان شود نظم
منظر

خوب حسابی است که این مرد

ذره ذره جمع گردد وانگهی کوهی شود / قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

ونظیر این نقل است آنچه نموده باشد از عسکر بنی خلیفه که در عصر او در سر من رای بود
تقریب عرض عسکر بر آن که خواست با و بنماید کثرت عسکر خود را که تمنای خروج نکند
نظر بآنکه بعضی از تمامان باو رسانیده بودند که آنحضرت ارادهٔ خروج دارد
بر او بنه چنان بود تا آنکه از کثرت خاکی که بر روی هم ریخته بودند تلی آنجا ظاهر شد
حضرت هم لشکر آسمانی خود را با و نمودند او از ترس و بیم بیهوش شد و اگر کسی
تامل نماید در باب دو ملائکه که نویسندگان روز و دو ان شب هر دو روزی
غیر از دو دیگرند که هر شبانه روزی چهار میشوند پس از هر ماهی و هر سالی چقدر
میشوند در تمام عمر خود چه قدر اینها همه عادل‌اند و در روز قیامت شهادت دهند
بر اعمال سیئهٔ انسان پس چگونه توان از آنجانب عمل بد از مکافات خدائی رهائی یافت
و چگونه شهادت این جماعت کثیر مردود شد با وجود آنکه کل آنها مقبول الشهاده‌اند
پس باید متمسک بفضل و رحمت الهی شد اگر او کاری کند کرده و الا کسی بواسطهٔ
عمل خود بهشت نمیرود مگر کسی که خدا او را محافظت نموده باشد در عالم رویا
شیخ بدیدم که در سرداب حساب خلایق میشود در پای میزان و حساب اطرافیان
سرداب را دیدم که همه ملائکه عمامه بر سر و دفترها و نوشته‌ها بر دست مشغول عمل و شهادت
بنگاشتند پسری با دختری که خواهر و برادر بودند آوردند پای حساب در باب نعجات
حال گاوی که چهل روزه در دست ایشان نعجه یکی از آنها روزی و دیگری سه و نیز روز
چون حساب ایشان را کردند عرض رسیدم و از عقب سر از پلهٔ سرداب بالا میرفتم از ترس تا آنکه

١١٥

انچنانکه اخلاص شدم و ورد ا توفیق کار داشتم شاید این خواب من بجهة تنبیه بوده
که در نفقه جبران نکنم هر حال اگر در خواب انا ایشان توان کرد هیچ سود نقیامت شود
کرد هیچ خدا همه را توفیق عمل نیک کرامت فرماید و از شر عمل بد که از ما بعمل میاید نجات
دهد در قیامت **حکایت** نعم نقلست که شیخ عطاء ابن سلیمان چهل سال سر با سمان بر
نداشت و نگاه نکرد و سر از جیب بر نیاورد از بیم خدای عز و جل و کسی او را درین چهل سال
خندان ندید و هر بار که گریه آغاز کردی سر شبانه بعد از گریستن تا سوی دی واکر وقتی
ابر برآمدی و رعد و برق جستن گرفتی او را اضطراب تمام گرفتی گاه برخاستی و گاه نشستی
بر کودکی و بگفتی این همه محنت که مردمان را میرسد همه از شومی منست اگر من مرده بودی
رسته بودندی شبها میگریستی و میگفتی ای تو هشیار باش که اینک رستاخیز امد که دست
میباید خفت و بقیامت میباید ایستادن و اندر دوزخ میباید گذشتن خصمان هر کدر تو فرو
گرفته باشند از چپ و راست میکشند تقاضی خدا تعالی باشد و منادی جبرئیل
نه زندان دوزخ بدندانهای مالک نه قاضی میل کند و نه ندا زبان رشوه ستانند و نه زندان
خراب شود که از ان رهائی یابی تا بقیامت ترا سوی بهشت با ناز و نعمت برند یا حنت برند
یا سوی دوزخ با حسرت و ندامت بحسرت همه شب همی گفتی تا وقتی که ابراهیم بجلوی بر با
بخانه وی آمد گفت او را دیدم در گوشهٔ خانه نشسته و کوزهٔ بر کرد او آب ایستاده بدانستم
مگر طهارت کرده است چون بیرون آمدم پرسیدم از پیرزنی که در خانه او بود که
ای پیرزن شیخ همانجا که نشسته است طهارت نماز میکند که خانه تر شده است پیرزن
گفت

١١٦

کفتاب طهارت نیست اب چشم ویست که خانه را تر کرده است از ترس خدای عز و جل
بعد از مرگ شیخ مردی وی را بخواب دید گفت ای شیخ خدای تعالی با تو چه کرد گفت
نیکوئیهای بسیار دیدم بخدا نیک گمانی بیش از نیکوکاری داشتم دیدم بزبان زبانی بمن
گفت ای عطا چرا گریستی گفتم از بیم و ترس تو خداوندا گفت ندانستی که من
ارحم الراحمین ام عاصیانرا بعد از توبه من که خداوندم او را عذاب نکنم نظم
جامع مختصر گوید باری این حکایات تنقیل ممکنا نیست که نفی از متقولان نموده اگر چه استبعاد
دارد و لیکن انکسی که خدا ورا توفیق دهد و ترس خدا در دل او جا دهد عجیب نیست و من
ضامن صحت و سقم نقل نیستم باز شیخ نقل شده که از حیا بر سوی اسمان نمیکرد و دیگر
جوانی خندان بود با امام زین العابدین بگذشت حضرت باو فرمود مگر از صراط گذشتی
دیگر در مدت عمر انجوان را خندان ندیدند **حکایت** دیگر نقلست که خواجه منصور رحمه گرید
بسیار از بیکانان امدند چون بیمار شد مادر بر او گریه میکرد چنانکه مادر بر فرزند گوید
مردمان گفتند چرا میگریی که مردی نیکو بیمار است و ترا ملکی بوده است که اکنون بیرسند
هشتاد سال خدای را عبادت کرده گفت میترسم که مبادا گناهی کرده باشم و بدان
گناه از خدا تعالی باز مانم و اندر رحمت و مغفرت بی نصیب مانم پس بسیاری بگریست
فرزند خود را پیش خود خواند و گفت ای فرزند مرا بسوی قبله کن و پیش من بنشین
و نگاه کن چون عرق بر پیشانی من پدید آید و آب حسرت در چشم من آید مرا یاد
ده و در دهان بگوش من بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول

سید بیکار از زهد غم
ز بهای آن دل ز احرا ... کرده عمر
در زرکان از زندان ... اندر
معارض شیخ ... جاسوس ... کار
بیدار از ... ننا امد ... اوز خطر
مرد ... صبح ... شب ... ا
ای ... ایزد ... نور
ای پیر ضایع کرده عمر
بر خیز ... غفلت ... ما
ای ... فرمان
رامست ... ضایع کرده عمر
ای پیر ضایع کرده عمر
نه ... کریان ترا
نه سینه بریان ترا
نه خوف از حق ترا
ای پیر ضایع کرده عمر

نظم

[illegible]

الله و اشهد ان علیا ولی الله مگر توفیق یابم که باین کلمه از دنیا بیرون شوم و چون مرا
در گور نهی و خاک بر سر من راست کنی یک ساعت بر سر گور من بایست و به
بانگ بلند بگو این سه شهادت را مگر توفیق یابم و جواب منکر و نکیر باز گویم
آنگه دست بردار و بگو بار خدایا این بنده تشنه فرمانها کرده است آنچه
نبایست کردن کرده است اگر عذاب کنی سزاوار آن هست و اگر عفو کنی تو سزاوار
آن هستی که خداوند بخشاینده و آمرزنده انگه مرا همواره سپار تا خود با من چه میکند
چون تمام کرد کلمهٔ شهادت بگفت و آهی سرد از دل پر درد برکشید و جان بداد
و چون جان بحق تسلیم کرد پسر وصیتهای پدر بجای آورد چنانکه فرموده بود یکی شب
او را بخواب دید پرسید از حال او گفت ای پسر کار از آن دشوارتر است که تو می پنداری
مرا بمقام حساب بداشتند گفتند ای پیر چه از دنیا آورده بگو چه آورده گفتم یاد
خدایا شصت حج آورده ام گفت قبول نیست ندا آمد که دیگر چه آورده گفتم صد هزار
درهم بمستحقین تو دادم ندا آمد که بگذر هم از آن نیست دیگر چه آورده گفتم بار خدایا
پانزده غزا آورده ام جواب داد که قبول نیست دیگر ندا آمد که چه آورده گفتم خداوندا
هلاک شدم و نومید گشتم با خویشتن گفتم اکنون دوزخ جای منست راه دوزخ
پیش گرفتم ناگاه ندا آمد که یا پیر یاد داری که روزی از خانه خود بیرون آمدی
در راه خاری دیدی افتاده ترسیدی که مسلمانان را از آن رنج رسد دست کردی
و آن خار برداشتی و بیفکندی اندازهٔ آن قدر که شفقت نمودی بدین بر تو رحم آمد و ترا

بآن



تنبیه

[illegible]

بآن سبب آمرزیدم ای عزیز من تو نیز غافلانه زندگانی مکن و دست بنا نیکوکاری بر
بردار و نیکی [۲] جامع مختصر گوید که درین حکایت سبب عدم قبول طاعات این خواجه معلوم نیست
و الله ادری سبب نیست و خدا کاذب نیست و اما وجه خلاص و نجات او باین عمل جزئی خالص
بود زیرا که مقام صدق و دعوی نیست بجهت آنکه این همانند بکارهای خدا و از جملهٔ تفضلات باری
تعالی است که گاهی بکاهی می بخشد یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر اینجا نتیجه که قبول میکند
کم از عمل خالص و عفو میکند از بسیاری از گناه و از این جهت مستحب است که در وقت احتضار
محتضر را تلقین کنند که خدا را باین اسم یاد کند تا از او خواهش عفو و توبه کند و شبیه باین نقل است
حکایت آنکس که در لب چاهی در بیابان میخی کوبید و دلوی آویخت بجهت حسن نیت او هر دو [illegible] اول
این بود که مسلمانان چون آب میخواهند آب بدهند با کاری کنند و آنها فرار نکنند برآن میخ بندند
و غرض ثانی آن بود که شاید مسلمانی در شب تاری پای او بمیخ بند شود و در چاه افتد باری
خدا عمل خالص را قبول میکند اگر چه بسیار کوچک باشد و عمل بسیار بزرگ را قبول نمیکند اگر
در آن شرکتی باشد با غیر مانند ریا و دیگر از مفسدات اعمال مانند عجب و سمعه و غیرها و از
این جهت این اعمال شیوخ را رد نموده بالجمله مذکور شد در ضمن حکایات سابقه و از این جهت است که نقل
میکند از ثقه نقی ملا محمد تقی مجلسی ره که او فوت شد هر عملی که کرده بود خداوند شایبه [illegible]
چنانکه در خواب او را دیده اند و گفته و العهدة علی الناقل که زنی طفلی در بیماری در بغل داشت
و بدیدن من آمد و طفل خواهش میوه کرد که در پیش من بود و مادر او او را منع
و بخاک می کشید من مادر او را منع نمودم و تسلی طفل را دادم و میوه را از باب

تفضلوا الآن لطفل وظاهر اینست بوجه دادم خدا این کار را از من قبول نمود جهت آنکه
شاید ریایی در آن نبود و مرا بآن بخشید و همچنین از بعضی علماء دیگر مانند علامه
مثل این را نقل مینمایند که او گفته نجات من بزیارت امام حسین ع و تصنیف
کتاب الفین بوده که در امامت نوشته و اگر این هر دو نمیبود هلاک میشدم لولا
الالفین و زیارة الحسین لهلکت اگر کتاب الفین و زیارت حسین ع نمیبود هر اینه
هلاک میشدم ولیکن این نقل از برای تمثیل عمل خالص است والا اینها را عمل خود
نمیتوان شمرد خصوصا زیارت امام حسین ع که بزرگترین عملهاست چنانکه واضح است
بر صاحب معرفت و مطلع بر احوال شریعت و مراتب عالیه ائمه ع خصوص آنحضرت
بجهت مصیباتی که بر او رخ نمود و در آنها صبر نمود و در زیارت عاشورا هست که از ناحیه
مقدسه بیرون آمد که حضرت صاحب ع فرمودند السلام علیک یا من تعجبت
من صبره ملائکة السموات سلام بر تو باد ای کسی که تعجب نمودند از صبر او ملائکه آسمانها
بچگونه چنین نباشد و حال آنکه هر که تصور از مصائب را مینماید تعجب میکند از
صبر حضرت بر آنها که نموده بشریت بلی او مؤید بعصمت الهی بوده و از لعاب حضرت پیغمبر ص
شیر و غذا خورده و میکرد خلاصه آنکه خدا عمل خالص را قبول میکند و عملی که عامل او
شریکی غیر از خدا را با خدا قرار دهد آن را قبول نمیکند و میگوید من چنین عملی را
نمیخواهم و نظم بشریک ضعیف نمیکنم و آن عمل را بشریک وا میگذارد و باید عامل آن
عمل ثواب و جزا را از شریک بگیرد و ظاهر است که غیر از خدا کسی نمیتواند ثواب بدهد

پس



پس عملها بماند بی اجر و ثواب پس عمل با ریا قبول نمیشود بجهت آنکه آن شرک خفی است
و از این جهت است که خدا در قرآن فرموده لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر یعنی باطل مکنید (تا آخر آیه)
تصدقات خود را بمنت نهادن و اذیت رسانیدن مانند کسی که انفاق میکند
مال خود را بجهت ریاء مردمان و ایمان نیاورده بخدا و بروز جزا و هر که شیطان قرین
او شود دلیل او باشد پس او بد قرینی است و ابو بکر ضیافت پیغمبر نمود با هفتاد نفر از صحابه
و بازاء قدم هر یکی غلامی آزاد نمود از برای تفاخر و ریا خدا آن را قبول نفرمود اما علی بن
ابی طالب ع با آن بیچیزی سیصد صحابه آنحضرت را با ایشان مهمانی کرد با وجود فقر و بسیاری از
غیب برای او رسید و بازاء هر یکی خدا آزاد کرد از جهنم هزار گناهکار را از دوستان
او بواسطه اخبار جبرئیل ع از جانب خداوند جلیل چونکه از برای خدا بود ضیافت او
و خدا تعالی آن را پسندید و آنحضرت بتصدق انگشتر در رکوع امیر را خدا در باره
او نازل نمود و سعی او را مشکور ساخت و عمر چهل انگشتر تصدق نمود و چیزی در باره
او نازل نشد و اینکه آنحضرت چهار درهم در سر و علانیه و در روز و شب تصدق نمود آیه
در منقبت او نازل شد و دیگران اضعاف آن را دادند و چیزی در باره آنها
نازل نگشت و این همه بجهت آن بوده که آن منفور بعد به در عمل خود و ایشان از ریا و حب
صیت و آوازه داشتند با از روی اخلاص نبوده و هر کس در اخبار تتبع نماید حقیقت
طرفین را میداند که چرا عمل مرائی قبول نیست و عمل خالص قبول است خواه کوچک و خواه بزرگ

وغالب اوقات باشد عمل کوچک وحقیر داخل نمیشود ان عمل قبول افتد ودر عمل بزرگ راه
یابد ان قبول نشود با وجود بادی مشقت از مانند مسجد بجهاد واب انبار و
مسجد ساختن وسائر کارها که ذکرش بجهان خلائق میافتد وبان بایکدیگر
تسامع مینمایند وکنندگان هم عجبی بخود بینی ان عمل خود بهم میرسانند ودر عمل
کوچک بجهت حقارت نه عجبی بهم میرسد ونه مردم بان مطلع میشوند تا انکه
منشا ریا وعاعل شود یا عجب او وان مطلبها بر واضحات اللهم اجعل اعمالنا خالصة
لوجهک الکریم بمحمد واله الراشدین النجباء والنعم خدایا بگردان عملهای ما را خالص
معزز — از برای ذات خود بمحمد واله که صاحبان تجلیل وتعظیم وعزت وجلالت شان
میباشند **باب پنجم در نگاه داشتن زبان مشتمل بر حکایات نه گانه** **حکایت اول** ۶

در نگاه داشتن زبان

روایت کرد امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب ع که پیغمبر ص فرمود ای یاران یادگیرید از
من شش چیز تا ضامن شوم از برای شما بهشت را اول انکه دروغ مگوئید دوم
انکه وعده را خلاف مکنید سیم در امانت خیانت مکنید چهارم چشم را از
نامحرم نگاه دارید پنجم دستها از مال مسلمانان بدارید ششم فرجها را از
حرام نگاه دارید تا بهشت بیابید امیر مؤمنان علی ع غلامی داشت روزی این غلا
بی ادبی میکرد او حضرت گوشش را مالید غلام از آن بنالید وگفت آه آه او
حضرت غمناک شد وسر در پیش افکند بعد از ان سر برآورد وگفت ای غلام دل
مرا مجروح کردی بان آهی که کشیدی اکنون بیا وگوش مرا بمال چنانکه من گوش ترا

مالیدم



مالیدم غلام خاموش شد انحضرت فرمود انچه میگویم بگو بنده منی فرمان بر غلام بجا ت
وگوش علی را بمال یکبار دیگر بار گفت ای غلام سخت تر بمال غلام گفت ای خواجه اگر از
پس — قصاص قیامت میترسی من نیز میترسم غلام گریان شد وگفت بار خدایا بحق کسیکه اورا
بحق بخشیدم وخشنود گشتم ونیز اورا بحق محمد وال محمد ع نظم میازار موری
که دانه کش است که جان دارد وجان شیرین خوش است جامع مختصر گوید که از ششگانه
از کلمات جامعه متضمن خیر دنیا واخرت است که هر کرا افزار اعات نماید مستوجب بهشت
گردد ولیکن در این حکایت غلام وامام علیه السلام اشکال وارد میشود که گوش مالیدن انحضرت
غلام را از دو حال بیرون نیست یا از راه تعذیب یا تادیب وشق اول نیست چنانکه اول خبر
رتبه — فرماید میفرمایند که ان غلام بی ادبی کرد واولا با وجود انکه ساحت عصمت انحضرت از معصیت
مبراست پس امر منحصر شد در شق ثانی وبنابر این چرا باید که گوشمالی انحضرت غلام را قصاص کند
واگر باید قصاص کند پس با تادیب جمع نمیشود وحل اشکال اینست که اولا صدق حکایت بر ما
معلوم نیست وثانیا بر فرض صحت شاید حضرت از باب دلجوئی ان غلام چنین فرموده باشد
تا خوشحال شود وگوشمالی بخود گذاشته باشد تا سروری داخل دل غلام کند وگذشتن حق
ذنب — خود در دست غلام خوش است وانرا عفو کند تا خدا از او عفو نماید انا نچه او حضرت اورا آه
شمرده نسبت بخدا داکو نه ذنبی فی الحقیقة از ان صادر نشده واز انجمله اشکال دیگر دفع میشود که
گفت غلام اگر از قصاص قیامت میترسی من نیز میترسم بجهة انکه از انحضرت ذنبی صادر نشده
که انتقام برسد ودفع اشکال انست که انحضرت انتقام نترسید بجهة انچه کرده تا

ودران قصاص نیست لیکن از باب سرور و خوشحالی غلام این گفته ولیکن اباد آرد دیبات
آنحضرت بتادیب با طریقه او واولاد او ومعاملات ومکالمات در بارهٔ او با غلام هر حال
شایصلاح را اول چنان دیده ونظر بآنکه غلام ونان اهلی او در بارهٔ چنین
صلاح دانسته وعهدهٔ صحت نقل با راوی است وبنا بر وقوع پس توجیه همین است که ذکر شد
حکایت دویم نقلست که شیخ ابو خلف گفت روزی در خدمت پیر بزرگوار خود شیخ حسان بن ابی
سنان بحاج براه میرفتیم با شاگردی خوش خانه را دید نو بنا کرده از شاگرد پرسید که این
خانه را که بنا کرده است چون این سخن را گفت فی الحال پشیمان شد و با خویشتن گفت که
مرا با از چکارات بچکار مرا باید چیز نکته کار شرم نداری از خدای تعالی که تو اعتراض
کند تا دیگر باره از چنین نکونی عهد کرد که یکسال روزه بدارد کفارهٔ این سخن که گفته بود
کارش بمرتبه رسید که هفت حج پیاده کرد بار هفتم آوازی شنید که ای بندهٔ ما هفت
حج ترا بهفت ادرج قبول کردیم وجای ترا در فردوس اعلا تعیین نمودیم نظم زبانا زدست
برنج اندرم بر هر سمت تا نبری سرم دارد درین طشت زبان را انکار
تا سرت از طشت نگوید که آه جامع مختصر گوید که امثال این سخنان اگرچه حرام نیست
وازین سؤال وامثال این مقال لا میتوان گفت ولیکن چون فایده بالفعل درین سؤال
نبوده درزمرهٔ کلمات لغو محسوب میشود خدا در قرآن مدح مؤمنان نمود که آنها
جماعتی هستند که اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه یعنی که لغو را شنیدند اعراض میکنند از آن
پس از گفتن آن از باب طریق اولی باید اعراض کند باز هم آنکه در جای دیگر گفته والذینهم
عن

[illegible]



عن اللغو معرضون ایشان جماعتی هستند که از لغو اعراض کننده باشند باوجود
آنکه بعضی از علما فعل لغو را حرام شمرده اند بجهت آنکه فعل یا قولی که هیچ ثمرهٔ
دران نباشد و منفعتی بر آن مترتب نشود از افعال عقلا دور است
بلکه از اطوار اطفال و مجانین میماند وعقل حکم بر قبح چنین کاری میکند
که عبث باشد وشرع هم مطابق آنست پس شرعا هم مذموم وممنوع خواهد
بود ودور نیست که اگر کارهایی که فی حد ذاته لغو باشند از زمرهٔ لغو انها را بیرون
کنیم وبگوییم که این افعال اگرچه فی حد ذاته ثمری ندارند ولیکن بانضمام
بعضی از مرجحات آنها راجح میشوند مانند آنکه شخصی بکسی میخواهد صحبتی
بدارد که از مکالمهٔ او محظوظ گردد یا دلتنگ شده خواهد سروری برای
او رخ نماید یا آنکه دل او مشغول است بفکری وغمی خواهد خود را از غم خود بیرون
نیاورد وان غم را کان لم یکن پندارد وامثال اینها امثال این اقوال وافعال از او
صادر میشود بجهت یکی از این فواید امثال آنها پس در این وقت امثال اینها
بی منفعت نخواهد بود اگرچه منفعت بالعرض باشند بالذات بود فعل راجح
شرعی نیست که یعنی او بالفعل باشد یا فی حد ذاته شاید بعد از این سؤال
فایده بر این استعلام ظاهر شود یا راجح باشد بالتبع آنکه خود را بغرضی مشغول
نموده باشد واز حل این شبهه اکثر افعال بیکاران خدا از حرمت بیرون میروند
واگرچه فایده فایدهٔ معتدبها در نظر شرع نباشد ولیکن از لهو ودور عقلا

[illegible]

125 تا آنکه فعل یا قول یا خود یا بواسطهٔ یکی از این هر دو معصوم باشد اما آن ندا که باو رسید
بر فرض صحت نسبت بلال بن حسن نیست و خوب او شیخ میکند و معلوم است که عمل او
خالص بوجه امید است کند این ندای او نه از جانب خدا بوده باشد نه ندائی مانند این
آنچه که خوانندهٔ در سابق حکایت خواندی او مرد تائب مغلول پلاس پوشیده را
کشت و آن بیچاره چنان میدانست که از جانب خدا باو آواز رسیده **حکایت سیم**
نقل است که شیخ عطاء ابن مالک گوید که عادت بنده من آنچنان بودی که پیوسته
بیدار بودی و پیوسته روزه داشتی و هرگز شب نخوابیدی چون نماز عصر میکردی
سر بالین مینهاده تا آنکه آفتاب فرو نشستی اتفاقا خواب کردی یعنی نماز
عصر بگذارد و بخوابید مردی بطلب او بیامد او را گفتند خفته است گفت چه وقت
خوابست این گفت و باز گشت عطا گفت من کسی را بطلب او فرستادم که باز آید او را بیدار
کنم آنکس باز نیامد تا آنکه آفتاب فرو نشست آنکه گویان بیامد گفتم سبحان الله
چرا چندان بماندی گفت من رفتم و او را از این حال خبر دادم که بیا تا وی را بیدار کنم
او راه گورستان در پیش گرفته بود و ملامت میکرد خویش را که ترا چه میبایست گفتن
که چه وقت خوابست با نفس خویش در خصومت بود که ای بی ادب ترا با او چه کار است
که خفته است یا بیدار و چرا پرسیدی از چیزی که ترا بکار نیاید این چنین ادب است که تو
میکنی گفت الحال بنفس عهد کردم با خدای تعالی که تا یک سال سر بر بالین ننهم و چشم در
خواب نکنم روز و شب تا ادب بگیری و چنین بیهوده نگوئی از این گونه سخن با خود
میگوی

میگفت و میگریست و دست بر سر میزد چندانکه گوش بدم و گفتم هیچ گوش بمن التفات
نکرد و با من نپرداخت و همچنین وی را بگذاشتم و گویان باز گشتم **نظم** جامع مختصر گوید که
باید دانست که عهد کند این شخص که یکسال سخن نگوید بجهت آنکه زبان او بیهوده گفته نیز چشم
او که خواب با آن نبرد و دیگر نمیدانم که خواب از نشئه ضروریه است چگونه یکسال نخفته
به عهد خود وفا کرده و شاید که غرض او این بوده باشد که بقدر مقدور از خواب
معاف باشد و خود بخود او آنکه آدم بخواب رود با وجود آنکه خواب نکردن غیر مقدور
است و چگونه عهد تعلق باین میگیرد و شاید از خود چنین که تواند چنین کند مانند
ابراهیم [illegible] و شیوخ دیگر در عصر او که با خود قرار میدادند که تا مهمانی نباید بخانه
خانه که با او چیزی بخورند چیزی نخورند و جهاد نفس میکردند و نمی خوردند و خدا هم
توفیق با ایشان میداد این مرد هم نیز چنین بوده باشد **حکایت چهارم** نقلست که عبدالله
بن علی را عادت چنان بود که هر روز که یکی از فرزندان یا بندگان وی بی ادبی کردندی
و عبدالله بغایت در خشم شدی اتفاقا گفتی که بارک الله علیک چون این کلمه بر زبان
میراند مردمان میدانستند که خشم بر او غالب شده الغرض از این سخن نهایت نکوئی
و عبدالله تستری بود که هر سال یاران شترنشینی در حج رفتی و حج و غزا کرده بود
بر پشتهٔ میی و او را [illegible] میداشت و پیوسته بدست خود علف میداد روزی
غلامی از شتر را با آب برده بود و چوب بر او زد بر چشم شتر زد چشم کور شد شاگردان
چون آن حال بدیدند غمناک شدند و گفتند اگر خواجه خبر شود خشم کند بر ما چون عبدالله

شرها بدان آن حال حسد سخت ... شد این کلمه بر زبان راند که سبحان الله که جواب
نبود که بر چشمش مزدی آنکه گفت که بر من گواه باشید که وی را آزاد کردم این بگفت و بر خاست
و نماز ایستاد و شاگردی بود وی را خالص گفتندی گفت بیست سال است تا من در خدمت
وی می باشم چنان میدانم که در این بیست سال فرشتگان هیچ گناهی بر وی ننوشتند
بسبب آنکه طرفة العینی بی خدای عزّ و جلّ عاصی نشد نظم جامع مختصر گوید که تو
تقاعد کسی است که خود را در حال غضب نگاه دارد و در وقت شهوت که دین دو وقت
غالب است که انسان از لوازم انسانیت بیرون میرود و داستان پیغمبر علیه السلام بنی
اسرائیل که خدا با وی پنج چیز در خواب تکلیف نمود مشهور است که یکی از آنها این بود
که اول چیزی که بر بینی از آن بخور و در سبیل دیگر اول نگاه او بر کوه بزرگی آمد و
پنداشت که نتواند خورد باز گفت که خدا تکلیف ما لا یطاق نکند بسم الله گفته
قدم در پیش نهاد و هر چند پیشتر میرفت کوه کوچک میشد تا آنکه یک لقمه شد
و آن را خورد بسیار لذیذ یافت و در بیداری این خواب با و گفتند که این مثل غیظ است
که در ابتدای اول فرو خوردن آن بغایت مشکل مینماید و بعد که او را فرو خورند بسیار
خوشحال میشود و آنانکه غیظ را بکار نبرند و مفاسد بر آن مترتب نشده
لذت میبرد خلاصه مصالح غیظ فرو خوردن و مفاسد غیظ بکار بردن بسیار است
و در اخلاق و اطوار پیغمبران خصوصا پیغمبر ما و ائمه هدی علیهم السلام هر گاه
کسی نگاه کند میداند که طریقه ایشان چه بوده بان طریقه عمل نماید و در آن

ابونو



ابتوا افتادن با شیخ کبار کرم افتادن و لطف حضرت امام موسی ع بواسطه آن مردن
و جاریه مقارن انداختن آن توسیدن و آیه وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ لله بخواند
ملن امام عفو او نمودن بعد از آن فرو خوردن غیظ خود آن را آزاد نمودن و بالا تر باحسان
نمودن معروف است در کتب ما و در السّر و اوله مذکور و ... مبین قدر کفایت مشهور است در تذکره
ایشان و کر و القصه این نوع تقاریرا ملاحظه نمائی فوق مدارج عفو و کظم غیظ است امید که همگی
را خدا از جمله موصوفین و عاملین بمضمون همین آیه گرداند که بهتر از این در نظر نیست

## حکایت پنجم

نقلست که ربیع ابن خثیم مردی بوده است که سی سال بر وی گذشت سه سخن نگفته بود تا
روزی که شب بعد از آن سه سخن میگفت یکی آن بود که روزی نماز دیگر گذارده بود نشسته
بود و دیگری که داشت میخواند یکی از شاگردان پیش وی نشسته بود او را گفت چه است هست گفت بلی
چون این بگفت در حال پشیمان شد گفت مرا با این چه کار است ...
و گفت که اگر خدای تعالی بپرسد که چرا این گفتی من چه جواب دهم دویم سخن آن بود که روزی بیمار شد
و راه مسجد ندانست که بیک پیش آمد گفت یا بنی چه نام داری و مسجد کجاست دیگر سخن دو آن
روز بود که امام حسین ع را شهید کردند و فرزندان او را با سیری میبردند ... چون ایشان را بدید گفت
کیانند که بای نوع اسیر شده اند گفتند اولاد امام حسین ع و احوال شهادت امام باز گفتند میشنید
و گریه میکرد و چون قصه گفته شد سر بالا کرد و گفت اللّهمّ فاطر السّموات و الارض انت تحکم بین
عبادک فیما کانوا فیه یختلفون که بیش نخواست بعد از آن ایشان پیغمبر بر زبان دین و الحمد و الله
زبان را در کام چنین نگاه داشته اند تو نیز نگاه دار نظم ای برادر کو تو هستی قطب ... جامع مختصر گوید

بارى اگر از دو سخن اول گوید به راه نیست اما از سؤال سیم که گوید پس بجاست بجهت آنکه کسی خواهد
بداند که جمعی از اسیران اهل حق‌اند یا اهل ضلال اگر از اولند تا سعی نمودن را ثواب یابد و اگر
از ثانی‌اند مشعوف شود تا اجر یابد چه این سؤال الغوثی و عینی نیست مگر آنکه غرض از بیع عهد
این بوده باشد که گویند او از برای دو سخن اول از دو سؤال اولین باشد و گوینده سیم بجهت خوردن
بر قتل او غرض بوده و اسیری او لا دادن یا این اصل سؤال تفاوتست ما بین مرحلتین و مخفی نماند
دیگری را از راه مصلحت ذکر نموده مانند آنکه شیعه باشد و ترحم بر مشایخ را بجهت ترویج
کتاب خود گفته یا غرض عکس بوده و لیکن از بسیار و کتاب بطلان حال او علم ذکر ائمه اثنا عشر
علیهم السلام روایت نموده از ایشان بسیار و کتاب اهل سنت مملو است و العلم عند الله
و عند اهله امید که من بعد از عبارات او حقیقت حال ظاهر شود یا از راهی دیگر که باعث
زیادتی وثوق شود باو **حکایت ششم** نقل است که وقتی درویشی از جمله درویشان
دعوتی کرده بود شیخ ابراهیم ادهم را با ایشان نیز خواندند چون طعام را پیش نهادند منتظر بودند
یکی در میان درویشان بود گفت او خود گران جانی مردیست ابراهیم چون این بشنید برپای
خاست و از آنجا بیرون آمد و گفت ای مردم این جا آوردی که غیبت مسلمانان کنی بخانه
و سه روز روزه نگشاد از جهت آنکه آنجا نفس بود پس گفت عهد کردم با خدای تعالی تا قیامت
اگر باشم یا در خانه کسی نشستم و مهمان کسی نشوم تا غیبت نشنوم بزرگان از آن غافل بوده‌اند
غیبت کسی نشنیده‌اند دریغا که مردان راه رفتند و این مردانگی کم شد ای بیخبر از سر رفت
ایشان بیدار نظم ره رو آنکه راه حق رفتند راه رفتند آنکهی رفتند روزبان

از غیبت

[illegible]



روزبان از غیبت مردم ببستند تا نگردی خار روز و مستمند جامع مختصر گوید در عرف مردم
گران جان مردی را گویند که با او نتوان معامله کرد بجهت تماسکه او در معامله و گرانی
نرخ متاع او که کنایه از نافرحی با او مشکل باشد و ظاهر است که این سخنی است که ناخوش می‌آید
از شخصی یا کسی در باره او گویند اگر بشنود و این معیار است در غیبت و در اخبار هست که غیبت
اشد از زنا است و باعث این می‌شود که حسنات غیبت کننده در نامه عمل آن کسی نوشته
شود که غیبت آن شده بعوض چنین آن از نظر با آنکه عدل خدا اقتضا میکند که عوض رسانیدن
بان کسی که عرض او ریخته و ان عوض گرفته میشود از عرض بنده و در اخبار هست که غیبت دلیل
عجز است چه غیبت کننده دشمن شخصی است که نمی‌تواند با او کاری کند لهذا سخن مکروه در پشت
سر آن میگوید و شنونده آن در حکم غیبت کننده است و از این جهت وارد شده که السامع احد
المغتابین شنونده یکی از دو غیبت کننده است اگر راضی باشد بآن و الا واجب است که از برای
مؤمن در غیاب او غیبت را دفع کند و او را یاری کند که خدا یاری او کند و اگر یاری او
نکند خدا هم یاری او نکند و او را خار کرده اند و مراتب انکار او و مانند انکار باطنیه مناهی
است اول مرتبه آن است که انکار قلبی داشته باشد که از لوازم تدین بخدا پرستی است
و اگر بیش نبود بعضی آثار انکار را ظاهر کند مانند تغییر رنگ صورت و اعراض او از فاعل آن
و اگر بیشتر نبود نهی کردن بقول و اگر ثمره نکند از آن مجمع برخواستن اگر ضرری نرسد مانند
ابراهیم مذکور در این حکایت و معلوم است که در این اوقات صعوبت دارد با مردم نشستن و بهم
در مجامع سخن گفتن بجهت آنکه غالب اوقات آن است که از مجمع و از صحبت خالی از غیبت

[illegible]

باید در سخن آمدن باب حکایت دیگران نیست که اغلب منجر و منتهی بکلام بغیبت و بهتان زدن
زمانها غزلیات است و اگر دلتنگ شود باید که خواهد کسب علم و معرفت نماید با متدینین
بنشیند و با همه کس ننشیند که موجب حرمان و خذلان و مستوجب نار جهنم و دخول
در آنست و مذمت غیبت در اخبار مجید بسیار است که فوق احصاست حتی آنکه آن را در بعضی
از اخبار اشد از زنا شمرده اند **حکایت هفتم** چنین گویند که او سید و سید زاده امام
حسین بن علی صلوات الله علیهما بجائی میرفت و چهار صد کس از صحابه و رفقا همراه
او بودند و آن حضرت در پیش میرفت و عمامه جد خود بر سر نهاده و شمشیر جد حمایل
کرده و در میان قوم چون ماه در میان ستارگان میرفت اعرابی می آمد او را از دور دید
از یکی پرسید این کیست که با این همه حشمت می آید گفت امام حسین بن علی علیه السلام است
گفت حسین آنکه پسرزاده ابو طالب است مردمان گفتند بلی پس اعرابی پیش امام حسین ع با
شد گفت پسرزاده ابو طالب توئی گفت آری گفت پدر تو علی خنجر خار مردی بوده که خونها
بسیار بریخت او در نجف شد و فتنهای عظیم برخاست بسبب وی جد عالم عبد الله علی
ع و عبد الرحمن بن ملجم از میان قوم آواز بر آوردند و بانگ بر وی زدند امام حسین ع
تبسم کرد و گفت بگذارید او را پس امام روی بسوی اعرابی کرد و گفت ای برادر چه بوده
است که تو چنین دلتنگ شده چه شغل ترا افتاده است که دلت مشغول است با ما بگو تا قیام
کنیم اگر قرض هست بدهیم که مردم وام دار دلتنگ میباشد و اگر گرسنه گشته ترا طعام دهیم
که مردم گرسنه را صفرا غالب است و اگر با جائی جنگ کرده شما را با هم صلح دهیم یا مگر خشکی





در دماغ تو اثر کرده است یا در عقل تو خللی افتاده است که مردم عاقل در روی ما چنین سخن
نگوید اعرابی چون این سخن بشنید متحیر گشت و گفت حقا که این عجب نیست از شما با این
کرم طبعی و خلق و احسان که مردمان مطیع شما شده اند اکنون من بیت با خلاص جا کردم
توئم و بیعت و حبت قبول در پای امام حسین ع افتاد و روی خویش را بر پای امام مالید و امام
حسین ع او را شهادت برآورد و عرضه کرد و روی بسوی یاران کرد و گفت بزرگان با اخلاق و لطف کردند
که ایشان او را بدام خویش گیرند تحمل هر که دارد گنج دارد تحمل مرد را گنج دارد شرف
در خلق نیک است ای جوانمرد تو هم با خلق احسان کن بصد درد جامع مختصر گوید
که انسب آن و همین حکایتهم مانند بعضی از حکایات سابقه در تشییع مصنف ظاهر میشود
و نفع بماند که او حضرت وارث بی عیب جد خود بود و خدا جد او را بخلق عظیم در قرآن — بغداد
یاد نموده و فرموده انک لعلی خلق عظیم بدرستی تو هر آینه بر خلقهای بزرگ میباشی
در بعضی از مواضع دیدم که خدا متاع دنیا را با این همه کثرت که از حد و احصا در عرف
و عادت بیرونست قلیل خوانده و فرموده قل متاع الدنیا قلیل بگو ای پیغمبر که متاع
دنیا پیش آخرت کم است و چیزی نیست و لیکن الآخرة خیر و باقی تر است با وجود این
کثرت متاع دنیا را خدا قلیل خوانده و خلق پیغمبر را عظیم خوانده پس تامل کن که چه
قدر است نسبت بمتاع دنیا و چیزی بسیار عظیمی باید باشد که خدا با این عظمت و
جلال آن را عظیم خوانده ما تدعو شکر آن را هم خدا عظیم خوانده هاشمیه در حق او از خلق
او حضرت بمرتبه بود که روزی زنی با او کار داشت ردای او حضرت را گرفت و میکشید

۱۴۴ بحدی که از جهت یهودی بر پیشگاه حضرت او جا کرده به حضرت صحبت میداشت و مطلب خود را
با آنحضرت عرض میکرد و با او راه میرفت تا آنکه مطلب او تمام شد و در بین این آنحضرت
با او تندخوئی نکرد و از روی انبساط و تفقد حال با او مکالمه مینمود و روزی
دیگر بمسجد میرفت در اثناء راه یهودی از او طلب داشت و گریبان او را گرفت که
طلب خود را بگیر و حضرت را در پیش خود نشانید و نگذاشت که بمسجد رود و
اصحاب خواستند متعرض شوند و حضرت ایشان را منع نمود تا آنکه پنج نماز
در آن مکان گذارد بعد از آن یهودی عرض کرد که بر من اسلام عرض کن که وصف ترا
در توریت خوانده بودم میخواستم بدانم که توان معجزه الحال یقینم شد که تو آن مردی
مسلمان شد پس اگر آنحضرت با او تندی مینمود از برکت شرف اسلام مشرف نمیشد و
بسیار اوقات اعراب میآمدند و با حضرت تندی مینمودند آنحضرت با ایشان بملایمت
و نرمی معامله مینمود تا آنکه ایشان بواله میآمدند و در قرآن آمده که اگر تو درشتخو
و دل سنگین میبودی هر آینه مردم متفرق میشدند و بر سر تو جمع نمیشدند و امر
اسلام تمشیت نمییافت وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و در
جای دیگر او را یاد نموده که بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ او مهربان است بمؤمنان و ترحم بر ایشان
مینماید بهر حال حسن خلق او حضرت واضح است از آنکه باین دیگر موصوف شود
با وجود آنکه حسن خلق در اخبار است که گناهان را آب میکند مانند آنکه آب نمک را
نابود میکند و از برای بدی خلق توبه نیست جهة آنکه بدخلق هر غلطی که میکند توبه میکند
باز

۱۴۵ باز بغلط دیگر میافتد پس توبه او مفید نیست تا آنکه خلق را از خود دور کند و
جناب امیر ع در شعری که فرموده اند وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ ثُمَّتَ قُلْتُ
لَا يَعْنِينِي هر آینه بتحقیق با کاهی میکنم بر شخص لئیم پس او مرا دشنام میدهد و من
از او میگذرم در آنجا و بخود میگویم مرا قصد نمیکند و با من نیست غرض حضرت
آنست که گوش را کر میکنم شنیده را نشنیده میانگارم و این از خلق او حضرت بوده
که عفو داشته و گذشت و متعرض احوال مردمان شدن مثمر ثمری نیست غیر از ازدیاد
مفسده دیگر رضی **حکایت** نقلست که امام حسن بن علی ع را زهر دادند خدای تعالی
نگهدار او شد و آسیبی باو نرسید باز بشتم زهر دادند جگرش بهم رسید و پاره پاره
شد چون در حالت نزع افتاد امام حسین ع بر بالین او نشسته بود و میگریست آنکه
گفت ای برادر دانی که ترا زهر داده است گفت دانم گفت بگو اگر ترا حالی رسد خون
تو ضایع نشود گفت ای برادر از اهل کرمنم و بانجا که من رسیدم نکو نباشد که
در این وقت غمازی کنم و راز او را آشکارا کنم من از سبب او سودمند باشم و او
از واسطه من بزه شود روا نباشد اگر بقیامت خدای عز و جل آنکسی که مرا زهر داده
است بیامرزد و با من در بهشت نیاید بعزت خدای تع قدم در بهشت ننهم اولیا باید
در مقام لطف و شفقت بوده اند **نظم** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی اَحْسِنْ
اِلَى مَنْ اَسَاءَ از عاقبت کار در انسانند و توبی خبری جامع مختصر گوید درین حکایت

آن شعری که منسوب است باو

١٣٧ اشکالست از چند راه یکی آنکه این غمازی نیست و اگر بوده مذموم نیست پس چگونه آنحضرت
نخواسته اشکال را کند و شاید از راه عفو باشد یا آنکه اشتغال او را بخدای تعالی که او خاص
کننده کشندگان ایشانست یکی دیگر آنکه بی او در بهشت رفتن چه صورت دارد و حال آنکه
خدا بر خود لازم نموده که قاتل انبیا و اولیا و اوصیا را جهنم برد بلکه صریح قرآنست حتم
که هر که مؤمنی را متعمدا بکشد جای او جهنم است و مخلد است در آن و شفاعت
اگرچه در دست ایشانست ولیکن قبول شدن از شروطست با آنکه آن مشفوع مرضی و
پسندیده باشد نه مثل قاتلان حضرات معصومین ع بلکه بدون اذن خدا ایشان جرأت
ندارند بر اقدام بر شفاعت چنانکه معنی فقره آیة الکرسی دال بر آنست و ایشان هم شفاعت
نمیکنند بلکه امثال این قتله از کافران بدترند کافران هر کاری میکنند خدائی را قاتل
نیستند و ایشان با علم و معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام این کارها از ایشان صادر میشود
احقند بخلود در جهنم و اگر امثال ائمه عفو کنند حق خود را خدا از ایشان عفو نمیکند و اگر آن
اینچنین باشد بهتر این خواهد بود که هر مظلومی ظالمی را انجات دهد بجهت آنکه او مظلوم بسبب
ظلم او ظالم مستوجب بهشت شده و آن مظلوم را باید و خلاص کند از جهنم تا آن
جهنم رفتن او نشود و در ازاء احسان اسائه نشود پس کجا قتله انبیا باید بجهنم روند
و همچنین قاتلان اوصیا و اتباع ایشان مخصوصا ابن ملجم و یزید و عبید الله بن زیاد و عمر
و خلفای دیگر از بنی امیه و عباسیه و حال آنکه این منافی اخبارست که این کارها
کاین

کاین ملاعین نمودند آخرت خود را بباد فنا داده اند و ایشان در دنیا و در آخرت معذب ١٣٨
ابد معذب خواهند بود بلی در وصیت جناب امیر ع هست با امام حسن ع که اگر من از این زخم نجات
یابم ولی قصاص تو نیستی منم ده منهم اولا بم بعفو و ما اهل بیت صاحب عفو و رحم میباشیم و این کجا
و شفاعت ایشان کجا هرگز ایشان شفاعت چنین کسان را نمیکنند چه جای آنکه بی آنها در قیامت
قتله در بهشت نگذارند معاذ الله ثم معاذ الله حاشا حاشا که خدا چنین معامله
با دشمنان دوستان و حال آنکه این عین دشمنی است با دوستان و خدا دشمنی با دوستان
نمیکند بلکه کاری میکند که باعث خوشحالی ایشان شود در آخرت نه باعث الم ایشان
پس چه فرقی میانه قابل الشفاعه و غیر قابل خواهد بود و چه فرقی میانه نیکوکار و گناهکار
و مطیع و عاصی خواهد بود و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور است از حکایت در بعضی از
روایات مذکوره در معجزات کاشف الغمه وارد است که آنحضرت در ایام صغر از بابت اعجاز
خبر داده که شهادت من مثل شهادت حضرت رسالت ص خواهد بود که عاقبت را هم قاتل خواهد
کشت و اصحاب آنحضرت سؤال نمودند فرمودند زوجه من جعده دختر اشعث بن قیس است گفتند
او را از خانه بیرون کن آنحضرت فرمودند اولا از او چیزی صادر نشده و ثانیا یقین
میدانم که او قاتل من خواهد بود اگرچه بیرون کنم بعد از آنکه بطمع و اغوای معاویه زهر
هلاهل در قدحی از شیر نمود در وقت افطار بخورد آنحضرت داد با امید وعده
که معاویه با آن داده که ترا از یزید خواهم کرد آنحضرت با او گفت ای دشمن خدا و رسول
بمال دنیای بی وفا مغرور شدی و آخرت را از دست دادی امید دارم که هیچ مرادی نرسی

بود اخر همچنانکه انحضرت دعا کرده بود چنان شد و معویه بوعدهٔ خود وفا ننمود بلکه
بلا اثر در قصص الانبیا نقل کرده که معویه امر کرد که او ملعون را بر دم اسب بسته و کفت
بجزیرهٔ فیل برید و دست و پای بسته بدریا اندازید چون بیک فرسخی جزیره رسید
طوفان پدید آمد و بادی و غبار بر آمد پیدا شد تا اسب بود و ... از جزیره افکند
دیکر کسی از آن ملعون خبری نیافت پس از این خبر معلوم میشود که انحضرت او را نفرین
نموده در حال حیوة و او را دشمن خدا و رسول خوانده پس چگونه امام شفاعت دشمن
ایشان را کند بهر حال القتال این اخبار از جملهٔ حیرت و تدبیر منها بد جهة آنکه اگر این
ظلمها کرده اند مجبور بوده اند پس هیچ معصیتی و گناهی بر ایشان نخواهد بود و اگر با ختیار
این اعمال از ایشان بظهور رسیده پس ایشان کجا قابل شفاعت باشند و ابد الابدین
در اسفل درکات جحیم خواهند بود و نقل میکنند از مولوی در مثنوی که بزبان جناب
امیر ع نقل نموده که من ابن ملجم را شفاعت خواهم نمود و این نقل بر من واضح نشده و
اگر ام چنین باشد معاذ الله از سوء عقیدهٔ ایشان حکایت نقلست که عامر بن اجل
با امام العارفین روزی نشسته بود سفیهی بیامد و در برابر او بایستاد و او را
جفا میکرد و دشنام میداد شیخ در آن مرد سفیه می نکریست و خاموش میبود چون
بسیاری بکفت خاموش کشت پس شیخ عامر سر بر آورد و کفت بار خدایا اگر این سخنها
که این جوانمرد میکوید همه در منست مرا عفو کن و اگر نیست از او در کذران این بکفت
و برخواست



و برخواست و بنماز ایستاد نظم سنک بکوهر اگر کاسهٔ زرین شکند " قیمت سنک نیفزاید و زر
کم نشود " دشنام دهد ترا خبیثی " چاره چه بود بجز شنیدن " کو سنک بکوهر تو اندازد
سنکها بعوض توان کهر چیدن " جامع مختصر کوید این کلام شیخ پس متین است و از بعضی ائمه
ما نیز هم مثل این سخن وارد شده و مظنون این باشد که از امام سجاد باشد و کشف
الغمه از انحضرت نقل شده باشد باید رجوع بآنجا شود حکایت نقلست که سلطان ابراهیم
ادهم روزی میرفت در میان راه سواری پیش وی آمد کفت راه کدام جانب است
ابراهیم اشاره بسوی آسمان کرد سوار کفت از سوی تو نمیپرسم میکویم آبادانی
کدام است ابراهیم سر بسوی آسمان کرد سوار کفت افسوس میداری تازیانه بر ابراهیم
راست کرد و چندانش زد که تن وی و جامهٔ وی خون آلود کشت و چون بآبادانی
رسید مردمان را دید که همه از شهر روی بیرون نهاده بودند زنان و مردان
میرفتند سوار ایشانرا پرسید که چیست و بکجا میروید کفتند زاهدی اینجا میآید شمارا
بطلبش میرویم تا وی را ببینیم و نام او ابراهیم ادهم است سوار پرسید که کی
رفت کفتند این ساعت کفت چگونه مردیست کفتند چنین نشانی دارد سوار
کفت چه میکوئید که بدین نشان مردی پیش من آمد من او را اندازه نزدم و خون آلود
کردم سوار نیز با ایشان باز کشت کریان و زاری کنان آمد تا پیش ابراهیم و وی را
دریافت بر لب آبی نشسته و خون از جامهٔ خود میشست سوار پیش رفت و در پای
ابراهیم افتاد چرا که در اصل غلام زادهٔ آزاد کردهٔ وی بود کفت مرا معذور دار که من

ترا انداختم مرا بحل کن ابراهیم گفت ای مرد همان ساعت که مرا زدی من ترا حلال
کردم گفتم چرا گفت زیرا که دانستم که روز قیامت بسبب تو مرا ثواب دهند و بسبب من ترا عذاب
نکند نخواستم که در دو جهان کسی از من بیازارد **نظم** شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را
نکردند تنگ ترا کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلاف است و جنگ
جامع مختصر گوید که این نقل شیرا است بنقل ساتقی با امثال این معاصی که از این ظالمان سر زنده
عفو اگرچه حق الناس گردد بعفو صاحب حق ولیکن چونکه مشتمل بر حق الله مجتهد آنکه
مخالفت خدا را هم کرده اند در اوامر و نواهی پس بخشیدن او موقوف است بر
لطف و کرم جناب اقدس الهی پس هر که را نخواهد ... خواهد بگذشت هر که را خواهد
مؤاخذه خواهد نمود **باب ششم** در حکایات توبه تائبان و قبول توبه ایشان
و آن مشتمل است بر حکایات عشره **حکایت اول** نقل شده که شیخ حسن بصری از
پیغمبر روایت کرده که گفت اگر یکی از شما چندان معصیت کند که میان آسمان
و زمین پر شود از گناه او بعد از آن که توبه کند و پشیمان شود خدای تعالی
او را بیامرزد و آن گناهان او بدل کند همچنانکه انگار ذره باشد نقل است
که مردی بود از بزرگان پیر او را شیخ سری سقطی گفتندی صاحب کرامت
وعظ امامی بزرگ بود روزی در شهر بغداد میگذشت از ندیمان خلیفه یکی بگذشت که
او را احمد بن کاتب گفتندی و بر اسبی سوار شده و اسب را از جواهر آراسته غلامان
و خادمان

بیان ... توبه تائبان و قبول توبه



و خادمان گرد اگرد او دوان چون بگوشه مجلس رسید از اسب فرود آمد و گفت نفسی
اینجا بنشینم تا خود این دانشمند چه میگوید در میان این سخن بزبان عالم آمد
که در هیجده هزار عالم هیچکس از آدمی ضعیف تر نیست و هیچکس بر خدای عز و جل
دلیری نکند و نیازارد که آدم میکند و میآزارد عجب از آدمی با این ضعیفی که چنین
دلیری میکند با خداوندی بدین بزرگی چون این سخن بگفت چنانکه تیر از کمان جهد
این سخن بر دل او همچنان کار کرد و از دیده اش آب روان شد چندانکه بگریست هیچ نمانده بود
که از عقل و هوش برود همان ساعت بخانه رفت و آن روز چیزی نخورد و با کس سخن نگفت
و آن شب روزه نگشاد و یک روز دیگر بیامد و در گوشه مجلس نشست چون مجلس
آخر آمد و خلق پراکنده شدند برخاست و نزدیک خواجه سری آمد و گفت
ای امام مسلمانان آن سخن تو در دل من کار کرده است و مرا فرو گرفته است و همه عیش
دنیا بر من منغص شده است از بیم و ترس خدای تعالی همی خواهم که از خلق عزلت کنم
و دست از دنیا بر دارم وصیتی کن و مرا پندی ده تا چون کنم شیخ گفت هر جا که باشی
خدا را حاضر و ناظر دار و از عذاب او ترسان باش و هر چه طلبی از او طلب
زمانی بنشست پس برخاست و روی در بیابان نهاد روزی چند برآمد
پیره زنی آمد روی خراشیده و موی کنده و جامه خود را پاره کرده خروشان
دست بسر زنان شیخ گفت ای پیره زن چیست ترا و این چه حالت و تشویش است

گفت ای امام مسلمانان فرزندی داشتم برنا و نیکوروی و پارسا هر روزی بمجلس تو
آمدی چندان بخواهان چون از مجلس باز آمدی گریه و زاری کردی با هیچکس سخن
نگفتی و خواب در چشمش نیامدی و میگریستی و مینالید اکنون چند روز است تا
غایب شده است ندانم تا کجا رفته است و حال او چگونه است که من بیچاره شده
از نادیدن فرزند ای امام مسلمانان فریاد رس خواجه سری بگریان شد
ناری ای پیره‌زن خواجه گفت صبر کن و تنگدل مباش که او بنزد من خواهد آمد
گفت از خلق عزلت خواهم گرفت و دنیا را نخواهم گذاشتن اما ندانم که بکدام جانب
رفته است تو دلخوش دار که اگر این نوبت بنزدیک من آید تو را خبر کنم بگذشتی برآمد
خواجه یک شب در خانه نشسته بود کسی در بزد بنگریست تا کیست جواب داد که احمد کاتبم
خواجه خادمی داشت گفت برو بنزدیک آن پیره‌زن و او را خبر کن چون در بگشادند
درآمد ضعیف و نحیف گشته و پلاسی سیاه در خود کشیده و زنبیلی بر دست و سلام کرد گفت
ای استاد ناصح چنانکه مرا در راحت افکندی و از ظلمات برهانیدی خدای تعالی ترا
راحت دو جهانی دهاد چنانکه مرا راه نمودی خدای تعالی در بهشت بر تو گشاده کناد
ایشان در سخن بودند که او در برآمد بنگریستند مادر بیچاره بیامد و چشمش
بانگ و پیری همچون قمر چون چشم او بر فرزند افتاد خواست که آن هوش برود
او را در کنار گرفت و روی بر روی او نهاد و میگفت ای جان مادر وای جگر
مادر چرا تو نجاتی از این نوع سخن همی گفت و میگریست احمد الآن سوی میگریست

بر مادر ... خود

وان



و آن پسر چون دانه مروارید خویشتن را در پای پدر میافکند و میگریست و خروش
از نهاد ایشان برآمد چنانکه خواجه هر کس که در آن سرای بود همگی گریان شدند
بسیار گریستند و کوشیدند تا مگر او را بخانه برند هیچ سود نداشت چون او گفت
ای امام مسلمانان چرا چنین کردی گفت معذور دار که این مادر تو سخت دلتنگی میکرد
و بدین رنج بودم که چون بیاید او را آگاه کنم عیال شرح آن از وی نومید گشت بی شوهر
نتوانم نشست مرا طلاق ده وی را طلاق داد گفت پس پسر را با خود ببر گفت پیرهن
ابریشمین از وی بیرون کرد و از آن پلاس که پوشیده بود پاره بدرید و در وی پوشانید
و آن زنبیل بدست وی داد مادر که آنچنان دید دلش از جای بشد نتوانست که فرزند
عزیز خود را بدان حالت بیند از او بیخبر شد گفت اگر با من باشد چنین بایدش و اگر نه
نخواهم تو هر چه دانی این بگفت و پسر را بگذاشت و از سرای بیرون آمد و سر در بیابان نهاد
چون دو سال بر وی برآمد نماز خفتن شیخ در خانه نشسته بود کسی در بزد شیخ
آواز داد که کیست گفت مرا احمد کاتب فرستاده است و میگوید کار من باخر رسید
وقت آن آمد که از دنیا رحلت کنم بفرما که مرا در یابی شیخ برخاست و همراه وی برفت
تا بگورستان شونیزیه در میان گورستان خانه بود در آن خانه رفت گفت چراغی بیاورید
آوردند احمد را دید در خانه تاریک در خاک خفته و بیماری بر وی سخت گشته
و نفس وی باخر رسیده و زبان در دهان میگردانید و میگفت لمثل هذا فلیعمل
العاملون زمانی بود همکارش تمام شد چون روشن برآمد خواجه برخاست

گفت مخور ... جامه

تا کار وی بنازد خلق را دیدار ز روزن که روی از شهر و روز نهاده می آمدند خواجه
گفت شما کجا خواهید شدن گفتند خبر شد ما را که دوش از آسمان آوازی آمد که
هر که بجاولیاء خدا نماز کند بگورستان شونیزیه رود شیخ گفت بازگردید تا نماز دیگر
او را دفن نتوانستیم کرد از بسیاری مردم که بر سر آن گور آمده بودند نظم پاکبازان که
پیش آمدند هر نفس در محو خود بیش آمدند هر که در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم
هم زنده شد عالمی زیر و زبر گردد مدام تا یکی اسرار بین گردد تمام هر که مست از
عالم عرفان بود بر همه خلق جهان سلطان بود گر شود قانع بملک این جهان
تا ابد ضایع بماند جاودان جامع مختصر گوید بدانکه این شیوه خوبست ولیکن در
شریعت پیغمبر ما این نحو مکروه است و این رهبانیت شریعت را با این طرح تو نگاه
داشتن اساس است اما با مردم محشور شدن و دادوستد نمودن و باز خود را از
لذات نفسانی نگاه داشتن اصعب است از آن طرح تو و ثواب آن بیشتر است اما
نگاه نمیکنی بسوی اویس قرنی که او اطاعت مادر کرده بحدی که خواست پیغمبر را
ببیند اذن از مادر گرفت و مادر او را اذن داد بشرطی که اگر پیغمبر را نبینی
در خانه نباشد در مدینه نمانی او آمد بخانه پیغمبر ص و آنحضرت بمهمی تشریف
بجائی برده بودند سراغ گرفته منتظر نمودند که تشریف بجائی برده پس گفت دعای
مرا بآنحضرت برسانید پس حضرت آمد بخانه دید نوری خانه را احاطه کرده پرسید
که آیا کسی آمده بود گفتند بلی مردی پشمینه پوشی و دعا رسانید فرمود بلی اویس

بوده



بوده که این نور را برای ما هدیه گذاشته پس ببین که چون اطاعت مادر کرده که تا
بجائی باید پایه رسید که آن حضرت میفرمود که بوی عدیم را از یمن میشنوم
گر در یمنی تو با منی در یمنی گر پیش منی چو بی منی در یمنی بهر حال همیشه ادب باید
با خدا باشد هر جا که میخواهد باشد قرب قرب معنویست نه صوری که قرب صوری بمنزله
جسم است و قرب معنوی بمنزله روح جسم بی روح مفید فایده نیست و وقتی عمر
بشوق دیدن او او را ملاقات نمود و خواهش دعا کرد و گفت دعای خود را ضایع
نمیکنم من بعد از تشهد یا تشهد طلب مغفرت از برای مؤمنین و مؤمنات میکنم
اگر تو از آنهائی داخل ایشان میباشی و در آخر کار با اصحاب امیر ع بیعت نمود و با
آنحضرت در جنگ جهاد بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه بهر حال شاید
احمد کاتب تکلیف خود را چنین یافته بدانسته که بدون این ترک علاقه نمیتوان عبادت خدا
نمود و ندا از آسمان آمدن بنا بر صحت آن مؤید این مطلب است و در باب عیال ضایع
گذاشتن در اخبار است که ملعون من ضیّع عیاله از رحمت خدا دور است کسی که عیال
خود را ضایع بگذارد و جواب آنست که این مشروط است که خود ضایع نشود با وجود آنکه
از او طلا و داده و ضایع نگذاشته و ولد خود را از خود باختیار دور نکرده اهل او چون
نتوانستند پسر را بپلاس پوشی ببینند او را ضبط نمودند با احمد مجتبی نیست حکایت نوعی
نقل است که خواجه ابراهیم ادهم ملک بلخ بود و سبب توبه او آن بود که شکار رفته بود در کوی

١٤٥ پیش وی برخاست سر در قفای او نهاده اسب در دنبال او میدوانید ناگاه بر ف
خرگور روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ای ابراهیم ترا از بهر این آفریده اند و
چنین فرموده اند که بر اسب تازی نشینی و همچون من بیچاره را بدوانی با این سوار آن سو و کار بر نه کنی
شوم شرم نداری از خدا ابراهیم چون این سخن بشنید حال بر وی بگشت
از هول آن از پشت اسب بیفتاد و بیهوش شد و اسب روی باز پس نهاد و به
سرای آمد غلامان بجایگاه آن اسب را دیدند که می‌آمد و ملک را ندیدند
و جامها را بدریدند و خاک بر سر کردند و ماتم گرفتند و چون خواجه ابراهیم با خود
آمد برخاست و روی بسوی بیابان کرد و برفت چوپانی را دید گوسفندان میچرانید
پیش رفت و سلام کرد و گفت ای جوان جامهٔ خود را با این جامه بدل کن چوپان گفت
ای ملک من بندهٔ توام و این گلهٔ گوسفندان از آن تست گفت از آن تو کردم و این
گله را بتو بخشیدم شاید که خدای تعالی مرا از عذاب دوزخ آزاد کند او جامهٔ نمد
با ملک داد که پوشیده بود و آن جامهٔ ثمین از آن شبان بستد و آن کلاه ثمین در سر کشید
و گفت ای جوان زنهار تا کسی را آگاه نکنی از حال من شبان گفت ای ملک کجا میروی
گفت آمده بودم تا صید کنم کسی دیگر مرا صید کرد و بلهو و بازی آمده بودم
و بحقیقت مرا شغلی پیش آمد که همه بازیهای دنیا بر من حرام گشت و توبه کردم
و روی بدرگاه حق کردم این سخن بگفت و روی به بیابان نهاد و برفت و کار وی

بجای

١٤٦ بر یکدیگر
بجائی رسید که وقتی وی را دیدند بر لب دریا نشسته و مرقع خود را میدوخت وی را
گفتند ای ملک چه بود که تو کردی تاج و تخت و مملکت رها کردی هر وقت که تو سوار
میشدی هزار غلام زرین کمر با تو سوار میشدند همه بیکبار بگذاشتی و این رنج
و مذلت اختیار کردی جواب داد که آن نه مملکت بود و نه نعمت آن همه بلا و محنت
بود مملکت این است که اکنون دارم خواهید که ببینید اشاره کرد بطرفی صد هزار
سوار مکمل و مسلح حاضر شدند و بایستادند و صد هزار قطار شتر بابار پیدا
شد و هزار سوار زرین کمر پدید آمد و از هر نوع حیوانات وحشی و اهلی
بیامدند و بایستادند بعد از آن ابراهیم آن سوزن که داشت در دریا افکند
آنگاه آواز داد که ای خلقان دریا سوزن من بیابید ساعتی برآمد ماهی سر
برآوردند و آن سوزن زرین در دهان گرفته ابراهیم دست دراز کرد و سوزن بستد
پس ابراهیم گفت آن تمامی همه در حکم من بود اکنون جمیع خلقان دریا در فرمان منند
این مملکت بهتر است یا آن ایشان را گفت هرکه فرمان خدای تعالی نگاه دارد حق
تعالی همه عالم را در فرمان او کند نظم دوشم بگوش هوش در آمد صدای عشق
تا دیگری نبود نشنید بجای عشق بیگانه کرد از خود و از دو کون رفتن برون
ز خویشتن و بخلوت سرای عشق با صد هزار ناله و فریاد یاد داد در پیشگاه حضرت همه فدای عشق
در بزم قرب خویشتن هم بدل عشق مرا از جام بعد پرورانده فدای عشق از تاب آفتاب تجلی روی او

چون دیده بیقرار شدم در هوای عشق اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی ای عجیب
نیست جز این تمنای عشق جامع مختصر گوید که از بعضی ثقات شنیدم که سبب دست
برداشتن ابراهیم از پادشاهی ظاهری این بود که وقتی دید که در بام قصر او ساربانی میگردد
رفت بیام گفت اینجا چه میخواهی گفت شتر خود را گم کرده ام در بیابان در اینجا تفحص مینمایم
که شاید او را بیابم و آن ملکی بوده که خدا او را بجهت هدایت ابراهیم فرستاده بود مانند آنکه
بروایت اول کودکی را ... پس ابراهیم در جواب گفت شتر در بیابان گم
میکنی و در بام خانه را بامدادی طلب میکنی ساربان که فرشته بود گفت ای ابراهیم پس تو چگونه
میخواهی رضای حق تعالی در پادشاهی محجوب حال آنکه رضای او در درویشی است و مثل هذا کم
مثل منت این بگفت و از نظر او غائب شد و ابراهیم متنبه شده مملکت را گذاشت و روی
به بیابان نهاد تا کارش بجائی رسید که شمه از آن ذکر شده و شخصی دیگر در باره
الطاعت خلقان دریا او را گفت که چون خطاب باهیان کرد که سوزن مرا بدهید مجموع انها
سر از آب بر آورده هر کدام سوزنی در دهن داشتند و باو اشاره میکردند که بگیر سوزن را
و این طریق عجب است و از برای اطاعت نمودن ماهیان او را اول اظهار است و بعهده صحت احد
الرواة بین بر ما قول است والله العالم بحقایق الامور حکایت نقل است که خواجه منصور عمار گوید
وقتی در بصره بودم قصری و کوشکی دیدم رفیع برداشته و پرده منقش فرو گذاشته و بر در او خدم
و حشم و سوار و پیاده ایستاده و از بیرون در میدانی ساخته و خیمها زده و حاجبان و رسم

درکاه



درگاه ملوک ایستاده و اندرون درگاه صفه رفیع ساخته بانواع نقاشی و پرده منقش کرده
و تختی زرین مرصع بجواهر نهاده و برنائی خوب روی بر آن تخت نشسته و کمرهای زرین بسته منصور
منصور عمار گفت قصد کردم که در آن کوشک روم حاجبی بانگ بر من زد که تو کیستی و چه
شغل آمده که در کوشک این ملک میروی باز گرد خواجه منصور باز گردید و با خود
اندیشید که این ملکی شاید بود و این ملک فنا خواهد شد کسی امروز باشد
و فردا نباشد آنچه ترسم در روم و سخن حق بگویم و پندی دهم او را مگر عنایت خدا رسد
تعالی توفیق اش آن نمائی دارد ... حاجب بکاری مشغول شد منصور
عمار پرده را به پنهانی برداشت و در رفت گفت جمالی تمام که هرگز چشم من از آن نکوتر
ندیده بود و جامهای ملوکانه پوشیده میگفت ای نشوان نگاه کردم تا این نشوان
کیست کنیزکی دیدم که ماه چون قرص آفتاب دلبری که هیچکس صورتی از آن نکوتر
ندیده بود سر کنیزک برانداز و میآمد ... چون بدو نظر آمدند مرا بانگ زدند گفتند
تو کیستی و چه کار میکنی منصور عمار گفت مرا بگوئید تا این کیست گفتند پسر ملک بصره است
خود را النفس ایشان خلاص کردم ... چشم ملک زاده بر من افتاد از جای
بشد و خشم درویش کارگر دو گفت ای پیر این چه بی ادبیست و چه دلیریست که میکنی و بی دستور
محرم میائی گفتم ای ملک فضل کن و حلم خویش بجهل مکار و عفو خود بر گناه من بپوش که من دردم
طبیب خوب نباشد طبیب را آزردن ... ملک گفت چه طبی
دانی گفتم درد گناه را علاج توانم کرد و درد جراحت معصیت را مرهم توانم نهاد گفت

جوانی دیدم بر تخت با نشستن

گفتی یار تا چه داری گفتم ای ملک بنشاط و طرب مشغول گشته و تماشا گاه خود را
دبیرون چه گذاشته تا بر خلق ستم میکنند و تو بگناه مشغول شده هیچ نترسی
از خشم خدا تعالی و از عقوبت او یاد کن از آن روزی که ملکان را از مملکت بیرون
کنند و همه جباران و ظالمان در دست مظلومان اسیر کردند یاد کن
از آن روزی که ایام جوانی و زمان کامرانی بگذرد و پیری و ضعف و ناتوان
و نحیف کردی و حکومت باخر رسد یاد کن از آن نفس که عزرائیل قصد جان ستدن کند
و گلبن جان را بر کند و بباد فنا دهد نظم یاد کن زان نفس ای خواجه که جان بسپاری
تن و فرزند بناکام بجا بگذاری بر سر تخته فتد بهر از آن خاری خویش و بیگانه ز تن
هر آن تو اندازی یاد کن زان نفس ای خواجه که در گور شوی از غم یار و رفیقان بی
همگی دور شوی دوستان از غم تو زار بگریند چو ابر تو ز کردار بد خود غرق دران گور شوی
یاد کن از آن روزی که چون سر برداری قیامت باشد و خلق اولین و آخرین حاضر
شده باشند سرها برهنه و افتان و خیزان و تو در میان ایشان عریان و گریان
و از جمیع اموال و اقوال ذره ذره حساب پرسند یاد کن از آن روزی که دوزخ را حاضر کنند
بیک نفر بدین دشت قیامت در آید بگردد تا بیک که دو چه سود دارد ترا این نعمت و
این دولت و این امیری و این مملکت غره شدن و بدین نشوان نیکوئی که اکنون او را
پس از مرگ سه روز ببینی بچه حال گشته باشد همه بندها از هم جدا شده و چشم و دهان
وی روان گشته چرا نخواهی نشوان (?) را که سر تا پای از عنبر و مشک و کافور آفریده شده است

و



و هیچ کس چهره وی ندیده و هیچ گوش آواز وی نشنیده چنانکه حق تعالی میفرماید در کلام
خود لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان کانهن الیاقوت والمرجان حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون حوران بانو خوبی که خدای عز و جل فرموده است جزاء بما کانوا یعملون
این جمله جزای عمل نیکوکاران است تا بدیت این ملک و انچنین کرامت و ترس از عقوبت
روز قیامت که آفتاب یک نیزه بالای سر باشد و زمین از مس و ترس از آتش
سوزان دوزخ که در دوزخ از ماران هفتاد گز (?) و از عقربها که هر کدام قتل کردن
شتری باشد که هر روز دوزخ از آن ماران هزار بار امان میطلبد نظم
ز نهیب مارهای دوزخ صداه ز نالها چو دوزخ دوزخ طلبد امان ز عقرب
بی باک تو خفته ز دوزخ ملکزاده چون این سخن بشنید آهی بکرد و زار زار
بگریست و گفت ای طبیب دل مرا بسوختی و نجات کجا بجستی و از شاهی و سلطنت
بر آوردی اکنون چه کنم تا خدای تعالی توبه مرا قبول کند باز و هیچ من که بخشیده عز ...
بر بخشد بگناه خود راه دهد شیخ گفت ای خدای تعالی با تو مضمون این بیت میگوید
نظم باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگه ما درگه
نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ و تو به تونی (?) که گناه کار است و خدا وامرزنده عاصیانست صح
سر در ماندگان و بیچارگان و درماندگان است ملکزاده را طاقت
نماند از جای خود بر خواست و روی باسمان کرد و گفت نظم خطاها کرده ام بسیار یارب

باشد صح

تو می داننده اسرار یارب / من بیچاره گنهکار و ظلوم / تویی بخشنده و غفار یارب
منم بیکار و خود درمانده حیران / تویی سازنده هر کار یارب / دلم شد خسته از بار گناهان
تو بردار دلم این بار یارب / غمی دارم زکوه بیشتر بیش / تو م بفرست یک غمخوار یارب
چو میدانی ضمیر من چه حاجت / که سر خود کنم اظهار یارب / این بگفت و جامه بر خود پاره
کرد و خواست که از کوشک بیرون رود نتوانست از درون خانه آواز داد که ای ملک
زاده انصاف کن و داد من بده که شب و روز با تو در معصیت یار بودم اکنون اگر
تو دلتنگی اند و مرا فرو گذاری مروت نباشد پس نتوانست آن جامهای دیبا و ابریشمین
که پوشیده بود بیرون کند جامه پشمین در پوشید در هر دو روی بر پای شیخ مالیدند
و نام او بپرسیدند و بیعت او را نام کردند و روی با آسمان کردند و گفتند نظم
شرمساریم ز عصیان تو یارب توبه / چشم داریم بر احسان تو یارب توبه / از تو احسان و
کرم بنده نوازی از ما / همه بی باکی و عصیان تو یارب توبه / زار زار بگریستند چندانکه
بیهوش شدند شیخ ایشان را بگذاشت و بیرون رفت چون بهوش باز آمدند شیخ را
ندیدند آه از جان ایشان برآمد و فریاد ایشان بیشتر شد القصه صبر کردند تا شب
درآمد هر دو از دروازه بیرون رفتند گریان و خروشان روی بدیار نهادند
شیخ گفت چون روزی چند برآمد بدان درگاه گذر کردم تا حال ایشان را معلوم کنم
آن درگاه را دیدم خالی شده و آن خیمها برکنده بودند از کوشک بپرسیدم و درگاه

بسته



بسته یافتم نگریستم و تعجب خود را ملامت کردم بعد از آن سالی قصد حج کردم چون بمکه
شدم طواف کردم آن جوان را دیدم ضعیف شده و آن روی گلنارش بزعفرانی شده
پوست بر اندامش خشک شده و گلیمی در خود پیچیده و گرد خانه طواف میکرد چون
سوی او نگریستم از ضعیفی و بیماری او را نشناختم چون چشم او بر من افتاد فی الحال مرا بشناخت پیش من
آمد و بر من سلام کرد و گفت ای امام مسلمانان مرا میشناسی گفتم نه گفت من آن ملک
زاده بصره‌ام که بر دست تو توبه کردم چون وی را دیدم شادمان شدم بعد از آن پرسش بسیار
کردم خبر کنیزک چه داری گفت ای شیخ از بس که گریه و زاری کرده چنان گشته است که اگر
وی را ببینی نشناسی گفتم آرزو دارم که وی را ببینم پس مرا با خود بدر خانه برد چون بدر خانه
رفت و گفت ای کنیزک استاد ما آمده است گفت من خواجه و استادی ندارم مگر خواجه
منصور عمار ملک زاده گفت من او را میگویم چون نام من شنید از خانه بیرون
دوید و بر من سلام کرد و در پای من افتاد و زار زار میگریست و گفت ای شیخ بزرگوار
در دنیا همین آرزو داشتم که یکبار دیگر دیدار تو را ببینم و آداب شکر بجای آورم نظم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا / بر منتهای همت خود کامران شدم / ای شیخ هیچ ممکن
بود که خدای تعالی توبه چون ما عاصیی را قبول کند گفتم بلی گفت چون منی سزای بهشت
باشم گفتم بلی آهی بکرد و بر روی در افتاد بنگریستم جان بحق تسلیم کرده بود ملک
زاده چون آن بدید زار زار بگریست و گفت ای استاد از این پس غم و اندوه با که گویم
زین تنهایی و غریبی با که انس گیرم در خدمت خدای عز و جل مرا که یاری دهد مگر

و میگوید نظم نو بادی برامید آن نهادم * که باید تا ببینی تو یادم * ای غمخور من کجات جویم * تیمار غم تو با که ١٥٤
گویم * غمخوار طریقتم تو بودی * دلدار حقیقتم تو بودی * ای تازه گل خزان رسیده * رفته
ز جهان جهان ندیده * تو در غم جان و من بصد درد * من گرد جهان و رفته نا ورد *
ای نور دیده ستاره من * خشنودی تست چاره من * بیرون آمد و هر که در آن خانه بودیم
انداری وی کوبان شدیم بیرون جهان و بر ایستادیم و او را دفن کردیم چون خاک بروی
راست کردیم ملک زاده در پای قبر بنشست و میگفت نظم تو گنج شدی که در زمینی *
گر گنج نه چرا چنینی * در صورت اگر ز من نهانی * جانا بصفت درون جانی * نقش نجیب
رنگ میطرازند * شمع تو بجز داغ میگدازند * چون شمع شوا بدادست * و از غالیه خطی تا بدادست *
گر دور شدی ز چشم رنجور * یک چشم زدن ز دل نه ای دور * من گر تو را بدل نهادم * بادت که جا بود
زیادم * جاوید بهشت جای بادت * جاودان حرم خدای بادت * روی بر خاک نهاد
و آهی بکشید و جان بحق تسلیم کرد خروش از خلق برخاست چنانکه از آن صعب تر نباشد آن
جوان را نیز در پهلوی او دفن کردیم نظم دلا یاران همه رفتند و ماندی تنها طمع داری * ز هی نادان
ز هی ابله که دنیا خانه سازی * اگر ملک سلیمان را تو داری * ز دنیا بین بکین آری * ندانی زین
جهان حاصل چه ماند * بگیتی دار کین داری * در هوای او ایوانت بگردون کو بر افرازی * چه خواهی
بر دارین دنیا که گنج در زمین داری * چو عزرائیل بیاید تلخ جان شیرینت * همه اسباب دنیا را
فرو چینی و بگذاری * بر بندت سوی گورستان بخاک تیره بگذارند * تن بیکار و زندگی دنیا بدی
چه سود از نیز داری * ترا در خاک بگذارند همه خاک اندر سر بارند * دلا ز هم تو بر دارند صد درد و غم
بکرد

نکبر و منکر آن حضرت فرود آیند که در قبرت * خداوند آن ساعت دنیا نم دادهی باری * ١٥٥
نه فرزند و یاران ترا یکایک از تو بگریزند * نه فرزندت بود مونس نه یاران
بد یاری * چنین راه و چنین منزل که در پیش است ای غافل * روا نبود که در دنیا دل اندوهی بیازاری *
مکن این عمر ضایع در دو روزه باقی عمرت * که بیشک بد دهی فردا هر آنچ امروز میکاری *
جامع مختصر گوید که این جهاد که این امیر زاده با نفس خود نموده بس عجیب است و معلوم شده خواجه
منصور عماد را که آن امیرزاده با نسوان بمعصیت خدا عمل نموده چنانکه این سرایای نفل هویدا است
وی اندر داخل خانه ایشان شده اگرچه قبیح بود اما از تکاپو آن قبیحین لازم است و لهذا
هلکت ولکذا شتی عمر با نیه هلالت همچو کنا شتی اقبح است از آنکه در تقصیر اقدام نمای
با مرد و ملک غیر گذارد و من بعید ما لا علک او را حلال کند بلکه جان نیز بپای او بیازند
مردمان نشوان هم بتقلید و تقلید عوض بحمد ونحو و این اسباب از قبیل اسباب بوده که هم
را در آن تقصیری نبوده و نظر این نقل کرده شد حکایت ضیاع نقلست که مردی از اولیا نام
او عبدالله نقصه گفت یعنی مرا آرزوی دیدن ابراهیم ادهم شد بخواستم و کوه عالم میگردیدم
تا او را ببینم بر زمین بلخ افتادم ابراهیم را دیدم در آن کوه مای که هم در و ویرانه خفته
و ماری سیاه در سینه او حلقه زده و شاخی نرگس در دهان گرفته و ابراهیم را بیلاد هی
زد نظم هر که فرمان حق تعالی برد * گوی میدان ز سالکان او برد * همه چیزی مطیع و گشتند
امر او را جان و دل ببردند * من از ترس مار در بیرون ویرانه بنشستم بعد از زمانی
دیدم سلطان ابراهیم ادهم از خواب بیدار شد چنانکه کسی با آدمی سخن گوید با ما گفت که ای

اوربّه خدا را نمی‌بیند و کسی که از بزرگان دین باز آمده و سید بدین ما آمده است از تو می‌ترسم تو نزدیک ما بیا
ما در زبان حال گفت اگر بزرگی بودی از خدا می‌ترسیدی تا همه خلق الله از تو می‌ترسیدند از شیخ عطار
در سوراخ برفت من ترسان و لرزان در خرابه رفتم و سلام کردم سلطان ابراهیم
جواب سلام باز داد و برخواست و مرا در کنار گرفت بعد از پرسش بسیار و تلطف
بنشستم و از هر جایی سخن میگفتیم ناگاه دیدم زنبوری سرخ چند آمدند و در بغل
ابراهیم رفتند بعد از زمانی بیرون آمدند چنانکه عادت زنبور است که در خانه
می‌روند و بیرون می‌آیند ابراهیم را از ایشان گزندی و المی نبود بغایت متعجب شدم این تعجب
بر آینه دل ابراهیم ظاهر شد و گفت ای برادر چه در تعجب مانده در بغل کرد و عقربی چند درست
بیرون آورد و گفت چهل از این عقرب در بغل من جا گرفته‌اند و بوقت حاجت مرا می‌خارانند و
زنبوران که دیدی را تفرج میکنند چرا که سی سال در تعب جان کندن نهادم و هر چه خدا گفت
من کردم و اکنون سی سال است که هر چه من میگویم خدا چنان میکند جمیع بزرگان خونها
خورده‌اند و رنجها برده‌اند و محنتها کشیده‌اند تا باین مرتبه رسیده‌اند تو نشسته غافل و کر
اعتقاد بی‌پایان بخدا داری و از غذاهای گوناگون در فرخ نمی‌رسی نظم سالها خون جگرها
خورده‌اند تا که از مردان نظرها برده‌اند کار آسان نیست در درگاه او خاک می‌باید شدن
در راه او جامع مختصر گوید که در اینجا رهنما هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او
می‌ترساند و هر که از خدا نترسد خدا چنین میکند که او از همه چیزی بترسد و خائف است از
خدا از هیچ جانور نترسد مانند ابراهیم مذکور بلکه هر که تصفیه باطن نمود هیچ حیوانی از او نمی‌ترسد

بعضی



بعضی از آدم نمی‌کنند بجهت آنکه میدانند که او از خدا می‌ترسد و بجهت حیوانی را آزار نمی‌دهد
پس حیوانات که از ما می‌گریزند بجهت آن است که ما ظالمیم غیبت و سخن‌چینی‌ها و امثال آنها
لهذا الفا از ما میگریزند و شنیده‌ام که شخصی را امر کردند بنماز جماعت کردن و پیش‌نمازی گفت
قابل امامت نیستم بعد از اصرار بسیار راضی شد در بین راه حیوانی باو برخورد مثل
گنجشک یا غیر آن و او از آن شخص رمید عالم گفت من قابل امامت نیستم و لکن میدیدم این
حیوان از من نمی‌رمید لهذا ترک امامت را نمی‌نمودم و تا یکسال مشغول تصفیه باطن و عبادت
بود سالی دیگر خواست نماز جماعت کند باز حیوانی باو برخورد و از آن دوری نمود و لکن مانند
مرتبه اولی از او وحشت ننمود باز گفت که من قابل امامت نیستم و مشغول تصفیه باطن
شد تا سال سیم و من بعد رفت بعزم نماز جماعت کردن حیوانی باو برخورد و از او دوری
نکرد یافت که قابل امامت هست در آن وقت مشغول شد و در بعضی از اخبار هست که آهوی
در نزد بعضی از ائمه در وقتی که آنحضرت بالکل مشغول بوده قدری چیز پیش آهو ریخت و آن مخصوص
و از آنحضرت دوری نمیکرد بعضی از حضار دست با فساد یا چیزی باو زد آهو رم نمود حضرت
بر او غضب نمود که من او را امان داده بودم و گفتم بیم که در امان منست چرا او را رمانیدی
پس از حضرات ائمه حیوانات نمی‌رمیدند بجهت آنکه ایشان از خدا می‌ترسیدند و از ما و
امثال ما می‌رمند بجهت آنکه ما از خدا چنانکه حق ترسیدن است نمی‌ترسیم خلاصه اینکه هر که
از خدا می‌ترسد حیوانات ملهم میشوند و شعور ایشان بیش از ماست که از او دوری نمیکنند و اما
اگر نترسد از خدا حیوانات از او می‌ترسند بجهت آنکه او ظالم است و حیوانات ظالم را امین نمی‌گیرند

پس چگونه بندگان خدا جامی را ثمره خود میگیرند و حال آنکه وثوق باینها ندارند که آیا
بد افعال از ایشان معصیت صادر شده و احتمال صدور معصیت از اینها میدهند
و این جماعت از حیوانات پست ترند از آنجهت خدا فرموده انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا
نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه ایشان گمراه ترند از چرنده و پرنده بشر مرفند
و حق همین است که هر گاه کسی باحوال حیوانات مطلع شود حقیقت این قول برو
واضح میشود و در اخبار است که بعضی از ائمه ع فرموده که اطاعت حیوانات مادر و معرفت
اهل جمال ما بیشتر از شما مردم است و هر که در اخبار و آثار تتبع نموده و احوال خود و مردم را هم
میداند اقرار و اعتراف باین قول هم میکند که آنچه حضرت فرموده صدق است **حکایت**
**پنجم** نقل است که چنان گفته اند در اخبار که هیچکس فاسق تر از بشر حافی نبوده است در فسق
چنان بوده است که دوازده خرابات خانه در زیر دست او بود و همیشه با مدمستان و افتان
و خیزان تا مدتی بر این بطلید یکروز میرفت سرمست و با خود شیخ چیزها میگفت چنانکه
مستان باشد در راه کاغذ پاره یافت در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم و خاک بر
کاغذ نشسته بشر آن بدید در دل اندیشه کرد و گفت بسیاری بی حرمتیها کرده ام اکنون بی ادبی
بجای نام خدای عز و جل در گذشتن درست نیست فرا کرد و آن کاغذ پاره را بر داشت و
خاک از او پاک کرد و بخانه برد و ببوی خوش معطر کرد و بجای پاک بنهاد آن شب خواجه حسن
از خواب در آمد بالهام صد کس را بخرابات پیش گفتند و بعد از آن خرابات خانه شدند و او را
دادند که بشر نام کیست کنیزکی بیرون آمد گفت با او چکار دارید شیخ گفت از خدای تعالی

پیغامی



پیغامی بوی آورده ام کنیزک در خرابات دوید و به بالین بشر رفت و او را آنجا بیدار کرد گفت
برخیز که امام مسلمانان شیخ حسن بصری بر در ایستاده است و ترا میطلبد و پیغامی آورده است
ترا از خدای تعالی بشر هنوز مست خفته بود چون نام شیخ حسن شنید از جای بر جست و از
جا تمام مشوش افتاد گفت مگر از خدای عز و جل پیغام عقوبت آورده ترسان و لرزان و پای
برهنه از خرابات خانه بر آمد چون شیخ او را بدید از دور سلام کرد و چند قدم استقبال
نموده او را در بر گرفت و بر چشم و روی او بوسه داد بشر گفت ای امام مسلمانان
چرا با من این تلطف میکنی گفت پیغامی آورده ام از خدای تعالی که گفت ما ترا آمرزیدیم
و گناهان ترا عفو کردیم و ترا بدوست گرفتیم بسبب آنکه یک نام مرا از خاک مذلت
برداشتی و گرد از آن بیفشاندی و تعظیم نموده در جای پاک نهادی و ما نیز
آنکه ما ظاهر و باطن ترا پاک کردیم بشر چون این بشنید گریان گشت و دست کرد و
موی خود را بگرفت و گفت شرمت باد چنین خدای کریم را سالها مخالفت نمودی
و نافرمانی کرده که بتعظیم یک اسم او گناهان ترا بخشید هم از آنجا بیرون آمد و سر
در جهان نهاد و میرفت و عاقبت کارش بجائی رسید که چهل سال پای برهنه
میرفت و بحرامی شد و بزیارت دوستان خدا میشد و موزه و کفش در پای نکرد
و از برای آن او را حافی گویند که همیشه پای برهنه بود و برا گفتند چرا پای برهنه میروی
گفت از دو سبب یکی آنکه در وقت پیغام قبول شنیدم پای برهنه بودم شرمم آید که تا آن
موزه در پای کنم دوم آنکه زمین بساط خداوند منست چنانکه خدای تعالی میفرماید والله جعل

لکم الارض بساطا مگر اهل آن نباشد که بر بساط ملک خدا پای موزه بروم چون وفات یافت
ویرا دیدند که با معروف کرخی هر دو با اسبان تند سیر نشسته بودند و زمام از
یاقوت نهاده و آن اسبان ایشانرا در هوا میبردند سوی آسمان نظم زین خرابی کو
تو میخواهی که آبادی شوی" جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی" در دل بیغم مردی جای گیر
غم مخور" گر دل غمگین او را کامدل شادی شوی" بر بساط عاشقان چون کوه ثابت کن قدم
در ره اندوه غم چون کاه بربادی شوی" جامع مختصر گوید که حسن بصری مردی مذموم
بوده و معروف کرخی را بعضی از محققین علمای ما مذمتی تمام نموده و خواب هم
با اضغاث احلام میباشد که از او اعتباری نباشد و حال بشر مشهور است
و این روایت بر میاید که بدست شیخ مذکور تائب شده بهر حال معلوم است که خدا بنده
را بیازرد بجهة تعظیم نامی از نام او پس بعید نیست انکارهای او و احترام کلمات الله پاک
از صحف منزله و کتب سماویه و اسامی محترمه بلکه نبذ کاغذ نشانه را و بلکه بهر حرفی
فقراء امت را هم نگاه داشتن بسیار نجات و موجب مغفرت و استیجاب ثواب است چنانکه
واضح است حکایت شیخ شقیق بلخی دائم مردم را نصیحت میفرمود یکروز بر کنار
آب دجله بغداد مجلس میداشت قافله در رسید مردم بسیار دیدند در میان کاروان
شتربانی بود مهار شتر گرفته بگوشه مجلس شیخ در رسید یاران خود را گفت باشید
تا یکزمان اینجا باشیم و از این عالم سخنی چند بشنویم پس زمانی با یاران در حشتربان
او ایستاده و میگفت ای امام مسلمانان از من مردیم شتربان و در بیابان میباشم و اکنون

در بادیه



در بادیه میروم راه نمیدیده و چیزی بیاموز که کوتاه و سودمند باشد تا من او را بکار برم و توشه
خود سازم که بقیامت رستگار شوم شیخ گفت ای مرد از من سه چیز یاد گیر که رستگاری دو جهان
اندر آن تو در است اول هر کاری که از برای نفس کنی از برای خداوند نفس کن دوم هر چه از
برای نفس میباید از خداوند نفس خواه سیم هر چه از خداوند نفس بتو آید راضی شو
شتربان یاران خود را گفت مهار شتر بگیرید که مرا کاری ضرور پیش آمد مهار شتر را با آن
یاران داد و روی بگردانید و بجانب بیابان رفت خدا را در آن بیابان عبادت میکرد
روزگاری در آن بسر برد شیخ شقیق بلخی باز در کنار دجله بود و سخن میگفت و مجلس آراست
بعادت مالوف روزی نگاه کرد آن مرد شتربان را دید که بر روی آب می آید شیخ گفت ای
جوانمرد نزدیک من آی گفت سمعنا و اطعنا چون آمد وی را بشناخت گفت تو آن اشتربان
نیستی که تو را سخن آموختم گفت بلی تو را دانشمند نیستی که مرا علم آموختی و خود کار
نکنی و مرا سه سخن بیاموختی از آن دو سخن بکار داشتم بر سر آب میروم اگر آن سخن دیگر
را کار بستی با مرغان هوا پریدی آنچه گفتی هر چه از خداوند نفس آید راضی باش
نمیتوانم کرد این گفت و روی خود بگردانید و بر سر آب میرفت ای غافل چون خفاش
در راه دین کم از شتربانی مباش که دو سخن از دانشمندی یاد گرفت بر روی آب میرفت
تو نیز از علما سخنی چند یاد گیر و عمل کن باشد که فردا از پل صراط بگذری نظم که تو را احد
وعده خوش میدهد" از نشان نان سوی آتش میدهد" هر که باشد بر شریعت مستقیم" میرود
بر روی آن پل چون نسیم" تو مشو مغرور این دنیای دنی" تا نگردی بر صراط او زبون" ذکر حق کن

گر تو مرد عاقلی اگر شوی غافل بنشین بر باطلی جامع مختصر گوید خوب سخنی است شبیه باین شیخ گفته
که تو عالمی بی عمل و در اخبار مذمت عالم بی عمل مانند عامل بی علم بسیار است و به آیتی تشبیه شده
بچراغی که جان خود بسوزد و دیگران از آن روشنی یابند و به آیتی تشبیه بدرخت بی میوه شده
که از آن منفعتی از برای خود نیست و دیگران در سایه آن استراحت می‌نمایند و به آیتی تشبیه
شده بسنگی که آواز کند و گم شده بآن آواز راه یابد لیکن بآن سنگ جز هر زنگی نماند
و امثال این تشبیهات بسیار است و هم چنانست که در بعضی از اخبار هست که بسا هست که از علم
کسی علمی اخذ کند و عمل بآن بجهت رود و لیکن بجهت عدم عمل آن عالم بآن موجب حسرت
او باشد که فلان بعلم من عمل کرد و نجات یافت و من بجهت عدم عمل بآن هلاک شدم
و نیز او در جهنم اهل آنرا بغم یاد آورد و در دهم اندوهنا و استغاثه نماید که آتش جهنم و عذابهای
گوناگون او در جنب بوی بد او و عذاب او چیزی نماید و بعضی تصنیف کاشانی ...
منقبتی در روایتی از شقیق شده که گمان بدی بجناب امام موسی ع برده و آنرا از
متصوفه دانسته و حضرت بر باطن او مطلع شده بآن رد نموده که خدا فرموده یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و او از گمان بد پشیمان شده و
در موضع دیگر خواست که از آنحضرت استفاده کند باز حضرت بباطن او مطلع شده فرموده
و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا و مرتبه دیگر او آنحضرت را گرفته و خورده که بهر از
سویق و شکر بوده که آنحضرت مشتی از ریگ در مطهره کرده و باعجاز او صفت شده بهر حال
بجلاء این خبر ظاهر میشود است که کارهای او ملفوف بوده از غیب و بد و جنگ تایب شده بهی

نفن
بعید





کفر الحال

اورا از ظاهر شریعت بیرون نیست تا تأمل شود از نظر در احوال او و در سایر اوقات باو وجود
آنکه بر ما لازم نیست تحقیق احوال این اشخاص مگر ما تکالیف خود را در شرع با نجام
رسانیده ایم که متعرض احوال دیگران شویم ما را نخواهند پرسید از احوال دیگران
اگر پرسند از عمل خود ما نخواهد بود نه دیگران و الحاصل از جمیع دینیم باید
شویم که جمیع را لعنت میکنند با انها بسیار اختلاف در احوال انها بما بین علما خصوصا
علماء عصر ما بسیار این اوضاع محل حرف است بیرون از تکلیف است احتیاج به تعرض احوال
ایشان بتصریح نیست اگر خواهی چنین لعنت کن بر وجه اجمال که خدایا لعنت کن بر هر کسیکه
تو او را لعنت کرده و اگر میخواهی صلوات و رحمت فرستی بر کسی چنین رحمت فرست و بگو بار خدایا
رحمت بفرست بر آنکسی که تو رحمت بر او فرستاده و صلوات بر او فرستاده و صلوات بر او نازل
نموده و باین مضمون دعائی که بعد از نماز تعقیب جمعه از تعقیبات وارد شده که بر وجه اجمال
حضرت لعن و صلوات نموده و این مضمون بسیار مضمون خوبی است احتیاج بتطویل بلاطائل نیست
در تصریح باسامی با وجود آنکه آن اگر خلاف شرع نبوده باشد خلاف احتیاط البته بسبب
و الله اعلم است که الحقیقه برای کردن از احتمال خطر میرود با عدم تکلیف انسانی با امثال
این الحوار و اشباه این آثار امید آنکه خدا همه را از شر شیطان و خواهش نفس اماره محافظت
نماید و از چنگ دزدان راه نگاهداری نماید بمنه و کرمه و لطفه و فضله انه جواد کریم
غفور رحیم حکایت هفتم نقل است که مردی بعد از بزرگان دین که او را شیخ نجیب گفتندی گفت شبی
بگورستان بصره در آمدم چون از شب نیمه بگذشت مردم بسیار دیدند نگاه کردم جماعتی

کی را دیدم که میامدند جنازه میاوردند با خود اندیشه کردم گفتم مگر این را
کشته اند نزد ایشان رفتم و گفتم بحق خدای که با من راست بگوئید تا خود این را
شما کشته اید یا کسی دیگر او چهار مرد گفتند ای مرد ما ندیدیم هرگز این را کسی نکشته است اما آنکه
ما از دور دیدیم و آن پیرزن مادر اوست که بر سر گور نشسته است بعد تا به نزد پیش او رفتم
و گفتم ای پیرزن چه حالست که این جوان را بیرون بیاوردی و جنازه او را باین وقت میاوری
پیرزن گفت بدانکه این پسر منست جوانی فاسق و نافرمان و بدکار بود و در شهر بفسق معروف
بود چنانکه مثل باین فرزند میزدند و چون وقت مرگش در رسید مرا وصیت کرد و گفت
ای مادر ترا وصیت میکنم به سه چیز و این وصیتها را بجا آر اول آنکه چون بمیرم جنازه
را تو برگیر تا بر من لعنت نکنند دویم آنکه ریسمانی در گردن من کنی و گرد خانه بکشی و
بگوئی که اینست مرد از درگاه گریخته سیم آنکه چون مرا بگور کنی مگو مجرمست از بهر
سفید خدای تعالی بمن رحمت کند و در گور عذاب نکند چون بتربت نظم

موی سر خود را بتنهائی بکند و از خدا شرم درخواستی که از مرا چه

ای خدای که بی نهایت جز تو کیست " رحمتش بی حد و غایت جز تو کیست " ای جهان
خلق حیران مانده " تو بپرده پنهان مانده " پرده برگیر از رخ و جان بسوز " بیش از این
در پرده پنهان مسوز " بنده ام بگریخته باز آمدم " با امید لطف دمساز آمدم "
گم شده در بحر موجی ناگهان " زین همه سرگشتگی بازم رهان " در میان بحر گردون مانده ام
وانده درون پرده بیرون مانده ام " بنده را زین بحر ناگه برآر " خود در افکندی مرا خود هم برآر
ای پسر چون جان از وی جدا شد گفتم وصیت او بجا آرم برخاستم و ریسمانی در گردن
وی



وی کردم و خواستم و گرد خانه بکشم از گوشه خانه آوازی آمد که چه میکنی مکن این چنین با
دوست ما ای زن بان پشیمانی که وی دل آورد ما همه گناهان وی را بوی بخشیدیم و با وی آشتی
کردیم چون این سخن از وی بشنیدم فرا زرفتم و بر وی نماز کردم و در گورش نهادم
چون خشت بر لحد وی راست کردم از مردان ایدم که بر خویشتن بجنبید بترسیدم دست کرد و کفن
را از روی خود دور کرد و بچشم باز کرد و در روی من بخندید و گفت ای مادر خداوند ما رحیم
است و هم گناهکارانرا و هم مطیعانرا میخواهد این گفت و چشم بر هم نهاد و کفن بر رو کشید هر چند با وی
سخن گفتم جواب نداد و متحیر بماندم که زنده را در گور نتوان کرد ناگاه آوازی شنیدم که ای مرد چرا
دوست ما را از ما باز میداری و توقف میکنی فی الحال خاک بر او بریختم و قبر را راست کردم
ای عاصی تو هم در حال جوانی توبه کن و از گناهان دست باز دار باشد که رستگار شوی
و مگو که فردا پیر شوم و توبه کنم مباد اگر در جوانی اجلت فرا رسد و در روز قیامت شرمنده
شوی نظم غافل منشین که ناگهانت ببرند " در توبه بکن که ناگهانت ببرند " گوئی که به پیری برسم و توبه
کنم " ترسم از آنکه نوجوانت ببرند " جامع مختصر گوید که بعد از مردن حرف زدن از اولیاء الله
بعید نیست و اگر چه این حکایات موجب علم نیست و لیکن از جناب فاطمه ع نقل شده که
بعد از فوت بیرون کرده و در گور دست حسنین را از آخر با ایشان وداع نموده و از جناب امیر ع
هم نقل شده که او نعش خود را گرفته از حسین ع و از جناب پیغمبر ص هم نقل شده که بعد از
فوت آنحضرت جناب امیر ع از او سؤال نموده جواب فرموده و آنحضرت وصیت نمود که بعد از
شستن من مرا بنشان و آنچه خواهی از من بپرس بلکه از سلمان هم نقل شده که بعد از غسل داد

جناب امیر علیه السلام او را اخذه نمود او هر شب با او گفت که بحال خود باش و امثال این حکایات بعید
نیست از اولیاء الله چه جای اصفیای خدا و برگزیدگان روی زمین و از ثقه عالی شنیدم
که عالمی فاضل از اهل اصفهان بود چون فوت شد و او را غسل میداد لنگ که بر او
بسته بود تدریجا کنار رفت و نزدیک بود که عورت آن نمایان شود دست خود را بلند
کرد و بر لنگ گذاشت و لنگ را گرفت که عورت او مکشوف نگردد پس هرگاه عالمی چنین
باشد حال او بعد از فوت پس چگونه خواهد بود حال برگزیدگان خدا بعد از فوت انبیا

**حکایت هشتم** نقلست از خواجه ابو سعید ابو الخیر که وی گفت روزی شیخ مصری که وقتی
از خانه بیرون شدم و در صحرا میگشتم بگوشه رود نیل با خود تفکری میکردم نگاه کردم
کژدمی دیدم که بلب آمد دوان و دم بر پشت افکنده شتاب میرفت بسوی آب
چون نگاه کردم بکنار آب رسید کاسه پشتی از آب بیرون آمد و بکنار آب باستاد
و کژدم آمد و بر پشت کاسه پشت بنشست باز آن کاسه پشت خود را در آب انداخت
و دست و پا میزد بشتاب میرفت تا آن عقرب را از آب بگذرانید پس آن عقرب از
پشت او بشیب آمد و دیگر باره دویدن گرفت من متعجب بماندم و دانستم
که در تحت این عجایبی هست من نیز خود را در آب انداختم و بر اثر آن عقرب رفتم تا
در زیر درختی رسیدم جوانی را دیدم خفته و ماری کمر جا و حلقه زده خواست که
سر در دهان او کند و او را هلاک کند آن عقرب بیامد و از بر جست و آن مار را زخمی
بزد و هلاک کرد چون مار بیفتاد آن عقرب باز گشت و بدان اثر که آمده بود رفت شیخ





گفت من متعجب بماندم و گفتم سبحان الله این عجب کار دیدنی نیست که این مردی بزرگ
یا از اولیای حق تعالی است فرا رفتم تا با او تقرب کنم و خاک قدم وی در دیده کشم
چون بنگریستم بنزدیک وی رفتم مردی مست دیدم خفته متحیر شدم در اندیشه من
جواب آمد بنظر تو الهام که ای ذو النون چنین چه تعجب میکنی هر چند که مست است اگر بنده
منست اگر ما همه هشیاران و مطیعان نگاه داریم پس این مستان و گناهکاران را که نگاه
دارد چون این سخن شنیدم که بیهوش افتاده از شکر خدا و بر خویش بعد از آن گرد
آن خفته میگشتم و زار زار میگریستم چون روز نماز پیشین رسید او مرد بیدار گشت
و ذو النون همچنان خیال بالین او نشسته بود گفت نشستم تا این مرد بیدار شد و با وی بگویم که
خدا تعالی با تو چه فضل کرد و فضل او بر عاصیان و رحمت او بر گناهکاران که دارد چون بیدار
در گذشت و گر ما سا کز شد بادشاک برخواست او مرد بر خود به پیچید چنانکه عادت چشم
باشد و هیچ مالید چون چشم باز کرد مرد دید بر بالین او نشسته خجل شد و برخواست
و بنشست و گفت ای خواجه بنگاه داشتن من آمده گفتم چه میگویی هوش بجای دار و بدین
مار نظاره کن چون چشم جوان بر آن مار افتاد از هول آن مار بلرزید حکایت با او گفتم
بیچاره گریان شد و گفت **نظم** ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری **شعر** با دم از خود کسی که اینچنین خداوندی
کریم و رحیم داشته باشد و برا با فلاد و روی [illegible] لطف کند شکر که بادیت [illegible]
خود چگونه گفتم وقتی که با من معصیت اقبال نموده چه عمل خیری کردی گفت عملی که ادا

باشد نکردم گفتم انجزوی وکالی گفت در محلی که قصد این فعل شنیع کردم مادرم گفت
جهت رفع این عضو بیاری توقف بیاوردم رو براه خرخانه کردم در میان راه دراز شمدی
سوار میشد گفت رکاب من بگیر بگرفتم و بسر قدم در پیش او رفتم چون از او جدا گشتم
زر شراب فروش دادم یکی بنا زنیاده آمد سائلی طلب کرد باو دادم گفتم بیشک باین
سه عمل این قرب و منزلت یافتم نظم تا نگردد راه حرم دو کعبه آمد حاصل تک کعبهٔ صورت و یک کعبهٔ دل
تا توانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل بر خواست هجا مرا بیخود شدید
و خاک بر سر کرد و گریان و خروشان رو در صحرا نهاد و برفت و بعد از آن هرگز
بشهر نیامد تا کار ان بجائی رسید که بیمار ده ساله که نزد او میبردند یکدم که بروی
دمیدی در ساعت شفا و عافیت یافتی نظم مرد میباید تمام این راه را جان فشانی
باید این درگاه را کار انسان با درگاه او خاک میباید شدن در راه او سالها بردند
مرد از اسطانت تا یکی را راه دادند انهزار جا معنی کوید خداوند قرآن مجید قل
مَن یَکلَؤُکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ وَهُم عَن ذِکرِ الرَّحمنِ مُعرِضُونَ بگو ای پیغمبر کیست که محافظت میکند
شما را در شب و روز و حال آنکه ایشان از یاد خداوند خود اعراض کننده کاند خدا
همه بندگان را در همه حالت محافظت مینماید از بلیات و آفات دیگر بیان بنده نازل میشود او
هیچ خبر ندارد نا اندوه دانها و پس از دفع آنها شخصی نقل میکرد که شخصی دیدم که
سینهٔ او برهنه بود و عقربی بر روی سینهٔ او با هم نزاع و جدال میکردند و تحتی
ماندم که آیا چکنم اگر آنرا بیدار کنم نفعی نمی بخشد شاید از گزند مار او را بترسد و اگر عقرب را
بکرم

کوداد م



بکرم عقرب دیگر شاید بزند با آنکه در وقت گرفتن با و خوابیده بیچاره خوابید نزدیک تن
حال متفکر بودم که بعد از مدتی آن عقربها از سینهٔ او بزیر آمده راه خود گرفتند بقدر
ببین که حافظ این خوابیده بغیر از خدا در چنین حالی کیست دیگر میتواند بجز پس ما شرم نمیکنیم
از چنین خدای مهربانی که ما را بانواع نعمتهای او متنعم میباشیم و باز بمعصیت او مشغولیم
عجب عجب از حال ما و از زیادتی چنین خدای حقا چنین خداوندی مستحق معبودیت و ستایش است
در شبی شیخ خود را سه آب و جو کردن و سر او زدم بدست بلست باشد تعجب آنکه درس خود را
مطالعه نکرده بود و لیکن در حال غضب بودم بر روح جمیع جهت که گویا سلب اختیار از من
شده بود در این اثنا کلاه خود را بجهت که ما سر آب بالا بر زمین گذاشته بودم و عرق هم کرده بودم
و ترسیدم که عرقت دار بیچارم چون کلاه را برداشتم که بر سر گذارم ناگاه عقربی سیاه بیرون آمد
در کلاه من بود که بر سر جای نیش زد من دست کردم که آنرا بیندازم بر دست من زد
بهمان دستی که اینرا زده بودم پس ببین که خداوند کریم چنین داند با شخصی دارد که
اهمال نموده در شغل خود در تادیب او زیاده بر وقوع عادت شده مؤاخذه کند از
بندهٔ دیگر بجهت او و مؤدب را هم ادب کند که چرا چنین او را زدی و عقوبت او را
بقیامت نینداخت در دنیا او را تادیب کند بجهت آنکه داند که او طاقت جزای آخرت
ندارد ببین که چگونه خدای رئوف و عطوف هست که در عقوبت رعایت طرفین را نمود
و بجد اقسم که از شدت ضربات او که زدم مشرف شدم بموت و مظنهٔ موت در خود دیدم
تا روز دیگر الم آن بود و تمام شد لیکن از برای بنده رنج مینماید در دنیا از این قبیل است که بعض

داخله بهم باقی است مثلاً شخصی ذنوب بسیار دارد که خدا اصلاح آنرا نمیداند که در آخرت او را معذب
کرداند و میداند که این بنده طاقت از عقوبات را ندارد با آنکه درجات چند از برای او در آخرت
مهیا نموده که با آنها نمیرسد بغیر از عمل صالحی در دنیا و این شخص عملی در دنیا نمیکند که موجب وصول
با درجات شود لهذا در دنیا خدا او را بفقر و فاقه و مکاره دیگر مبتلا میکند که منشاء وصول باو
درجات شود و این الام اگرچه در ظاهر مکروهاتی است که بنده از آن نالان است اما در واقع
عین صلاح این بنده است و تمام شداید دنیا از این قبیل است مانند غموم و هموم و موت
ولد و تلف مال و بیماری اهل و عیال و خود بلکه موت ایشان و تسلط آفات و بلیات
و منع و انحباس امطار و موت مواشی الی غیر ذلک پس باید بنده در هر حال شاکر و صابر باشد
بلکه خوشحال بقضا و تقدیرات جناب اقدس الهی باشد که همه اینها الطاف نسبت باو و از
این جهت در اخبار رسیده که بجهت رفع قضا و حوائج استغفار بسیار باید کرد و علت این
آنست که این استغفار مستلزم غفران ذنوب میشود پس نمیماند چیزی که خدا او را مبتلا
کرداند ببلیه از برای مکافات ذنب او یا رفع درجه کند بجهت الحاح خدا مانند طلب
مصلحت است بنا شخصی دعا کند برای مطلبی و آن دعا باجابت نمیرسد و این نیز از باب
آنست که دعای این بنده ضایع شده است بلکه بجهت آنست که بلیه باید باو رخ نماید
یا مطلب دیگر از برای او بعوض بهتر است خدا او دعا را رد نمیکند بعوض آنرا در موضعی
کرامت از اینجا و بنده طلبیده بکار میبرد و از بلیه رد مینماید یا مطلب انفع
را برای او حاصل میکرداند علاوه بر این آیات و اخبار بر این دلالت دارد که عمل هیچ

عالم



عالم را ضایع نمیکرداند و مزد او را میدهد پس بنده با این زبان قاصر خود باید در هر وقتی
شکر آن حضرت را بجا آورد و اگرچه شکر او را بجا نمیتواند آورد با اینکه بقدر مقدور
تواند و همین داند که عاجز است از ادای شکر او و همین کافی است و اقرار باین در زبان از شکر زبانی
هم کافیست مانند آنکه پیغمبر ص در این باب فرموده انا لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک یعنی احصا نمیتوانم ثنای ترا چنانچه خود ثنای خود را کرده بنده چگونه تواند قاصر
شکر چنین منعم مفضلی بجا آرد و حال آنکه نعمت او غیر متناهی و اوصاف کمالیه او غیر محصور
و باین زبان کال آهن مانند چوب قلیل چگونه توان شکر نعمت جزیل و لطف جمیل او را بجا آورد
و حال اینهم آنکه توفیق بر شکر هم نعمتی است از آن و بعد از شکری هم لازم و اخبار هم بر این دال
است از انجمله مناجات شاکرین از امام زین العابدین ع و با نجا رجوع نما و دلالت او را
ملاحظه کن با وجود آنکه این کثرت نعماء و قصور شکر از آنها دلالت میکند بر آن حصول
و رواهی لها نقل کرده زنی بوده است در شهر بصره که او را شعوانه گفتندی زنی با جمال و نیکو نهم
روی بود و خوش آواز از مطربی و نوحه گری هر جا عروسی یا ماتمی بودی آنجا حاضر بودی
و مال بی اندازه جمع کرده بود و پیوسته جامهای دیبا و کمرها می پوشیدی و زنی
فاسقه بود چنانکه در همه بصره زنی از او فاسق تر نبودی روزی میآمد با کنیزکی چند
و بجائی میرفت ناگاه گذرش بدر خانه شیخ صالح افتاد که یکی از علمای بصره بود اندر خانه خود مجلس
میداشت و خلق بسیار جمع کرده بود مجلس گرم شده و بانگ و خروش و زاری برخاسته چنانکه
گناهکاران گریند بر گناه خویش شعوانه که بانجا رسید و بانگ و خروش شنید با کنیزکان

١٧١ گفت در شهر بصره چنين ماتمی شده و ما خبر نكرده‌ايم يكی را از كنيزكان بفرستاد گفت برو

و بنگر تا كه مرده است كنيزك برفت سخن خدا تعالی بشنيد آنجا بماند كنيزكی را باز بفرستاد بعد از آن

شعوانه كنيزك ديگر بفرستاد تا از كنيزك اول خبر آرد چون اين كنيزك ديگر در مجلس درشد سخن خدا تعالی

بشنيد او نيز بماند القصه يك يك كنيزك را ميفرستاد تا با وی هيچ كنيزك نماند شعوانه از دل

تنگ شد نماند برخاست يك كنيزك ديگر روز آمد كه باز واعظ اندر بود روان گفت ای كدبانو

نه ماتم مردگانست بلكه ماتم گناهكارانست ايشانرا كسی نمرده است وليكن خدای را از ياد

انداز بيم عذاب خدا تعالی و از شرم گناه خويش ميگريند شعوانه زنی بود كه بر همه كس افسوس

كردی گفت من نيز بينم ايشانرا و بر ايشان بخندم و سماع ميكويند چون بان مجلس رفت

و چشم بران عالم افتاد عمری چند از موعظه بشنيد خدا تعالی دلش را از آن حال بگردانيد

با خويشتن گفت اين چيست كه من ميكنم آخر از خداوند توانم هر چند كه او مرا نميگيرد و

عذابی بر من نفرستد مرا از خويشتن شرم بايد داشت و از آن خلد و گفت ای امام مسلمانان

خدا تعالی گنهكارانرا باز پذيرد گناه می بخشيد گفت بلی اين بساط و اين درگاه از بهر گنهكارانست

گفت اگر چه بعدد كوههای دنيا و موی چهار پايان و ريك بيابان و برگ درختان

و قطره باران و ستاره آسمان گناه دارم عالم گفت باكی نيست كه خدا تعالی گناه از تو

درگذارد و عفو كند اگر گناه تو چندانست كه گناه شعوانه شعوانه زاری آغاز كرد كه ای

امام مسلمانان شعوانه بدبخت عاصی روسياه منم دست زد و جامه در خود بدريد و آن

زيورها كه داشت جمله بينداخت و كنيزكان را همه آزاد كرد و مال را همه بدرويشان داد و

بدست

غايت تعجب بشنيد آنجا بماند

كو بخشنده

١٧٢ بدست شيخ توبه كرد و در خانه شد و چهل سال در آن خانه بنشست كسی بالای او را نديد

شبها كه خلق بياره بودی بخويشتن نوحه كردی و مناجات كردی با خدا تعالی و گفتی

ای دانا به بندگان و ای غمگسار دردمندان بر بيچارگی من رحمت كن و بر بيدلی و غمگينی

من ببخشای و بر بيتن مسكين من بخشای به فضل و كرم اين گناه از دفتر اعمال من

بردار و شاد كن مرا بديدار خود بحق محمد و آله اجمعين نظم الهی هر چه فرمودی

بجا آوردم اندر راهت اگر چه پر گناه و شرمسارم برحمتهای تو اميدوارم جامع

مختصر گويد كه توفيق توبه هم از جانب خداست هر كرا دل خواهد اين لطف ميكند و هدايت او

دارد و توفيق توبه هم لطفی است خاص و هر گاه اين نوع لطف را با كسی بكند با ديگری نكند كسی

را بر او حجتی نيست و هدايت گاه باشد كه نمايند زراه باشد و گاه باشد كه رسانيدن

بمطلوب باشد و در اينجا هدايت كه شعوانه يافته هر دو معنی ميتواند باشد و مطلوب امری است

اصلا و اگر راه رفتن بنهج شرعی مطلوب باشد پيران شيخ مرهم هدايت يافته و شيخ از ضعف

براه داشت و اگر مطلوب رسيدن برحمت الهی است پس عبادات اسباب است از برای وصول

بانمانست كه دلالت شيخ او دل و ميتوانند گفت چونكه اين همه دلالت و عبادت از جانب

خداست الهام يافته ايصال شده بمطلوب پس صحيح است كه بگوييم خدا الهام او را بمطلوب رسانيده

تصدق كردن اموال خود را شعوانه با وجود آنست كه از اموال مخلوط بحرام بوده باعث

معروف شده بنا بانكه بجهت زهد بوده و كناره نمودن او از تعلقات دنيا چنانكه توبه

اينست و اين قصه مانند قصه اخوانست كما اطلعی خود ادر راه خدا صرف كرده بود

امام جعفر ع و از عمل لعلت ظالمان و کتابت دیوان ایشان توبه نموده و خدا هم توبه او را قبول نموده
و چونکه او حضرت صادق ع هیبت از برای او حاصل شد اندیشه نا بیرون نرفت تا جای خود او را دید و دید که
معلوم میشود که این شیخ صالح مردی صالحی و واعظ متعظ بوده و الا موعظه او موثر نمیبود که مانند شعوانه را
هدایت نمود و در عبارت شهید ثانی مذکور است که الموعظة اذا خرجت من القلب دخلت في
القلب و اذا خرجت من اللسان لم تجاوز الآذان یعنی هرگاه از قلب بیرون آمد داخل در دل
شنونده میشود و هرگاه از دل بیرون نیاید بلکه از محض لسان بیرون آید از گوشهای شنونده
تجاوز نمیکند که داخل دل او شود بلکه محض سماع است و در آن تاثیری نیست و خداوند در قرآن بسیار مذمت واعظ
غیر متعظ را نموده و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون چرا میگوئید چیزی را که عمل نمیکنید
کبر مقتا ان تقولوا ما لا تفعلون
بزرگ شد از جهت غضب آنکه بگوئید چیزی را که نمیکنید و باعث غضب عظیم خداست و در جای دیگر
و فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا شما امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفس خود را
درست نیست و نباید چنین کنید به جهة آنکه سزاوار نیست که هر که کسی را بچیزی امر میکند خود
عامل باو باشد و موصوف بآن صفت باشد و کفایت میدهد از برای واعظی که خود بآن وعظ
عمل نمیکند آنکه هر زنگی که بخود دارد میماند و گفتن بیجای او که مانند سیلی است هر زمینه یا درختی است
بی میوه یا چراغی است بی فروزنده که اگر منتفع شوند دیگران از او و با عمل خود حسرت برای او
خواهد بود در روز قیامت و تاسف خواهد خورد بی نهایت و از این جهت است که از علما گفته بعضی
لسان الحال افصح من لسان المقال یعنی زبان حال فصیح‌تر است از لسان و مقال یعنی کسی که خود عمل کند
دیگران که نگاه باو میکنند زودتر هدایت می‌یابند تا آنکه کسی بگوید و محض قول باشد به جهة
آنکه غالب اینست که بی تاثیر است و در بعضی از اشعار و کلمات جناب امیر ع است که ان الفقیه هو الفقیه بفعله

لیس



لیس الفقیه بنطقه و مقاله بدرستی که فقیه و بصیر بامر خدا آن کسی است که در دین خود فقیه و بصیر
باشد و بتوفیق شرع عمل نماید نه آنکه فقیه آن کسی باشد که بنطق و مقال چیزی را بگوید و
مسئله را تعلیم دیگران کند و خود بآن عمل ننماید و فقیه در هر زمانی خصوصا امثال این
زمان بسیار است که از قسم ثانی است و قسم اول در جنب ثانی بسیار کم است خدا
همه را فقیه در دین گرداند نه فقیه محض گفتن بلسان که در آن نفعی کلی نیست حکایت
نقل است که مردی بوده است از بزرگان دین او را ابو ایوب میگفتند گفت وقتی دیوار
خانه من عیب ناک شد سخت غمگین شدم از عمارت کردن آن یکروز بیرون رفتم که
مزدوری طلب کنم تا عمارت دیوار من کند برخاستم و بر سر چهار سوی بازار شدم
بنگریستم مزدوران همه پراکنده شده بودند یک جوانی مانده بود زرد روی و زار و نزار
کوه اندوهی به پیش و بیلی پیش نهاده گفتم ای جوان کار میکنی گفت بلی گفتم برخیز و بسر کار شویم گفت
بیایم و لیکن بسه شرط اول آنکه چون وقت نماز آید مرا از نماز باز نداری و بگذاری تا فریضه
خدا تعالی ادا کنم دوم آنکه زیاده از طاقت من کار نفرمائی سیم آنکه مزد را
تمام بدهی و مرا از غیره نداری گفتم چنین کنم آن جوان را بخانه بردم و کار باو نمودم او
چاره دست بکار نمی کرد و من بشغل دیگر رفتم چون نماز شام باز آمدم آن جوان را
دیدم که چنان کار کرده بود که با ده نفر های دیگر سر مزدور نکردی چون آن بدیدم مزدش تمام بدادم
برفت روز دیگر رفتم و آن جوان را طلب کردم نیافتم از یکی پرسیدم حال او را گفت ایشان هر یک هفته
یکروز بیش بیرون نیاید و آن روز کار کند و روزی ستاند دیگر کسی او را نمی بیند تا هفته

١٧٥ دیگر برآید گفتم این جوان بزرگ مردی خواهد بود گفتم ای مرد هیچ دانی که مسکن این مرد
کجاست او مرد نشان داد برخاستم و رفتم بانجا که نشان داده بود دیدم این جوان مسکین
بیمار شده بود و در خاک مذلت خفته بود نالنده حال چون آن بدیدم غمناک شدم
و بر بالین او بنشستم چشم باز کرد مرا دید گفتم ای جوان اینجا غریبی و تنهایی و کسی نداری
که ترا تعهدی کند اگر دستوری دهی ترا بخانه خود برم و تعهد کنم قبول نکرد بسیاری
الحاح کردم اجابت کرد و گفت بسه شرط بخانه تو آیم اول آنکه هر کجا نشینم نگویی که
منشین دویم هر چه من نخواهم تو نیاری سیم آنکه هر چه من گویم چنان کنی گفتم چنین
کنم او جوان را برداشتم و بخانه آوردم چون با آستانه خانه رسید آنجا بنشست گفتم تو خیز
تا بالا شویم گفت نه شرط کرده بودی که هر جا که من نشینم هیچ نگویی گفتم چیزی بیارم تا بخوری
گفت نه شرط کرده بودیم که تا من چیزی نخواهم تو نیاری بعد از آن سه روز در خانه من
بود هیچ نخورد پس حال بروی بگشت مرا بخواند و گفت کار من باخر رسید و از دنیا رحلت
خواهم کرد دو سه وصیت مرا نگاه دار گفتم بگو گفت اول آنکه چون بمیرم مرا بر روی در افکنی
و رسنی در گردن من کن و مرا گرد خانه میکش و میگوی این جزای آن کسی است که خدای
خویش را آزرده است و از درگاه گریخته است زنهار تا وصیت نگاه داری باشد که
خدای تعالی حال من ببیند و بر من رحمت کند دویم آنکه چون مرا بشویی کفن دیگر بر من مکن
همین گلیم که منست کفن من کنی سیم آنکه این مصحف و انگشتری ترا دهم بهارون الرشید بری و بگوی
که خداوند این مصحف و انگشتری ترا سلام کرد و گفت تنها در خواب غفلت نیفتی که پشیمانی سود ندارد
وچون

١٧٦ وچون این وصیت کرد حال بروی بگشت و جان از وی جدا شد من خشم فرو گرفتم با خود گفتم
این وصیت را بجای آورم برخاستم و رسنی در گردن او کردم که او را در گرد خانه بکشم
از گوشه خانه آواز آمد که چه میکنی با دوستان خدای تعالی کسی چنان نکند چون این
سخن شنیدم لرزه بر اندام من افتاد برخاستم و روی خود را در زیر قدم او مالیدم
و بوسه چندین بر قدم بعد از آن [illegible] او را بشستم و جهاز بساختم
و با عزاز هر چه تمامتر او را دفن کردیم پس من برخاستم و مصحف و انگشتری او برداشتم
و ببغداد شدم نظم ستادم بر در هارون بحرگاه که تا هارون پدید آمد از راه
بخودم مصحف بستد و نقش شاه دید گفتا چه کس این مصحف داد بتو گفتم یکی جوان که بودی
جوانی لاغری نالان و زاری چو گفتم این بگفتم در نگارش ببیداد مد دو چشم سیل بارش
بسی بگریست تا شد هوش از وی چو بنشست آنکه آن جوش از وی گفت کجاست
اکنون گفتم یا امیر شما باقی باشید که او از دار فنا بدار البقا رحلت کرد چون این
سخن شنید آهی بکرد و دیگر باره بیهوش شد تا نماز پیشین بهوش باز آمد مرا
پیش خود خواند گفت در آن ساعت که آن جوان فرمان یافت تو بر بالین وی
بودی گفتم بلی گفت چه گفت نظم بدان گفتم که آن ساعت چنین گفت که یا
انس ای بخود چنین رفتی که زین شاهی مشو بسیار مغرور سخن بشنو پسر از من تا داد
نمردی بدان شو جهد کن من بندگی پیان مملکت دانی چه بری بدنیا مبتلا تا
کن

باشی چو حنگیا خورسند باشی * که دنیا پردهٔ دین تو باشد * ولی دین شمع
ایمان تو باشد * اگر ملک همه عالم بگیری * از آن تو بماند چون بمیری * چون
این بشنید دیگر باره از هوش رفت و چون بهوش باز آمد دست برد و جامه
بر تن چاک کرد و عمامه از سر بیفکند و دست بر سر و روی خود میزد نظم
برد چندان طپانچه بر سر و روی * که یارب یار تو آمد ز هر سوی *
این همیگفت و زار زار میگریست و من متحیر بماندم و گفتم سیدا این جوان
پسر خلیفه است و من ندانستم چو این بشنید دردش تازه تر شد * زحمت همه
از نوع دگر شد * باخر با او تا قبر بردم با خویش که تا نشست پیش برده در و پیش چنین
گفت او که تا اینجا رسیدیم که در خاکش فکندم میکشیدم * بر او ملت ناگه از پرده
خروشی * چه در بازار زمان برخاست جوشی * زنیده گفت ای فریاد از تو * خدا این ابنا
افریاد از تو * جگر گوشه مرا چه مستمندی * نکردی رحم بر روی او فکندی * جان کو
زاهر [illegible] نشد آخر تو * رسن در گردنش انداختی تو * دریغا ای غریب وای جوانم *
دریغا نور چشم و شمع جانم * دریغا ای لطیف غمناز نینم که ماندی همچو گنجی در
زمینم * دریغا حاصل عمرم تو بودی * دریغا گر دریغا نیست سودی * چون
شب در آمد مرا پیش خود خواند و گفت او را کجا دفن کردی گفتم در گورستان شونیزه
گفت برخیز تا برویم و گور او را بمن نمای آمد ستاد از سر نهاد و تنها از گورستان بیرون آمد



آمد من همراه او شدم تا مقابر شونیزه و تربت او جوان بوی نمودم چون بر خاک وی رسید گرد
او را در کنار گرفت و روی خود بر خاک گور نهاد و زار زار میگریست بر تربت گرینده خاک گور
از چشم او تر شد بر خواست و گفت ای جوانمرد بدانکه این جهان پر محنت و جگر گوشهٔ من
بود نظم بیرون نکذاشتی مادر ز ایوانش * نبرد پرده پیر رو جانش * بیوقت یاوه مغزی
تا باشی * بمجلس آمده اهل حکمت شناسی * بمادر گفت عالم این سرایست * وبا پیری ازین [illegible] جا
جز این جایی که گرفت اسکانه * بگو تا بینم کریم ان نظاره * دل مادر بیوخت الخو بیرمی سخت
بگفت ای گرامی نکو بخت * ز هر او یکی اسپی بیاراست * غلام و خادم جمع کرد و در خواست * بیرون برد
تنها او پدر را که او بگشاد بر عالم نظر را * ندیده بود عالم او بگانه * تعجب کرد از رسم زمانه
قضا را دید تا بوی ناگاه * گروهی خلق میرفتند ناگاه * همه دیگر بفرزندی بمانده زگو [illegible]
در جگر خاری بمانده * پسر میپرسید از آن نظاره دم * که مردن بر همه خلق است لازم
جوابش داد آن کان جیحی که جان بافت * زدست مرگ نتوانند امان یافت * نباشد مرگ را را
علاج و خلاصی * کز آن ممکن نشد کسی را خلاصی * پسر گفتا چنین کاری در پیش * چرا جانم [illegible]
سخت بیخویش * چو سنگ [illegible] کشته چون موم * بیاید رفت و کرد این کار معلوم
شبانگاهی بر پیش مادر آمد * نشاط و دلخوشی یکسر سر آمد * همه شب تا بگفت
از هیبت مرگ * شکسته شاخ و میلرزید چون برگ * بوقت صبحدم بگرفت از شه
ترک شاه گفت از هیبت و قهر * چندانکه او را طلب کردم نیافتم مدتی در فراق او
دل سوخت [illegible] بعد و جگرم بریان گشتم ناتوان و زار و ضعیف و پریشان و مادرش گریان

نالان چون شمع سوزان وگدازان شبهای دراز از فرقت او بخفتی و روزها آن
هر آن او چیزی نخوردی و آرام و قرار نگرفتی نظم فراق دوستان دیدن نشاید
از دوزخ معاذ الله غلط گفتم که دوزخ زان نشان باشد آخر کار چاره و ناچار
وکام و ناکام بکام دشمنان قرار بصبر دادیم و رضا بقضای خدای تعالی
دادیم و رجوع کار او بخدا کردیم تا روزی که تو خبر آوردی القصه با نعام بسیار
والطاف بیشمار او خوشحال کردانید و عذر خواست که فرزند ما را حلال کن که
تو بروی حق پدری انداخته و بر سر مقبره او عمارت عالی بساخت ای غافل
شاهزاده که هرگز گناه نکرده از بیم مرگ ترسان و لرزان شده و از خلق
عزلت گرفت و گریزان و ترک دنیا کرده بامید پادشاهی حقیقی شما نیز از غفلت دست پادشاهی
باز باید و پی باکی میکنید که بر عمر اعتماد نیست نظم غافل منشین که خوش زمانی
عزیز است هر دم که بر آوری تو جان بیست عزیزست این عمر عزیز تو بخواهد رفتن ضایع
مکن که مهمان بیست عزیز جامع مختصر گوید که تقوی هر که دارد آن نجیب اگر چه
پسر هارون باشد اگر چه غلام حبشی باشد بلکه اگر چه پسر یهودی باشد
که مسلمان شده باشد مانند سلمان و انسان را مؤاخذه نکنند بسبب بدی پدر
معنی قرآن هم صریح باین مضمون است که هر کسی وزر دیگری بگردن نمیگیرد
و جزاء ولد را عوض والد و والد را عوض ولد نمیدهند هر نفسی گرو کرده خود است
چنانکه مضمون آیات نشر است پس بودن این پسر از نسل بنی عباس ضرری بحال او
نمیرساند



نمیرساند بلکه بودن کسی از بنی امیه باین منشأ تعذیب او نمیشود مگر اینکه او از
دشمنان ائمه علیهم السلام باشد یا راضی بعمل پدران خود باشد و هر چند اخبار
آمده که چون حضرت صاحب ع ظهور کند ذراری بنی امیه را همه را بکشد
کشت حضرت امام ع علت آنرا بیان فرموده که بجهت اینست که بکردهای پدران
راضی بوده اند و مقتضای قواعد علمیه هم از حکم عقل و عمومات نقل همین
اقتضا را میکند که هر که مطیع باشد از اهل بهشت است اگر چه لعن بنی امیه عموما
وارد شده الا اینکه عمومات مخصص بعقل میشوند پس اگر از بنی امیه کسی یافت شود
که چنین باشد چنانکه از پسر یزید این نقل را میکنند پس نمیتوان گفت باو هم حکم عام
خود دارد و حال اینکه او منع قتل امام ع نموده و نیز راضی بعمل ایشان نبوده بلی نقل میکنند
از بعضی از ایشان که در وقت رفتن رحمه میگویند و اگر امر چنین باشد لعن
ایشان بجهت رحمه ایشان نیست نه بمحض بودن ایشان از بنی امیه پس عجبی نیست از کار
خدا که زنده را از مرده بیرون آورد همچنانکه مرده را از زنده بیرون میآورد قوله تعالی
یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی از مؤمن کافر بیرون آورد و از کافر مؤمن
یا از نطفه مرده انسان را و از انسان نطفه مرده از طاوس تخم و از تخم طاوس و هکذا
هر دو تفسیر آنرا آیه بیان شده و از این حکایت هر که پیش ظاهر میشود علاوه بر اخبار
که حرص در کسب مذموم است مگر بقدری که محتاج از گذران و خدا بندگان را برای
عبادت خلق کرده نه برای کسب و در این باب اخبار بجمیع نمای که کلام بطول

باب هفتم در کرامات اولیای خدا تعالی و در آن حکایات چندست حکایت اول نقلست که
شیخ جنید بغدادی گفت روزی در مسجد نشسته بودم دو جوان را دیدم از در
در آمدند و سلام کردند و دو رکعت نماز بگذاردند چون از نماز فارغ شدند
روی بمن کردند و گفتند رحمک الله چون میگویی در کرامات گفتم کرامات
انبیا راست گفتند اولیا را نیست گفتم نه بویکدیگر نگریستند و هیچ نگفتند و بجستند از
پیش من بیرون رفتند گفت من اندوهناک شدم و با خود اندیشه کردم که اینها
چه کس بودند ای کاشکی ایشان را یکبار دیگر بدیدمی روزی چند درین خیال
بودم تا روزی دیگر در همان مسجد در آمدند و سلام کردند و دو رکعت نماز بگذاردند
و چون فارغ شدند گفتند یا شیخ رحمک الله چه میگویی در کرامات اولیا گفتم
بگویم اولیا راست بر زبانم رفت که انبیا راست گفتند سبحان الله چه میگویی که
خدا را بندگان هستند که اگر این دیوار مسجد را گویند زر شو و ستونها را زبرجد
و خاک را عبیر و ریگ را مروارید فی الحال میشود هنوز این سخنها تمام نگفته بودند که
دیوار مسجد زر گشته و ستونها زبرجد و خاک عبیر و ریگ مروارید شده قدری
برداشتم و بچشم اعتبار در آن نظر میکردم و متحیر شدم یکی از ایشان گفت ای
شیخ چه متحیر ماندهٔ هنوز نگفته بودیم که بانجال خود آمدند و ایشان ناپدید شدند
نظم ای پسر گنج سعادت با ادب یافته اند در طلب باش که این ره بطلب یافته اند
رنج بردند بسی تا که رسیدند بگنج خار خوردند بسی تا که رطب یافته اند

کرمجال خود آمد

هست

مست غفلت مشو ای دوست که ارباب حضور روشنائی ز صفا در دل شب یافته اند
ساکن راه طلب باش بدم از خویش مزن که سعادت نه بمخوخ نسب یافته اند
اگرت معرفتی هست درین راه جنید ادب آموز که دولت با ادب یافته اند
جامع مختصر گوید اگر مراد از اولیا غیر ائمه باشد حال جنابت ظاهر اگر او دون
گفته اند بجهت آنکه از بیاری شنیده ایم چیزهایی از صلحا نقل میکنند که به از
معجزات نسبت به پیغمبران از انجمله از شخص جعفر نام شنیدم که گفت من
در نزد ملا رفیع خراسانی نشسته بودم که در دست او تبر ابکرده چون خواست که
بریزد بر انگشتان او ریخت و مجموع آنها زخم شد بی تعجیل باد بر او دمید و دعا
چند خواند که دفعی صحیح شد انگشتان او و بمن گفت که این حکایت بلا تغییر نقل
نکردی خودم در سالی دیدم که یکی از نفرای نظم که آنرا اسپانر گویند رفتم و با دعیه و اوراد
مشغول بودم در ماه مبارک رمضان بعد شنیدم استدعا نمود که دعای از برای
کرم بدهم که تلف میشدند بجهت آنکه کرمی در بدن آنها افتاده که روزی
هفت از آن جنونها تلف میشدند دعای نوشتم و باو گفتم آنرا در موم گرفته
در قنات بر اب انداخته شب آن آفتاب را در میان کلها گذارده صبح
آب را بکلها بپاشد و آن دعا را بسر کله بندد بعد آنچند روزی سوال
کردم گفت بموجب آن طرز رفتار نمودم مانند قطرات باران که از آسمان
میاید قلم کرمها از بدن آن حیوانات ریخته شد فی الحال همگی صحیح گشتند

سر کله قریب بسیصد چهارصد جوان بودند و دیگر ضعیفه از مردم همین ده نزد
نزد من آمد و گفت شب گذشته در خواب دیدم که پیغمبر آمده بود و در مسجد
میان ده نماز میگذارد و تو در عقب او بودی آنحضرت جامه بتو انعام نمود
تو آن جامه را بمن دادی من در جواب خواب او گفتم خوابی بسیار خوبی است
هم از برای من و هم از برای تو و احسانی از من بتو عاید خواهد شد تا آنکه چند وقتی
از این خواب گذشته وقتی زوج او عاید نام را در علیه اتفاق افتاد و تا سر شانه بدن
میآمد هر چند معالجه کردند مفید نشد تا آنکه او ضعیفه مایوس شد و قطع امید کرامات اولیا ممکن میشد
از آن مرد نمودند و آن ضعیفه آگاهی شده مشرف بر موت شده نزد من آمد با اضطراب
تمام دعائی جستم که از برای دعا فی خوب بود ولیکن مذکور بود که صاحب دعا در
باید بخواند و بر پیشانی خود بدمد و نظر کردم که آن مرد عامی است سوادی ندارد
آن دعا را نوشتم و باو دادم گفتم که بر پیشانی او ببندد من بعد خبر بمن داد که
چون چنین نمودم فی الحال خون باز ایستاد و از دعا فی نجات یافت و از این
قبیل امور بسیار است که از خود و غیره اتفاق افتاده و اگر مراد از اولیا شامل
ائمه علیهم هست پس از جمله واضحات است نزد ما بلکه از یقینیات است پیش عامه و خاصه
که چیزهائی از ائمه ما صادر شده و خود مصنف هم باین اعتراف دارد و
نقل میکند از بعضی ائمه ما علیهم السلام در حکایات بعد چه جای دیگران
و اصطلاح جمعی از اهل تسنن با هم این است که خارق عادتی که از انبیا صادر شود آنرا

معجزه



معجزه خوانند و اگر از غیر ایشان صادر شود آنرا کرامت خوانند و از این خبر هم این ثابت میشود
ولیکن چیزی دیگر هم معلوم میشود و آن اینست که کرامات را بنسبت با نبیاء ع
اطلاق میکنند و شاید این از اصطلاح کل ... باشد باری مناقشه در
اصطلاح ضرری ندارد و باصطلاح علمای شیعه هر دو را معجزه خوانند و اگر خواهی هم
معجزات ائمه ما را علیهم السلام ببینی پس مطالعه کن کتبی را که در این باب علمای
ما تصنیف نموده اند بلکه علمای سنت هم بجهت آنکه انها منکر صدور امثال این خوارق عادات
از ائمه نیستند و خوارق عادات را از جناب امیر ع قائل هستند و اگر چه اما مثلا او را در مرتبه
چهارم میدانند و اگر خواهی شمه از آنرا مطالعه کنی کتابی را که بعضی از متاخرین از اهل
کاشان در این باب جمع نموده اند مطالعه کن که آن کتاب تحفة المجالس ملا سلطان محمد
کاشانی است که بعضی از برای تحصیل مشتری بثبوت آنها بجهت آنکه افاده اثر کتبی چند بیرون
نوشته که هرگاه مجموع روایات را با هم ملاحظه کنیم اخبار ایشان بحد قطع میرسد و
اعجاز ایشان فی الجمله از متواترات معنویه میشود بهر حال انکار کرامات از اولیاء الله
بی معنی است چنانکه واضح شده حکایت عجیبی نقل است که شیخ ذوالنون مصری گفت که
در بادیه میرفتم از قافله باز ماندم سخت غمناک شدم که راه گم کرده بودم از چپ و راست
نگاه میکردم در زمین بلندی آدمی دیدم بر آن رفتم تا رسیدم بر پشته دیگر
بر بالای پشته رفتم عرابه دیدم ساخته و اعرابی دیدم بر آن عرابه نشسته شادمان
گشتم و با خود گفتم الحمد لله که آدمی را دیدم آن اعرابی در وقت نماز شام شد از عرابه وضو

ساخت و گفت ای محمد چون از وضو فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم و تواضع بسیار و پرسش
بتمام نمودم جوانی دیدم روی او چون قرص قمر بلکه بهتر از همه بشر پاکیزه و نیکو صورت و خوش بوی
که چشم من هرگز از او صورتی خوبتر ندیده بود نظم مگر ملائکه بر آسمان دیگر بشر
بحسن صورت او در جهان نخواهد بود جواب سلام باز داد و گفت مرحبا و اهلا و رو
بمحراب کرد و نماز ایستاد و من نیز از آن آب خوردم و تشنگی و گرسنگی از من برطرف شد
و ماندگی زایل گشت برفتم و در عقب او نماز بستم چون او جوان از نماز فارغ شد
برخاست و قصد رفتن کرد و من دست بر دامن وی زدم و گفتم نظم کوته نکنم ز دامنت دست
ور خود بزنی بتیغ تیزم غیر از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو گریزم ار گریزم
گفتم از بهر خدا مرا راه نما که راه گم کرده ام جوان گفت از پس من بیا پس با او میرفتم هنوز
گامی چند نرفته ام که بانگ شتران شنیدم و در و شاخی مشعل دیدم آن جوان روی باز
پس کرد و گفت کاروان اینست چون نگاه کردم کاروان را یقین کردم از چشم ناپدید شد
چون بمکه رسیدم در رکن جوان را دیدم که نشسته و مجلس میداشت و مردم را نصیحت بهمان هان
میفرمود پرسیدم که این کیست گفتند حضرت امام زین العابدین ع است
نزدیک رفتم و پای او را بوسه دادم و تضرع بسیار نمودم گفت ای شیخ هر جا هستی
از یاد خدا غافل مشو خدا را حاضر و ناظر دان و هر چیز که خواهی از خدا طلب کن که خود
دستکار دنیا و آخرت در آنست نظم الهی بحق نبی و فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه
الهی بآغاز آن پنج تن نبی و ولی و دو فرزند و زن که چشم ندیدی سعادت مبند ز تا نام

بوقت



بوقت شهادت مبند اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول جامع مختصر گوید
ازین نقل مستفاد میشود که اولیا را تخصیص نداده بغیر امام و مراد از الفاظ غیر انبیاست
بیان این جهت کرامات آنحضرت را در تعداد کرامات اولیا بیان نموده و ائمه ما صلوات
الله علیهم اجمعین حقیقتا از اکمل اولیا هستند بعد از انبیا و اولی خواهند در قرآن
چنانکه آیه انما ولیکم الله دلالت برآن دارد و این آیه چنانکه موافق تحقیق است
شامل همه ائمه ما هست و بیان آنرا در بعضی از تحقیقات خود نموده ام و جمعی هم از علماء تصریح
باین معنی نموده اند و عموما اولیا که در قرآن هستند مانند الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون شامل ایشان هست بلکه ایشان اظهر افراد اولیا هستند
و بنابرین معجزات ایشان بتمامها هم کرامات ایشانست نهایت بحد و حصر نیاید اگر خواهی بیابی
حقیقت را رجوع نمایی در تصانیف ما در مناقب ایشان بلکه در تصانیف اهل
سنت و جماعت هم و اما خصوص این کرامت از غایب شدن و قطع کردن مسافت
بعیده بطی الارض پس از انهم از ایشان بسیار ذکر شده در کتب ما مانند جناب امیر ع
که حدیث بساط باین زیاده میزند و نقل کردم کاشتن عمر در پیش کوه قاف
که بطی الارض با آنحضرت رفتن و نقل فروختن درویش جناب امیر ع را و نقل رفتن
او حضرت بشهر جابلسا و مسلمان کردن ایشان و نقل رفتن امام زین العابدین ع
در حالتی که غل و زنجیر داشت بمدینه و نقل رفتن امام موسی ع با نجا در وقتی
که مصاحب او در زندان بغداد آرزوی دیدن عیال خود را داشت و رفتن

جناب امام رضا ع با آنجا از شهر طوس در وقتی که از مامون خواهش نمود که چند روز میخواهم
دولتخود کسی نزد من نیاید و او ملعون آن خواهش را بعمل آورد و حاکم مدینه را نوشت
که ما آنحضرت را در فلان روز در مدینه دیدیم و نقل حاضر شدن امام محمد تقی ع در طوس
بجهة تغسیل و تکفین پدر خود الی غیر ذلک که حد و حصر ندارد و مکرر دیدن حضرت
سجاد را در راه مکه که پیاده میرفت و از نظرها غائب شده یکی از آن نقلها حکایت مکالمه
شقیق بلخی است با آنحضرت و امثال این غرایب و عجایب از ایشان بعید نیست علاوه بر
آنکه ایشان وارث تمام علوم پیغمبران بوده اند و کسی انکار صادر شدن معجزه و کرامت
از انبیا نمیتواند پس از ایشان هم باید صادر شود چنانکه مقتضای وراثت علمی و کمال است
بهر حال این مرحله از جمله بدیهیات مذهب شیعه است احتیاجی ببرهان و دلیل ندارد
با وجود آنکه طی الارض امری نیست غیر ائمه هم دارند عجایب و غرایب دیگر که در قوه هیچ ولی
نیست از ایشان صادر شده مانند مرده زنده کردن و صورت شیر را حاضر و ساده خطاب
کردن و شیر شدن و با شتران حرف زدن و امثال آنها از حیوانات و طیور و بید را در دست بارهای
گران بیک لحظه کشیدن بدور زمین و شصت فرسخ زمین را آنجا کندن و بر روی دست نگاه — مانند حد خیبر ٤
داشتن در نصف روز و سموم قاتله خوردن و اثر نکردن مانند آنچه جناب امیر ع کرد
با مباشرة یا طبیب که در کتاب احتجاج مرقوم است الی غیر ذلک از خوارق عادات که کلیه ثبت
آنها از برای تمام کردن اندک صفحه مناقب او را شرح دهد نظم کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری قلم اینجا رسید و سر بشکست حکایت سیم نقل است که مردی عابد بود از
از بندگان اولیا شیخ عبدالله ابن محمد گفت وقتی که بودم بخواستم و بر بطحای مکه
رفتم



رفتم ناگاه آواز سلسله شنیدم که از آسمان میآمد چون بنگریستم تختی دیدم از
مرصع ساخته بلعل و یاقوت و زنجیرهای سیمین بر وی بسته و مردمان بسیار از
یمین و یسار آن تخت را گرفته چون باد میبردند و مردی بر سر آن تخت نشسته چون نیک
اقبال نظر کردم شیخ احمد بن خلف بود او را بشناختم و بدو سلام کردم و گفتم ای شیخ
کجا میروی گفت بزیارت فلان دوست گفتم این قرب و منزلت که تراست چرا از
خدا نخواستی که او را پیش تو آورد گفت هر که او پیش من آید فضیلت و ثواب او را باشد
این بگفت و از چشم من ناپدید شد ای عزیزان شما نیز زیارت خویشان و دوستان — برادران و ابی ۳
کنید تا مزید ثواب شما باشد نظم بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند
بس اگر خویشتن را ملامت نباید شنیدن زکس اگر دوستان را بعادت کنی از آن بس کم — ملامت گفتنی
دایم عبادت کنی جامع مختصر گوید که این حکایت را لجهة وضع و کذب از آن استشمام میشود
بجهة آنکه کسی که بر تخت چنین نشیند چه احتیاج هست که مردمان آن تخت را ببرند
بلکه باید خدا بلحد امر کند که آن تخت را بهر جایی که احمد خواهد ببرد دیگر احتیاجی نبود
که در چشم بیننده آن تخت و راکب غائب شوند مگر میرسد که بیننده او را نشناسد
یا از عقب او برود چنانکه در اغلب مواضعی که در نظر نهان میشوند اولیاء الله از یکی از — امر ۲
این هر دو بیرون نیست و در اینجا ناظر شیخ احمد را شناخت و قدرتش هم بر رفتن در عقب او نبود
نمیتوانست ناظر که بیان راکب را بگیرد بجهة نیست شدن ناظر و علو سیر راکب با وجود آنکه از این
قصه ظاهر میشود که گفت شیخ احمد هر گاه خواهم فلان را در اینجا حاضر کنم میتوانم ولکن میخواهم

اجر و ثواب این عمل باشد نه ازا و و هرگاه امر چنین است چه احتیاج داشت تخت بسلسله و جهد
احتیاج بکشیدن جماعتی این تخت را بجهه آنکه آنکسانیکه بر روی هوا راه میرفتند میتوانستند و مانند
شیخ امر کنند تخت را که خود بخود برود یا چیزی دیگر آنرا ببرد که احتیاجی بکشیدن این زحمات
نباشد بهر حال ظاهر اینست که مریدین این نقل را برای او وضع نموده اند و میتوانستند که حکمی
وضع کنند و تتمه این باب دارد که پیغمبر فرموده که حسن و حسین علیهما السلام آقایان جوانان
اهل بهشت اند لهذا دلاز او این وضع نموده اند که حضرت فرموده در باره ابوبکر که آن
سید کهول اهل بهشت است و بنا بر آنکه در بهشت کهل یافت نمیشود و کهولت سنی است
ما بین جوانی و پیری مانند پنجاه و شصت و امثال اینها و واضع این خبر هم نیافته که غایب
شدن از نظر محبه ثمره این وانکه تحیه مرجع میشنید نه باین او ضلع است **حکایت چهارم**
نقل است که یکی از پیران که مرید شیخ حمید که مقتدی گفت شبی در مسجد الحرام بودم
طواف میکردم چون وقت سحر شد مردی دیدم که نزد یک چاه زمزم آمده یک دلو آب
برکشید و بخورد بعد دلو نهاد و برفت من فراز رفتم و دلو او ابدیدم کوقتم و نفسی از آن بخوردم
و طعم آن مزاد بادام از شکر شیرینتر بود دلو نهادم از عقب او روان شدم شاید که او را
دریابم هر چند بگردیدم از او اثر ندیدم هر دو شب اندیشه بودم که این چه کس بود که دهن او
را چنین شیرین کرده شب دیگر همان جوان را دیدم روی بچشمه همی آمد تا دلو آب برسید
دلو را بچاه فرو هشت و آب بالا ود و بخورد و دلو بنهاد و من رفتم باقی آن را بخوردم شیرینی
دیدم با شکر آمیخته که از آن خوشتر ندیده دلو بگذاشتم و دامن وی گرفتم و بدست بوسیدم او را گفتم
بدان خدایی که ترا این قدر و قدرت داده است که بگو تو کیستی جوان دامن بکشید و گفت
بدان



بلا شرط بگویم که با کسی نگویی گفتم بگویم گفت قبول کردی که تا من زنده باشم با کسی نگویی
گفتم بلی گفت بدانکه من سفیان ثوریم این بگفت و از چشم من ناپدید شد
نظم بطواف کعبه رفتم بحرم دهم نداد که تو دیو پری چکردی که در درون خانه آیی جامع مختصر گوید
که سفیان از علمای عامه مشهور شده و از علمای ما نیست و در کتاب تذکره علامه اقوال علما را در
اختلاف نقل کرده میکند او را در سلک ایشان تعداد مینماید و توثیقی با این حکایت نیست ازا ایشان و
و راوی این نیز مجهول الحال است و خبر او اعتباری ندارد با وجود آنکه بعد از آنکه
خود را سفیان حمید شناسانید غایب شد از او چه نفعی دارد مگر منتسب رسید که
حمید او را نخورد بلی از اولیاء الله اگر در چار کسی میشدند خود را باو میشناسانیدند
میکردنجنید و از انظار غائب میشدند تا کسی ایشان را نیابد و بعد از معرفت غائب شدن
چه ثمره دارد و جناب امام موسی ع در حکایت شقیق بلخی از ازین یک طلاب بحجت حج
از او ایشان و شکر کردانیده بلکه ظاهر و این سفیان از حکایت معلوم میشود که فاضل تر
بوده از آنحضرت که ابطال تا ثیر دهن او بوده پس حضرت با علای خود چنین کرامتی یافته
و این مرد بشرافت دهن خود باقی آمر است و واضح میشود که چه وضع است با وجود آنکه از شخص
کفر من سفیان ثوریم شاید دیگری بوده و از این راه آنکه مشهور نشود چنین گفته و مشهور است
که در وضع مصطلح اهل بیان در است فتنه انگیز است بلی حکایتی شبیه باین نقل میشود که آن
انفسند ولی نقل کرده نا قل کرده ملا احمد اردبیلی وقتیکه در مشهد غروی علی ساکن
التحیة والسلام بوده در مسئله ای معطل شده و آنرا نیافته در حجره که در صحن آنحضرت داشت

١٩١

بوده بخاطرش رسید که حلال مشکلات اینجا ست چرا من اینهمه زحمت بکشم میروم در روضه

مقدسه و از آنحضرت تحقیق مسئله را مینمایم در سحرگاه رفت در روضه مقدسه مفتوح گشته

شخصی از خدمه در میانه یقظه و نوم بوده که این امر را ما باید عرض نماید هدیه میبیند که

آخوند آمد و داخل روضه شد و بر آنحضرت سلام کرد و از آنحضرت جواب شنید بعد از آن

عرض مسئله کرد آنحضرت فرمود که الحال حکم و بیان مسئله با فرزندم صاحب الامر است

و آن الحال در مسجد کوفه است و مشغول عبادت برو بنزد وی چون دیدی او را بپرس و از او تحقیق

مسئله خود نما آخوند از روضه بیرون رفت بجانب مسجد کوفه متوجه شد و این خادم هم

در عقب او رفت بر وضعی که آخوند مطلع نشود تا آنکه داخل مسجد شده و رفت بسمت محراب

حضرت را ادراک نموده و بعد از سلام و جواب مسئله را از آن سؤال نموده و جواب شنید

برگشت در مراجعت این خادم را سر فرود داده آخوند متوجه عقب شده دید شخصی متعقب

حال را از او تحقیق نموده او با آخوند عرض کرده که من در دنبال شما بوده ام فرمود الامر الی آخره

آخوند باو گفت باید این قصه را با احدی نقل ننمائی و الا سر و تن بعد از آن نخواهی زنده

نخواهی بود آن شخص این حکایت را از آخوند نقل نموده و لیکن چنین قصه را مشهور است و لیکن

هر کدام مقامی دارند و لیکن از آخوند رحمه الله غرائب بسیار نقل میکنند از جمله یکی آنست که روزی

در بیابان وقت نماز بوده دلو بچاه او انداخته که آب برای وضو بیرون آورد اجر ظرف آب او اعراض از

نموده چون بالا کشید از اجناس بیرون فرموده که احدی اینجا وضو نساخته و نماز نکند

ندیده نخواهد و دیگر آنکه چیزی از کسی قبول نکرده تا آنکه شخصی بیت الشرف در قاب طعام گذاشته

وطعام

١٩٢ وطعام بر روی آن ریخته و آورده در حجره آخوند گذاشته و رفته بروجهی که آخوند ندانسته

او کیست لا علاج آنرا بر داشته و در زیر آن پولی یافته و در آن شب تمام شده مجتهد

آنکه تمام آن شب را او و خود تشویش داشت در حمام رفته حمامی گفت الحال وقت حمام نیست آخوند

گفت که بکن و مال نو میدهم که در حمام را بگشائی او سخن نپسندیده ابا نموده آخوند پول را اعلاء

کرده او قبول نکرده با این جهت که شاید اشتهار کند بالاخره آخوند با او مبلغی که داشته گفته

حمامی گفت که به خواست بر بنده کند حالست میگوید یا اثر آخوند تمام آن وجه را با او داده

رفته و داخل آب شده و غسل نموده بعد از آنکه سر از آب فرو برده علومی که ندانسته

بر او منکشف شده و حال آخوند وضع دیگر شده و از علما نجباء فضایل مآب جامع

المکارم و المحاسن و الاداب آقا میرزا محمد دین اصفهانی در وقت رجوع از سفر عتبات عالیات

در سفری که وهابی احمد بکربلا و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند که از آن مدت الحال از بیست

سال متجاوز میشود شنیده که فرموده که فاضل محقق ملا محمد صالح مازندرانی در ابتدای تحصیل در اصفهان

بلاد تحصیل که هر وقت بیرون آمده و پی شغل رفته راه خانه را گم کرده تا آنکه روزی اتفاق

راهی که میرفت بدستش یا بریانی گشته ماده سگی را دید که خوابیده و اولادان بعضی از میکردند

و شیر میخواهند از حیوان شیر دهنده آن او نیست که از غم و ضعف شده دل آخوند بحال آنها

سوخته رفت و دست جگری گرفته و آمده آنرا خورد نموده و در پیش آن حیوان ریخته که بخورد

تا شیر دهد آن او را آیه بخواسته که بروید گفته بد نیست که از اینجا نروم تا آنکه این حیوان جگر را

بخورد شاید که بروم پی تحصیل باید و این جگرها را برداری و این حیوان محروم ماند آخوند

ایستاده تا آن حیوان جگر را خورده با آنکه قطعه قطعه در دهان او گذاشته نظر با آنکه بجهت ضعفی

که آن جوان داشته نتوانسته بخورد بعد از آنکه خورده نگاه سوی آسمان کرده و چند قطره
اشکی از چشم او بیرون آمده من بعد حال آخوند وضعی دیگر شده تا بحدی رسیده
در فضیلت و کمال که حال او معروفست در نزد کل علماء اهل اسلام از آن کسانی که
معرفتی بحال او و در تصانیف او دارند و ظاهر اینست که از بلادت آخوند ابن بابا هم نقل نموده
اند که وضعی بود که کسی سلام باو میکرد جواب سلام را نمیدانست باو میگویند بجهت
آنکه آن قدر حافظه نداشت که جواب یاد گیرد در کاغذی نوشته بود جواب سلام هر که
بو سلام میکرد نگاه بآن کاغذ مینمود جواب او را میگفت بالاخره امر او چنین شد
مانند آنکه از ملا احمد مذکور نقل میکنند که هفت سال یک حمد را میخواند بلادت او
باین نسبت بوده و در زهد آخوند مذکور بنحوی بوده که عوض نان حصه خرمها را آسیا
نموده و خورده و بجهت خواهش کاهو در شبها رفته بحوضها که برگ کاهوی زیادی را انجا میریزند
کسانیکه کاهو میشویند آنها را جمع نموده و شسته و خورده و لذتی بضاعتی از برای آن نداشتن
روغن چراغ از برای مطالعه رفته در بیت الخلاهای اصفهان در مدارج آب انبارهای اهل
که چراغ سوخته مطالعه نموده بهر حال امثال این بزرگواران اینست که نقل شد از همه ایشان و نهایت ایناده و
و نهایت تقدس ایشان امثال این امور از ایشان صادر شده نه عجیب نیست حکایت نجم
نقل است که سلطان ابراهیم ادهم گفت وقتی در بادیه میرفتم دوازده روز بر من بگذشت که طعام
خورده بودم و نه شراب روز دوازدهم بخاطر من گذشت که خدای با من کرده است امروز این کرامت که
دوازده روز است که طعام نخورده ام و مرا هیچ چیز حاجت نیست چون این اندیشه در
خاطر من گذشت آوازی شنیدم که ای ابراهیم شرم نداری از خدای عز و جل که این چنین
چیزها

چیزها در خاطر میگذرانی بنگر بیتم پیری را دیدم مرا گفت ای شیخ که دوازده روز است که چیزی 
نخورده ام من با این پیری و ضعیفی هشتاد روز است اینجا نشسته ام و هیچ نخورده ام
اگر خواستمی این درخت مغیلان که اینجا رسته است خدای تعالی برای من زرد کردی
چون بنگریستم آن درخت زرد گشته بود من متعجب در آن پیر نگریستم پیر در ساعت ناپدید
شد و آن درخت بآن حال خود آمد ای عزیز من نظر الهی بدلهاست و قربان کاه هست
هان تا دل را از ما سوی الله نگاه داری نظم هر چه کردی خاصه کن بهر خدای
تا نکردی تا شوی نور سر در روز جزا هر چه کردی چشم خود میار در قیامت خار زار
هر که از تو دیگر جز از تو است کار دو نان پاره آسان تر است گنج ها
در طلب رنجی ببر خار دیدی چشم بگشا گل نگر گنج بی محنت میسر کی شود
رنج بر تا گنجها حاصل شود جامع مختصر گوید که این داستان صلوات شیخ است از
بچیزی نخوردن ابراهیم خلیل سه روز و در خاطر او گذشتن که خدا چنین بندگان
دارد که از آن شیره است بنقلی که یهودی از مسلمان قدری طلب داشته و بااو
ما سکه نموده در طلب که جناب امیر ع رسیده و ماجرا را یافته و از شیعه التماس
بآنحضرت نموده که خواهش کند از آن مرد که آنرا مهلت دهد حضرت فرمودند که
من منت از چنین مردی نمیکنم و دعا نموده دیوار طلا گشته بآنچه دست کند
دیواره از سنگ و کلوخ که بدست او آید بر دارد طلا شود چون چنین نموده
دیوار با از سنگ طلا شده قرض خود را از ادا نمود و مثال اینها صدق است

از جناب امیر ع واما از امثال دیگر حکایتی است صدق ان بر ضعفا ناقل است
**حکایت ششم** نقل است که سلطان بایزید بسطامی وقتی عزم سفر حج کرد شتری
داشت که زاد و راحله بر ان نهاده و بر ان نشسته و همراهی بود او را که در کجاوه
جلیس او بود چون از شهر بسطام که هر که بار بر شتر نهادی او مرد گفتی بیچاره شتر است که
بارش گران است این چه بی رحمیست که چندین بار گران بر ان نهی و سوار میشوی
بارها این سخن میگفت و شیخ تغافل مینمود تا شبی سلطان بایزید بسطامی
اندیشید که این مرد بیزاره میشود گفت ای جوانمرد چند گویی که این شتر بار سنگین است
فرو نگر تا این بار هیچ بر پشت وی هست یا نه مرد نگاه کرد بار را دید که یک ارش از
پشت شتر بالاتر بود و شتر هیچ بار نمیرفت چنانکه بیلدی بیکدم بار بر پشت او نبود
مرد متحیر گشت بانگ و فریاد بر آورد و گفت نگاه کنید ای یاران و عجایبها بینید
سلطان بایزید گفت ای مرد چرا بانگ میکنی اگر حقیقت حال خویش شما را نمایم همت سما
کنید و اگر از شما پنهان کنم زبان ملامت بر ما دراز کنید و من در
مانده ام از دست شما از مرد پشیمان شد و در پای شیخ افتاد و عذر خواست شما نیز اگر
از اهل دل اید اعتقاد کنید نظم بنا دانان مگو سر حقایق که هر گوشی سخن را نیست لایق
مگو اسرار حق با مرد جاهل که او را طاقت و نیست بر دل شیخ او را صحبت یاد کرد
و این ابیات بخواند نظم که بود یا رب طواف کعبه و زمزم کنم بعد از ان رو در نزار سنگ عالم
دست حاجت بر کشایم با دعا بر دلکش و بر دل مجروح را مرهم ز ان درمان هم کنم

روی



روی خود بر روضه پاک رسول الله نهم تا غبار مقدمش بر دیده پر نم کنم
سر فدا ننا ز فراق روی تو در ماتم وعده وصلم بده تا ترک این ماتم کنم
یا رسول الله بحال ما کوشه چشمی فکن تا شوم قربان تو خود را خلاص از غم کنم
از گناه خواجکی مکیند خدا را از کرم کز عطا همت تو چاره درد کنم
جامع مختصر گوید که این حکایت بسیار عجیب است و از اولیا بوده اگر این حکایت
وقوعی داده و اگر اثری بوده که اینجا نقل میشود از آن اعتبار نبوده نظر
بضعف عقیده او پس این حکایت هم مثل حسن عقیده او وقوعی نداده و بکمان حقیر
کاوراه تفت نمودش شیخ بهلول بزرگ در زمان خلافت خود بازجمع نمانه و دور
نیست که او را عقوبت جالس نیز در کتاب عین الحیوة مذمت نموده باشد باید حقیقت
حال از ان کتاب معلوم شود بهر حال اگر این حکایت اصلی داد باید بعد نیز او
فوق ائمه باشد بجهت آنکه ایشان شتر از بار میکردند همیشه بار بار ایشان
بوده و بار شتر این مرد همیشه بار هوا بوده پس باید و علی الاتصال با کرامت باشد
والا از خواهد امد که ظالم باشد و بار بر شتر زیاده بر طاقت این بار کند
دائمه ما ع هر وقت بجهة اتمام حجت بر غیر میخواستند بنا بند اعجاز از ایشان صادر
میشد با آنچ زیاده بر این بر حقیر ثابت نیست **حکایت هفتم** نقل است که شیخ سعد
اثنا رکوید تقی در مکه در مسجد الحرام جوانی را دیدم در مسجد امده نیکو روی

مبارک او

و سیاه موی نور مهابت از چهرهٔ او هویدا و فتح بر که مرا نظر بر او شد و از هیبت او ترسیدم زبد

بیجای خود متحیر ماندم بر منارهٔ ابراهیم بر شد و جامهٔ خلقان پوشیده بود

دست نیاز بلکه بی نیاز برداشت و گفت یا رب خدایا گرسنه ام طعامی ارزانی دار دادم

که بخورم و این جامهٔ کهنه است جامهٔ دیگر از تو میخواهم که بپوشم این بگفت در حال

سلهٔ خرما دیدم که از آسمان پدید آمد و دو جامه دیدم بر روی نهاده من

نیز فرا رفتم و گفتم السلام علیک جواب داد گفتم من با تو شریکم گفت چگونه

گفتم تو دعا کردی و من آمین گفتم و برابر تو ایستاده بودم گفت اگر تو امامی

بودی چنین نکردی شنیده باشی که خدای خویش را نیز گوید تو در میان حرام و حلال

گفت پیش آی و بگوی بسم الله الرحمن الرحیم و دست دراز کرد و بخوردن من

دست دراز کردم و از آن خرما یکی در دهان نهادم در دهان خرما ... نبود و تمیز

نبود و بغایت جا و پل چون شهد میگداخت من با وی سیر بخوردیم و هنوز

سلهٔ خرما پر بود و کم نشده بود پس دست فراز کرد و هر دو جامه بر گرفت

در پیش من نهاد و گفت یکی را بگیر گفتم خدا نعمت را انعمی داده است که با تو

حاجت نیست او جامه‌ها برداشت بپوشید و فرود آمد من نیز با وی آمدم

و از مردمان پرسیدم که این کیست مرا گفتند که این حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است

چون



۲

مرا کرم

چون این بشنیدم تا و ... در حسرت آن جامه بودم که چرا یکی نستدم و در تو خویش نکردم

نظم جعفر صادق امام عصر بود مقتدا و پیشوای دهر بود دعوت او مستجاب ...

زان سبب بد چنین نام فتح باب ارباب ذوق در غم او در رسیده اند و از شادی

نعیم دو عالم برسیده اند چون از خلد دلا به نیزه بی نخیزند تا از فراق وصل

تو زهری چشیده اند جامع مختصر گوید که حسن خلق را از آنحضرت ببین که با وجود

آنکه از بی برگی خویشتن بنامد که در خیل شدی همانا او و خدا با آنچه ملاطفتها

نموده و آنچه که از او در خواست شده آنچه جامه بر نداشت و بخود با لفت شده ز حضرت و دیگر

و دیگر استجابت دعای ایشان ببین که چه سرعت شده و از آنجهت است که امام حب دنیا

در دل هرگز خواهی نداشت بلکه آنچه خواست از خدا خاص احتیاج بود نداشت که از آن

چیزی بگیرد و در بعضی از کتب آنچه بنظر رسیده آنست که عتاب بانیکه تو امامی ندارد

در ضمن خبر مذکور نیست از این حکایت و بعضی از حکایات دیگر مستفاد میشود که آنست

حکایت

که ضعف دوازده امامی نجیه بالکل صریح از این اشعار فریادی ... بن مطلب

هشتم نقل است که شیخ اویس قرنی آن مردی بوده است بزرگ همچنین از اهل طایفه مقدم

توانا و نیز ... تا آنجا که رسید که حضرت از پیغمبر که یاران خود را وصیت کرد و گفت

که یاران مردی هست در قرن که او را اویس قرنی گویند که وی است عز و جل

رسول من مادر خود ... مشغول است نمیتواند که بخدمت ما آید

ولیکن یا علی شما در یابید او را بعد از من که از دنیا رحلت کرده باشم معرفات او را به بینید

لیطالعه نشان وی مردی سیاه موی ... سر جامه کهنه پوشیده و پس از من سلام

برسانید و بگوئید تا مرا و امتان مرا به علی خیر یاد کنند یاران عجب بماندند و گفتند
یا رسول الله او چگونه بنده ایست که شما را به علی او حاجت گفت چه میگوئید که
فردای قیامت خدا تعالی بعدد گوسفندان ربیعه و مضر امتان مرا به شفاعت او بخواهد
بخشید و اویس قرنی را چنان وقتی افتاد که سه شبانه روز چیزی نبود یک شبی که هیچ چیز
نیافته که بخورد بغایت گرسنه شده برخاست و قصد آن کرد که به صحرا رود بکوه تا پاره
از گیاه بخورد تا گرسنگی او کمتر شود چون از خانه بیرون آمد دیناری دید در سر راه
افتاده بود گفت از آن کسی باشد که افتاده باشد روی بگردانید و برفت
چون به پای کوه رسید گوسفندی را دید که از بالای کوه فرود آمد و گرده گرم در دهان
گرفته چون برابر اویس آمد بایستاد و اویس با خود اندیشید که این گرده از کسی برگرفته است
روی بگردانید تا برود حق سبحانه و تعالی گوسفند را با وی در سخن آورد
گوسفند گفت یا اویس روزی تو حق تعالی فرستاده بستان و بخور اویس چون این
سخن بشنید دست دراز کرد و آن گرده را از او بستد و در حال گوسفند ناپدید
شد گفت ندانستم که به زمین فرو رفت یا به آسمان شد نظم تو نیز ای غافل
اندر راه شریعت «انابت کن انابت کن انابت» چو مردان راه دین مردانه میرو
با اخلاص و یقین فرزانه میرو «به تقوی و طهارت باش دائم» صلوة و صوم را میدار
قائم «چنین کردند دائم زندگانی» تو نیز از کار کن تا در غلبه جامع مختصر گوید
این شخص که اویس باشد مرحتی که شمه از اوصاف او در پیش گذشت و مرتبه
آن



واحترام

آن اجل است که در باره آن چیزی تواند گفت خدا او را رحمت کند امید است که ما را
به شفاعت او واصل گرداند حکایت نهم نقل است که از عالم ربانی و عارف صمدانی
امیر سید علی همدانی چون بکشمیر رسید مردم آنجا او را اعزاز و اکرام تمام نمودند روزی در مجلس او
شخصی گفت یا امیر در این شهر رهبانی است که کمالات و حالات او از حد و حصر بیرون است تا غایتی
تعریف کرد که امیر را میل دیدن او شد همان شخص را گفت برخیز تا به دیدن او رویم امیر با جمعی
کثیر برخاستند و متوجه منزل او شدند از این صورت به الهام دل رهبان ظاهر شد با مرید خود
گفت امروز مهمانی عزیز به جانب ما میاید برو و مهمانخانه ترتیب کن و خود به استقبال
آمد در میان راه به ملازمت رسید و در قدم امیر افتاد و الحق غایت مردی بجا
آورد و او را به منزل خود درآورد بعد از شرایط تعظیم و تکریم بنیاد صحبت کردند
رهبان از حالات و مقامات خود چیزی چند بحضرت عرض میکرد به مرتبه که
گفت از مشرق تا مغرب هیچ چیز بر من پوشیده نیست امیر متعجب شد و گفت برخیز که روی
زمین سیر کنیم برخاستند و جمیع اقالیم سبعه را در طرفة العینی سیر نمودند چون
باز آمدند امیر سؤال نمود که تماشا کردید در این سیر چه دیدی خبر ده رهبان گفت در
فلان وادی دو چشمه با هم نزاع کردند یکی خرطوم دیگری را شکست و در فلان دریا
دو ماهی با هم بازی میکردند یکی آن دیگری را کشت امیر چون شاه باز عروج نمود
رهبان چون کلاغی سیاه در عقب او پرواز کرد تا آسمان اول رسیدند امیر بالا رفت
و گفت ای رهبان بالا آی رهبان عاجز ماند و گفت بیش از این قوت ندارم امیر

رهبان باز کردیدند و بمنزل خود رسیدند امیر بغایت متحیر بماند و گفت ای رهبان
این قدر مرتبه که یافتی بچه یافتی رهبان گفت بسبب مجاهدت و ریاضت و مخالفت نفس
فی الجمله هر که بدین می‌آید از وضیع و شریف و صغیر و کبیر آنچه امکان
خدمت بود مرتبه میدادم و ریاضت را بمرتبه رسانیده ام که در هر ماه یکبار
افطار میکنم و هر کاری که مرا واقع میشود با نفس مشورت میکنم اگر نفس آنرا قبول
میکند من خلاف آن میکنم و از مخالفت نفس باین مرتبه رسیده ام امیر
گفت ای رهبان بیا و در دایرهٔ اسلام در آی که اگر مسلمان میشوی رهبان گفت قبول نکردی
هفتاد سال است که بدین طریق سلوک کرده ام اکنون مطعون خاص و عام میشوم و طاقت
طعن ایشان ندارم امیر گفت ای رهبان امروز نیز با نفس خود مشورت کن ساعتی متفکر
شد بعد از زمانی سر براورد و تبسمی کرد امیر فرمود که آنچه میکنی نفس مطلق اسلام
قبول نمیکند گفت نه امیر گفت چون این مرتبهٔ عالی بمخالفت نفس یافته درین نوبت
هم خلاف او کن که صواب در همینست رهبان متحیر و الله تحیر برخاست و زنار از میان
ببرید و کلاه کبری از سر نهاد و خرقهٔ رهبانیت برکند و در پیش امیر عاجز وار
بایستاد و گفت یا امیر اسلام بر من عرض کن امیر کلمهٔ شهادت تلقین کرد بعد از
کلمهٔ شهادت از ملکوت هر چه بر رهبان مخفی بود منکشف شد و تا زنده بود
در خدمت امیر بود ای عزیز تو هم خود را در خدمت مردی بسپار که اهل دینی باشد
و خلاف آرزوی نفس کن تا بمرتبهٔ عالی رسی نعم اهل همت جان و دل ها باختند سالها با خشونت

درساختند



درساختند مرغ همتشان بحضرت شد قرین هر دو دنیا در گذشته هم زدین جامع مختصر
گوید که بالا رفتن امیر باسمان اول و همچنین تا عرش اگر ممکن است منکر نیست کما این مرتبه اختصاص
پیغمبرها داشته اند پیغمبرانی که خدا ایشان را بجسم باسمان بلند کرده است ادریس و عیسی
و انعروج روحانی نیست و اما جسمانی اگر اختصاص بانبیا ثابت باشد هم جایز نیست
نیست با وجود آنکه اگر عروج جسمانی از برای غیر پیغمبر باشد لازم خواهد آمد که فضیلتی این جمله
از برای پیغمبر بر دیگران نباشد و حال آنکه پیغمبر افضل از همه باید باشد و اگر عروج انکشاف باشد
چنانکه بر آن رهبان منکشف شده بود ما اهدای خدا از بعضی ندارد بنسبت با اولیاء الله مخصوص
با این همه مجاهدات با نفس و مخالفها با آن دشواریست و لیکن آنچه ممدوح است از مخالف
نفس آنست که مخالف شرع باشد پس هر گاه شخصی رغبت بغنا یا بالملاهی یا شرب خمر یا دروغ
گفتن و غیبت و امثال اینها از محرمات داشته باشد مخالفت نفس خود کند و اینها را ترک
کند خوب است و اما اگر رغبت بزن کردن یا شوهر کردن یا خوردن چیزهایی که مباح
باشد و امثال اینها از عمل اوست لیکن اگر مخالفت نفس کند و نکند اگر اینها بر وجه مباح
بوده باشد ضرری در ترک اینها نیست و اما اگر یکی از اینها واجب باشد که اگر نکند
بمعصیت میافتد و نفس هم باین شوقی دارد پس البته اینها را بعمل آورد و الا علاوه بر مخالف
نفس مخالفت خداوند جلیل و این با وجودی که ممدوح نیست مذموم است بلکه باعث
استحقاق غضب الهی میشود پس مطلق مخالفت نفس خوب نیست و درین حکایت که امیر
رهبان را امر باسلام نموده و اطاعت نموده بجهت مخالفت نفس نیست بلکه این مخالفت نفس از قضایای انقیاد او بود

مصاحب

لازم خواهد آمد

۲۰۴ پس اگر کسی گوید که از مسلمانان باشد ونفس اینهم رلف باسلام باشد وباقی بودن بر آن
کرتو مخالفت نفس نکنی که ممدوح است واز دین اسلام بیرون رود بکفر داخل شود پس
نباید چنین وقت مخالفت نفس نمود بجا آوردن خواهشهای نفس مختلف است بعضی موافق
شرع وبعضی مخالف باید شرع خود را هر کسی ملاحظه نماید اگر موافق است خلاف
آنرا مرتکب نشود واگرچه از خلاف خلاف خواهش نفس باشد واگر خلاف شرع باشد
آنرا اصلا بجا نیاورد دبیوت خلاف نفس بجا آوردن خوبست نه غیر شرع شیخی که رغبت کند
بریاضت نباید وضعی کند که جسم او ضعیف ونحیف شود که نتواند عبادت کند را
یا وضعی کند که اخلاط او بجز فاسد شوند که در بنوبت بغیر از عذاب چیزی دیگر
مستوجب نخواهد بود چه جای مدح وثواب پس باید مرتاض یا خود متشرع باشد
یا بتعلیم استادی متشرع ریاضت کشد واگر سرخود برود بغیر از آنکه بیراه برود وازان
راه دور افتد چیزی دیگر عاید او نمیشود واز این جهت است که اکثر مرتاضین از فسقه و
فجره میشوند بلکه نه ایمان دارند ونه اسلام اگرچه مدعی این هر دو باشند واز این
جهت جمعی از متصوفه هستند که زنا ولواطه ومال مردم خوردن وانواع ملاهی ومعاصی را
حلال میدانند ومیگویند آدمی نباید مقید باشد که اگر اعتقاد او چنین باشد
واجب القتل است نه مستحق مدح وثواب خدا فرمود با دعا میهلین خبر میرسد که جمعی را تابع میشوند
از متصوفه ومرتاضین ودین وایمان خود را بدست ایشان میدهند بجهت آنکه می‌بینند
که این مرد صوفی دیگر صاحب حال حصار دارد مطلب است واین کرامات مینماید از برای هم
او کردن باید همه فعل وقول او موافق شرع باشد نه بعضی چون بعضی واکثر مردم چونکه از
شرع

۲۰۴ شرع دور اند ونفس را بدعا باید که مقید باشد بتکلف اکثر ایشان از فسقه وملحد واکثر مرتاض
هم حال ایشان چنین است هر ایشان ونامعتقد شوی ولا اهلاک میشوی خلاصه با این همه حکایات
در ترغیب خلاف خواهش نفس نثار نمودن باید بیابی فرق مابین مذموم وممدوح آنرا تا هلاک
نیفتی واز اینجهت که در میانه هر از نفس اگر یکی خوب اتفاق افتد والا آنهم مشکل است ومانی
اخبار هست که مومن خوب از کبریت احمر که اکسیر است نایابتر است چه جای که تحصیل الحال
در هر گوشه فرادی میزند ولقای تخیل میکنند بحال آنکه اکثر از شرع خدا عاری هستند نه مقلدند
ونه مجتهد ونه براهی میروند که نه خودشان میفهمند ونه حافظان شرع واگر هوشیار باشی
استقلال در عمل برای تو کافیست ولا انطو ایل منتمر ثمرة نیست حکایت دهم نقل است که شیخ مالک
دینار گفت روزی بحج رفته بودم بعد از ادای ارکان وطواف بکوه ابوقبیس رفتم که طواف
قبلهگاه حضرت پیغمبر کنم چون بآنجا رسیدیم دو رکعت نماز گذاردم وروی نیاز بجانب
خاک مالیدم دعا میخواستم که رجعت کنم نگاه کردم خلائق بسیار دیدم که نزول داشتند
از بسیاری مردم متعجب شدم گردیده رو بسوی آسمان کردم ودست نیاز بدرگاه بی نیاز
بر داشتم وگفتم بار خدایا در این میان کسی هست که حج او قبول شده باشد ندا بحیرتم
رسید که یا شیخ مالک حج یک کس را قبول نکردیم گفتم الهی او بدحالم است گفت احمد بلخی چون ازین
حالت باز آمدم واز کوه نزول نمودم بخاطرم آمد که دیدن او لازم وبجوییم وبپرسم که چه عمل کرده
که حج تو مقبول نیست نظر تو بجستجو میرفتم وهر که میرسیدم که چه نام داری تا اگر اللقرا بوی
رسید دیدم چادری بلند زده وپیش او بوده اسبی ومردم به دنیا رسول الله حوالی شیخان چادر

پس نباید که تابع ح
[illegible]
اگر هوشیار باشید ح
میرسیدم ح

وتحفی زیبق

۲۰۵ ایستاده بر رسم ملوک نظر در میان چادر کردم دیدم فرشهای ابریشمین انداخته
مرصع نهاده و بر بالای آن لباسهای فاخر با الوان گذاشته و در گوشه چادر جوانی دیدم
چه جوانی سوخته جانی که اندوه شده و پلاس سیاه پوشیده و در گوشه سر بر زانو
نهاده و چندان گریسته که چهار طرف او از آب چشم او گل گشته با خود گفتم یارب این
چه شخصیست که چنین محنت بر خود نهاده است سر از زانو برداشت و گفت یا مالک
آن بدبخت عاصی روسیاه منم که حج قبول نشده است گفتم سبحان الله او چه دانست
که من مالکم و باین واسطه آمده ام که بپرسم که حج تو چرا قبول نشده و حال آنکه
هر کس ندیده بود خواست و استقبال من نموده مرا در کنار گرفت و عذر خود بود
و چندان بگریست که بجای ایستاد اندیشه او بخود آمدی گفتم ای جوان احمد بلخی
توئی گفت بلی گفتم حال بگو که چه عمل کرده که حج تو قبول نشده گفت ای شیخ چندین
سالست که هر روز یکبار ختم قرآن میکنم بعادت و هر روز یک قرآن میخواندم
بسوره انعام رسیدم سرا پرده مانع بود که تمام کنم در شرح خاصیت آن سوره
دیدم که اگر کسی را پاره پاره کنند در میان آن سوره سخن نگوید ناگاه پدرم آن
بیرون خدا آواز داد که ای احمد بیا من گفتم که سوره تمام کنم و بروم چون یک آیه
دیگر خواندم باز یکی محکم کرد و تبه گفت خدا الخ تبه است لاتو بستاند و برفت من
سوره تمام کردم و در عقب او برفتم دیدم که او پادشاه بلخ است من به دیدن خانه او برفتم
رسیدم دربانان راه مانع شدند و گفتند پادشاه ما را امر کرده است که تو را پیش
او

افکنده ام نیکان و بزرگان و سادات حوالی و مشایخ و سایر خلایق استدعا نمودم برفتند که تا ۲۰۶
مرا در خواهند هم که رفتند و بسیار الحاح نمودند هیچ سخن نکرد و گناه مرا نه بخشید اکنون چهار
سال شد و چون عزیمت آمدن حج کردم من نیز کام و ناکام در پی افتادم از غایت
ضرورت چرا که هر چند نماز میگذاردم فرشتگان ثواب آن را باسمان نمیبردند و بر روی
من باز میزدند و اگر قرآن میخواندم قرآن مرا لعنت میکرد و اگر روزه میگرفتم نشانه نامقبولی
ظاهر میشد گفتم باشد بواسطه حج خداوند جل و علا مرا به بخشد با دل پدرم
اندانکه از من راضی شود حج هم بگذاردم و این هم نشد اکنون مردود ازل و ابد مانده ام
این بگفت و زار زار بگریست گفتم ای جوان پدرت را بمن نشان ده که بروم و گناه تو را
درخواست کنم گفت ای شیخ زحمت مکش که هیچ فایده ندارد گفتم البته میروم گفت آن
چادر بلند که میبینی پدر از اوست برخواستم و بدان چادر توجه نمودم چون نزدیک
چادر رسیدم مردمان بسیار و خلایق بیشمار در گرد چادر ایستاده بودند زمانی توقف
کردم که یکی از غلامان را ببینم و بار خواهم که از اندرون چادر مردی بیرون آمد و آواز داد
که ای مالک دینار بیا که حضرت بلخ دولت حاصل شد گفتم سبحان الله پیر ما با این
مقامات و پیری باین کرامات این چه قضیه است که در میان ایشان واقع شده
است چون بنزدیک چادر رسیدم از اندرون مردی بیرون آمد که از
بالای سر او تا زیر عرش نور نور تشته بود تعجیل پیاده و مرا در کنار گرفت و بر سر و روی
یکدیگر بوسه دادیم دست من بگرفت و مرا درون برد و بر جای خود بنشاند

بعد از پرسش عجب و مردی بیغایت کفت آمده که کناها و بیدولت است و هلاکی کفتم بلی خدای
تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و در این اثر سخنی چند
بکفتم از ثواب بخشیدن کناه کاران کفت بخشیدم اکرچه مصلحت ندیدم زیرا که اعزاز
واحترام مشایخ واجب است و من طاقت روی تو ندارم شیخ کفت چون بشارت شنیدم
رخصت طلبیدم و کفتم برو و دل او در دست آور و دل شاد کردانم بتعجیل تمام بیامدم
آن جوان را دیدم پلاس سیاه از تن بر کنده و غل از کردن بدور افکنده و جامه سفید پوشیده
و دستار معقد بسر نهاده خدا از خراسان استقبال من نمود و کفت ای شیخ خدا
بر تو رحمت کناد که بر من فقیر رحمت کردی کفتم چه دانستی که پدرت تو را بخشید کفت از آن
وقتی که از من رنجیده بود همچون باران نیسان علی الدوام بر من لعنت میبارید اکنون
دیدم که باز ایستاده دانستم که مرا بخشیده است ای عزیز من تو نیز فرمان پدر و مادر
بر دمان از اهل نظر بر کیر رستکار شوی نظم کار من بحقوق فرمانست داست نه کجی نه درشتی
باشد مرا شنیده چون پیوسته در فرمان بوده با خداوندش سخن در جهان بوده

جامع مختصر کوید که ازین نقل چند چیز بر ما پیدا آمد اول آنکه اطاعت پدر اولی است از
قرآن خواندن بجهت آنکه دیده در فلان سوره بنا بر تکلم نمود از خیر را بر روی عزوه
و قرآن را خواند و آن او ترجیح بر اطاعت پدر داده ازین جهت ملعون و غیر مقبول الحج
و سایر اعمال شده و امر این چنین است بجهت آنکه اطاعت پدر واجب است و قرآن خواندن
با بتوالی آنرا خواندن مستحب و واجب مقدم است بر آن و از معارضه با واجب نمیکند

دوم



دوم آنکه اطاعت پدر از هر چیزی لازم تر است بجهت آنکه در میان آن جمع کثیر که
بحج آمده بودند البته غیر از عاق پدر از طایفه دیکر عاصیان بوده اند و اعمال ایشان
مقبول الحج شدند و این پسر مقبول الحج نشده و این حکم مجزوم بودن عاصی دیکر در
آن میان که غشو در میان چنین جمعی هیچ عاصی دیکر نباشد غیر از این پسر و
دور نیست که امر چنین باشد ولیکن مطلقا نمیتوان کفت که اولی است بجهت آنکه حقوق
دیکر هست از حق الناس که اینها هم دور نیست که الزم باشند مانند آنکه پدر کوید ملک دین
فلان را در اینجا اطاعت لازم نیست بجهت آنکه فی الحقیقه معروف نموده با بیا و کاسه الحق
تواند جمع نمودن ما بین دادن دین و دادن کاسه [illegible] باید لازم باشد بهر حال این
مسئله فقهی است اینجا موضع بیان آن نیست سیم آنکه میتوانند اولیاء الله بر بینند حقوق
لعنت را و دور نیست که آثار ایشان را بتوانند یافت اما آنکه خود آثار بر بینند ملا بکذار و جمع
کسی که عاصی و عاق پدر باشد پس او مشکل است ولیکن چونکه در حق امکان است انکار او را
نمیتوان کرد چهارم میشود تصفیه باطن بمانند باصدور بعضی از معاصی چنانکه در دین
پسر صفا بود و عصیان و این هم دور نیست بجهت آنکه خدا بجهت بعضی تمام احسان را
از آدمی لازم نیست سلب کند و در بعضی از اخبار ما آمده خبر سابق که غیر متدین
بدین اسلام محبوب را کفته با وجود عصیان کفر و جه حصول است که از کفر بالاتر باشد
پنجم اجابت اهل معرفت در شفاعت و اجابت ایشان در عرض حاجت بسیار امریست مرغوب بهر حال
در این حکایت شواهد چند هست که از برای ملاحظه بسیار بکار آید و عمده آنها استبعاد

بجهت حکم عادت است م

که میشود از اکثر ناس که حکومت پادشاهت یا علو منصب ریاست و اخبار از امور جزئیه شان و صفات مخفی
بالحق و ظهارات ساحت جمع میشود و حقیقت و امثال این در زمان ما بسیار مستبعد مینماید مگر آنکه
بر نهج شرعی باشد نه بر وجه قهر و غلبه چنانکه سلاطین این زمان از امرای ایشان باین صفت [illegible] بلکه
والحال کسانی را دیده ام اند ثقات که از مغیبات را خبر داده اند اما نه بر وجه تصفیه بالحق بوده
بر وجه استعلام حقیقت حال از نوعی علم رمل و علم [illegible] یا از [illegible] و اگر چه از بعضی از اهل حال
زمان نقل میکنند که در خارج خانه اسم شخصی را که با او کار داشت و اراده لقای او داشت
او را باسم او صدا نزد و لیکن حقیر خود هیچ ندیدم و از اوضاع و احوال اهل این زمان این
آثار را عجب میبینم امید که خدا توفیق همه کس دهد تا از همه شبهات رهائی یابد تا این
علم مغیبات از برای او حاصل کردد بمحمد و آله (ع)

## باب هشتم در دعاهائی که کرده اند و قبول

اجابت شده و این باب مشتمل است بر چند حکایت **حکایت اول** نقل است که شیخ ابوعبدالله
کنانی مردی بوده است از بزرگان راه دین و از مردان راه یقین روزی در محراب ایستاده
بود ردا بر دوش افکنده و بنماز ایستاده طراری اندر مسجد در آمد و ردا از دوش شیخ
برداشت و بیازار شد و بدلال داد که بفروشد چون بدلال داد دستش خشک شد
و در آن بماند بقدرت خدا تعالی مردمان متعجب بماندند مرد طرار قصه بگفت
که چنین کرده ام و بدین روز افتادم چنین کاری بر من برفت مردمان گفتند برو و این را
باو باز سپار و عذر از او بخواه و شفاعت کن تا تو را دعا کند نظم اولیا را هست
دست از اله تیر جسته باز گردانند ز راه که مردی بزرگ است مستجاب الدعوه است جز دعای
وی درمان نیست مرد طرار ردا برگرفت و باز شیخ در نماز بود ردا بر گردن وی افکند
و در گوشه مسجد بنشست چون شیخ از نماز فارغ شد مرد طرار پیش شیخ آمد و در پای شیخ
افتاد

بعضی

باب در دعاها که کردند اجابت



افتاد و گفت از برای خدا یا شیخ نظم چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان بر دیدم
بکردم مرا بحل کن شیخ گفت چه کردی گفت جای من طرار گفت ردای تو را بر داشتم و بیازار شدم
که بفروشم و بهای آن خود صرف کنم چون بدلال دادم دستم خشک شد باز آوردم
و بدوش تو افکندم شیخ گفت بعزت آن خدائی که بعضی از آن خدائی نیست که مرا از این
خبردار شده و بنماز اندر بودم پس شیخ دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته و سر خود
عرض کرد و گفت بار خدایا این مرد ردای مرا ببرد و باز داد تو نیز آنچه بردهٔ باز ده هنوز
دعا تمام نکرده بود که دست او درست شد و قوت گرفت بیت شیخ نظم آب که بر آتش خواطر درویش
تا درست تنها صفا کرست چون شکستش بر حد نمی باشد که از او ذره ذره [illegible]
جامع مختصر گوید چو کار از این شیخ صادر شده که بسیار عجیب است علاوه بر استجابت
دعای او نه نفع بخشید آنکه بمحض برداشتن ردا و خواهش فروختن آن بود دست خشک شد
و حال آنکه بسیاری از اموال امام حسن (ع) را بردند و دست ایشان معجلا خشک نشد
با آنکه بعضی از ائمه (ع) بلکه پیغمبر را هم در بعضی اوقات اذیتها رسانیدند دفعی دست
ایشان خشک نشد و در باب این شیخ بمحض کرامت خشک شده بسیار عجیب است
با وجود آنکه از تتبع اخبار آنچه مستفاد میشود آنست که غالب اوقات هرگاه کسی نسبت
بی ادبی با پیغمبر کند دستش خشک شده اگر بعقوبت معجل گرفتار شده و از
برای بلای ائمه (ع) این نوع عقوبت از برای اذیت رسانندهٔ ایشان نشده مگر نادرا
و دیگر در خضوع نماز بوضعی بوده که گذاشتن ردا و برداشتن آن را نیافته با وجود آنکه

این خضوع در قتل امام یافت میشود و در امثال این بسیار تعجب میکنند و در باب حنا با شروع بیرون

کردن جراح پیکان را از پای مبارکش در حین نماز این حکایت نموده اند که حضرت فرموده که من تا نماز

که بیرون آوردند وقتی که فارغ شده از نماز دید روی سجاده او مملو خون است از وقت پرسید امدا جراحی کرده اند

که او چنین شده حال آنکه این که اکثر صد هزار بار از این حکایت بالاتر است بر حال جمعی وقوع مراقبه و قصه از این

شیخ نماز کنان نداشته بسیار مرد خوب بوده است الحال مقصود اینست حکایتی است که احتمال صدق و کذب را هر دو دارد

والتزام جزم با حدهما را نمیکنم حکایت نقلست که زنی بوده است مونس نام در زمان شیخ حبیب عجمی رومی

غلام او بکو نجیب بعد از طلب بسیار و انتظار بسیار که شاید ایشان شود بار آید بیامد بخدمت شیخ و گفت

عورت ضعیفم و محتاج غلامی داشتم که مرا خدمت کردی اکنون مدتیست که گم شده است و من عاجز مانده ام

التماس دارم که خدا وی را بمن باز رساند شیخ حبیب گفت هیچ سیم همراه داری آن زن دو درم سیم همراه داشت

بیرون آورد و پیش شیخ نهاد شیخ بر داشت و بر کف دست گرفت و بزبان چیزی میخواند و در شیخ را

پیش خود میخواند آن سیم را با او داد و آن زن پیش شیخ حبیب نشسته بود که غلام از در

در آمد و طبق گوشت در دست گرفته پرسیدند از وی کجا میای گفت بفارس بودم و خدمت

خواجه میکردم این ساعت مرا سیم دادند که برو بازار و گوشت بخر چون گوشت خریدم و بدست

گرفتم در حال تند بادی در آمد و مرا در ربود و آورد تا در مسجد بر زمین نهاد حساب کردند

تا آنجا که غلام نشان میداد یکماهه راه بود نظم تا با دیده عدد با پایان نبری ره از هیچ طرف راه بدر ما

نبری تا بوسر نفس خویش کامی نبری ره بیرون نتیجه وصل جانان نبری جامع مختصر گوید که شنیده ام این

نقلست که باد آرد ضعیف را در ربود از حضرت داود برده بود و داود با و اضعاف آن غلام خود داده

او راضی نشده با عانت حضرت سلیمان تا آنکه سوال کند از آن حضرت از سبب و سبب آن بود که مکاتب

تاجری هدیه بایان محتاج خرده جهه برای جهاد با یان نذر نموده بود که هر که جوید هذا ثلث مالی من

از آن باشد خدا خواسته که این صحرا را باین ضعیف برساند لهذا امر نمود باد را که آن ظرف که برسر او

بود

امام غزالی



بدهد و ابو داشت عمران بپایان آن تاجر رسانید الحال ثلث مال او را از اوست و امثال اینها از کار

خدا عجیب نیست حکایت نقلست که یکی از پیران راه و فقرا یان در گاه عبد الواحد نام گفت

وقتی در بصره خشک سالی پدید آمد و از آسمان بر زمین نمی بارید و آه و فغان در

مردم افتاد از غایت تنگی و بیچارگی بصلا بیرون شدند و دعا کردند و باران

خواستند اجابت نشد روز دوم برفتند دعای بسیار و زاری بیشمار کردند هیچ فایده

نداشت روز سیم بتن سر برهنه کردند و روی بر خاک مالیدند و در لباسهای کهنه

رفتند و تضرع نمودند و دعاهای بجد کردند و مستجاب نشد و باران نیامد نا امید

گشتند و غمگین روی بشهر نهادند در میان ایشان بگوشه رفتم نیک جوانی دیدم

و از پی برفتم او جوان سر بسوی آسمان کرد و گفت یا رب خدایا بحرمت این چشم

که در سر منست که باران بفرست و خلق را نومید مکن و حاجت ما را روا کن هنوز

تمام نکرده بود که ابری پیدا شد و رعد غریدن و برق جستن گرفت و باران

بیامد مردمان شادمان و خندان شدند و من در عقب وی برفتم و خانه وی را

نشان کردم و بمنزل خود در رفتم روز دیگر میخواستم و بخانه وی برفتم وی را دیدم و گفتم

ای جوان مستوجب دعا کن او در حال دعا کرد بعد از آن گفتم رحمك الله یا شیخ هر چند مردمان

بطلب باران رفتند هیچ باران نمی بارید و دیروز که تو طلب کردی و سر خود را شفیع آوردی فی

الحال باران بباریدن برای خدا بگو که در سر تو چیست گفت در سر من دو چشم است که با آن

چشمها بایزید بسطامی را دیده ام گفت ای نادان کسی را که همسایه خود بایزید بسطامی

باشد از من ضعیف دعا میخواهد تو او را دیده و سر خرابی او را مشاهده ننموده لاجرم محجوبی

گفتم بایزید بسطامی همسایه منست و بوی را دیده ام صح

هم ولی با ولی تواند دید، مصطفی را علی تواند دید، مکر ما را از سر اخلاص بگو تا خدا
که یقین نام خدا را حاجت باشد، جامع مختصر گوید الحق خوب حکایتی عبد الوحید
برای پاپوش ساخته که وحید است هر خوبی که مصنف اضافه بدیده که باین پدر را دیدن
بهتر است با پیغمبران و ائمه طاهرین که ایشان را دیده البته باید بطریق اولی ندیده و هم
باید مستجاب الدعوه باشد با وجود آنکه ما شنیده ایم که بعضی اشک دو چشمان او
یکی از حضرات طاهرین بیند و خدا را بدو چشم خود قسم دهد خدا آن دعا را مستجاب کند
پس چگونه ندیدن دو چشم بایزید را آدمی باید مستجاب الدعوه شود و دیگر باید مشاهد
عظام ائمه علیهم السلم و مصحف و بیت الله الحرام و امثال اینها را بدو چشم او باشد که سری که
در آن دو چشمی باشد که باین پدر را دیده خدا را بآن قسم دادن دعا را مستجاب میکند
اما سری که در آن دو چشمی باشد که یکی از این مشاهد را دیده باشد با امثال اینها
خدا را بآن قسم دهی مستجاب نشود نه هر شرافت بایزید با اینها و شرافت چشمی که یکی از اینها
دیده ای عزیز من خدا را بحق پیغمبران و ائمه ع و قرآن و باقی کتب و مصحف قسم میدهند دعا
مستجاب نمیشود بجهتی از جهات چگونه مستجاب شود بحق چشمی که او آن بایزید
دیده با خود بده انصاف ای پیر کهن، حق مطلب با کدام سخن از سخن خدا هیچ
کند خدا دروغ گو را لعنه کذب از این حکایت معلوم شود بیننده از حرف مردانگیها تو
و چه حکایتها اختراع نموده اند خدا همه را توفیق دهد در اطاعت خود و اجتناب از
معصیت خود و این عبد الوحید عجب مذهب کجی زاده هست به بسطامی که تو او را ولایت
چرا از من التماس دعا میکنی اگر مذهب بهتر میخواست باو بزند میتوانست باو بگوید که تو
هم مثل من باید خدا را قسم دهی بآن سری که در دو چشمهای خود نشسته دانسته که چنان
کن



کن و احتیاج نبود که من از برای تو دعا کنم و محتمل است و دور است بقرینه سر که مراد آن
اندرون چشم چشمان باطنی باشد نه ظاهری و از این جهت این عجب را نکرده باشد
صاحب کتاب هم تعریف عبد الوحید کرده که بلی از این شخص بعید که تواند که چنین کسی
را نسبت بالحق نظر کند و لیکن نهایت او قابل نبوده نه ندیده بهر حال اگر امر این چنین باشد
که لفظ چشم محمول بر چشم باطنی باشد پس این عبد الوحید انبیا و اولیا را نقید او هم
نبا فته چشم باطن و الا احتیاج نبود که بگوید استجابت دعای من بجهت ادراک سر
بسطامی است بلکه بجهت آنکه معرفت بحال پیغمبر و ائمه ع دارم که لفی بود بهر حال راوی
غلو کرده در امر بسطامی و پیغمبر را شش تن نموده و چهارده معصوم را با نوده بلکه
مرتبه او را از ایشان بالاتر کرده که بعض قسم دادن بچیزی که ادراک سر او را نموده دعا مستجاب
شده اما هر گاه هزار مرتبه کسی قسم دهد خدا را بسری که باطن معصوم و الجنه باطن
ادراک نموده دعای او رد شود باد هزار نفرین بر خوشامد تو نیست بسطامی که بس تمام
است حکایت نقلست که وقتی سلطان یعقوب بن لیث بیمار شد و بیماری بر وی
سخت شد طبیبان از علاج وی عاجز شدند و گفتند هر چه دانستیم کردیم هیچ سود
الا دعای اولیا در ساعت کس فرستادند و شیخ سهل بن عبد الله را بخواندند شیخ بر وی آمد
یعقوب را دید بنجر و شد و مرد مان گفتند دعا کن در حق او کن شیخ دست برداشت و گفت بار خدایا
ذل بندگی وی ببین عزت این عزت پروردگاری خود باو نمای چون دعا کرد در حال خدا تعالی

بی‌نوا استغنا داد و از آن درد راحت یافت یعقوب لیث فرمود تا مال بیاوردند پیش شیخ سهل عبدالله آوردند
شیخ بدان ننگریست گفت ای عزیز این جواب که ما یافته‌ایم ترک دنیا و مال دنیا کرده‌ایم تا عزیز شده‌ایم
اگر ما را بدنیا میل بودی چنانکه شما راست هرگز دعای ما اجابت نشدی و حق تعالی حاجت ما
قبول نکردی یعقوب لیث امیر شهر بود بفرمود تا عماری بیاوردند و شیخ سهل را بدان
نشاندند و بیچاره جمعی میرفتند تا بیابان رسیدند شیخ بر سبیل مطایبه میشد گفت ای
شیخ این مال که امیر شما میدادی میبایست گرفتن و بدرویشان صدقه دادن شیخ گفت ای
مرید پیش خود بنگر بنگریست هر چند که چشم وی کار میکرد همه بیابان زر سرخ بود متعجب بماند
پس شیخ گفت کسی را که در خزانه خداوند این چنین مال باشد او را بمال یعقوب چه حاجت باشد
نظم تا نیفشانی دست در دامن از خلق جهان ٭ از جهان بازت نیابی فیض انفاس جان ٭ گر زنی بر مسند یا جوج
هوا یکدم قدم ٭ از نسیم صبح مقصد هر قدم یابی نشان ٭ جامع مختصر گوید که امثال این
اخبار از ائمه ابرار علیهم السلم بسیار است احتیاجی نیست تمسک بذیل اینها جهة علو و معرفت
این شیوخ در نزد ما بلی از برای عوام در مقام وعظ و اتعاظ شاید بی دخل نباشد دیدنا بر
و تاثیر حکایت پنجم در ابنیه رضیه نام دختر ابو قلابه ترمذی گفت وقتی در کشتی نشسته بودم
با یک غلام بخواست دریا موج زدن گرفت و کشتی شکسته شد و من و زن و دختر بر تخته
بماندیم این زن تشنه شد و ساعتی صبر کرد تشنگی بروی غالب شد مرا گفت
والله که کار من بجان رسید از تشنگی دست بدعا برداشتم و بنالیدم و گفتم آمی کوزه
فرود آید پس این در حال آب چه چون این بگفتم آواز سلسله شنیدم از هوا منکر بستم مِنَد
دیدم



دیدم پر از آب سرد و سلسله از زر بن درازتر بر نهاده آن زن آمد آب بخورد و کوزه
سوی آسمان بازرفت نگاه کردم مردی را دیدم در هوا معلق نشسته و آن سلسله در دست
گرفته گفتم ای جوانمرد تو کیستی که خدای تعالی ترا این درجه داده است بچه چیز باین
درجه رسیده گفت من یک وقتی امر رضای خدای را بر رضای خود اختیار کرده‌ام احمد
و رضای خدا را مقدم داشته‌ام در جمیع مهمات تا مرا در هوا بداشت و شک نیست
که هر که هوای خود را بگذارد رحمت خدا تعالی او را در هوا بگذارد نظم چند بخسپی غافل ای عارف مثال
تا کی ز نهر مداری تو بغداد روان ٭ صبح انوار الصفا از پی صفا بازت محوری ٭ بی آثار و معارف
از نظر بیابان مدار ٭ تا از راه هدم کن بین و سایر راهها پی گیر ٭ جام غم بر روی اینان زن بحر مکن
هر زمان ٭ یکزمان اندر وی اخلاص و صفا ذکری بکن ٭ غیر ذکر حق تعالی معنی جانت مبدا
جامع مختصر گوید خوب مردی بوده این ضعیفه در دروغ درستی ساخته این وضع حکایت را
ذکر بودن چه حاصل و چه ثمره خدا نمیتوانست سلسله را ببندد قدح خود نگاه دارد تا آنکه
ملائکه را موکل کند می باید از راه جزای ثواب باقی او را معطل بوده در بین هوا و
خادم رضیه غیر مرضیه کرده اند انقدر عمله خدا کم دارد که باید چنین مرد برانکه در
هوا نگاه دارد هر حال این ضعیفه لنگ در هوا خواسته این مرد را مدح کند اما بوضع لنگ
در هوا معلق بوده حکایت ششم نقلست از ابو اسحق شیبی از شیخ حسن بن حیان و آن مرد بزرگی
بوده است از شهر خویش بجائی خواست سفر کند در آن وادی راه گم کردم و در میان

ودلها افتادم چند شبانه روز میرفتم که هیچ کونه بصحرا نیفتادم تا با خر کوهی پیش آمد بسیار
بلند بهیچ کونه با آن کوه نمیتوانستم رفتن از چپ و راست از هیچ جا کذر نبود کفتم بار خدایا
این بنده ضعیف را بحضرت خود خواندی و از برای رضای تو اینها را اجابت نکردم خداوندا
اگر این راستست که میکویم بخداوندی و رحیمی تو که مرا راهی ده و این کوه را مسخر من کردان
که تو بهمه قادری چون این دعا کردم کوه بدو نیم شد و راهی پدید آمد که من از آن میان
بیرون آمدم روی بآبادی کردم کوه را دیدم همچنان که اول پیوسته بود نظم آنکس که از آن
نور صفا آید کوه وان مرد کز وراه خدا آید کوه اسلام شده فتوس این مثنوی دو
مردی که از آن بوی وفا آید کوه مردان جهان خون جکرها خوردند تا کوی زمیدان سعادت
بردند جامع مختصر کوید که اجزاء عبادت مناجات این مرد با خدا غیر مرتبط
میدانم وظاهرا سقطی در این کلام شده وظاهرا جمعی از سائر چیزی خواهش
نموده اند که مرضی جناب اقدس الهی نبوده و او برای خدا ترک آن را نموده
الحال میخواهد براستی خود نجات یابد از مهلکه مانند آنکه سه نفر بوده اند
در بنی اسرائیل و بغاری رفته اند و اتفاقا بر در مغاره سنکی از بالای کوه افتاده
که در آن را مسدود نموده و هر کدام بسبب کلمه صدقی از آنجا نجات یافته اند
که بدعای هر کدام ثلث آن سنک دور شده و حقیقت این نقل در حین احتمال
صدق و کذب باقیست از اولیا و بندکان مضطرین خدا این نوع استجابت دعوت بعید نیست

اندر مغاره

حکایت



حکایت هفتم نقلست که وقتی در شهر بغداد باران نیامد مردمان بیرون آمدند از مرد و زن
و بزرک و کوچک دعا کردند باران خواستند در ساعت ابر پدید آمد و عالم تاریک شد رعد و برق
برخاست مردمان شادی کنان باز کشتند در ساعت بادی برآمد و آن ابر را پراکنده کرد
چنانکه اثر آن ابر هیچ نماند مردمان نومید و دلتنک شدند پیری فائض نام در شهر
میآمد کذرش بر بیمارستان افتاد کفت جوانی را دیدم بسته بند بر پای وی نهاده و سر
در پیش افکنده و اندوهکین شده کفت فراز رفتم و سلام کردم سر بر آورد و جواب
سلام باز داد و کفت یا ابا الحسن آنجا میآئی باران خواسته بودی کفتم بلی کفت دعا
کردی کفتم آری کفت لاجرم ابر فرستادی و باران نی کفت با خود اندیشیدم
که این مرد بزرک خواهد بودن کفتم ای خواجه چه باشد که دعا کنی در حق این خلق
که بی باران مانده اند و بیچاره شده اند مکر خدای تعالی باران فرستد چون
این بکفتم روی سوی آسمان کرد و لب بجنبانید و کفت ای پیر برخیز برو
تا تر نشوی که اینک باران آمد پیر برخاستم و از بیمارستان بیرون آمدم چندان
باران بیامد که آب روان شد کر تو از حال خود خبر یابی خدمت مردی بباید کردن
کر تو خواهی که یک نظر یابی هر جا که باخبر باشد قول او را یقین اثر یابی
دل منه بر جهان که بی بنیاد چون جهان خانه دو در باشد جامع مختصر کوید که
اشخاص مجهول الاسم که مقرب درکاه اله بوده اند و دعای باران نموده اند و
مستجاب شده بسیار است که این موضع ذکر آنها نیست و کافیست از برای شاهد استجابت

نظم

دعای باران دعای جناب پیغمبر صلعم که اهل مدینه خواهش نمودند دعا نمودند تا وادیها پر از آب شدند
نخلها مشرف بانهدام کردیدند تا آنکه ایشان بجزع آمدند از آنحضرت فرمودند اللهم
حوالینا ولا علینا بار خدایا اطراف مدینه ببارد نه برما باران از اهل مدینه قطع شد
و بر اطراف بسیار بارید و همچنین اهل طوس که خواهش باران نمودند از جناب امام رضا علیه السلام
و چنان بارانی بر ایشان بارید بدعای آنحضرت که فرمودند هنیئا لابن
رسول الله صلعم کوارا باد از برای فرزند رسول خدا چنین معجزه و بعضی که منافقان
رد بر آن نمودند بجزای خود بعجزه از آنحضرت رسیدند و نقل ایشان در کتب مناقب
بتفصیل مذکور است حکایت هشتم نقلست که دزدی در خانهٔ مردی نقب زده مال
او را بگرفتند و بنزد سلطان بردند بفرمود تا او را بردار کردند و بعد از سه روز
بکشتند پس معروف کرخی بر او بگذشت و بر او بر دار بسته دید و بآن حال کشته
بروی رحمش آمد شیخ معروف سر بآسمان کرد و گفت بار خدایا هر چه
کرده مکافات باو رسید بخشایش در حق خود که بروی رحمت کن و در آخرت او را
عزیز کردان در ساعت دعای شیخ اجابت شد آنشب از میان آسمان ندا من بانک
برآمد که هر کس برین کشته نماز گذارد حضرت خدا تعالی او را بیامرزد خلق گرد آمدند و او را
از دار فرو گرفتند و بشستند و کفن کردند چندان خلق بر جنازهٔ وی گرد آمدند
که انبوه تا نماز دیگر او را دفن کردند هم در آنشب یکی از بزرگان او را بخواب دید که قیامت
برخواسته او آمده و آن جمله که بر جنازهٔ او نماز کرده بودند هر دو تن در قفای او میآمدند
بزد.



بزرگی که او را بخواب دید گفت ای جوانمرد تو آن نیستی که دزدی کردی گفت بلی گفت این مرتبت
و منزلت از چه یافتی مگر مظلوم بودی و بناحق ترا کشته اند گفت او سلطان که مرا کشت
خدای تعالی او را بیامرزید و هر که بر جنازهٔ من نماز کرد او را نیز بیامرزید از برکت
دعای شیخ معروف کرخی قدس سره همچنین اند دو شیخ و نار و سقر که بسبب قوم ردی را که در
جهد کن تا خدمت مردی کنی که خویشتن را صاحب دردی کنی که مرتبه تو شود
هوا رهزند که سوی منظور یک صاحب نظر بار خدا تا در احسان کند که صحبت
مردانت از مردان کند جامع مختصر گوید که عجب حکایتی است مریدان معروف خوب
اغانیتی باو نموده اند و خواب را اعتباری نیست و آمرزش سلطان که او را بقتل
رسانیده با عدم استحقاق او قتل را از عدل دور است و اگرچه از رحمت خدا
بعید نیست بلی دزد را مقطوع الید ساختند اول مرتبه و ظاهر خبر آنست که دزد اول
مرتبه بوده نه دزد مفسد فی الارض که مکرر دزدی کرده باشد حکایت نهم
نقلست که شیخ ابو سعید محمد گفت چندین سال شیخ حاتم اصم را شاگردی کردم
هرگز ندیدم که او در خشم شود مگر یکبار و آن چنان بود که وقتی بازار آمد
یکی را دید که در شاگردی او درآویخته و میگفت قماش من بستدی و بهای وی نمی
نمیدهی حاتم چون این بدید گفت مسامحتی کن ای جوان بیکدایش تا خدای تعالی
و یرا چیزی دهد تا قیمت ترا اداکند مرد گفت نمیدانم که تو چه میگویی من حق خود میخواهم

هرچند شیخ حاتم شفاعت کرد هیچ قبول نکرد شیخ حاتم در خشم شد و رد از گردن خود فرو کوفت ۲۲۱
و بر زمین زد و گفت ای جوان رها کن و برو و زر برگیر من نگاه کردم زر ریخته بود شیخ حاتم
گفت خود برگیر و لیکن مقدار برگیر که ترا ضرورت باشد و اگر زیاده برگیری خدای تعالی
دست ترا خشک کناد مرد دست دراز کرد شیخ حاتم بداشت و زر برچیدن گرفت
تا مقدار غرض خود برگرفت هرچند خواست تا زیاده برگیرد نتوانست از حرصی که داشت
در افتاد و زری چند برگرفت بفرمان حق تعالی دستش خشک شد مرد دانست که از اثر
دعای شیخ است برخاست و در پای شیخ حاتم افتاد و گفت توبه کردم که دیگر اینچنین نکنم
شیخ عذرش قبول کرد بعد از آن حاتم دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد دست او که خشک
شده بود درست گشت بفرمان خدای تعالی نظم ای بینا بچه سر و پا آمده باد بکف
خاک بپا آمده گر همه عالم شوندت زبردست منتهی پای فلک بادی بدست جمع
مختصر گوید که این نقل اگر وقوعی داشته باشد حاتم مذکور فرید روزگار و مخلص
پروردگار بوده و لیکن سراسر نقل را اگر خوب ملاحظه نمائی زیاده بر از بیست
یکی آنکه هرگز غضب نکرده مگر در بیوقتی که طلا و زر شدن روی زمین
دیگر زیاده برداشتن از ضرورت و خشک شدن دست او و دیگر دعا کردن
او و صحیح شدن دست فروشنده قماش و زیاده از ضرورت دو معنی دارد یکی آنکه
زیاده از طلب بستاند و دیگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود در مصارف دنیا از
عبادت اظهر است حکایت دهم نقلست که در ایام ماضی خواجه مسعود نام مال بسیار مدتی در روزگار
بجمع

بجمع نمود بر سبیل جد و اورا فرزندی نبود چنانچه واسطه بغایت غمگین بود روزی بموی خود نظر کرد یک ۲۲۲
موی سفید یافت بغایت دلتنگ شد که ایام جوانی گذشت و ترا فرزندی نیست که بعد از تو اموال
و املاک ترا متصرف شود گریه بر او غالب شد بسی بگریست و شکسته خاطر روی بمحراب
خانه کرد در راه بخاطرش آمد که درین روزگار یهودای پیغمبر در میان ما است و جبرئیل
امین بر او نازل میشود و از خدای تعالی بر او پیغام میآورد بروم و از او التماس دعا کنم که از خدای تعالی
جهة من فرزندی طلب نماید پس نزد یهودای پیغمبر آمد و شرح حال خود گفت و التماس نمود که
از خدای تعالی فرزندی طلب نماید یهودای پیغمبر چون تضرع و زاری و بیقراری وی بدید دست
بمناجات برداشت و گفت بار خدایا بر ضمیر خلایق تو واقفی این مرد از تو فرزند میطلبد
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد اگر این دردمند را از کرم خود امیدوار گردانی دور نیست در
ساعت از رب جلیل پیغام آورد و گفت ای یهودای پیغمبر این مرد را بگو که ترا فرزندی کرامت
کردیم اما پسر تو در شب دامادی وفات خواهد یافت یهودای پیغمبر این بشارت با وی رسانید
او زمانی باندیشه فرو رفت گفت شاید عمر باشد تا شب دامادی حال با نقد باو دلی خوش
داد که خداوند کریم شاید در آن شب سببی سازد که موجب زیادتی عمر او باشد گفت ای یهودای
پیغمبر قبول کردم یهودا دعا کرد خواجه برخاست و بخانه رفت و عزم تمام بمنزل آمد و زن خود را از این قضیه خبر
داد و با او صحبت کرد نطفه از صلب مرد برحم زن افتاد بعد از نه ماه پسری بوجود آمد در غایت
حسن و نهایت جمال و بسلامتی حال العشر گفتند تصدقات بسیار بمستحقان دادند و او را تعلیم
مینمودند تا سال و هفت رسید بمکتبش دادند تا از کلام الهی و علم نامتناهی بهره مند شد
و آداب اهل اسلام و سیرت مسلمانی با وجه اتم تا بسن بلوغ رسید روزی از بنی اعمام او
که در سال قرین او بود دختر خواست او را نیز تقاضا در نهاد دید اشتیاق پیش مادر آمد
گفت ای مادر پسر عموی من کدخدا شد مرا نیز کدخدا سازید آهی از جان مادر برآمد

و گفت قضا نزدیک شده است گفت جان مادر تو جوانی هستی با حسن و ملاحت و سیرت
و صورت از جهت تو زنی طلب کنیم که مقابل تو باشد یکسال بر این گذشت پیش پدر آمد و گفت
ای پدر پسر عموی من زنی خواسته و او را پسری شده است و هر روز او را می‌آورد و در میدان بازی
آغوش میگیرد و او مشغولی دارد و من از این واسطه دلتنگ و حزینم از برای من نیز زنی
بخواه پدر شکسته خاطر شد و با خود گفت وعدهٔ الهی نزدیک شد با پسر گفت ای جان پدر
تا مادرت را بگویم که جهت تو دختری مناسب پیدا کنند تا مدت دو سال او را دم الوقت
دادند جوان را نفس طالب و شهوت غالب شد و دم الوقت مادر و پدر را معلوم نبود اما
سبب آن را نمیدانست پیش عموی خود آمد و گفت پدر و مادر من در سر کار زن خواستن
من تکاهل مینمایند اکنون شما هم بجای پدرید التماس دارم که مرا بفرزندی قبول نمائی و دختر خود
بمن دهی و مرا در ظل حمایت خود در آوری که پیغمبر فرموده است که هر که با صلهٔ رحم سعی نکند
و از او قطع کند خدا تعالی از او بیزار می‌شود عمو گفت جان پدر اگر مرا ده دختر باشد همه را
بتو دهم که تو پیش من از جان عزیزتری پسر گفت چون بزرگی کردی و مرا منت گذاری قبول
کردی توقع دارم که مادر و پدرم را خبر نسازی چرا که ایشان در این وادی تغافل تمام دارند
هر اخراجات که ضرورت است خود بجد همت بسازم پسر رفت و ما یحتاج را بیاورد و مجلس
کردند و نکاح نمودند عمو با او گفت اگر برادر را خبر نکردایم موجب تجسس و کدورت عظیم خواهد بود
کس فرستاد و پدر و مادر را بیاوردند و شرح حال با ایشان بگفت چون ایشان دیدند که مهم
بهم رسیده است هر دو گریان شدند بعد از آن برخاستند و براق کلی بکردند و اساس عروسی
مرتب کردند و در خانهٔ دیگر اسباب تعزیت و بلغار اتمام عروس را بیاوردند و در حجله
بر حجله نشاندند خویش و بیگانه بنشاط و خرمی مشغول شدند ما ایشان با دیدهٔ گریان

و ضعف



و ضعف و پیری تمام بر میبردند و چون مجلس باخر رسید طعامهای الوان کشیدند و بعد پیرزن خوان
آراسته بیاوردند چون پسر خواست لقمه در دهان نهد سائلی سؤال کرد که چه داری در راه رضای خدا
پسر خوان ابا الطعام برداشت و بسائل داد گفت خداوندا عمر این جوان از صد سال کردان تیر دعا
بهدف اجابت رسید چرا که گفته‌اند هر دعائی که با خلاص است نزد حق تعالی مستجاب خواهد بود بحکم یمحو
الله ما یشاء و یثبت خدای تعالی عمر او را در لوح محفوظ صد سال کرد اما چون ... و کرد
عروس را بداماد سپردند مادر و پدر انتظار او میکشیدند چون صباح شد زن باز دید
دید که حکایت میکند خبر پیش شوهر آوردند شوهر شاد شد القصه تا چهل روز ... اندیشه
بودند روز چهلم خواجه پیش هود آمد گفت یا پیغمبر خدا یاد داری که در فلان تاریخ از برای
من از خدا فرزندی درخواست کردی و گفتی در بیست سالگی خواهد مرد اکنون چهل روز است
که او را داماد کردیم و حال آنکه زنده است هود گفت صبر کن تا جبرئیل بیاید و خبر آورد چرا
که وعدهٔ خدا خلاف نخواهد بود در ساعت جبرئیل آمد و گفت یا هود خدا سلام می‌رساند
و میگوید که ما قلم قضا چنین جاری کرده بودیم و مار را آنچه را مقرر کرده بودیم که او را در شب
عروسی بکشد در آن شب اهل ای التماس طعام کردند او طعام بود او بداد ... دعا کرد
ما دعای او را قبول کردیم و عمر او را صد سال کردیم و قفل بر دهن مار نهادیم که او را نتواند گزید هنوز
آن مار در میان رخت ... کرده بود ... تا باور نداری
در راه خدا چیزی بسائل دهد ما او را ضایع نخواهیم گذاشت و دعای او را در حق مستجاب کنیم
هود برخاست بخانهٔ آن جوان آمد و جمعی خلائق جمع شدند و هود از جا در شب طلب نمود مار را
دید که قفل از آهن بر دهن او نهاده بودند متحیر شدند و خواجه سر بسجده نهاد و شکرهای فراوان

۲۲۵

تصدق بسیار بجای او بدهی برادر تو نیز در راه خدا هر چه داری صرف کن تا رد بلا از تو شود

جامع مختصر گوید که صدقه دفع بلا میکند و عمر را زیاد میگرداند بسبب آنکه سائل را از معاصی

بانمید اند و باعث سائل میگردد اگر غنی بخیل باشد بلکه دیگران هم که دیدند رغبت میکنند — هدایت

و در پنهانی غضب خدا را فرو مینشانند و مردی صالحی در بنی اسرائیل در سر شب صدقه داده بسه کس

که بعضی دزد و زانیه و غنی بخیل و مردم در دهر بعضی ایشان را تعبیر مینمودند که صدقه بجا داده

در شب چهارم خواب دید که کسی باو گفت که خدا میفرماید ما هر سه صدقه تو را قبول کردیم

بجهة آنکه دزد را از عمل بد بازداشت و زانیه از صدقه توبه کند از عمل زنا و زانیه را از زنا که

بجهة آنکه عمل او از روی احتیاج بود و غنی بخیل را ارشاد نمود که او هم دهنده صدقه شد

و تنبیه شد و بسا باشد که مانند این حکایت که بلای مقدر شده و صدقه داده شود

آن بلا نازل نشود و حقیر کاتب این حروف میگوید در سالی که گرانی عظیم در کاشان بیدا

شد حتی نرخ یک قرص نان باشرفی رسید و فقیر با روزی هفت هشت نفر از فقرا نصف میدادند نصف — تدبیر آن

شبی یا قریب بنصف شب سائلی آمد در عقب سرا و گفت ای فلان از دست گرسنگی و عیالم از درد

میروند مرا اعانتی نما گفتم کاشکی قبل از این سر شب میآمدی که الحال اهل بیت در خواب هستند علاجی

نمیتوانستم بکنم و در دو روز که قدری نان بود از والده اطفال میترسیدم در سه دفعه او سائل

کلام مکرر نمود و درماندم و در جیب من قدری پشیز نبود آن وقت در خاطرم نبود بالاخره

سائل مایوس شده رفت بعد مدتی که فقیر شده چاره نمیتوانستم بکنم یک شب بعد

خواب مرا برد و طفلی داشتم که هر شب که گریه میکرد والده او را بیدار میکردم و لو طفل را آب

میداد و آن شب خواب دامن گیر من و مادر او مسلط نمود وقت صبح که بیدار شدیم طفل از غایت تشنگی

مرده بود به بینید صدقه بلکه بالمرة اشکال کرده بجهة نیامدن او و طفل از من رفت پس از

آنحال چگونه خواهد بود حیف باد از صدقه نداد و تحمل بلا افسوس خوردن فایده نبخشد علاج و نقع

چرا از

باب نهم در بیان معجزات ۹ و حضرت

پیش از تقوع باید که خدا همه کس را توفیق دهد بر عمل مبرات و بجا آوردن تصدقات

اولیا و خبر دادن از غایب و غیره از چند حکایت است حکایت اول نقل است که حضرت خواجه کاینات

محمد مصطفی ص فرمود هر که بترسد از فراست مومن که مینگرد بنور خدا تعالی متواتر است بدانکه در تبصره

که چگونه است در چکار است معجزات از شاه مردان شیر یزدان داماد پیغمبر آخر الزمان امیر

المومنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب ع که روزی در مسجد نشسته بود و مردمان را علم میآموخت

مردی از آنجانب قصد کرد که بمسجد رود و علم آموزد در راه او را زنی پیش آمد در غایت جمال

اعتدال او مرد دل ترک و بگذشت چون بمسجد رسید سلام کرد امیر المومنین ع سر برآورد و

روی او مرد نگاه نکرد گفت چیست از چشمهای شما که اثر زنا میبینم چرا در راه که میآئی چشم خود نگاه

نمیداری مرد بنا عرم منکری اعمر ذ متحیر شد با خود اندیشید و گفت سبحان الله امیر المومنین

چه دانست که من در راه زنی نگریستم کسی خبر داد یا وحی آمد امیر المومنین ع فرمود که مومن را بنور ولایت دانستم

جامع مختصر گوید که در آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وارد شده که ائمه ع فرمودند مائیم

متوسمان که فراست ما نیز میباید که در ضمیر مردمان هست و اخبار بسیار هست از خبر دادن ایشان

از مغیبات خارجیه و ما فی الضمیر که در مناقب ایشان و کتب صحیحه ما مملو و مشحون است مانند

خبر دادن امیر المومنین ع از بودن نطفه در جبه که باز خود دعوی مینمود در عدم مباشرت او با

این زن ما در آنست و آنکه زوج که دختر منتشر را استشمام نموده در وقت خلوت با این جهت که

و قصیده الحضرت نقل نموده در مسجد کوفه و بنی هم الحضرت را تصدیق نموده و مانند خبر دادن

امام حسن ع از آنکه آمده بجهة کشتن جناب پیغمبر ص و خبر داد باخبار از او صادر شده در بین سفر او

برای اسلام او بدا و حر دوم مانند خبر دادن جناب امام رضا ع از شخصی که خواهش داشت که سن

بیامد آنحضرت ابتدا بیان نمود بدون سوال او و اخبار ایشان بمغیبات از حد حصر بیرون

## Left margin notes

بدانکه معجزه از غایب خبر دادن اولیا از ضمایر

در بیرون

تعجب

و این کتاب گنجایش بیان آنها را ندارد و چندین ابو نظر ایشان خدا هم دیو قرار داده که دنیا و ما فیها را
در آن میبیند بلکه حضرت امیر فرموده من بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض ثم انظر و ز زمین و چه را
که از جبرئیل در مسجد در جمع حضار اهل کوفه مشهورات و قول سلونی قبل ان تفقدونی عما دون
العرش از جمله اقوال معروف است و سؤال سعد وقاص از آنحضرت و خبر دادن از آنکه و لد او سلب
ولد آن حضرت را شهید خواهد کرد و آخر چنان شد در کتب مذکور است و معجزات با نقل
از حیطه قلت بیرون است با وجود اجماع امامیه برین مطلب فانکه ایشان عالم الدهر چیزی که خواهد
باشند حکایت شیخ جنید بغدادی گفت شبی ابلیس علیه اللعنة را بخواب دیدم برهنه بشکل زنی
امد برهنه در بازار و عورت خود بدست گرفته گفتم ای ابلیس شرم نداری ازین مردان که برهنه
میآیی گفت یا شیخ این مردم را مرد نیست اینها انسان را ز هر ادم تر بیرنگ شب و روز با ایشان
بازی میکنم همچنانکه کودکی گوی بدست گیرد بهر نوع که خواهد کرد اند اینها مریدان
خاص و مطیعان فرمان منند پس اینها چگونه مردان باشند نظم هر کجا او فرمان شیطان میبرد
نیست مرد او بلکه از زن کمتر است شیخ جنید گفت ای ملعون مردان چگونه اند و کدام باشند
گفت ایشان اند که در مسجد شب و روز بعبادت حق تعالی مشغول اند و شب و روز در دیغ تیغ را
فتنم از عدا ایشان نگاه میکنم و دلم از خوف ایشان تا بکوفت است و از غم ایشان چون یخ میگدازم
شیخ جنید گفت از خواب در آمدم و رفتم تا بدان مسجد شونیزیه در مسجد رفتم شیخ در
دست نگاه کردم سر در پیش انداخته در مسجد نشسته و سرها بزانو نهاده یکی از ایشان
سر بر آورد و گفت ای جنید گوش با ملعون مکن که وی دروغ گفته است که ما نه مردانیم
بلکه کمتر از زنانیم ای برادر بنگاه زنی و مردان راه یقین خود را مقصر دانسته اند تو
صد بار الوحدت بر همنائی شغل والنکیدا و غافل شده نظم هر کجا او فرمان شیطان میبرد
نیست



بشکل جهر قبر نیز از خیر در جامع مختصر گوید بعد از فرغ بجهت خواب بجهت زن اندو پای صادقه
حرفهای شیطان صحیح است و او ملعون بهر صورتی که خواهد میشود گاهی بصورت مرد ناصح مانند
آنکه جبار کرد در وقت اراده کردن کفار قریش قتل پیغمبر را و گاهی بصورت پیر مرد میشود مانند
آنکه با قوم لوط کرد و گاهی بصورت خر گردد مانند آنکه با شیخ ثانی کرد و گاهی بصورت دیگر
پس هر کس را نه پندارد که انسانست و ناصح بسیار وقت است که بصورت انسانست و مفسد
مانند آنکه با شیخ برصیصا عابد کرد که عابد هفتاد ساله را از ایمان بدر کرد و آنچه کند در عالم
همان کند همین بس که خدا در قران میفرماید یا بنی ادم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج
ابویکم من الجنة ای فرزند ادم شما را مفتون نکرد آنکه شیطان همچنانکه بیرون کرد پدر
و مادر شما را از بهشت و در جای دیگر میفرماید انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله این است جز این نیست که شیطان میخواهد که عداوت
بیاندازد در میانه شما در باده شرابخواری و قمار و شما را از یاد خدا بیرون برد و در
جای دیگر میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
ای بنی ادم آیا عهد نکردم بسوی شما که او را عبادت مکنید که او از برای شما دشمنی است
آشکارا و ازین قبیل ایات در قران بسیار است و همین بس است که خود را بزنا دادن و لواطه دادن
میباید تا تو را انداخته بیند از دور لیکن خود را در بیرون تو میکنند که تو شک کنی در وضو و نماز را
نشکنی و بعد از طلوع صبح در گوش تو میشاشد که تو سنگین شوی و از خواب دیر برخیزی و فوت
و فریب میدهد که آدمی پر خورد تا در عبادت کسل گردد و پر خواب کند و در بیماری
شب بر خیزد و آنچه در علم کند او کند یعنی آنکه او فریب دهنده است نه کننده و الا
باید دیگری معذب نباشد بفعل معاصی بمناهی و منکرات خدا همه را انتشار انگاه دارد

حتی در خواب هم با شرف بازنان در دو نشست و برخواست در جمیع اوقات لا عاصم الیوم الا
من رحم الله اندست او عنوان کوتحی مکر آنکه خدا شخص را از شر او نکاه داری نماید
واما اقرار بتقصیر و سؤال عفو کردن از خدا که آدمی را ازین مرتبه بیرون نمیکند پس در دعا هم وارد
شده همین سؤال شده ولا تخرجنا عن حد التقصیر و بیرون مکن ما را از حد آنکه ما خود را مقصر
دانیم در بندکی و عبادت و اکر چه بسیار در ان ساعی باشیم که ندانستن خود را مقصر عین همه رنج
و عجب و خود و خدا ناشناسی است و مفسد عمل است خدا همه را نکاه داراد از مبتلا عمر و از نقص
دل و طول امل و امدن اجل بلعد و استعداد از برای این به وجه کمال و اعلی و اجل و شاید که عکس این در درویش
کرما اندنان کثیر ازباب هضم نفس و فروتنی باشد نه بر وجه واقعیت و امثال این کلام در
محاورات مذکور میشود حکایت ٣ نقلست که شیخ بایزید بسطامی را عادت چنان بود که
پیوسته مؤذنی کرده و بانک نماز و اقامت خود کفتی روزی نماز پیشین بانک نماز کفت
چون نماز سنت بکذارد برخواست تا اقامت کند نکاه کرد در میان صف مردی دید نشسته
که از راه امده بود اثار سفر در وی پیدا بود بایزید در ان مرد نکاه کرد از اندرون و سخنی
در کوش او کفت ان جوان برخواست و از مسجد بیرون رفت بعد از زمانی باز امد شیخ
برخواست و قامت بکفت و نماز بکذاردند چون مردمان پراکنده شدند یکی از مریدان
شیخ نزدیک ان جوان کفت ای جوان شیخ نزدیک تو امده سخنی بکفت ترا معلوم کو تا با تو شدو
چه کفت که تو بیرون شدی کفت از سفر امدم از راه دور بامداد اب نیافتم تیمم کردم و نماز
کذاردم چون در شهر امدم مرا ان فراموش شد پنداشتم که طهارت دارم شیخ در من
نظر است بدانست که من تیمم کرده ام نزدیک من امد و نرم نرمک مرا کفت ای جوان
اب موجود است تیمم درست نباشد مرا انجا حاضر امد که تیمم داشتم برخواستم و برفتم و طهارت
ساختم و باز امدم و نماز جماعت بکذاردم و نظم صاحب کتاب کفته در مدح او غلو نموده که

شیخ



شیخ بسطامی امام عصر بود بهترین مردمان دهر بود و لکن بعضی محققین علما آن را ذم تمام
نموده و شاید که فراست و حدس بقرائن باشد چنانکه اکثر زیرکان بعضی از این نوع فراست
را میابند و این باعث علو کمال و جاه و جلال او نمیشود چنانکه مخفی نیست حکایت ٤ نقلست که شیخی از بزرکان
مشایخ کبار و ان شیخ عبد العلی کفته که کفت وقتی صوفی بخریدم بسیار نکو در پوشیده مدتی بعد از آن پیش
محبت خواجه شبلی رفتم خواجه را دیدم کلاهی بر سر نهاده بسیار نکو و در غایت کمال در دل
اندیشه کردم که کاشکی این کلاه مرا بودی که در خور صوف منست در حال شیخ سر برآورد و بمن
در من نکریست و کفت بخیز و این صوف که داری بیرون کن برخواستم و ان صوف بیرون
کردم صوف من بستد و کلاه خود در میان بپیچید و نفسی که از سر خویش برآورد و هردو را بنا
آتش در ان صوف افتاد و هر دو را بسوخت و کفت هر ارزو که مرد را خیزد بجز خدای تعالی ارزو
بسوختن سزاوار تر است حکایت تا بادیه در دو بیابان نبری از هیچ طرف راه بدو مانند نبری
تا ذکر خدا بر انکه با بر دوام بی شبهه بدان که ره بمردان نبری جامع مختصر کوید که
نفس او مانند نفس رحمانی بوده که در جهنم دمیده انشاء الله اکر وقوعی داشته باشد
ردی فرزانه بوده حکایت نقلست که شیخ ابراهیم خواص کفت که دوازده سال است که مرا تا
شربتی ارزو بود که بخورم در ان مدت نخریدم کفتم نفس را در دو تا ارزو بنا باید ان نظم
تا توانی بر بنا و در کام نفس تا نیفتی ای پسر در دام نفس نفس را سرکوب و دائم خاردار
تا توانی در پی ار نمردار کفت روزی در راه میرفتم درویشی را دیدم که در سر راه بیمار افتاده
بود و سر بر خاک مذلت نهاده و باد بیخودی ان بر اشان و کعتنا تو ان تا زار و ضعیف و ناتوان
و پریشان تا جائی که بشرح راست ناید نزدیک وی رفتم و سلام کردم و بر بالین وی نشستم و کفتم

بی دو بیز چشم باز کن و تیز تیز در من نگریست آنگاه گفت ای ابراهیم دوازده سالست که تو آرزوی
نان شیر پخته بدل میداشتی و از خدای میخواستی اکنون آمدی تا آرزوی من تمام کنی ابراهیم گفت من متحیر
بماندم و گفتم این آرزو که مرا بود او چه دانست و او را که خبر کرده و نام من چه دانست بعد از آن
گفتم که دوستان خدای تعالی بسیارند که در میان خلق پنهانند نظم خرقه پوشان خانقاه عشق
جان فروشان بارگاه کرم چند در حضرت خدا زنده اند هر چه جز دوست نیست بازده اند
جامع مختصر گوید که نفس را مشغول کردن با آرزوی تفصیل او در پیش کنشت عرفان
خدا را که غیب دانند نتوان انکار کرد باری خصوصیات جزئیات اشخاص در حیطهٔ
امکان است و حکم بنفی کردن و اثبات هر دو خالی از اشکال نیست و جمعی درین زمان هستند
که بعنوان علوم نه بریاضت بعضی از ضمائر یا کل آنها را میگویند و اینرا هم نتوان انکار
نمود حکایت ششم نقلست از بزرگان دین و رهروان یقین نام او ما الله گفت وقتی مرا
سیصد درهم قرض بود یکروز مرا قرض خواهان بگرفتند و بی علاجی بسیار کردند و سخنهای
ناسزای بسیار گفتند و گفتند یکروز دیگر مهلت طلبیدم و چون ایشان برفتند با خود گفتم
که امروز چه چاره کنم بعد از اندیشهٔ بسیار برخاستم و نزد خواجه حسن نوری رفتم
تا او دعا کند که خدای تعالی مرا از قرض فارغ گرداند شب بیامدم و او را طلب کردم
خادمان گفتند این زمان بصحرا رفت من نیز بر اثر وی رفتم و برا دیدم در میان
درختان در طلب ابکلیم در سر کشیده و خفته چون بیدار شد مرا دید گفت بروز
دهند او سخن حاجت دعا کردن منست پس دست در زیر گلیم کرد و همیان در پیش من
انداخت



انداخت گفت بگیر این و قرض خود ادا بکن شیخ ما الله گفت آن همیان را بستدم و بشمردم سیصد درهم بود نه کم و نه بیش
بیامدم و آن سیصد را بقرض خواهان دادم چون شب در آمد در خواب شدم دیدم که مجنونی بیامد و مرا
گفت ای ما الله شرم نداری که دوستان خدا را بحاجت داری تشویش دادی و توبه کردم که دیگر با خواجه
حسن نوری گستاخی نکنم تو نیز ای عزیز با ادب باش با مردان راه دین و تا سعادت دو جهان بیابی نظم
آنها که پای در ره مولی نهاده اند گام نخست بر سر دنیا نهاده اند آسوده اند و پشت بر این خاکدان
بی چون فرشته روی بعقبی نهاده اند آزاده اند و نیز خبر از وادی طلب در طشت سر بپای طلب نهاده اند
جامع مختصر گوید بعید داشتن خواجه حسن یکی از دو وجه محتمل است اول آنکه او نخواسته که یکی مزاحم احوال
او شود لهذا بصحرا رفته و او را از خواب بیدار کرده یا آنکه متعرض وی شده در خلوت دوم آنکه مرا
با او خواهش داشته که ایشان دعا کردن باشد و لیکن غایتش دعا کردن آن خود بعمل آورده و این
نوعی است از تعب و دیگر آنکه احتیاج در استشهادات باین حکایات نیست که در بود طبقه احتمال کذب باشد
بهتر آنست که دست زنی التجا به ائمه علیهم السلام با حاجت صادر شده و بدین خواهش از ایشان
یا آرزوی مطلبی انرا بعمل آورده اند و آن بسیار است که در کتب مناقب ایشان مذکور است
و احتیاجی بذکر درین مقام نیست حکایت هفتم نقلست که شیخ ابو الخیر مردی بزرگ بود
و صاحب کرامات وقتی نماز صبح گزارده بود چون فارغ شد آواز بکرد چنانکه
شاگردانش را دل از جای بشد و بترسیدند و کس ندانست که او را چه بوده است و کسی را
زهرهٔ آن نبود که بپرسد که چه افتاده است روزی دیگر یکی از شاگردان که او را
نزدیکتر بود و گستاختر از وی سؤال کرد و گفت ای شیخ دوش ندانستم تا خود سبب چه بود که تو

بانگی سهمناک بکردی گفت بدانید که ای قیصر سگ قصد کرده بود که شهرهای روم رود
و خراب کند من بانگ بر وی زدم و گفتم ای ملعون این اندیشه مکن و باز گرد و اگر نه
ترا هلاک گردانم اکنون باز گشت شاگردان آن روز را نشان کردند یکی از ایشان بر
خاست و روی در راه نهاد و بعد تا بروم آمد و خبر قیصر بپرسید مردمان گفتند که
قیصر لشکرهای گران گرد کرده بود که بدار الاسلام آید و همه را خراب کند آن شب که بیرون
خواست آمدن سحرگاه خواست برنشیند بانگی سهمناک شنید که قیصر [illegible] با جمله لشکر بلرزید
و ترسی در دل ایشان در افتاد و از آن عزم برگردیدند که بدار الاسلام بروند او مرد چون این
بشنید تاریخ بنوشته و باز گشت بگریستند دران تاریخ همدان شب بود که شیخ ابو الخیر بانگ
کرد بعد از آن تا شیخ زنده بود هیچ دشمنی بدار الاسلام نتوانست قصد کردن چون شیخ ابو الخیر وفات
یافت از پس مدتی قیصر اندر روم بیرون آمد با لشکران و بسیار خلق از مسلمانان بکشت و مالهای
ایشان غارت کرد و شهرهای ایشان را بسوخت تا بگور شیخ ابو الخیر رسید و او بر گور بایستاد بر
دران گور در از گور میگوید سهمی در دل او افتاد پس قیصر روی بند بیمان کرد و گفت بدانید که
سهمی در دل من از این قبر افتاد نمیدانم که این قبر از آن که باشد بیاری بپرسان از قبر بایستاد
از قبر او را ذکر کرد که این قبر شیخ ابو الخیر است که در فلان تاریخ بانگ بر قیصر زد و ترا از حرب دار الاسلام
بداشت اکنون از اینجا باز گرد و الا تو میرسد آنچه میرسد انصلا با این سخن ترسی در دل او
پیدا شد و از انجا باز گشتند و برفتند نظم نه دیوه خواهی جان کن ندای جانان کینه دری
عشق آیینه مهربانان مستان زجام عشق بر بوی عشق هر شام بر دل که جلال شر ایشان [illegible]
آنکه که زنده هستی از لوح دل زدودند کردند چه دانشان بد دلکو زمیان جامع مختصر
گوید که این نقل شبیه است بآنچه از عمر خطاب نقل کرده اند اهل سنت و با و شبه اند که لشکر را

لطف

کردوس



کردوس دماوند فرستاد که انجا ابو بکر بند و وقت جنگ عمر در بالای منبر نگاه کرد لشکر کفار را
دید در مدینه و گفت یا ساریة الجبل ای لشکر اسلام سمت کوه را بگیرید و پناه خود
کنید و ایشان آواز عمر را شنیدند و سمت کوه را گرفتند به بینید که این آواز شیخ که
بر سر قیصر زد با مسافت بعید و شنیدن آواز او و از او بر گشتن و از حرب بعینه مانند
عمر میکوفاست در مدینه لشکر دماوند را و فایده کردن آن آواز لشکر اسلام را اما
اما آواز [illegible] برامدن و از گور بر گشتن بسبب چه بود و عبد پیش نمیدانم که چه گویم عجیبه
آنکه دشمنان علما با قبور ائمه کردند و چنین مهابتی از قبور و صاحبان آنها بدل
دشمنان نیافتادند و آوازی بر آمد بر انها اینجا افضلیت ابو الخیر و قبر او از ایشان
و قبور ایشان میرسد و این سخن را قبول نمودن بسیار بیجا است هر حال صحت این حکایت را
باید ناقل ملتزم شود و از عهده بیرون آید و اگر بگوئی جناب امیر مرة و برد را
بر همیم کرد یا اب در حال او ایستاد و پیش نرفت پس میگوییم بسا وجه که هو
خراب کردند و بالفعل چیزی خراب کند که کان نرسیده مانند انکه بها
قبهای ائمه بقیع را خراب کردند چنانکه از جوان عاج شنیدیم و یقین برای ما حاصل
شد بصحت خبر ایشان و هم چنین ایشان ضریح مقدس امام حسین را شکستند
و از نافه قبر تا پایین پا را کندند و قبه خاکی بر سر هم کشیدند و قبور شهدا را نابود
دو سه نوع از عمر کندند و همه آنها را بعد از رفتن این ملاعین محبین خود شاهد
بمردم و حضرات مانع ایشان نشدند و اگر چه بعد از انهم کت الحمد لله دشمنان این
مکان را مستاصل نمودند و اگر چه ایشان هم برکت این بزرگوار از نجده که بر کسرا

که ما هان زنده‌اند ولکن لا اقل باید از این حکایت مساوات این مریدان بزرگواران در تأثیر
نفوس وارواح ایشان واین بسیار مستبعد است و بنا بر صحت وقوع بیرون ظاهر امثال
مرتبه ایشان بوده ومانند سلمان ولقمان او بوده در عصر خود بلکه بعد از وفات خود هم
چنانکه از قبر او کرامات مذکوره بظهور پیوسته امید که حال این مراتب مکشوف گردد
واگرچه ثمره بر آن مترتب نمیشود مگر دانستن که انسان میشود اگرچه غیر امام باشد
باین مراتب برسد وحال آنکه این مرحله را نمیتوان انکار نمود که در خصوصیات اشخاص که
موصوف باین اوصاف بوده اند با نرجح شد وتامل واختلاف بوده باشد وهم از
از لوازم چنین شخصی اولا نیست جهة آنکه امر شاید منجر شود بمعصیتی مانند غیبت در دعوا وابن
نیست ~~ما لشد خیبت~~ که مستثنی است از افراد منهی عنها پس عمر تلف کردن در باب امثال
امثال این اشخاص منتج ثمره نیست وتعرض از آن اولی است پس لعن کردن با ایشان
با احتمال صحت طریق ایشان وحسن طویت وعقیدت ایشان بس بیجاست وما را
ومارا عتاب نخواهند کرد که چرا فلان را لعنت نکردی یا لعن نکردی

حکایت هشتم

نقلست که شیخ سهل بن عبد الله شاگرد شیخ ذو النون مصری بود وسالها نیز با
خدمت وی کرده بود وعلم آموخته در وقتی طریقت را است کرده چون بشهر خویش باز
آمده هرگز پشت بر دیوار ننهادی وچهار زانو نزدی وبعد از او بنشستی وهیچ مسئله را
جواب ندادی روزی نشسته بود وپای کج کرده وپشت بر دیوار داده آنگه گفت را هیچ قوم
بپرسید از من هرچه باید گفتند یا شیخ تا این غایت هرگز این سخن نگفتی اکنون چه افتاد
گفت زیرا که استاد من شیخ ذو النون مصری زنده بود تا استاد زنده باشد شاگرد را
نشاید پشت بدیوار باز دادن وپای کج کردن ومسئله جواب دادن اندرین علی الاستاد
من

۴۸



من تجاوز رحمت ایزدی پیوست حلال شد مرا پشت بر دیوار دادن وخلق را علم آموختن چون وی
این بگفت مردمان عجب داشتند وتاریخ آن روز را بنوشتند پس جماعتی از مصر آمدند وخبر
آوردند وتاریخ بیاوردند ومقابل کردند همان روز که شیخ سهل گفته بود همان روز شیخ ذو النون
وفات کرده بود نظم قومی که پی مجلس جانان همی برند ❊ اقبال ها برایت که ایشان همی برند
جان میبرند تحفه بنزدیک یار خود ❊ خرما بسوی بصره وزیره بکرمان همی برند ❊ جان را اگر لطافت یار هم
قیمت بود ولی ❊ سهل است چون بر پیش کیهان همی برند ❊ دل برگرفته اند ازین خاکدان چو خضر ❊
تا ره بسوی چشمه حیوان همی برند ❊ جامع مختصر گوید که این نقل مانند آنست که مذکور است در بعضی
از کتب ما که امام محمد تقی علیه السلام در مدینه در مکتب بود در شب نعی مصحف ابو هم خود ورفته همکه الحال
من امام وعظم الله اجرکم ازین بوقت تفطن بوضعی شد که قبل از آن نجحبا فتم که پدرم در شهر
طوس وفات یافت ولکن درین نقل یک چیز هست که ابدال واوتاد ورجال غیب در تمام عالم پیدا شدند
منحصر به ذو النون نبوده ما کرا وقوف شده بنا بر این برای چه منصب ایشان سلوک خود را تغییر دهد
وبی ادبی با ایشان کند ودر بیجا حکایت تعدی لغزشی میکند با وجود الهام دفعی که با وی شده
وحقیقت این نقل هم از عجائبست وما ذکر امات ائمه علیهم السلام ونقل یاران ایشان عجب نیست

حکایت نهم

اما از خود مروی عنه بدیع احتمال صدق هست وکذب اثرا یقینا نمیتوان حکم نمود
نقلست که یکی از پیران گوید که نعلینی خریده بودم بده درم ودر پای کردم ونزد شیخ
شبلی رفتم وی در نماز بود چون از نماز فارغ شد پیش رفتم وسلام کردم وپرسیدم که
ای شیخ نعمت چیست شیخ سر بر آورد وگفت آنکس را که با پوشی بنزدیک وی چندان قدر
ومنزلت بود که ده درم بستانده که بده درم خر ودر پای کند وا عجب تر که دیدم ای
عزیز من توهم ازین بیت بگذر تا با این درگاه شوی جامع مختصر گوید که این نقل اضطرابی
دارد در نسخ وظاهر اینست که بجای به ده درم بود بده درم باشد جهة آنکه این قدر درم بمذهب
وبیشی اقرب باشد انده وشیخ چنانکه مذهب عنده باید غرض این باشد که ادعی حسن بے

۴۹

باین قیمت در نظر او جلوه کند چه کار عجب دارد که دنیا و ما فیها را باید از نظر انداخت **باب** دهم
در توکل کردن بخدای عز و جل و در آن چند حکایت است **حکایت** آورده‌اند که شیخ ابو حامد اسود گفت
با شیخ ابراهیم خواص در بادیه بودیم روزی بجائی رسیدیم که آنرا وادی حیاة میخوانند
از بسیاری ماران که در آن وادی می بودند چون آنجا رسیدیم وقت شب گفتم ای شیخ
اینجا وادی ماران است اگر صواب بینی پیشتر رویم پیش از آنکه شب در آید و ماران در وادی پدید آیند
و این ماران ما را هلاک کنند چون این سخن گفتم رکوه و عصا از دست بنهاد و هم آنجا بر جای نشست
من نیز آنجا بنشستم زمانی شد شب در آمد جهان تاریک شد ماران از اندرون
وادی آمدند از جهت ما قصد ما کردند هر ماری چندان که من هرگز از آن مار بزرگتر ندیده
بودم گرد ما اندر آمدند چون حلم انتهای شد و طاقتم نماند گفتم ای شیخ فریاد رس ابراهیم گفت
خدا را یاد کن چون این گفت ماران از من گریختند بعد از زمانی باز آمدند این نوبت سخت
تر ترسیدم گفتم ای شیخ فریاد رس که طاقتم نماند بانگ بر من زد که خدا را یاد کن گفتم یا الله
اکفناهم ماران از من گریختند تا صبح هر ساعت می آمدند و من فریاد میکردم و میگفتم
یا الله امان از دست ماران چون این میگفتم ماران از من می گریختند چون صبح
روشن شد شیخ برخواست و تکبیر کرد و نماز گذاردیم بعد دعا کرد و استغفار کرد چون فارغ شد
قصد رفتن کرد و از رفتن سجاده او از زمین برداشتم و بیفشاندم ماری دیدم سیاه
گرد کرده و در زیر سجاده او خفته بود گفتم ای شیخ عجب است ببین شیخ گفت تو هنوز کودکی
هر که در همه عمر این شب خوش خفته است باخدای تعالی که امشب بوده است اگر غافل تو هم یاد می
کن تا او ترا از همه آفات محفوظ دارد و جمیع خلق الله را از تو بترساند جامع مختصر گوید که این معنی
از خدا



از خدا بترسان چه عجب باشد هر که از خدا ترسد همه چیز از آن ترسد و همه جانوران ناصیه
ایشان در قبضه خالق ایشانست بی اذن او کاری نمیکنند و آنکه خدا را در خبر است که ضایع
نمیکرد و هر مرغی و صیدی که از یاد خدا غافل شد بدام صیاد افتد و با یاد خدا بودن
موجب آنست که خدا را یاد او باشد چه انسان و چه غیر آن و هر که خدا با او است هلاک و
ضایع نمیگردد و اخبار بسیار است که شیران بدام حضرات ائمه ع شده اند نقل هست
این مقام که مقتضی این واقعه است و نقل شیران که در زندان با امام رضا ع تکلم نمودند و با
آسیبی نرسانیدند و امثال این عجایب از ائمه ع و سالکان طریق ایشان بعید نیست
**حکایت دیگر** خواجه صدر الدین خجندی گفت در خدمت شیخ شیبان راعی با خواجه سفیان ثوری
براهی میرفتیم در میان بیابانی ناگاه شیری پیدا شد خواست شیخ سفیان گفت ای برادر حکیم
که اکنون ما را هلاک کند خواجه شیبان گفت مترس ای امام مسلمانان که او نیز بنده آن
کسی است که ما بنده اویم شیبان پیش رفت و گوش شیر را گرفت و سخت مالید و گفت تو بچه کار
که دیگر هرگز بر راه مسلمانان ننشینی گوش شیر مالید و شیر دم می جنبانید و در زیر پای او تملق میکرد
شیخ سفیان متحیر گشت و گفت ای شیبان این چه حالت است که تو میکنی گفت از آن وقتی که من اطاعت
امر الهی میکنم جمیع خلایق از انسان و حیوان و وحوش و طیور و درندگان را مطیع من
ساخته اند اگر این منزلت میخواهی **نظم** تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
بعزت خدا که اگر از بیم طعن زبان مردمان نبودی زاد و راحله خود را بر پشت او نهادی
و تا بمکه بردمی گفت ای برادر تو هم فرمان خدا بر تا همه چیز مطیع تو شود و از امر تو بیرون نروند

شخص

جامع مختصر گوید که بعضی این شیخ نجات و بیم است خدا همه را توفیق دهد بر اطاعت او تا همه چنین
زمان بیا و شوید و از بن جهت که جناب امیر ع فرمان الهی بود آتش جهنم را به فرمان او در آورد
حسد عقت کنند و از پل صراط هر که را گوید بگیر بگیرد و هر که را گوید بگذار بگذارد و در آن روز
الطاعت این است برای آن حضرت بشر انا لطاعت غلام است از برای اطفای جهنم و از بن جهت نجات همه است
اندر اه احمیا او فرمود اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا میگویم از برای آتش
در وقتی که باشی از برای عرض حساب که او را بگذار و نزدیک مشو تو نترسانی او را که از
خدا ترسیده و از جهت خوف خود معاصی را ترک نموده حکایت سیم نقلست که در بازار نخاسان
آتش افتاده بود دکانها میسوخت در دکانی دو غلام نیکو و قیمتی نشسته بودند و آتش دکان
میسوخت و نخاس از بعد فریاد میکرد و میگفت هر که این غلامها را از آتش بیرون آورد
هزار دینار زر مغربی باو دهم خلق گرد آمده بودند نظاره و هیچکس گرد آتش نمیتوانست رفت
در آن ساعت خلیل ابو الحسن نوری آنجا رسید نگاه کرد غلامان را دید در تضرع و زاری
بلوده گفت این کودکان بیگناه در میان آتش گرفتار شده من جان فدا کنم و ایشان را از بی
آتش برهانم تا مگر خدای عز و جل مرا از آتش دوزخ برهاند در نخاس را امر نمود و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم خلیل و اله پا در آتش نهاد و آن دو غلام را دست بگرفت و از میان آتش
بیرون آورد چنانکه یک تار موی ایشان زخمی نبود مردم چون آن بدیدند متحیر بماندند
و شادی کردند و مرد نخاس خوشحال در پای شیخ انداخت و بسیار بر روی [illegible] مال [illegible] شیخ
ابو الحسن گفت ای جوان شکر کن خدای عز و جل را که نفعی کردم از بهر آنکه کردم تا خدای تعالی مرا
ثواب دهد نه از برای آنکه کردم تا مرا عوضی باشد نخاس گفت ای شیخ زمانی باید تا [illegible] زر
بتو دهم شیخ گفت این عزت که ما یافتیم از سبب آنست که ترک زر و دنیا کرده ایم و
عجب



و محبت او را از دل بیرون برده ایم اگر ذره ای در پیش ما قیمتی بودی ما
نیز در آتش میسوختیم چون دیگران ✕ که ما دنیا را به آخرت بدل کرده ایم
این گفت و روی برگردانید و برفت هرچه مردان خدا کرده اند از برای رضای خدا کرده
اند کاری که در درویش مستمند باش که تو را این کارها باشد تا توانی درون کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد جامع مختصر گوید که بسم الله گفتن دوری است از آتش
آخرت هم چنانکه نقل شده که شخصی را خواهند داخل جهنم کنند بسمله گوید آتش از او
دور شود و عتاب با آتش کنند که چرا او را نمیگیری گوید چگونه او را بسوزانم و نزدیک
او شوم که بسمله گفته و شخصی دیگر در وقت نشر کتاب عمل خود در وقت حساب بسمله
گوید کتاب سیئات او محو گردد گوید خدایا چه خوانم که نامه سفید است گوید با وی که عمل
او از سیئات بود چون تو او را بر زبان راندی همه محو شد [illegible] بسمله را که در اول هر کار
گفتن مانند تحمید موجب انجام رسیدن کار است و الا انجام نرسد [illegible] مستوجب
[illegible] باشد که ترک بسمله در اول هر کاری موجب نقصان عظیم باشد [illegible]
[illegible] لا ترک بسم [illegible] از تحت [illegible] عقب [illegible] و به ترک آن چنانکه به تفصیل مذکور
است در تفسیر مولای امام حسن عسکری ع و فضایل بسمله بسیار است و همین بس که آن نوزده
حرف است هر حرفی از آن [illegible] نوزده ملائکه که موکلند بر جهنم قوله تعالی علیها تسعة عشر
[illegible] نوزده ملائکه غلاظ شداد علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون [illegible] موکلند ملائکه در [illegible] در خلق [illegible]

[illegible]

خلل در ایمان کنند و میکنند الحمد لله بآن مامور شدند و دیگر مؤید نسوختن شیخ در آتش تحقیق
ضعیف است در آن که خود این همه آتش شعوه در آتش انداخت مجتهد انکه دعوی اولیا بود و همچنین بود
در دین مملکه که بنیاد حضرت پیغمبر و خباب امیر و میر معروف تفصیل این داستان معلوم است
کتب مناقب از آنجا بر هم نقل کرده اند که او از جناب امیر در آتش رفت و نسوخت و ازین جهت
طایفه جابر بر این نقل فخر میکنند چنانکه از بعضی از کسانی که ادعای انتساب باو را میکنند
من شنیده ام و دیگر صریح کلام خدا که فرموده و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی باطل
میکنند کارهای نیک را از برای خدا میکنند بمنت کذا شتن و اذیت رسانیدن مانند
کسی که انفاق میکند مال خود را جهت ریا از برای مردمان ازین جهت گفته شیخ مذکور انچه را
که مذکور شد و نباید گفت بسا کسی که کار نیک میکند و کسی بسبب او چیزی میگوید
این سخنان چنانکه از کسانی قابل اللعن و بسبب آن لا تظهر و نماید بعد از نجس فرموده
خدای تعالی قول معروف و مغفرة من صدقة یتبعها اذی قول خوب بیند بهتر است از
صدقه که در عقب اذیتی باشد اما اگر این حکایات که استشهاد ذات ذی مقاصد
برای مطالب چند بکار نباید لکن کسی خواهد استشهاد با مثال اینها نماید حکایت نقل است
که علم گفت هرگز ندیدم هیچکس را از بزرگان دین و مردان راه یقین که از بان نیکوتر و مخضوع
مخضوع مال الکلام که نادیده که از آن اشتباه در نگاه و سالک تا که شیخ عامر چنانکه وقتی
نماز شد ما ری سیاه در سلب تیر صوفی و در شب شیخ هیچ در غایت بزرگ اندر مسجد بدر آمد
مردم که در مسجد بودند بترسیدند و از مسجد بگریختند و آن مار همچنان میآمد تا بر سر سجاده
عامر و در زیر پیراهن او رفت و سر از گریبان بر آورد شیخ عامر همچنان ایستاده بود و آن مار خود را
حلقه کرد نزدیک شیخ بر خود بجنبید بعد از ساعتی مار رفت چون نماز تمام کرد او را گفتند
که تعظیم دل که این چه بود شیخ گفت ماری با من ستیزه کرد نیک شد عظیمی دیدی و از جای خود نجنبیدی و نترسیدی
گفت شرم دارم از خدای عز و جل که غیر او را از کسی بترسم او مار نبود ابلیس بود علیه اللعنه

چون



چون امیر ابو ابراهیم بن ابی طاهر رسید بسبب آنکه چون مردم بخدمت شیخ می آمدند بر خانه امیر بانگ
در نگرانی همی میکنند را ملاقات مقام وقت نباشد شیخ را از شهر بیرون کرد بر سر
کوهی در جایی بالای کوه رفت و بر سر چشمه وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد
بنابر بر نکاه بنیاد آغاز کرد و گفت ای خدای کریم شکر تو اکر دو بد خلق امیدوارم که معشوق
تو باشم و با و انبلند تو از همه خلق چون دو دنیا بآخر رسید و آفتاب غروب شد رهایی از دست
تو دیدی صومعه داشت و در آنجا خلق بر گرد خیمه دو کوه بر عنوان تشنه و با دل شکسته
شیخ عامر بشنید که صدای عوض قرآن خواندن از جانب صدای او میشنید از دهان زنجیر
رنج بیم بسیار بر خاک بغلطید بعد از زمانی که بخود باز آمد سر از خیمه بیرون کرد و نزدیک
او رفت مردی دید بر چهره مردی که صورت وی روی زرد که از بالای سر او تا آسمان نور میتابید
گفت ای جوان تو کیستی که در این کوه میگردی شیخ گفت مردی غریبم ترسا گفت چرا غریبی
که اینجا جای شیران است هم اکنون شیران در اینجا بیایند و ترا هلاک کنند برخیز و در منزل من شو
گیر تا از شیران نترسی برهی شیخ گفت تو از دین من بیگانه هرگز در خانه بیگانه آرام نکنم
و نخواهم کرد بسیاری الحاح کرد شیخ قبول نکرد و هم آنجا بنشست ترسا رفت و در صومعه قرار گرفت
نخفت تا شب شد آمد و جهان تاریک شد از چپ و راست بانگ شیران بر خواست
چون نیم شب بگذشت او در آن شب سر از صومعه بیرون کرد تا ببیند که حال آن مرد چیست
دید شیخ ایستاده در نماز ایستاده و شیران گرد او حلقه زده و متوجه او شده چون شیخ
سلام باز داد روی بسوی شیران کرد و گفت ای خلقان خدای تعالی اگر شما را فرمان داده اند
و کاری فرموده اند بیایید و فرمان خدای تعالی بجا آورید و اگر نه باز گردید
و دل مرا مشغول مدارید چنانکه مردم حرف زنند آن شیران دانستند که شیخ چه میگوید

با یکدیگر

دستها جنبانید و خود را در خاک می مالید بعد از آن برخواستند و برفتند مرد ترسا چون
آن بدید متحیر بماند و از صومعه بیرون رفت و در پای شیخ افتاد گفت بحق آنکه در کار رفت بگو تا خود
چه مردی و چه چیز داری گفت من کمترین مردمانم بسبب زهد و تقوی مرا از شهر بیرون کردند
و از میان مسلمانان براندند ترسا گریان شد و گفت ای جوان اگر بدترین قوم تو این کس بود بهتر
ترین خود چگونه باشد مسلمانی بر من عرض کن شیخ مسلمانی بر او عرض کرد و گفت بگو اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ترسا مسلمان شد
و ایمان آورد از برکت شیخ عارف توفیق ای عزیز من روی از معصیت بگردان و مسلمانی پیش
گیر تا بنده خالص خدا گردی نظم گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز" ور تجلی جمال یار خواهی جان بباز"
هر چه غیر اوست دشمن دان تو اندر راه دوست" در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز"
شیوهٔ رندان این درگاه جانبازی بود" چون تو آن شیوه نداری چند دعوی و مجاز"
جامع مختصر گوید که چنین نقل مذکور میشود از جناب امام زین العابدین علیه السلام که در محراب ایستاده بود
شیطان بصورت شیری از زمین محراب بیرون آمد و پای آنحضرت را بدندان گرفت
و حضرت از خشوع نماز بیرون نرفت و از ابو ذر مذکور است در کتب که سر نماز بوده
کژدمی بر کله آن زد و شیطان او را وسوسه نموده که اگر نماز کنی کژدم کله را تمام
میکند بعد از آن فکر کرده که اگر کله مرا تمام کند مرا ولایت علی ابن ابیطالب
کافیست و دل بنماز داد خدا شیری را فرستاد که کژدم را از کله دور نمود و باو گفت
که دل بنماز ده که من پاسبانی کله تو را میکنم بعد از نماز تعجب نمود که شیر حرف میزند
باو گفت که تو تعجب میکنی که من حرف میزنم و تعجب از انهاست که پیغمبر خدا برای ایشان
کار زیاده و باو نمیگروند و نقل آن طویل است بموضعش باید رجوع شود و از انجمله زنی را سر
بیرون آمد



پیش آمد و تسلی دادن طفل صغیر خود نماز گذاردن و نان پختن بعد از آنکه تنور را سوزانید
و وقت نماز در آمده و طفل او گریان شده گفت نماز خدا را بجا آورم و تنها شد و او مشغول
بنماز شد و درین اثنا شیطان طفل او را بر داشته در تنور انداخت که صدای طفل بلند شود
و آن ضعیفه نماز را قطع نماید آن زن در سیرت بخاطر گذرانید که اگر من نماز را قطع نمایم مغضوب
درگاه الهی شوم و طفل سوخته باشد بهتر آنست که نماز را قطع نکنم نماز را تمام نموده چون
بر تنور آمد طفل خود را در میان تنور آتش دید صحیح و سالم با آتش بازی میکند آنرا بو گرفته
و خدا را برای او جمع نموده میان دو حاجت خودش و چنین نقل میشود از یکی از ائمه که پسر او
بچاه افتاد که امام محمد باقر علیه السلام بوده باید که آن زوجه آن بیتابی نموده حضرت منحرف از نماز نشده نماز را
بادب و شرایطی چنانکه میکرده تمام نموده و بر سر چاه آمده و دست کرده آن طفل را از چاه بیرون
آورده و رخسار او را بوسیده و از سید هاشم نجفی هم نقل شده که همه انبیای نماز بخشش نوحه
ضرور داشته و رفتن و رفتن بصحرا و آب دادن زرع خود و وقت نماز هم داخل شده و حمار او هم
از خانه گریخته حمار بنفس کرده و بنماز مشغول شده و چون شب جمعه بوده نماز را بجناب امیر
بجا آورده چون بخانه برگشته بعد از نماز جمعه را او در روز بجای آنحضرت حمار را در جای خود
دیده و نان پخته شده و زرع هم آب داده شده و خدا ملکی را فرستاده که بجای او امور
او را انجام داده و امثال این نقلها بسیار است از بزرگان دین و راه روان راه یقین
ذکر مجموع در اینجا منشاء تطویل میشود حکایت شیخ نقل است که وقتی حجاج ابن یوسف قصد
کرد که شیخ حسن بصری را بکشد بواسطه آنکه بارها شیخ او را گفته بود که قتلهای ناحق
که کنی و ظلمهای ناشایسته تو موجب عقوبت و گرفتاری آخرت خواهد بود و عاقبت الامر در صدد
برآمد که او را بجا دادن خواهی بود این نصیحت در جان او تصدیق شده و کینه او در دل شیخ جا گرفته
و آتش عداوت از تنور دل او شعله کشید جمعی از اعوانان را تعیین نمود که شیخ را حاضر
کنند تا به سیاست تمام بکشد شیخ ازین حال خبر یافت مضطرب و پریشان افتاد و حیران

کو بحث در راه شیخ حبیب عجمی رسید که بر در خانه خود ایستاده بود شیخ حسن حال خود با وی گفت
حبیب گفت ای امام مسلمانان ترا با خداوند خود چندان قرب و منزلت نیست
که خود اندر خواهی تا از شر ایشان ایمن گرداند اکنون در صومعه من رو خواجه حسن
در خانه حبیب رفت و در گوشه بنماز مشغول شد بعد از ساعتی عوانان آن ملعون
برسیدند و پرسیدند که حسن بصری را دیدی گفت دیدم گفتند کجاست گفت
درین صومعه منست عوانان رفتند و از چپ و راست طلب کردند و او را نیافتند
بیرون آمدند و گفتند تو مرد زاهد باشی دروغ چرا گوئی گفت چه دروغ گفتم
گفتند تو نگفتی در صومعه منست گفت راست گفتم در آنجا رفت و هنوز در آنجاست
ولیکن خدای تعالی چشمهای شما را کور کرده است تا او را نبینید دیگر باره بخانه
رفتند و نیافتند همچنین میرفتند و بیرون می آمدند تا عاجز گشتند و میرفتند و گفتند
آنچه علاج با شما کرده و میکند سزاوار چندان هستید بعد از ساعتی شیخ حسن
بصری بیرون آمد و گفت ای حبیب شرط استادی و حق استادی بجا آوردی
که این ظالمان را بمن نمودی حبیب گفت ای شیخ من راستی گفتم اگر دروغ میگفتم
هر دو گرفتار میشدیم نظم راستی کن که راستان رستند راستان در جهان قوی
دستند چون سخن راست آوری بجای ناصر کار تو باشد خدای
راستی آور که شوی رستگار راستی از تو کرم از کردگار از کجی افتی بکم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی گل ز کجی خار در آغوش یافت نیشکر از راستی این نوش یافت
جامع مختصر گوید که این شیخ حبیب بحال حسن بصری آگاه تر بوده از ما و تو بیبین که با وی گفته که اعتقاد
قرب پیش خدا نداری که از او درخواهی تا ترا از شر دشمنان نگاه دارد پس چگونه این همه مدح او
کنی و در بعضی از حکایات گذشته مثل این سخن اثر دیگری و ازین نقل معلوم میشود که برکات حبیب عجمی بود
بحاله



نجات یافت شرافت نفس خود اما دروغ گفتن درین مقام از برای صاحب نفوس شاید که صواب باشد
و الا در ظاهر شرع درین مقامات واجب و متحتم است چه اگرچه قبح کذب اقل است از سفک دم محترم
و مسلمان گفته همچنانکه عقلا هم در کتب خود ذکر کرده اند که کذب با قبح است از قبح و اکیه مثلا
نجات قصبه شود چنین بدلک شیخ درین مقام در راستی جای دیگر است که در وقوع خود داشته که خدا
از جهت قرب او با وی حسن نگاه داری خواهد نمود در نظر عامه شیخ عظیم خواهد بود بلی وقتی که دروغ
گفتن مثمر مفسده شود در آن وقت در شرع اورا باید توریه کند که ظاهر آن چیزی باشد و قصد تاویل
آن کند چیزی دیگر قصد کند تا از صدق هم بیرون نرفته باشد و شاید که حبیب هم چنین کرده باشد
و ازین جهت فقها گفته اند که اگر شخصی معسر باشد و طلب کنند دین از وی مطیع شرع نباید
و ترسد که اقرار کند بزحمت افتد در آن وقت انکار کند و اگر بر طبق قسم هم یاد کند ضرری ندارد
ولیکن قصد کند که شغل ذمه نیستم در فلان روز یا فلان مکان تا در فلان حالی
و ظاهر کلام را مطلق گوید تا از مرتبه صادقان بیرون نرفته باشد مگر آنکه قدرت
مدرک نداشته باشد که توریه هم کند در آن وقت قسم را بر وجه کذب یاد کند تا
شخصی دیگر نیفتد از دست ظلم بکار زبان ترس نجات یابد الحکایت بیست و سیم نقل است
شاه مردان و شیر یزدان و داماد پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع روزی لشکر
خود را عرض میکرد دو مرد را دید آمدند هر دو مانند یکدیگر چنانکه هیچ تفاوت نبود
میان ایشان امیر المؤمنین ع اندر تعجب بماند پرسید که شما با یکدیگر چه باشید گفت
یا امیر من پدرم و این پسر منست گفت هرگز پسری ندیدم که به پدر خویش ماند باین نوع

گفت یا امیر المؤمنین عجب است امیر المؤمنین گفت وقتی با رسول خدا بغزا میرفتم مادر این
کودک حامله بود و این پسر را در شکم داشت چون خواستم که بغزا روم در خانه رفتم و گفتم
خداوندا این فرزند که در شکم این زنست امانت بتو سپردم تا من باز آیم بسلامت او را
بمن سپاری رفتم بغزا چون باز آمدم آن زن از دنیا رحلت کرده بود و فرزند را
با خود برده بود بگور چندین نوبت بر من بر آمد بیاری میگریستم و زاری میکردم
شبی در خواب دیدم که نوری از گور او بر می‌آمد و سوی آسمان میرفت
از آن در تعجب بودم چون بیدار شدم مردمان را گفتم چه حالتست گفتند از آن روزی
که او را در گور نهاده ایم تا امشب همچنین بوده است بسر گور رفتم آواز کودک شنیدم
که از گور بر می‌آمد سر گور باز کردم مادر کودک را دیدم مرده و پوسیده و فرزند را
دیدم که در پستان مادر او چنانکه شیر میخورد و پستان مادر را بدهن همچنان محکم بخود
دست فراز کردم و این فرزند را از گور بر آوردم و گفتم خداوندا چه بودی اگر
مادر این کودک نیز زنده شدی آوازی شنیدم از هوا که ای مرد بچه را بما سپردی
باز بتو سپردیم اگر مادر را سپرده بودی همچنانش بسلامت بتو میسپردیم بدانکه در تلاوت
ما هیچ فراموشی نداریم ؏ ای بینا بسر ما آمده ؏ باد در کف خاک پیما آمده
گر عالم شوند زیر دست ؏ منع الهی نفع جز بادی بدست ؏ جامع مختصر گوید
که واگذاشتن امور بخدا و توکل نمودن بر آن منشأ سعادت دنیا و آخرتست و موید
این قول دیدن خواب موسی ؑ است در وقت رفتن بکوه که جوانی را دید که یکی را نهاد بسکه
مال



مال را داشت مناجات موسی عرض کرد که بخدا عرض کن که مرا از بسیاری مال خود چشم مال را کم
کند و دیگری برادید که از بی سامانی مناجات عرض کرد که بخدا عرض کن که سامانی بمن دهد
تا گوشۀ خود بآن مشغول شوم بعد از عرض بخدا فرمود خطاب اقدس الهی که ببیند اول مال را
او را بمن سپرده بود وقت مرگ و آن مرد فقیر بوده ما امانت او را باید در دست نگاه داریم
و دیگری هم مال را و خواهیم داد و او مرد فقیر باید او را بمال سپرده و غنی بوده ما مال را
از آن گرفتیم و یک پلاس باو میدهیم که خود را بپوشاند و در زمان بنده حقیر خالۀ ازی
داشتم در وقت رفتن بسفر آخرت و مرض موت مرا طلبید و بعضی از اولاد خود قلاد
املاک صلح نمود که بآن معیشت خود را بگذرانند بعد از فوت او باندک وقتی بالکلیه
مالها از دست او بیرون رفت که بنان یکشبه محتاج گردید و دیگری عوض بدادیم در وقت
مردن مال بسیار داشت و خاطر جمع بود بمال خود که برای اولاد گذاشته بود از آن زمان
آن مالها از دست ایشان بدر رفت همگی پراکنده شدند و اولاد کوری که اغنیا
بیشتر ایشان بیشتر داشت همگی مضطر شده بغربت افتادند و در غربت تلف شدند
اما والد بنده مردی فقیر بود در وقت مردن گفت چیزی ندارم که بان وصیت نمایم این
بخدا میسپارم بعد از مردن اولاد او بروضعی گذراندند بهتر از اولاد عم خود بمراتب
بمراتب استیصال بحد رسیده شدند و نسبت بانها عبرت است اگر کسی را چشم اعتبار
باشد و در سفری قندهار خرجی بود داشتم که تا باز گذاشتن تمام و بآن قیمت کرده بودم رفتم
و آن وجه را دزد برده است از هر جا کوتاه شد تفویض امر خود بخدا نمودم و الندوه اخلاص بعمل

همگی ؟

خود مشغول شدم مدتی نکشید که از آن سفر برگشتم با وجهی بسیار و دستی پر بمحال الاقتصاد
بر خلق جز محرومی نیست و توکل بر خدا و ودیعه گذاشتن اموال با خدا بغیر حفظ و سلامتی
و کارسازی شدن چیزی دیگر نیست و بعضی از آن مترتب میگردد و من یتوکل علی الله
فهو حسبه هر که کار خود با او گذاشت پیراو کافیست بحیلتی حاجات غیر و دست تو ستر محلول قوی
نیست الحمد لله حکایت هشتم نقل است که در ایام پیشین در بغداد بود مرد گبری را نام بهرام و یکی را بکار
مجوسی کشندی مدتی مدید و عهدی بعید در کفر و ضلالت بسر میبردند و آتش میپرستیدند ناگاه
بهرام را سعادت ازلی پیرو و ارواح وی گشت و تفضل کرد از دل وی بگشود و همه را آتش
با خدا اندیشه کرد که بر تقلید و جهل آنچه ما باطل دیدیم و این آتش را پرستش طریق عقل و دانایی
صواب نیست زیرا که تا آتش را من هیزم مینهم و هیزم بر او نهم شعله میزند و زبانه میکشد و دفع
خیر و منع از شر نمیکند اگر طفلی آب بر وی میریزد فی الحال میمیرد چنین عاجزی را پرستیدن
بخدایی که ابراهیم و از آتش بر او گلستان ساخت و گفت بخداوندی باید ایمان آورد صنع
که آفریننده زمین است و آسمان و نگهدارنده آن و جان کسی را او و حکم او محکم او و بر همه علم
جاری پیغمبران فرستاده است و خلقان و کتابها و احکام امر و نهی در آن بیان کرده
و دین مسلمانی را بر قائم ایستاده و بلو دشواری که اگر او را هفتاد پاره کنند از اسلام
در خواست و پیش برادر آمد و گفت ای برادر ما سالهاست که تا آتش را سجده میکنیم
پرستش مینماییم بیا تا آتش برکنیم و دست برداریم که ما را حرمت و رعایت میکند بنگریم
یا همچون دیگران ما را نیز میسوزاند با آتش که رفتند و آتش برافروختند که از گرمی
آن خانه پر حرارت شد بهرام گفت ای برادر تو هفتاد سال است که وی را عبادت میکنی
و من پنجاه سال دست دین آتش کن تا ببینیم که رعایت تو میکند که ترا نسوزاند یا نه بدست

ایاکرد



اباکرد و بهانه میکرد فی بهرام دست با آتش دراز کرد در ساعت دستش بسوخت برخواست و سبوی
آب برداشت و بر سر آتش ریخت و او را بکشت و گفت ای برادر از چنین معبودی که بعد از
پنجاه سال که وی را بندگی کنم و حرمت داشته ام مرا نیز چون مردمان دیگر رعایت ننموده مسوزد
و حرمت من نگاه نمیدارد دانستم که راه باطل برگشتم و دین مسلمانی اختیار کردم و ایمان آوردم
بخدایی که مرا و ترا و همچنین هزار عالم آفریده است و بر همه اشیا قادر است و پادشاهان
در حکم و بند بجانهای همه خلایق در قبضه قدرت اوست و اعتقاد کردم به فرشتهای او و کتابهای
او و پیغمبران او و بیزار شدم و توبه کردم از کافری و آتش پرستی و دین باطل ای برادر تو نیز
بیا و دین مسلمانی پیش گیر تا فردای قیامت در آتش دوزخ نسوزی گفت طاقت طعن مردمان
که بر من زبان تعرض دراز کنند و گویند که هفتاد سال بر باطل بوده است و نمیدانست اکنون
برگشته است چه بی عقل و بی تدبیر بوده است و نیز عداوت بنیاد نهند و قصد جان و مال
و عیال من میکنند و ناموس مرا بر باد میدهند و طاقت بجای دیگر نقل نیز ندارم ایشان اگر
شقاوت که آفریده اند چکنند که تشنه و آنرا که کنند سعادت برکردن بسته کشان کشان
میبرند چکند که نوعد بهرام گفت ترک مال و خانه کردم و آنچه در اوست تو بگذاشتم و راه
غریب پیش گرفتم هر چند او را منع کرد فایده نداشت روز بسر برد و چون پاسی از شب
درگذشت دست عیال بگرفت و از شهر کاوان بیرون رفت بعد از سه روز محنت بسیار
و مشقت بیشمار کشیدند و به دار الاسلام رسیدند در کنار شهر خرابه بود در آن ویرانه
نشستند در آنجا نزول نمودند گرسنه و تشنه ماندند و گرفتار نه نفقه که طعام خرند و نه
ظرفی که آب آورند فنر بارکه باوی بخیر دل گوینده روز که از کسی چیزی طلبند چرا که ما
به نعم بسر برده بودند چون طاقتشان نماند و شد روی بدرگاه بی نیاز کردند و گفتند نظم

الهی غنچهٔ امید بگشای * گلی از روضهٔ جاوید بنمای * مجرد از لب او غنچه با غم * ندارد گل عطر بو دمی کن دماغم *
درین محنت سرای بی‌وفا سا بنعمتهای خود چشم کن شناسا * بار خدایا ترک کفر و ضلالت کردم با امید
لطف و عنایت تو و ترک خویش و اقربا کردم با امید اشتیاق تو و ترک مال و منال کردم با امید عطا
و سخای تو و ترک منصب و حکومت کردم با امید آخرت و بهشت تو و مسلمان شدم از برای رضای
تو ای فریادرس درد مندان وای غمگسار بیچارگان وای مونس تنها ماندگان و بی
انیس مهجوران نظم نظری بحال من کن که دست نفس کافرم * بکشم مکن حواله که بجز تو کس ندارم *
تو میدانی ضمیر من چه حاجت * که سر دل کنم اظهار یا رب * از مناجات او غلغله در ملکوت
اعلا افتاد و انعام عمیم الهی بحرکت در آمد و گفت ای جبریل در یاب مخلص ما را که از همه
خلق بعید است و روی بدرگاه ما آورده هنوز روی در عرض حال بود که جبریل بشکل
جوانی بدر خیمهٔ او آمد و گفت بیرون آی که خدای عز و جل از برای تو تحفه فرستاده
است چون بیرون آمد جوانی دید خوش صورت بلباس سپاهی فاخر ... دست بر دو
آن جوان سلام کرد و گفت خدای کریم میگوید ما ترا بدوستی گرفتیم و همهٔ خلق را
مطیع تو کردیم بعوض خویشان تو و ترا مال دادیم صد چندانکه داشتی و طبق بدست او داد
پر از زر مغربی و گفت این را خرج کن و دیگر خواهیم داد و تحفه تو احمد دلهای مسلمانان
کاشتیم در دوستی ... این بلای تو مقرر تعیین کردیم این بگفت و از چشم پیر امنا ناپدید شد
پیر از غیبی متحیر شد دستمال از سر طبق برگرفت پر از زر سرخ دید روی بر زمین نهاد
و خدا را سجده کرده شکر بسیار گفت و طبق را برد پیش زن بر زمین نهاد و گفت این را
خدا بمن فرستاده است که ما بدو گرویده ایم زن را نیز اعتقاد باسلام محکم شد
ندا



آن زن را در رفع ضروریات خود کردند و چنان شهره شد که او را شیخ زنگی گفتند و بسخاوت شهرت دادند
که در دوستی انبوستان ما در فلان ویرانه است بعد با عزاز و احترام تمام او را بمنزل خود آوردند و خانهٔ خاص خود را با
وی تسلیم کردند ... صد مرید و خلق بسیار از بهر دنیا و بهر یک از ایشان با تحفها و تبرکها بخدمت پیر آمد
ند و شیخ او را در کنار گرفت و مریدان و خادمان بعرض بخدمت سپاهی وی میدادند و نشستند
و آنچه آورده بودند گذرانیدند چندان مال بیشمار جمع شد که بشرح راست نیاید و شیخ او را
بر داشت و بمنزل خود آورد تا بود بطاعت و عبادت بسر میبرد ندای عزیز تو هم دست
از معصیت و ضلالت بدار و توبه کن و فرمان خدای تعالی بجای آر تا سرافراز دنیا و آخرت
گردی جامع مختصر گوید این نقل شنیده است بنقل اسلام آوردن سلمان و از مجوسیت دست بر
داشتن و محبت محمد و علی گزیدن تا آنکه بنعمتهای بسیار و خدمتهای بیشمار از پیشوایان دین
روزگار رسید با نچه مطلب معلی و مقصد اعلی بود خدا همگی را توفیق دهد که پیروی عقل و
هوا و هوس و عادت و تقلید خود را بیند اندازیم که بغیر از گرویدن بمحمد چیزی دیگر با ما
نیست از برای بنیادم نه در دنیا و نه در آخرت * حکایت * حکایت هم نقل است که حضرت پیغمبر
محمد مصطفی روزی نماز صبح گذارده و ... برفتند که بغزا میروم جمیع صحابه
با وی سوار شدند چون پاره راه برفتند بقبیله رسیدند پیغمبر اسلام بر ایشان عرض
کرد قبول نکردند گفت یاران سوار شوید که قتل بر ایشان واجب است یکی از یاران
که نام او ... ذر بود در وقت که سوار شوند اسپش بگریخت و در عقب اسب رفت بعد از آن ... بسیار
اسب را بگرفت و باز آمد لشکر اسلام کفار را هزیمت کرده بودند و غنیمت بسیار گرفته بودند
غمناک شد با خود گفت اگر اینجا میبودم و جنگ میکردم و کسی را میکشتم غازی می بودم دریغ
که از ثواب محروم ماندم اگر کشته میشدم درجهٔ شهدا میبافتم و احسرتا که این درجه در نیافتم

ما کو این هر دو وانتم نمیشید مالی بیار جمع میکردم در یغا که باز کار دنیا و آخرت شده زمانی
از این غم نجود فرو شد و خوابش در ربود چون بیدار شد باز اسب رفته بود بغایت پریشان
شد از طلب اسب در جیب و راست تردد بسیار نمود آخر الامر وی را بیافت دست نمیداد عجب
تماشی بگرفت چون باز آمد لشکر رفته بود و باد آمده و پی ها هموار کرده بیچاره شد
و اسب را بهر طرف همی دوانید تا شب تاریک شد و راه بجایی نبرد فرود آمد و اسب را
محکم ببست و بر روی خاک نشست و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت
بزاری تمام که ای رهنمای گمشدگان وای انیس غمزدگان بر تنهایی و
غریبی و بیچارگی من ببخشای که غیر از تو پناهی ندارم آن شب تا صبح در مناجات بود چون
روز روشن شد سوار شد و بر بالای پشته رفت نگاه کرد در پای آن پشته خانه بود
بغایت بلند و منبری اندر آن در پیش در او نهاده و مردم بسیار در پای او منبر نشسته
شد و نزدیک رفت و نظر کرد دید که جوق جوق مردم میامدند و در صف می نشستند
ابوذر در میان ایشان بنشست و نمیدانست که چه مجلس است از مردی پرسید که
بگو این چه جمع است گفت در این خانه رهبانی است که این همه خلق مطیع فرمان وی اند
در هر سال یکروز بیرون آید و بر منبر رود و خلق را بدین ترسائی دلالت کند و تا
سال دیگر هیچکس او را نبیند ابوذر گفت که راست گفتی بعد از زمانی در کلیسا
گشوده شد پیر مردی بیرون آمد غلغله در میان خلق افتاد همه بتعظیم او برخاستند
و بشرط احترام بجای آوردند وی بر بالای منبر رفت بنشست و هیچ نگفت بعد از آن قوم گفت
مخدوما عادت خدام چنین بود که ما را نصیحت میفرمودی گفت در میان شما یکی از امت

محمد ص



محمد است واقع شده است و راه سخن بر من بسته است چون بخواستند و گفتند ما او را
پیدا کنیم و بکشیم بسیار جستند و نیافتند رهبان گفت شما بنشینید تا من او را
پیدا کنم بانگ زد بیار جستند که ای امت محمد بخوان خدا که تو را امیر ستی و محقق
آن محمدی که تو امت اویی که بحضرت تا چیزی از تو بپرسم ابوذر با خود گفتم صد جان من فدای
خدا و رسولش باد برخواستم و تصدیق کردم رهبان ایشان را مانع شد و گفت
ای مرد نزدیک من آی ابوذر پیش او رفت بایستاد رهبان گفت محمد شما را از چه
بهتر ساخت گفتا از دوزخ گفت شما را بچه امیدوار میکرد گفت به بهشت گفت میگوید
در بهشت خوردن هست و قضاء حاجت نیست گفت بلی گفت مثال آن در دنیا بمن
بنما گفت بچه در شکم مادر تمتع میکند و او را قضاء حاجت نیست گفت میگوید در بهشت
درختی است که هر کوی و سرای بهشت از ایشان نشسته بهم آن شاخ
آن در دنیا چیست گفتم درخت گفت میگوید که یک درخت در بهشت هست که بمثل
آن بهر قصر از قصرهای بهشت سر کشیده است گفت بلی گفت مثال آن در دنیا بیرون
گفت آفتاب که عالم را فرو گرفته است گفت میگوید که از چشمه بهشت چهار آب مختلف
میآید یکی عسل و دیگری شراب طهور و آب و شیر گفت بلی گفت مثال آن در دنیا گفت کله
سر دادن چهار آب جاریست آب شور چشم و تلخ گوش و منتن بینی و شیرین دهان
خواست که دیگر سوال کند ابوذر گفت تو از من چند سوال کردی این زمان من هم از تو سوال
کنم رهبان خوش نشد گفت کلید در بهشت چند دندانه دارد رهبان هیچ نگفت

و شیر

تو هم گفت ای رهبان نمیدانی گفت میدانم هرگاه که من گفتم شما را هم میباید گفتن گفتند ما همه تابع
تو ایم پس همه کارها رهبان گفت پس دندان دانه همه بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله از قوم همه مسلمان شدند و رهبان از منبر بزیر آمد و ابوذر را در کنار گرفت
و سر و روی یکدیگر را بوسه دادند و امیر و قوم بنزد مصلحت عزم کردند و گفتند بخدمت حضرت پیغمبر
میرویم و هدیه مبارک او را میباید دید قریب بیست هزار مرد رو براه کردند چون بمکه رسیدند
مردم مکه لشکر بیگانه دیدند بترسیدند و پیش پیغمبر دویدند که از چهار طرف لشکر
بیگانه آمده محمد فرمود که مترسید که دوستند که اگر دشمن میبودند جبرئیل
خبر میاورد پیش دوید و بپرسید که کیانند چون بیامدند ابوذر را دیدند
که با او قوم میامدند احوال از او پرسیدند و بخدمت پیغمبر باز گشتند پیغمبر از
بیرون آمد رهبان روی بپای پیغمبر مالید با همه قوم کلمه پیغمبر عرض کرد و ایشان را دعا
گفت یکی از صحابه را همراه ایشان کرد که تعلیم دین کند چون ایشان برفتند ابوذر را
مال بسیار داده بودند پیش پیغمبر آورد و همه را بر او مسلم داشت تا بدانند که هرکه در کاری
متنبه شود و در آن نظر کند و توکل بخدای کند خدای تعالی در هر روی او بگشاید
ای غافل اگر ترا کاری صعب واقع شود از لطف الهی نومید مشو و رجوع کار خود باو کن
نظم خالق آفاق و مسبب الاسباب " کرد یاد آور پیغمبر خطاب " گفت هر چیزی که هست اندر جهان " خوب و زشت و آشکار و نهان "
جمله را با یکدگر ضد آفریدم " تا بعضی را بعضی هم تمام " چون عوض بنمودم از هر چیز تام " من عوض هیچ جانانرا بود "
جامع مختصر گوید باری تاسف خوردن ابوذر بر فوت ثواب آخرت باری که تو کسی را کشته و
اورا



اورا کسی اما تاسف او بر فوت مال از دنیا آن امر دور است نظر با آنکه او طالب دنیا نبوده و شاید
بالتبع و بثواب آخرت تاجر دنیا را گفته و لیکن صدر این حکایت که تمنای مال نموده بادی آن
منافاتی دارد جهت آنکه آن مال چندان بسیار که تو شاید از او داده بودند برای خود اگر محب دنیا
میداشت آنها را تسلیم پیغمبر نمیکرد با وجود آنکه در اخبار هست که ابوذر استغفار پیش خدا قرب
دارد که اگر دعا کند تمام دنیاهای عالم را خدا برای او در وجه یاسمین کرداند غیر این مدح
و بلاها از بی خود آنها مذکور است و اینها نقل شده که روزی او را دیدند که پای خود را
در دیگ گذاشته و میسوزند و چون طعام پخته شد پای خود را بیرون کشید مجملا
اول بخود داشتن است که چون تو بر او از برای جناب فاطمه هدیه او و از حضرت
سوال نمود که چرا چنین نام داری گفت جهت آنکه من از آن ابوذرم و بالجمله او اجل
که تا تاسف بر فوت دنیا خورد دنیا و ما فیها در نظر او هیچ بود پس باید صدر این نقل
تاویل شود با آنکه حمل بر زیاده شود بر فرض صحت خبر و سوالات این حکایت
از ابی غیر ماننده سوالات رهبانست از امام محمد باقر در شام و تفصیل آن در کتب
مذکور است و از جمله سوالات سوال از آن چیزیست که تمام نمیشود بکرت آن و از ساعتی که نه از
روز است و نه از شب و آنکه در دنیا بحاجب پوشیده نمیشود کدام است حضرت فرمود در سوال اول
که آن علم است یا گفته که آن چراغ است که هر چه از عالم برسد از علم او کم نباید و هر چه از چراغ
و چراغ دیگر از آن روشن نمایند از آن چیزی کم نمیشود و در دوم گفته که ما بین طلوع
صبح صادق و طلوع شمس است که در آن بیمار مجال میابد و اگر خواب نکرده در آن ساعت او را خواب میربابد

و تلف

بدین قوم عروض مسرور میشود و دوم گفته آن است که قرآن نمایان است و هر چه آب
متراکم شود و صلب باشد نه آن اگر چیزی باشد مانند سنگ ریزه یا غیر آن
نمایان ماند مانند عمر و ساق زنان که مخفی است با پوشیدن ایشان حلهای بسیار را و معلوم
است از سر چشمه علم بلکه علوم و کمالات غیر متناهیه جرعه نوشیده و از بن او چه برکت معلم
او عاجز نکردید و داستان خواهش کردن ترسایان که ترقی او و ولد را ول برکشتن
او را شبیه بنقل جناب امیر در شهر جابلسا که از شهرهای مغرب است و از او هر سؤالات یکی م
نمودند و اجوبه آنها را گفت و شبیه باین سؤال اوجد سؤال که خدا از عالم نصاری و لیکن
و لیکن باین وضع که چه نوشت خدا بر ساق عرش در وقتی که آرام نمی گرفت او عالم شهاده
عرض کردیا کلمات ثلثه مذکوره بهر حال تمام اصحاب آنحضرت که تابع او بوده اند انجم هدایت
بودند چنانکه نقل نموده اند چونکه نقل نموده اند اهل سنت از حضرت پیغمبر صلعم اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من مانند ستاره کانند هر کدام پیروی نمودید
هدایت مییابید بر تقدیر صحت این روایت مراد ائمه اند یا آن اصحابی که پیروی او را
کرده اند و شرع او را معمول داشته اند نه آنکسانی که سنت او را تغییر داده اند
بعد از او و کتاب خدا را تحریف نموده اند و شریعت او را منقلب کرده اند که
او را اصحاب او را نا رند نه اصحاب حضرت و اویند از آن اصحابی بوده
که بعد از آن مرتد نشده مانند سلمان و مقداد و عمار هم اگر چه در اخبار
هست که انهم فی الجمله تاملی نمود و بعد باستقامت رجوع نمودند اینها ارکان اربعه اند
نه تمامی



نه تمامی عشره مبشره که گمان کرده اند اهل سنت و جماعت که آنها را آنحضرت بتمامهم بشارت داده
به بهشت نظر باینکه اکثر آنها از اهل فسوق و عصیان اند و اصحاب نیز آن چنانکه در آیه کریمه
فسوق و کفر و عصیان را و محبت کردانیدن ایمان را در تفسیر وارد شده که مراد از فسوق و کفر
و عصیان عمر و ابابکر و عثمان و از ایمان سرکرده مؤمنان علی عمران ... نقل است که شیخ
ابو مطیع خواجه عبد الحمید را گفت شنیده ام که همه وقت تو سفرهای دراز میکنی و هیچ با تو نه
بی زاد و راحله میکنی که چگونه میروی گفت هرگز من سفر بی زاد نکرده ام بلکه بزاد و راحله میکنم
گفت راحله و زاد تو چیست گفت چهار چیز است یکی آنکه همه دنیا سر بسر ملک خدا تعالی است میدانم
دوم همه خلق را بنگر آدمی بینم و بنده او میدانم سیم همه اسباب نقدینها بفرمان وی
می بینم باین اعتماد و باین اعتقاد و باین توشه با اینها را بر بدن چه خطر باشد گفت
احسنت ای شیخ این زاد که تو داری همه دنیا با اینهای قیامت را توانی بر بدن جامع مختصر گوید
که شبیه باین نقلست که از جناب امیر پرسیدند که آیا خدای را دیده را عبادت میکنی او
گفت که من خدای نادیده را هرگز عبادت نکنم بلکه خدای دیده را عبادت میکنم
اگر چه آنرا ندیده چشمان ظاهری ولیکن دیده دیده ایمانی باطنی دیده شده و این شیخ هم میگوید
بی زاد و راحله طی مسافت نمیکنم ولیکن اراده عرفانی یعنی ظاهری را نموده از این هر دو چیز
و اگر آنکسانی که خود را در اقتحام سفر طویل انداخته اند توکل بر آن توشه مفقود نموده اند
نقل میشود در این ازمنه مادو شخص از شهری بی آمدند که شان از جهت تحصیل علم نان
ایشان در راه تمام شد و قریب به پنج شش فرسخ دیگر داشتند و گرسنه شده اند یکی
یکی بدیگری گفت تا من در اینجا نان نخورم نمیروم و دیگری گفت اینجا نانی که میبرم تا خود در این منزل ببرم نام

کرده اند نه بعضی
دیگران اند
جمله لات

و رفت انکه گفت غیر و به تا نان خورم در پای درختی استراحت نمود از جهت مشقت سفر و در خواب
بود چون بیدار شد چون بیدار شد نگاه کرد بالای سر خود دید وسط درخت نخل دید
که از آن نخل رطب می ریزد انرا برداشت نان تازه یافت آنرا خورد و قدری دیگر در بغل
گذاشت و هر چه از آن میخورد تمام نمیشد تا انکه بمقصد رسید پس اعتقاد چگونه است
انکه اعتقاد داشت با زاد انکه نداشت بمشقت بی زادی گرفتار شد و طی مسافت بمشقت شدم
نمود هر چه اعتقاد کنی بان برسی و هر چه اعتقاد نکنی ثمره از ان نیابی و از این جهت
که مکرر ائمه ما عم دیده اند در سفرها بی زاد و راحله راه را پیموده اند و قطع منازل
نموده اند بطی الارض و غیره و از ایشان پرسیده اند که زاد شما کو گفته اند زاد ما
تقوای ماست و راحله ما پاهای ماست زادی تقوی و راحلتی رجلای و ظاهر
این عبارت از سید سجاد است در بین راه مکه معظمه باب یازدهم در حکایات

باب ۱۱ در سخاوت

درویشان و سخاوت ایشان و آن مشتمل است بر حکایات معدوده عشره حکایت
اول روزی عیسی ع ابلیس را دید که میاید عیسی گفت ای دشمن خدا مرا بگو تا از خلقان
خدا تعالی نزدیکتر بتو کیست گفت یا روح الله هیچکس نزدیک من دوست تر از مرد
عالم بخیل نیست زیرا که هر چه او کند از اعمال خیر که بعد خدا تعالی آن نیز از وی برد گفت کیست
نزدیک تو دشمن تر گفت فاسق سخی که من هر ساعت بساعت که همی ترسم خدا تعالی گوید
مجرم سخاوت تو که همه گناهان تو را بیامرزم و ترا عفو کردم زیرا که در اخبار آمده است که انسان
چهار صفت است کریم و سخی و بخیل و لئیم اما کریم انست که بخورد و بخوراند و این صفت خاص
اما سخی انست که نخورد و بخوراند و این صفت خلص پیغمبران است اما بخیل انست که بخورد و نخوراند و این صفت بخوندوم

سکان



که هیچ نمیکردند و شکم سیر میکنند اما لئیم انست که نخورد و نخوراند و این صفت شیطان است
ای جاهل تو نیز بخیل ولی بخل تا مرد ازل و ابد نشوی نظم ز بخیلان مباش و باش سخی کز بخیل
عقاب حق برهی ای بخیل ذلیل دنیادار مشو بی بهره عاقبت مردار تو ببین دارد بخیل
جای او بود ما نشر نارات جامع مختصر گوید که در بعضی از مواضع دیدم که کوبان را تفسیر با ائمه
و امثال آنها نموده بجهت انکه در وقت حاجت فقیر یا مسکین یا یتیم نخورده اند و بخورد ایشان داده اند
پس مراد از نخوردن نخوردن دائمی نیست که مخصوص خدا باشد بلکه نخوردن فی الجمله است که شامل
غیر خدا هم هست و این تفسیر قریب و جواب است بجهت انکه ایشان معصوم شده اند بکرم قطعا و اگر مراد از آن
معنی اول باشد باید موصوف نشوند بان حقیقة و حال انکه کسی نگفته که اتصاف انها باین وصف
از قبیل مجاز است که تفسیر شده بمعنی که وصف پیغمبران کرده شده پس دو معنی از برای او کرده اند
یکی انکه وجود و بخشش دارد خواه صفت و شان او بخل باشد یا نه و از این جهت باین معنی
اطلاق بر خدا جایز است بلکه در بعضی ادعیه هم وارد شده این اطلاق و دیگری انکه او کسیست
که جود داشته باشد و شان او بخل باشد و باین معنی بر خدا نتوان اطلاق کرد و بنابر انکه
بمعنی اول باشد بعضی گفته اند که اگرچه بحسب لغت میتوان اطلاق بر خدا نمود الا انکه
توقیفی میباشد و باید از شارع برسد جواز استعمال لفظ در او و این نرسیده و این غیر مرضی است
بجهت انکه یافتی در بعضی از ادعیه استعمال شده این لفظ برا جود الاجودین ما تدرکه
پس بنابرین سخی را سه معنی باشد و بدو معنی اطلاق بر خدا نتوان کرد و بیک معنی
توان و بمعنی مقابل کریم که در اصل کتاب ذکر شده و بمعنی کسیکه شان او بخل باشد نتوان گفت

ان بخدا بخشید انکه خدا لنحو زد شان او هم محل نیست اما بمعنی بیم که اعم است اندو معنی اول
پس جایز است گفتن او بخدا هم و این تفصیل را ضبط کن که مفید است در رفع نزاع با بین دو فریق
میشود حکایت دویم نقلیست مردی با وام افتاده بود برخواست و بنزد یک دوستی از دوستان خود
رفت در بزد از خانه مرد بیرون امد رو برادر در کنار گرفت و نیکو پرسید پس گفت چرا
رنجه شده و بچه شغل آمده ان جوان گفت مرا قرضی افتاده است و آن چهار صد درهم است تنگ
دست شده ام و حمل بران مشغول است ان مرد در خانه رفت و کیسه زر بیرون اورد و از ان
کیسه چهار صد درهم بان داد و او را روانه کرد پس در خانه رفت و گریستن اغاز کرد مردمان خانه
گفتند چرا میگریی اگر ترا دل نبود نمی بایست دادن جواب داد و گفت نه از ان میگریم که چرا دادم
انهرا میگریم که چرا با دوستان خدا بشغل الحسانی مراقبت نکردی که و بر احتیاج
نبا شده تا بدر خانه من امدند و سؤال کردند و روی خود بان سؤال نند کرداند این
طائفه طیبان شکر خدا را بند لتقا ناظر بین کوادا رند نفس نفیس ایشان که عین حکمت و اش
رحمت عقابلا اقتاب ابد تو الحب جامع مختصر گوید که در بعضی از اخبار هست که ثواب چیز دادن
با سؤال کمتر است از دادن با سؤال بجهت انکه فقیر عرض خود را برباد داده باز اء گرفتن و جی
و سؤال نا کرده دادن اجر عظیم است بجهت آبروی که نه برده پس اجر این بیشتر است از ان و در بعضی
از اخبار هست که جناب امیر ع باغی را فروخت که غرس نخیل ان از جناب پیغمبر ع بود و پول انرا
بسر هم کشید و فقرا جمع شدند و قبل از انکه سؤال کنند مشت مشت باینان داد
و چند روز حسنین ع چیزی نخورده بودند و فضه رفت بجناب فاطمه گفت باغ پدرم را
فروخت بکیسه هم او را که نگذاشتی از برای طعام فرزندانم و دامن جناب امیر ع را گرفت گفت
شکایت بپدر بزرگوار میکنم انحضرت فرمود که فقرا جمع شدند و قبل سؤال ایشان را
بخشیدم



نمیتوانستم ببینم قبل از سؤال همه را بایشان دادم پس اگر بزرگ که کویته نموده از این راه بود
که چرا ایشانرا خوار کردم و بشیوه امیر المؤمنین ع مثل راه نرفتم تا انکه مضطر
شدند بسؤال الحرجم بعنوان قرض باشد الا انکه ظاهر از حکایت مذکور است که
بعنوان بذل داده نه قرض اگر چه صریح است در انکه ترغیبا ملجا نموده و این ظاهرا
پس خوشا حال کسی که تفقد حال فقیری نماید قبل از سؤال چیزی با وعطا کند
حکایت سیم نقلست که عبد الله پسر امیر المؤمنین ع را بعضی توحیه نقلها نزدیک او امدند
و گفتند ای عم زاده رسول الثقلین ما را همسایه هست مردی پیر با صلاحیت تمام و
تقوای ما لا کلام در غایت مفلسی و درویشی و دختری دارد بزرگ شده و ان دختر را
بعم زاده خود داده و چیزی ندارد که کار دختر بسازد و روی بشوهر بسپارد عبد الله
علی دست ایشانرا بگرفت و در خانه برد و صندوقی طلب کرد و سر صندوق بگشاد و از انجا
صد به ز بیرون اورد و گفت بردارید بردا شتند و بگفتند تا در خانه او همه را با و
دادند که از ان ما جرا کار دختر کنند و بشوهر بسپارد و باز گشتند چون پاره راه برفتند عبد الله
گفت ما او را در محنت گفتار کردیم و کار او را تمام نساختیم پس باز گشتند و چیزی
که میبایست بخریدند و ان دختر را بخانه شوهر فرستادند و بمنزل خود رفتند و جامع مختصر گوید
که تفضل اخوان مؤمنین بلکه مسلمین آن قدر ثواب دارد که از حصر بیرونست و منشا قضای حوائج
دنیا و اخرت کردید و باعث سرور و رفع کرب دنیا و اخرت شود و عبد الله هم آنچه بدو داده ان
بجهت انکه بوده که سائلی سؤال نموده که هزار اشرفی قرض دارم دو هزار ده هزار دینار باو داده بجهت انکه

موعظهٔ پیغمبر را بهم نزنند و تشبه جا ملبسا فقرا و قرضی که از جنید نموده از برای سائل ادا
نمود و حسنین علیهما السلام را که از برای خدا هزار [illegible] که از شتر بچه بیرون آورده بود هفت هزار — انتهی
درهم که قرض سائلی دیگر بوده با وگفته که مرا بفروش و قرض خود را بده و او حضرت را آنجا
خرید و آزاد نمود و حضرت در شهری از شهرها چه بوده [illegible] و امثال این که مها ذکرنا قبل از حضرت
نماینده و هکتب معجزات ایشان مسطور است و از جمله مشهورات است باز انجمله سائلی
سؤال آن نمود از آنحضرت وقت برگشتن او حضرت از جنگ خیبر فرموده که با او قافله
او گفته که در سفر است و سفره در میان ایشان و شتر در قطار حضرت با و فرموده که
مهار شتر را با او بده و قطار شتر چه احد با ده که همه اسب و جواهر بادشاهان بود
بوده که از خزینه عشام ابن هشام بوده و حضرت او کاوراز ابو قبل ساینده تا او اموال را تو قوف
غنیمت بدست آورده مهار را از غیر بیان داد و بکنار و رفت حضرت بسبب کناید فوق را
از او بپرسید او عرض نموده که متبرسم مرا هم با و به بخشی گوم را بیت کرد بکو که جگونه [illegible]
وصف نموده که با این پاییه رسید بلکه این مشتبه است از خرواد و قطره است از آنجا که
چنانکه بعد مطلعین دریده او حجة است و معجز است که اعانت کنید کسی را که سر دختر
دختر یک دختر داده در سر سفره او چیزی بخورند و قرض با عهده هیچ و او را هیشتر
است و هم چنین در باب تغافری که بر سر سفره کسی نان نخورند و در بعضی از کتب
مذکور است که مصاحب دنیا جهار اند و یکان آنها را دختر شده و اگر چیزی باشد
و یکی دیگر فرض است اگر چه یک درهم باشد لهذا این امام زاده اعانت نموده — اناان مصاب
صاحب دختر را هم بمال و هم بخدمت از خریدن ما یحتاج دختر و وصل نمودن ذی
رحم بذی رحم خود که در هم همه اینها ثوابیست غیر از آنکه امید که حق سبحانه همگی را توفیق بآن بشود

وانه اجیبت

رضیه نفقا نیما نیم



رضیه نفقا نیما نیم **حکایت** نقل است که مردی به خدمت شیخ سعید بن جبیر رفت و گفت در دو قسم و عیال
و فرزند بسیار دارم و کفاف ندارم چیزی انطلب کن از او که خدا شما را پیشوای خلق کرده بود
یاد که کاغذ برداشت و بر او نوشت که بدین مرد بده پانصد سهوش افتاد نوشت درهم با
دینار چون مرد خط را نزد یک وکیل برد وکیل دانست که سهوش افتاده که نوشته که درهم بالا دینار
نزدیک شیخ سعید رفت و وی را گفت درین خط نوشته که پانصد بدین مرد دهد و نوشت
درهم یا دینار گفت میخواستم که درهم بنویسم چون بان اویدی دینار بدو ده سائل
که این بشنید در گریستن آمد شیخ سعید گفت چرا میگریی گفت از آن میگریم
که چون تو کریمی وا زاده مردی حیف است که از دنیا برود **نظم** کوزانکه هزاران **بند**
آزاد کنی به زان نبود که یک دلی شاد کنی آزادی را بلطف خود بنده کنی
بهتر که هزار بنده آزاد کنی جامع مختصر گوید که پیغمبر فرمود شما بندگان را آزاد
میکنید باحسان آزادان را بنده کنید باحسان نقل ابراهیم که خانهٔ کعبه را ساخته
و قتی باز داده چند خدا را نموده خدا با و فرمود مکرر کو سفیر را سیر نموده با بر هفت
را بهشت بنده از نقلهای مشهور است معلوم که یک نفس را از گرسنگی که موت
موت نجات دادن چنانست که عالم را احیاه نموده باشی و این را آخر کل من بعی هم
کذاشته بنیاد آن با بن مسجدی بلعا که بمعرفت آن بین نماز بخوبه بشهرت با
بجهت آنکه دانسته اند که ثواب مسجد ساختن بغیر از احسان نیست مسجد ها بنا میکنند
که اسم او بماند با وجود آنکه از آن نفع انتقال هستند که شاید مخصوص بنا شد با از حق تعالی

تحدید بیرون باشد پس خوشا حال کسی که فقیری را احسان کند خصوصا او را از جمیع
وجوه نجات بخشد و برهنه را بپوشاند که باعث سیری و پوشیدگی او شود در قیامت
علاوه بر فوائد دنیوی از ازدیاد مال و جاه و جلال و باقی اغراض دنیوی حق تعالی
تعالی که فرموده ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی آنچه در راه خدا بدهید از نقد
خدای تعالی عوض آنرا میدهد و بتمام رسانید خصوصا در وقتی که او فقیر صاحب عیال
باشد و سؤال نکند و معیل و صاحب قرض باشد و شبیه باین نقل است آنچه
امام حسین ع بسائلی داده با کثرت انفاق و عدم خواهش سائل را آزرده و سائل گریان
شده آنحضرت فرمودند مگر اندک شمردی عرض کرده که میگریم از آنکه چنین
دستی بزیر خاک رود و یکی از امامین عسکریین علیهما السلام خاسته قرض سائلی را ادا کند
عجز باسم خود نازد داده تا در مطالبه با او تشدید کند و از این جهت خلیفه قرض او را
ادا نماید و گفته با اثر که تو احلال مینمایم از آنکه سخنهای درشت بر روی من گفتی در
بسبب ایشان او سبب و بان رویش نقل کن و امام حسن را با [illegible] ببینند که سه مرتبه
١ مال خود را مواسات نموده با فقرا حتی آنکه بلتا نعلین خود را بایشان داده و سایر ائمه
علیهم السلام مبرات را بخانه فقراء معروف و مشهور است احتیاج بتطویل در این مقام نیست

**حکایت پنجم** ٣

و بسیره ایشان نگاه کردن کافی است از برای عاقل دیگران ٢ نقل است که یعنی خاتون قیامت
نتیجه کلین سعادت بنت خدیجه کبری بی بی فاطمه زهرا علیها السلام قحطی شده بود و بی اهل خود مدت
آنچه



که بغایت کهنه شده بود که سرور کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که قمر از قنبر
سماست اما نزول فرموده دم بسیار در کیسه کرده پیش آن خاتون بر زمین نهاد کف — سر بلند کند
لب چگونه شده ما این زینتان و در ما یحتاج خود صرف کن و دلتنگی مکن که پیراهن کهنه
است گفت ای پدر بزرگوار این را در قیامت حساب خواهد بود فرمود بلی ای نور دیده
قیامت گفت که چون چنین است مرا هیچ باید با کهنه جامه دیبوانی و گرسنگی بسازم تا در
قیامت مرا شرف رستگاری باشد و بحساب ندهند پس ای خاتونان زنان
که امید بسیار باین دنیای بی اعتبار نبسته اید بدانید ببینند که قیامت خواهد بود و از
شما حساب خواهند پرسید نظم بنده کاین باشد دیگر هوس ** بنده که افکند گلیم بوس
هم بفکر خویشتن هم بنده باش ** بنده افکنده را سر بنده باش جامع مختصر گوید که این
خبر منافات دارد با خبری که وارد شده در تفسیر آیه و لتسئلن عن النعیم که جناب امام
رضا ع فرموده که قبیح است بخدا و تعالی بکسی کند انعامی و بعد مسئله
و بعد از آن از آن سؤال کند و مراد از نسؤال در آیه امام است که موصلات بنعیم ابدی
هرگاه دست توسل بدامن او زده و همچنین منافات دارد با خبری مشهور که در شان و خطب
حضرات معصومین علیهم السلام که فرموده اند فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب در حلال
دنیا حساب است و در حرام آن عقاب و شاید که جمع باین وجه توان نمود که مراد از آنکه
فرموده اند که حساب در حلال آن هست آنست که باید بگوئی که در فلان جائی خرج
کردم اما مواخذه ندارد و آنچه متضمن عدم سؤال است آن مسئله آنست که مواخذه ندارد

نیست زیرا که مطلقا هم نرسند و علم از نعیم دنیا انما کول و مشروب و قتل اینها که در دنیا بر ایشان
سؤال اذا ما حضرت القائم قریب است در باب امام ع اگر الحال ظاهر باشد مؤاخذه خواهد بود
اما در باب آنهائی که حکم مؤاخذه نخواهد بود مادامی که باسراف خرج نکرده و نخورده باشد بعضی
خورده باشد هر حال در تحلیلاً تصرف نموده نه در محرمات و بعضی محرمی که بگویا دادن خمس نزد
را به حضرت شاید از برای سرور نه تعلیل بوده با وجودی که دانسته او را ضبط خواهد کرد با آنکه این
اعانت به حاج بوده و اگرچه ترک قول النجاشی حضرت ابراهیم بوده و مؤید احتمال اول است آنکه چون آن حضرت
برگشته و بوده را در به دو خانه دختر رحمت بنده نمره را الفراطه آن نموده و مسجد نفس منقطعه
شده که تعمیر عادت نمودم جز این و هر دو را الخدمت بدو فرستاده در مسجد تا صرف فقراء اتمام
والحضرت آنها را قطعه قطعه نموده و به فقراء قسمت نموده و فرموده جان پدرش فدای او باد انجام داشتم
چنان کرد و خدا میفرماید در آخرت بمتمتعین در دنیا اذهبتم طیباتکم فی الحیوة الدنیا بهره خود را
از طیبات برده که در دنیا و در آخرت بهره ندارید و مؤید این نقل هم از اولیاء امیر ع در بعضی از احکام
خواهد آمد و دیگر مؤید این نقل است آنکه دختر آن حضرت ع جاریه از برای خدمت خانه
خدمت خانه طلب کرد حضرت بجز از آن دعا و تعلیم نموده که تسبیح فاطمه زهرا ع باشد که مشهور است
و اگر صلاح میدانست کنیزی با او میداد یا پول انفال تا کنیزی بخرد و هر جا این احتمال بسیار است
اگرچه از راه لا بدی کاهی وجهی با ایشان داده از برای توسعه و تعمیر که تفتیش بیرون آن ممکن
نیست و لیکن فرق است ما بین بودن چیزی اصلا یا آنکه گفته آن باشد و خوب آن نباشد و کلام هم اینجا
حدیث آنست در آن اولین منافات را نباید و تصرف نماید تمت نقلت که در ایام پیشین پادشاهی بود

عضد



عضد نام او را خلق کریم بود بمرتبه که در شهر حکم کرده بود که هر درویش و فقیر را که ضرورتی
پیش آید بدرگاه آید و از او طلب دارد مدت مدید فقرا میرفتند و از او مبلغها میگرفتند
تا روزی سؤال کرد و مبالغه بسیار و خشک نمود پادشاه از او برنجید و حکم کرد که
در شهر بگردانید که دیگر بنان هیچ سائل ندهند و هر که مخالفت کند دست او را ببرند
و در کوچه‌ها او میبندند و در شهر بگردانند و بعد از آنش بیرون کنند تا در بیابان
بمیرد روزی چند برآمد فقراء از گرسنگی بر خواست و فریاد الجوع الجوع بلند میکنند
و جان میسپردند روزی بیماری نیم جان درویشی بر فقیری میآید و میگفت ای مسلمانان
طاقتم طاق شد و جانم از گرسنگی بلب رسید از برای رضای خدا بر من رحم کنید و مرا طعامی
دهید زنی از بالای خانه او را ندا داد که ملعون رحمت کنم نشنیده که پادشاه فرموده است
که هر که صدقه بدرویش دهد دستش ببرم ما صدقه چون دهیم درویش بسیار زاری کرد
زن را بر او رحم آمد گفت من این درویش را صدقه دهم گو پادشاه هر چه خواهد بکند
در خانه رفت و دو گرده نان بیاورد و بدرویش داد سیر کرد و انید از برای رضای خدا این خبر
بامیر بردند فرمود که آن زن را بگیرند و هر دو دستش را ببرید بندند در کوچه‌ها گردن
او را بسته آن زن فرزندی داشت شیرخواره گردن او بر نهادند و از شهر بیرون
کردند آن زن روی در بیابان نهاد و میرفت تا هوا گرم شد و تشنگی بر او غالب آمد بر سر و
به سر آب رفت و دهان بر لب نهاد که بخورد آن فرزند از گردن وی به آب افتاد
بیرون آن زن بیچاره شد بلب آب ایستاد و میگریست که بیرون آورد آنکه د

نداشتند که نزنند خود را از آب بیرون آرند ساعتی برآمد دو مرد دیدند که میآمدند جامهای پاک
پوشیده و عطرها بکار برده چون نزدیک رسیدند زنان پیش ایشان رفتند و تضرع و زاری
کردند قصه با ایشان بگفت یکی از ایشان در آب رفت و فرزندش را بسلامت بیرون آورد
و آن دیگر فراز آمد و دست آن کودک او باز کرد و بجای نهاد و روی به آسمان کرد و چیزی
بگفت و بر دست وی دمید در حال دست درست شد چنانکه اول بود گفتند تو ما را میشناسی
زن گفت نه گفتند ما آن دو گرده ایم که تو بآن درویش دادی صدقه و این غم که ترا پیش
آمد از سبب آن بود خدا ابتلا کرد آن مرد بیرون آمد و دو دعوت خویش خواهد سا بند بعد از آن
آن زن برخاست و سجده شکر بجای آورد و فرزند خود را برداشت و بر دوش نهاده خرامان
روی بشهر کرد اتفاقا پادشاه را بر وی گذار رسید با خاصان خود بآن زن دوچار شد تا آن
وی را گفت تو آن نیستی که دست ترا بریدیم گفت بلی تو سببی و خداوند من درست کرد و قصه
با وی گفت پادشاه را بر وی رحم آمد خلعت و نعمت بخشید و بمنزل خود فرستاد و باز منادی
کرد که هر ایا بند و حاجتمند خود ضرر دارند و تا بود درین بود نظم تا کدست … سیکار بی نی
پیش از آن کو تو … با هیچ کار در جامع مختصر گوید که این نقل بسیار شبیه است بنقل ضعیفه
که خود را بر درویش بصری داده بمحبت علی ع و مردیش از جهت عداوت آنحضرت با آن زن — گوشواره م
علاقه نموده دستش برید و او را طلاق داده از شهر او را بیرون کرد بالاخره او درویش را اهل
بیرکت او گوشواره مال بسیار داد اتفاقا چنان شد که آن زن را بحبال نکاح خود در آورد
درست او زن بمحبت آنحضرت درست شد و خانه او مرد … بعداوت با آنحضرت آتش — که شوهر اولش بود
در خانه اش افتاد و او را بسوزانید و … درویش سائل بکف شد تا آنکه روزی بخانه آن زن
گذارش افتاد



گذارش افتاد سؤال نموده آن زن بوی صدقه داد بیک دیگر را شناختند و با هم حکایت خود
باز گفتند مخفی نماند این حکایت در کتب مناقب اهل بیت علیهم السلام است و نقل است که ضعیفه
طفل خود را بصحرا فرستاد … او را شیر گرفت درین اثنا سائلی در در خانه
آن زن سؤال نمود چیزی خواست جز لقمه که در دهن نهاده بود نداشت او را از دهن بیرون
کرده بسائل داد دفعه جبرئیل امین از جانب رب العالمین او بپسر از دهن شیر گرفته آمد
بدر خانه و بمادرش رد نمود و فرمود که این لقمه عوض آن لقمه که بسائل دادی بنقل بخوبی
دیگر … در باب فضیلت تصدق بفقرا گذشت که مشتاق طول عمر میشود و بعضی فضایل
دیگر را ما برای تیمن و التبرک بیان نمود حکایت هشتم نقلست که امیر عبد الله بن ابی طالب گفت
روزی بحرم بیرون رفتم غلامی را دیدم سیاه که حبشی کاو و در پیشش کشتزار زراعت میکرد چون بلند
شد کودکی را دیدم که بیامد و نان چند بر گرفته بهر غلام میاورد دست فراز کرد و آن
نان بستد و بنهاد و بر سر کار رفت تا کار تمام کرد پس بنشست تا نان بخورد سگی بیامد
و در برابر او بایستاد دم میجنبانید او غلام یکی از آن گرده برداشت و در پیش سگ
بنهاد سگ آن گرده را بخورد دیگر باره دم جنبانید غلام گفت که پنداری هنوز
گرسنه است دوم گرده دیگر در پیش سگ انداخت آن گردها را نیز بخورد و غلام
برخاست و بر سر کار شد امیر عبد الله گفت تو غلام کیستی گفت غلام فلان جهود
این ملکها از آن ویست امیر عبد الله گفت هر روز چند نان وظیفه داری گفت سه نان
گفت چرا سه نان را بسگ دادی گفت این سگ نه از آن منست امروز اینجا غریب افتاده

دیگر گرسنه بود گفت پس تو چه میخوری گفت صبر کنم و امروز روزه بگیرم مسکینی باشد که غریبی که منه
از پیش من ببرد و امیر عبدالله متعجب بماند و بخانه باز آمد و فی الحال بخواجه غلام را
طلب کرد و غلام را بخرید با آن باغ و مزارعت و مکنتی که داشت بفرستاد بیاورد و با آن
غلام آزاد کرد و آن باغها که خریده بود با ایشان داد و دویست دینار جهت کنیز را
بآن غلام داد و بزنی برهمان گفتند یا امیر با غلامی این همه احسان چه بود گفت در همه
عالم مردی بسخاوت از آن بهتر ندیدم و قصه با ایشان بگفت همه بر حسن اخلاق او
آفرین کردند جامع مختصر گوید که این حکایت نظیر حکایت جناب امام حسین علیه السلام است
که غلامی را دید با سگی چیزی میخورد و از آن سبب سؤال نمود او عرض کرد که من غمگین
میباشم میخواهم او را شاد کنم تا خدا مرا شاد کند و سبب غم خود را بیان نمود و
رفت که غلام را از مالک او بخرید انعام را ببرکت قدوم او حضرت آزاد کردند و
ببرکت آنحضرت زن و شوهر هم مسلمان شدند و زن به شوهر خود دانشور بخشید بنوع
هر خانه خود را با وهبه نمود چه کیفیت این قصه را مفصل در کتاب جلاء العیون بیابی همه غره
سخاوت هر گاه شادی را در دل سگی کردن جنت باشد پس در دل مؤمنی سرور
داخل نمودن چون خواهد بود و در بعضی از مواضع دیده ام که بخل و سخاوت دو درخت اند
در جهنم و بهشت هر یک از این دو صفت را داشته از میوه آن درخت بخورد اگر سخی است — هرکه م
از درخت سخا در بهشت و اگر بخیل است از درخت بخل در دوزخ و همین قدر بس است این
هر دو صفت آن منقبت و مذمت کافی است و احتیاج بزیاده بر این نیست با وجود آنکه
بخیل مذموم است نزد خالق و خلائق و سخی محبوب است نزد هر دو و این بس ظاهر — و منفعت
و لائح است



و لائح است حکایت بیست و هشتم نقل است که در شهر دمشق مردی بود نام او عبدالواحد مردی پارسا و زاهد
کفشگری کردی و از دست رنج خود قدری سیم جمع کرده بود به نیت آنکه بحج رود شبی
فرزند خود را بخانه همسایه بکاری فرستاد ساعتی برآمد پسر باز آمد گریان پدر سبب
پرسید که چرا میگریی گفت بخانه همسایه گوشت پخته بودند و میخوردند و مرا آرزو آمد
بهیچ ندادند و نگفتند بیا تو نیز بخور پدر کفشگر چون این بشنید برخاست و بخانه
همسایه رفت و گفت ای مرد شرم نداری از خدا که کودکی بخانه شما آید و شما
گوشت خورید و یک لقمه باو ندهید تا او گریان از آن خانه شما باز گردد چون این شنید
گریان گشت و گفت ای جوانمرد پرده ما بر تو دریده شد و راز ما بر تو آشکارا
شد من و فرزندان من هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی مردار بر ما حلال شده بود بصحرا
بیرون رفتم گوسفندی یافتم مردار شده و افتاده در جیب و را آشکار کردم و کسی
ندیده دست خالی کردم و پاره از آن مردار بگرفتم و بزیر جامه خود پنهان کردم و بخانه
آوردم و آنرا بپختیم و بضرورت بخوردیم تا هلاک نشویم و من میدانستم بحقیقت که فرزند
که فرزند تو را نشاید خوردن با این سبب فرزند تو را ندادم چون مرد کفشگر این سخن
بشنید و متعجب بماند و گفت سبحان الله روز قیامت پیش خدا تعالی چه جواب گویم
که همسایه من با این نوع باشد با خود گفت من بحج میروم حج من در خانه منست باز
آمد و تبرکی بگو یافت و آن قدر سیم که جمع کرده بود بر سر او نهاد و بخانه همسایه
فرستاد و در خانه خود بنشست چون وقت حج آمد حاجیان برفتند و حج گذاردند

بدانکه پنج روز ... که
بحج چه کار دارم

چون از عرفات باز کشتند آن شب شیخ ذو النون مصری در خواب دید که او را کفتند
ای ذو النون چندین هزار خلق را دیدی که بعرفات ایستاده بودند کفت دیدم
کفت هیچ یک را حج نپذیرفتند و حج هیچ حاجی بحقیقت روا نبود مکر مردی بدمشق
که او را عبد الواحد اسکاف کویند وی نیت کرده که بحج آید ولیکن نیامد
خدای تعالی همه اهل موقف را ببرکت او بیامرزید و حج همه را قبول کرد و هفتاد
حج مقبول در دیوان اعمال او نوشته شد شیخ از بس شادی از خواب بیدار شد
در خاطرش افتاد که او را ببیند و معلوم کند که از او چه کار ظاهر شده که
چنین کرامت است قدم براه نهاد و بر در منزل عبد الواحد آمد و در بزد چون
عبد الواحد آمد شیخ بر او سلام کرد و کفت بشارت باد ترا که حج تو قبول شد بیرون ص
و جمیع اهل موقف را ببرکت تو آمرزیدند التماس چنانست که بدانم چه عمل کرده
که این درجه یافته کفت آنچه کرده بود از دادن نفقه بهمسایه شیخ او را در کنار کرفت
و وداع کرد و برفت ای عزیز من تو نیز در سخا کوش و درماندان را نوازش کن که
این دولت یابی نظم دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
جامع مختصر کوید باری خدا آنرا ثواب دادن حج و اضعاف آن از کرم و تفضل او
بعید نیست اما بسبب او حج دیکران را قبول نمودن راه آن واضح نیست و شاید
اینهم تفضلی دیکر باشد زیاده بران مانند آنکه خدا نماز و قراءت ندانان را ببرکت
امام قبول کند و کناه کناهکاران را بمحض یکی از بندکان شایسته بیامرزد و لیکن اصل نقل موقوفست

زبان انکام او بیرون آمده بدکنار آن صحرا حوضی دیده و با انجا میل نموده تا بلب حوض
رسیده دو شخص را دیده که بر لب حوض مردم را آب میدهند پیش رفته وگفته که بمن آب دهید
که از دوستان شما هستم ایشان فرمودند تا شاهدی داری که از دوستانی او
گفته که من شاهد ندارم الحال آنجا آورم ایشان گفتند پیر علویه را بنمود شاهد
برای او ولیکن الحال او مایوس شده و متنبه شده از حرارت و تشنگی و دهشت از
خواب بیدار شده تفحص حال علویه را نموده در خانه مجوسی او را یافته بدین خانه او رفته
مجوسی را طلبید مجوسی بیرون آمده از خانه او را اطلاع داد یافته و او مجوسی هم
دعای ضعیفه در شب خواب دیده که صحرای قیامت برپا شده و حرارت و تشنگی بغایت
او را دست داده تا آنکه خود را بحوض کوثر رسانیده از حضرت پیغمبر آب طلب نموده او حضرت
جناب امیر را امر نموده که او را آب دهد او فرموده که چگونه او را آب دهم که در دین ما داخل
نیست او حضرت فرموده که او بر تو حقی دارد و فرزند تو را جا داده و از گرسنگی و سرما او را
رهائی داده پس او را آب داده که از لذت و شادی او از خواب بیدار شده و با ثواب
در بیداری ان دهان خود با قی بغیر آمده از نحس او ضعیفه مسلمان شده چون قاضی
او را از طلب نموده با وگفته که آنچه تو دانسته منهم دانسته ام کیفیت را با و بیان نموده
قاضی مایوس برگشته و آن مجوس خانه را بان علویه بخشیده و تمام ما یحتاج را با اولاد
تا زنده بود با فاقه نگذرانیده و از برکت اعانت سیده و سخاوت جمیله بیرون کرده
مذهبی بلکه خالف دینی بچه مرتبه رسیده و از شومی بخل و خست قاضی بچه مرحله کار
انجامید



انجامید پس تو هم ببین چه باید بکنی تا نجات یابی در روز قیامت سرگردان نباشی انه مکافات عمل اغافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو حکایت نقل است که شیخ عون بن عبد الله گفت وقتی در بنی اسرائیل قحطی افتاد
بود و خلایق بانکر نشیح هلاک میشدند در میان ایشان درویشی بود زاهد ورع کسبی کردی روز همه روزه تا
کردی چون نماز شام شدی آن زر بستدی و دو قرص خریدی و روی بسوی خانه نهادی روزی
دو قرص خریده بود و روی بسوی خانه نهاده درویشی را دید بر سر راه ایستاده و میگفت ای مسلمانان از
از بهر خدا بر من رحم کنید و یک نانی بمن دهید آن جوان با خود اندیشه کرد و گفت اگر یک قرص بوی دهم
سیر نشود و اگر من نان دیگر را بخورم سیر نشوم دست فراز کرد هر دو قرص بدرویش داد و بخانه خود رفت
و گرسنه بخفت آن شب بخواب دید که فرشته از آسمان فرود آمد و آن جوان را گفت یا عون
بن عبد الله خدایت سلام میرساند و میگوید هر حاجتی که داری بخواه تا روا کنم آن
جوان گفت حاجت بنده اینست که این قحط از میان مسلمانان بردارد که سخت درمانده اند
فرشته گفت روا شد فردا نماز پیشین این قحط از میان مسلمانان برخیزد و بفراخی مبدل شود
از برکت دعای تو و آن دو قرص که تصدق دادی نظم باشد ای پسر یاد خور کرد خیر
دارت ز عدل و داد خوش ... داد از کوچ و شام را ... تغافل مکن دلا ... تا مرا جامع مختصر
گویند گاه باشد که از برکت خوبی شخصی خدا بر اهل شهری رحم کند و بدی ایشان را ببخشاید
و گاه باشد که از بدی کسی خدا شهری معذب کرداند چنانکه از خوردن حیوان دریا
دندان تارک الصلواتی را تمام حیوانات دریا معذب شدند چنانکه نقل شده
از حضرت عیسی ع از دریائی میگذشت دید که ماهیان آن دریا همه زرد شده و بر
روی آب آمده اند از باری تعالی سؤال نمود که چرا ماهیان باین بلا مبتلا شده اند خطاب حق کرد
با و که از خود ماهیان بپرس او از انها سؤال نمود برای حضرت دریا شکافته شد ماهی بیرون

امدیان حضرت گفت که سبب آنست که جمعی در کشتی نشسته بودند کشتی ایشان بطوفان
شکست و در دریا بالهلاك غرق شدند و در میان ایشان تارك الصلوتی بوده یکی از ما
یکدندان تارك الصلوة را فرو برده از شومی عمل آن ما همه گرفتاریم و دیگر یکی از پیغمبران
سابق خواست در کشتی نشیند کشتیبانان ازان اجرت طلبید او فیرا قرص نانی داده ملاح
آن قرص را بدریا انداخت و گفت این قابلیت آن ندارد که من بآن ترا سوار کشتی نمایم آن
پیغمبر متغیر شده و دل او برنجید آمده گفت خدایا نان را عزیز گردان لهذا قحطی در میان ایشان
افتاده تا بجدی که اولاد یکدیگر را میکشتند و میخوردند روزی چه وزن با یکدیگر قرار
دادند که یکی روزی اولاد خود را بکشد و گوشت آنرا باهم صرف کنند و روزی دیگر آن دیگری ولد
خود را بکشد روز اول یکی وفا نموده چون نوبت بآن زن دیگر رسید ابا نمود و مرافعه ایشان
نزد آن پیغمبر بردند او فرمود که کار شما بانجا رسیده سر بسوی آسمان کرده دعا نمود که خداوندا
مارا بعقوبت ملاح مگیر دعای او مستجاب شد قحطی از میان ایشان برخاست دیگر
آنکه خداتو بر چندین هزار از قوم موسی را قبل نموده بواسطه نمامی که در میان ایشان بوده
و فرموده تا آن نمام توبه نکند و ترك عمل خود ننماید من بر شما رحم نکنم و گناه شما را عفو نفرمایم
پس ازین جهت امر بمعروف و نهی از منکر را ترك نباید کرد که گاه هست که شومی عمل کسی دست و پای
دیگران را میگیرد چنانکه خدا بواسطه تضرع و زاری شخصی اهل قریه را رحم میکند و
تقصیرات ایشان را عفو میفرماید بنا بر آن نعوذ درین شهر امیر و خلق ایشان و در آن چند
حکایت است حکایت اهل اذس دفتر ولایت و آن شمه هدایت اسد الله الغالب مطلوب کل
طالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در زمان خلافت خود مردی را امیری
داده و بشهری فرستاد و از جهت او لشکر همچنین نفر غلام سیاه بفرستاد از جمله خشم و غضب کافران

تا بمد

دنعهد امیر و خلق ایشان



تا باین شهر روی بگردانی چون بنزدیک شهر رسیدند مردمان از شهر باستقبال بیرون آمدند و پیاده بر شتر
سوار شده و غلامی سیاه مهار شتر گرفته روانه شد پرسیدند که خبر چه داری از امیری که می آید غلام
گفت امیر اینست که بر شتر نشسته است مردم همه پیاده شدند و برسم عجم سر بر زمین نهادند امیر نیز
از شتر فرود آمده سر بر زمین نهاد آن قوم گفتند آن قوم گفتند با امیر تو چرا سجده میکنی گفت شما سجده
کردید بخدای بغیر سجده کردم امیر بخروشید و گفت بدانستم که امیر المؤمنین علی ع مرا بامیری فرستاده است
ندانستم که مرا فرستاده است تا مرا بخدائی بگیرند و سجده کنند از آنجا بازگشت و بیامد تا بمدینه بخدمت
امیر المؤمنین ع و ایشان را پیش آن حضرت بر زمین گذاشت و گفت مرا بجائی فرستادی که همچون خدا مرا
سجده کنند امیر المؤمنین ع نامه نوشت که این عادت کبریست باید که آنرا از میان بردارید و بغیر از
خدای عز و جل کسی را سجده نکنند پس امیر المؤمنین ع دو مرد از انصار بآن جماعت و بآن شهر فرستاد تا هم
چون بنزدیک شهر رسیدند کس بشهر فرستادند که ما هیچکس را نخواهیم که باستقبال ما بیرون آید پس آن
هر دو مرد بشهر اندر آمدند و بجائی که فرود آمدند مردمان شهر بسلام آمدند و ساعتی ببودند
خانها بیاوردند از لشکر بطعامهای الوان پیش ایشان نهادند چون لقمه از آن طعام بخوردند یکی
از پیش ایشان برداشتند گفتند چرا کاسه بر میگیرید گفتند این طعامی خوش است و ما را هنوز اشتها
غالبست بگذارید تا بخوریم گفتند ما دیگر طعام میآوریم برفتند و چند گونه طعام لذیذ
بیاوردند و در پیش ایشان نهادند ایشان دست بآن گرفتند و در یکدیگر نگریستند و
گریستن گرفتند و گفتند امیر المؤمنین ما را بجائی فرستاده است تا هر طعامی که نصیب ما درین
جهان خواهد بود ما درین جهان بخوریم تا ما را در آن جهان هیچ نصیبی نباشد برخیزید ای یاران
تا برویم این دنیا بدان نیرزد که بهشت را بدل کنیم برخاستند و روی در راه مدینه نهادند
تا بخدمت امیر المؤمنین ع رسیدند و پیش او بگذاشتند و حضرت خشمناک شد و گفت ای قوم شما هر یک

کذشته کرفته اید من چکونه این کار دیگر بیم روزی چند بر آمد دیکری را فرستاد و بنام او نشان نوشته بداد او
و او را بآن جانب روانه کرد چون بآنجا رسید نزدیک آمد خبر در شهر افتاد که امیری دیکر آمد خلق همه
بیرون آمد چون پیش او رفتند سلام کردند و از هر شهر علف بیاوردند نکذاشت و کفت شهر
من علف شما نخورید بروید و خراج که بر شما واجب شده است بیاورید تا بروم و چند روز آنجا
بود مهمان ایشان نخورد و شهر را علف ایشان نداد نظم دارد بیا نه مقام من ثابت قدم است
من همان دارم که دروازه شهر هدم است جامع مختصر کوید ببین چنین مردم که اصحاب امیر المؤمنین
بوده اند که لذات جهان را بر خود حرام نموده ترک کرده اند و بنان آنچه سابق که اشاره شد
نموده اند که حقد دنیا الیات خود را استیفا نکنند تا حظ ایشان در آخرت باقی باشد و از تعظیم
خلفا که بوده اند بوده اند از خوف جناب اقدس الهی که آنها شرکاء او باشند نه مثل ما که هر که تعظیم
ما را کند خوشمان آید و هر که ترک کند ناخوشمان آید و با او در مقام مکافات و عداوت باشیم
آیا ملاحظه نمیشود که آنحضرت دو نان جو خورش در یک قفه خورده و نمک و شهر جهه آنحضرت برای او
نموده تا یک ابن ادریس [illegible] میخواهم که تا سیر خورده باشم با ابن عم خود [illegible] اوقات [illegible] خوراک او بوده
در هیچ که سراولاد نموده [illegible] که [illegible] اخر اوقات [illegible] بیش
سر [illegible] ایشان برداشت و بر [illegible] کفت [illegible] میدانم [illegible] اما [illegible] بعد
او را پاک نموده [illegible] زهد و عبادت [illegible] کرم و سخاوت [illegible] اوصاف حمیده و نعوت [illegible] او مشهور

بیع آنها [illegible] دفتر [illegible] نمیشود

**حکایت نهم** نقل است که خادم او [illegible] عمر عبدالله امیر بود [illegible] دینار
وظیفه داشت از بیت المال [illegible] خدا از آن
کردی [illegible] کرده
اندرمیان [illegible] بیت المال را قسمت کردندی [illegible]
و کوشت او را [illegible] دادی [illegible] کردی
چون [illegible] در

بازار


بازار با مال و خربنده علف خرید برد و کسی را عجب کرد او را برداد نکاه کرد سلمان را دید که
میاید و کلیمی در دست بسر او مرد سید است که او خود نکاه داشت با نک بر سلمان زد و کفت
بیا این علف را بردار و بخانه من برسان سلمان آمد و آن علف را برداشت و نکفت من امیرم
چون پاره راه برفت مردی پیش آمد و کفت اصلحک الله ای امیر این چیست که بر پشت بسته
صاحب علف را معلوم شد که او امیر است در پای وی افتاد و زاری میکرد و عذر میخواست سلمان
وی را بحل کرد و کفت نیتها انکه بعد از این کسی را برنجانی نظم هر که خلق آزرد خون بیزدان ریخته
تو ورا مؤمن مخوان مرد بعید ان خونش را اندر سقر کم میکند هر که او از آدمی رم میکند جامع
مختصر کوید که سر آنکه پیغمبر فرموده که سلمان از ما اهل بیت است از اینجا معلوم کردد ببین
سیرت او را بعینه سیرت آن حضرت و امامان بعد از آن بوده چنانکه حضرت مشکل ابرای
ضعیفه بدوش کشید و نکفت من پیغمبرم سلمان هم چنین نموده بسته بار علف بدوش کرفته
و نکفت من امیرم و چنانکه ایشان از کسب خود خورده اند مانند جناب امیر که کسب از برای
خود نموده و از بیت المال نخورده او هم چنین رفتار نموده و از بن قبیل نقل میشود از مقدس اردبیلی
که در وقتی که خانهها برای شاه عباس درست میکردند و برجها از آن میکرفتند و خوانها را بر سر
ایشان مینهادند تا بموضع معینی برسند شخصی از غلامان نوکران آخوند را کرفت و نشناخته
خانه هم بر سر او نهاده و آخوند هم اعلام ننموده که من فلانم و وقتی که او را شناخته اقاش عتاب
بان غلام نموده آخوند فرموده چرا عتاب میکنی در قضا حوائج مسلمانان اجر عظیم دارد پس ما و تو هم
اکر پیرو ایشان نخواهیم باشیم باید پای بر منهاج کذاریم که ایشان نکذاشته اند لازم
انداز که خدا خود بین و متکبر باشد و چند سوره لقمان [illegible] مطلب
قطع نظر از آیات بسیار در مواضع بیشمار از قرآن در بعضی اخبار وارد شده که هر کس در
جاهلیت در موضعی بنشیند که پست تر باشد از جای وی تا از آنجا نخیزد خدا صلوات و رحمت بر او فرستد
و هر کاه کسی بر دنیا تکبر کند و سر افرازی کند بالعمارت از راه تفاخر بنا کند خدا الجامی [illegible] ملکی

دیکر

سده هزار شخص بر بندد و ملک بار او کوید بلند شو که خدا ترا پست کند و هر کاه فروتنی کند فعال الله تر دی
نفهم باشد او ملک باو کوید بلند شو خدا ترا بلند کند و تواضع از برای غنی مذموم است و
از برای خدا ممدوح در اخبار است که هر که تواضع غنی کند از برای غنای او دین او باطل میشود از
بلک تواضع ثلث الله او رفته و دو ثلث دلش تمام آن و نکاه کن با جناب امیر ع که چکونه با مسکینان
و بیوه زنان رفتار نموده اکر تو هم شیعه اویی تو هم چنان کن با مسکین خراب نشین نشست و از اسم
پرسید کفت تو را با اسم من چکار آنا مسکین جالس مسکینا من مسکینی ام مینشینم با مسکین و خود
ترا برای خدا اکرام کنم و در بعضی از کتب دیده شد که در دعای انبیا است و حضرت فرموده اللهم
احیینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یا رب خدایا زنده بدار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین
و محشور کردان مرا در زمره مساکین و بعضی این عبارت را از دعای پیغمبر ص شمرده و ظاهر اورد کتاب
جامع الاخبار باشد پس چه حضرت نوشته شد با فنداکه امحضرت بوده و چنین کرده و کاهی با
اطفال یتیم بازی کرده و اطفال را بلطفها او ر ده و مشغول خود مشغول میشوند و جناب امام حسن ع
با سفیان نان خشک میخورد که چرا بخیال سر ور در قلب ایشان و امثال این اطوار
از ائمه ابرار علیهم السلام بسیار است و هر قدر بیان بشود کم است و نمونه خود را است حکایت سیم زید
نقل است از ابوذر غفاری رضی الله عنه از رسول ص که کفت پیش از انکه خدا خلق کند حضرت آدم ع را ما
نور بودیم علی با من و پیوسته شریک بودیم و خدا تعالی را تسبیح میکردیم چون آدم را بیا فرید
نور ما را در صلب او جا داد تا آنکه آدم ع بر بهشت بود و در پشت آدم بودیم و از پشت بر پشت نقل
میکرد تا بر پشت عبد المطلب رسید آنکه نور ما را از یکدیکر جدا کرد علی ع را از پشت ابی طالب
و مرا از پشت عبد الله آورد نبوت نصیب من اهد و ولایت نصیب علی ع چون امیر المؤمنین علی
بخلاف نیست عدل و انصاف میکرد و بر خلقان شفقت می برد و زمانکه فی چنین بود
کرد و نزدیک دیدند که قرصی از سبوس جو بر نجنه میخورد کفتند یا امیر المؤمنین ملکی باین
بزرکی که تو داری و پادشاهی باین عظمت که تو داری قرص جو میخوری امحضرت کفت از پیغمبر
شنیدم که حلال نیست هیچ خلیفه و امیری را از مال مسلمانان الا سر کاسه طعام یکی خود و دو


احیینی ...

از برای تسکین ایشان تا ملتذ شوند ایشان که بیوه زنان بچه اند ...



دیکی عیال او و یکی مهمان او پس آن حضرت روزی در بیت المال ملاحظه میکرد کلیمی از
بیت المال نبود خزینه دار را پرسید که فلان کلیم کجا رفت خزینه دار کفت یا امیر المؤمنین حسین
ع آمد و کفت نشیمن نو خواستم و چیزی نیست که در زیر او فرش کنم کلیمی بفروش بعن بی عده
بکیماه باو دادم شنید امیر المؤمنین ع چون شنید بر خواست و شتاب برفت در خانه اما
و عتاب کرد که بلعیال خبر فلان کلیم بیت آنکنده فرانسیدند که از ایشان بکوداینده که
کلیم بکرفت و بکشید و با من برامام حسین ع آمد که این چه ادعوت کرده تو مسکینی که برای
آورده کنا مدت بکماه دیکر بماني اکر بعوض با الله اجل فرا رسید و بهای آن کلیم در کردن
تو بماند در قیامت چه جواب بخواهی کفت آنها که معصوم بودند چنین ترس داشتند تو از امروز
کناه چون بی بال نشسته تر روز بیت روز فردا بر فتنه شور و غوغا عاقل چرا نشاند امروز
کار فردا نزدا که جمله خلقان از خاک سر بر آرند قاضی خدای باشد و دعوی الامین
زر رشوه و تعصب نه عشوه و محابا خلقان چنان که بینی از هیبت قیامت کرباب چشم
ایشان کردند زمین چه دریا مادر شود کریزان از شیر خویش هر دو برادر انجا از هم
شود میرا انا الخلق چه بکو چه بندا کریم است بد مکینی مسکینی ها این عوض تمنا جامع مختص
کوید که زهد جناب امیر ع احیاجی بیان ندارد دینار را سه طلاق نموده بود حلو وافرا ب
نداده کتب در بیان سلوک او مملو است و تواریخ در ذکر سیرت او مشحون و لیکن در نقل
کلیم خرید بن اما محسن ع اشکال است کویا از اخبار کاذب میباید از چندین راه خصوص ما
باین اوضاع که در نحکایت نقل شده با میراث و الده ما جدا وی با او یکی آنکه حکونه امام حسین ع
بی اذن پدر کاری کند خصوصا در بیت المال تصرف نمودن و اکرام کرده امین بیت المال
و کیل جناب امیر ع دانسته در بیع و از این جهت هم حضرت انکار بر او نموده در اصل تصرف بلکه
او کفته که بایدانست جبر تو خود ندانسته باشد تا انجمه که با مایکند بکند معجلا و کاه

ازین ... در مال ...

کا نخیر انداو فوت شود شغل ذمه کی در طول امل برای او دست دهد و دیگر انکه ایشان مبرا و منزه از
انکه ترک اولایی از ایشان سر زند چه جای معصیت و الحوار این اوضاع خبر که حضرت بدو ولد خود
نماید بر وجه تادیب است نه بر وجه انکه ترک اولی از ان ظهور رسیده و عصمت منافی
این اوضاع است و دیگر امام محسن را نمیتوان صغیر نماییدن و انکار حضرت از ذنب
بالاتر است که کلیم بکشد از ذبح ایشان و رایان بخبر نباید و مبعوث کرده اند مثال این حرکات مؤذیه
و امد بخانه پیغمبر بوده هر که او را آزار کرده او حضرت را آزار کرده و او مستوجب غضب است و
ساختنش جناب امیر ع از این نوع حرکات معرا و مبرا است اما در خاطر تو نیست نقل کشتی گرفتن او
با برادرش امام حسن ع که پیغمبر ص فرمود با ایشان که این عمل مناسب شما نیست بروید و خط
بنویسید چون نوشتند و حضرت حکم نکرد در میان ایشان تا انکه احدهما از او بر نجد
و او تحمل بیند خود و پدر بتا در و مادر بر رنجیدن دانستهای کردن بند که هفت کوهر از
خدام ایشان بر او نجانید بواسطه جبرئیل که یکدانه را دو نیم کرد تا هر یکی مساوی باشد
و هیچکدام نرنجند و حضرت پیغمبر او را رنجانیده شد وقتی که خوابیده و سوار او شده و بول او را قطع
و وقتی که بر دوش کرفته حضرت بطریق شتران هروله کرده و از ان روز استحباب هروله باقی مانده
و داستان اهو بره مشهور است که از برای امام حسین ع از دست خدا فرستاده تا گریه نکند که مقربان
درگاه الله از گریه او گریان شوند مع هذا از وقعات از نجبت منتظر این معنی باشند که اکر او بگوید با
او موافقت نمایند و امثال این حکایات بسیار است که حضرات معصومین از جد و پدر و مادر
و برادر خاطر او را خواسته اند و رنجانیدن او را نخواسته اند و حکایت رضوان خازن بهشت عیدی مبارك
ایشان را از بهشت آورده در کتب مرقوم است پس چگونه این حکایت با این نقلها موافقت میکند و با
موافق آیات و اخبار نیست این حکایت پس چگونه توان بر ان اعتماد نمود و بسر منبرها نقل نمود که منشا
فاسد شدن عوام بی معرفت شود و باعث اضلال نادانان و مثل اینهم حکایت عسل بردن شتر انحضرت افتضاح
از جنگ عسل مشترک مابین مسلمین انبیائی الله نقل میکنند و بدون والد ایشان را و همین نقل انحضرت

از همین نقل



از همین نقل و این حکایات از راههای بسیار که ظاهر است پس باید هر چیزی را از هر کتابی نقل نکرد
و اگر نقل کرد توجیه ان را هم کرد تا مفسده بر ان مترتب نشود و این نقلها مانند نقلیست که از
جناب فاطمه علیها السلام حکایت میکنند که چون جناب امیر ع سر خود را در دامن فضه گذاشته
او حضرت را چیزی بخاطر رسیده و شکایت انحضرت را به پدر خود کرده و این انچند راه رفتن
است از هر دو یکی انکه فاطمه معصومه بوده و معصومه از دست معصوم شکایت نکند بجهت
انکه کاری نکند که موجب شکایت باشد دویکی انکه فاطمه را باید بعنوان ایه تطهیر و طهارت
ذیل او از این افتراها مبرا است و یکی رنجیدن فاطمه و رنجیدن جناب امیر از او و یکی بیرون رفتن او
از خانه بیرون رفتن او اگر اذنی از انحضرت نگرفته که موجب اثم و ظلم است الی غیر ذلک از فوا
و منکراتی که برامثال این نقلها مترتب میشود پس کوشش بهر ناحق بلکه بهر ناحقی نباید داد و
اندازه ساده لوحی هر نقلی را نباید باور کرد خدا همه را از فواحش و لغزشها و زلات نگاه دارد
نماید و مبلطال کسی که در دنیا ایشان را برنجانید و بکشد ببین که جای او در کجا خواهد بود
در اخرت پس ببین که او ملاعین با این غلامان چه رفتارها نموده اند خدا ابد الابدین
ایشان را معذب کرداند و انا فانا عذاب ایشان را زیاد کند در اسفل درکات جحیم ایشان را
جا دهد بحق همه ایشان از معصومین و ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین حکایتها بیت حکایت منظومه است در اصل کتاب مبدا ستان نظم بر دلهمه که شاه
محمد با تیمی ترک نموده در ماه کری و در اخرا را بمنصب شاهی رسانیده و تفصیل اینست
گفت روزی شاه محمود از قضا اوفتاده بود از لشکر جدا با رکیب میرانند شها و یکی دید پور دیا
نشسته کودکی در بن دریا فکنده بود شصت شه سلامش کرد و در پیش نشست
کودکی اندوهگین بنشسته بود هم دلش اغشته هم جان خسته بود گفت ای کودک چرا بی غمزده

نقل حدیث [illegible] باشد و [illegible]

ح ٤

مرا دیدم چون تو بخت عالم زنده کرد گفت ای امیر بهتر هفت لطیفم این زمان مادر پدر
مادری داریم بر جا ماندند سخت درویش است و تنها مانده از برای ماهی هر روز دام
اندر اندازم کنم تا شب مقام چون بگیرم ماهی با صد زحیر قوت ما آن است هر شب ای امیر
شاه گفتا خواهی ای طرار دستم تا کنم انباز خویش با تو بهم گشت راضی کودک و انباز شد
شاه اندر بحر شصت انداز شد شصت کودک دولت شاهی گرفت لاجرم آن
روز صد ماهی گرفت از هر ماهی چو کودک دید پیش گفت این دولت عجب دارم ز خویش
دولتی دارم بغایت ای غلام کین همه ماهی در افتادت بدام شاه گفتا کم بیا تا ای پسر
کز ماهی گیر خود بایی خبر دولت تو از من است این جایگاه زانکه ماهی گیر تو شد پادشاه
این بگفت و گشت بر مرکب سوار طفل گفتش قسم خود کن برکنار گفت امروز این ز هم
نگسلم حبذا الحجر فردا صید ما فتاده را صید ما فردا تو خواهی بود و بس لاجرم من صید خود ندهم بکس
روز دیگر چون بایوان باز رفت خاطر شاه از پی انباز رفت رفت سرهنگی و کودک را بخواند
شه با انباز خود بر مسند نشاند هر کسی میگفت شاها او گداست شاه گفتا هر چه هست
انباز ماست چون پذیرفتیم دستوانش کرد این بگفت و همچو خود سلطانش کرد کرد از کودک
طلبکاری سؤال کز کجا آوردی آخر این کمال گفت شادی آمد و شد کن گذشت زانکه
صاحب دولتی بر من گذشت جامع مختصر گوید امید دارم که خداوند عاصی را بیامرزد
و ما را بر تخت گاه بهشت برساند و بنشاند و ملایکه گویند خدایا این عاصی است او فرماید
هر چه هست بنده ماست و مقر بوحدانیت من و رسالت پیغمبر من و ولایت علی ابن ابی
طالب و ائمه هدی علیهم السلام است و درین موضع دو حکایت دیگر بود نسخه که از آن انتساخ
میشد سقط شده و بایستی حکایت پنجم عنوان کند حکایت هفتم عنوان کرده
پس ما بعنوان اقتدا کنیم تا نسخه دیگر بدست ما آید حکایت ۳ هفتم نقلست که در مصر
پادشاهی



پادشاهی بود شاه جلال نام داشت با تقوی و طهارت صائم الدهر و قائم اللیل بود و از خیرات و عدالت
هیچ فرو نگذاشتی چون بدیوان آمدی هنوز بر زمین ننشسته بود که میگفت از فلان خواجه
ده تومان بستانید و فلان را در زندان کنید و زنجیر درکنید و وی بنهید و فلان را عقوبت
بسیار کنید بزنید و فلان را گوش و بینی کنید قریب بیست کس را بمحنت و مشقت گرفتار میکرد علی الاتصال
کار او این بود اهل مصر را بر تنگ کرده که اکثر از مفلسی گدایی کردندی بعضی شب که اهل سر تا نبودند
و بعضی بروز بگرد فرا و بچه جا اشکالی که از قرآن خواندن فارغ شد بیرون آمد بقهر و غضب تمام گفت ای وزیر
برخیز و از مردم این شهر هزار تومان بستان بزجر و سیاست و شکنجه و تعذیب وزیر برخواست و بیرون
آمد و مردم شهر را جمع کرد و از ایشان طلب نمود بگوی مهلت خواستند فردا پیش از آفتاب بر نکان
بدیوانخانه وزیر آمدند و گفتند ای وزیر این مصر شهری است که اگر همه عالم خراب شود باین شهر هم توان
هیچ آبادان کردن و اگر این شهر خراب شود بهمه عالم دیگر آبادان نمیتوان نمود اکنون نصف این شهر
که بخشید پیش پادشاه رو و التماس کن باشد که این ده بعضی را ببخشد وزیر گفت از صلابت
و قهر او بترسیم لیکن از نصیحت و زاری بسیار نمودند و مبلغ کلی برسم خدمتی قبول کردند بحکم آنکه
ند عقل دین بد صولت برن فریب خورد و بخدمت پادشاه رفت و بنشست و از هر دری سخن در
پیوست تا وقتی که پادشاه را خوشحال یافت و گفت مردم این شهر چنان التماس دارند
که خدام علی الارض نذر چیزی با ایشان ببخشد پادشاه از این سخن روی در هم کشید و اثر غضب در او
پیدا شد و روی از وزیر بگردانید و فتوحی دیگری شد و سخن میگفت وزیر از گفتن خود
پشیمان شد پادشاه از غایت قهر عجب در وی نظر میکرد و وزیر ترسان و لرزان ایستاده
میکرد که کسی را میطلبید که مرا سیاست فرماید با خود گفت که از پیش وی برخیزم که بزرگان
گفته اند که بر نهنگ کام فیروزیست قصد برخواستن کرد پادشاه بر وی بانگ زد گفت بنشین کام ناکام

فلان کس را بر بند ملکش

رضا بقضا داده‌ایست تا زمانی که پادشاه را عادت بودی که چون الله اکبر بانگ نماز شنیدی
بنماز برخاستی یاد کردی که روزی مؤذن بانگ نماز گفت وزیر عزیمت برخاستن کرد انبار اول
تعجیل است تو گفت بنشین وزیر گفت بانگ میدهند پادشاه برخاست گفت بیا تا با هم برویم نماز
کنیم چار و ناچار شکسته خاطر در عقب وی افتاد و در خانهٔ خاص شدند و وضو ساختند و در حجره
رفتند بوریائی دران افتاده پادشاه لباس ملوکانه برکند و پلاسی از موی پاره در پوشید و کلاهی از
نمد بر سر نهاد و غلی با زنجیر از آهن در گردن انداخت و نماز بگذارد و دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز بر داشت
و بزاری تمام گفت الهی پادشاه پادشاهان و ای خداوند کریم و ای بخشاینده رحیم پادشاه پادشاهی
تو راست من بندهٔ ضعیف عاجز توام و مرا برین قوم مسلط کرده حکم فرما یا ایها الحکم الا راجهد کر بزنان و
بیان و بیر و بکش گر سزاوار رحمت نیستند چرا فرمان من میبرند گفت ای وزیر او از شنیدی گفت بلی
گفت پس مرا چه گناه باشد برو بامردم بگو که دست از گناه باز دارند و در و ظلم کنند و طاعت بعبادت
خدای تعالی بجای آورند و بیکدیگر رحم کنند تا خدای تعالی نیز برایشان رحم کند وزیر شادمان بیرون آمد
و احوالی که دیده بود با ایشان باز گفت همه بگناه معترف شدند و توبه کردند و مسجدها را
رونق دادند و از یکدیگر حلالی طلبیدند روز دیگر پادشاه زهد تیمور بیرون آمد منادی
در شهر ندا کرد که بگذینار و بکین با او از غیبت کیسه نشانند که پادشاه ایشان را سر سال نوبهان
کرد ای غافلان از بالا شما نیز توبه کنید تا خدای تعالی پادشاه را بر شما مهربان کرد اند و ورم
شما حاصل شود نظم ای خدای غیب دان فریاد رس ** جز تو ما را نیست کس فریاد رس
عشق تو با جان من در هم سرشت ** من نترسم از دوزخ دائم اینجا نه بهشت جامع مختصر گوید که اگر چه
حال بدانی بپادشاه نمیرسد ولیکن دل پادشاه در دست خداست خواهد برود غیبت مهر تی
کند و خواهد سخت کند در خبر است لا تسبوا الملوک فان قلوبهم بین یدی الله بعز یقلبها کیف یشاء

دشنام



دشنام مدهید پادشاه را بد مستی که دلهای ایشان ما بین دو دست خداست میگرداند بهر طرف که
میخواهد و شما بدمرادان دو دست او متعلق باسطه و قابضه او باشد که میتواند بنده را
بکرد با خذ شد پد و میتواند بعطا یا و مزید در دو حکایت کم پادشاهی بباغی رفته
ابا ناری خواهش نمود بیک انار باغبان مبلغ کلی آب گرفته پادشاه بعد استعلام ازان م
در دل گفت کم خراج این باغات بگیرد و دو بار گفته که ناری دیگر آورده آب انرا گرفته بسیار کم بود
پادشاه از سبب آن سؤال نمود باغبان هشیار بود جه گفت پادشاه نیت خود را کرد اینکه
پادشاه از این سخن متنبه شده نیت خود را کرد اینکه سه پاره انار دیگر را امتحان نمود
مثل اول بود و انبار زیاده شد و بهر حال دل پادشاه مشهور است که خزانهٔ خداست
هر چه بدل او میافتد چنان میکند و باید با کسی ساخت که دل او بدست قدرت او
الحاج با و نمودن و حکام را واسطه نمودن فایده ندارد باید الحاج را در خدمت خداوند کار از م
شاه و گدا کردن نه در بند گدا بجهت آنکه کسی که خود محتاج است با دیگر فرمان دیگر بسته نمایند
حکایت هشتم نقل است که در خراسان پادشاهی بود عبد الله نام بغایت عادل و در مرتبه بود که
نوشیروان مثل او نبود و در رعایت رعیت آنچه امکان سعیت بجا آوردی و بر سر راهها
خطرناک جمعی را داشته و قدغن کرده بود که اگر یکدینار را از اینده و رونده حرامی بعد دی
دینار از ایشان بستانند بصاحب عوض دهد روزگاری مدید برین بگذشت اتفاقا
آن جماعت ده نفر حرامی بگرفتند و کسی پیش پادشاه فرستادند که اینها را بکشیم یا بدان جا که باینجا آدیم
آریم قاصد باز آمد که پادشاه فرموده تا سیاست ایشان بکنم که دیگران را عبرت شود که کسی
دیگر اینکار نکند چون براه افتادند یکی از حرامیان ایشان را غافل کرده گریخت اینجا غیبت

شدند که ما گفتیم ده کس گرفته‌ایم اکنون که نه کس می‌بریم موجب غضب خواهد بود در بین
نگه بودند که مردی براه می‌رفت و باری بر پشت داشت وی را بگرفتند و دست وی بر
پشت ببستند و با حرامیان ملحق کردند هر چند تضرع کرد قبول نکردند همه را بزندان بردند
که فردا بردار کنند چون شب درآمد مردمان بخفتند او برخاست و وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا برداشت و بگریستن آغاز کرد و ناله و زاری می‌کرد
و آه سحر از دل پر درد می‌کشید و می‌گفت ای خداوند فریادرس و ای مونس بیچارگان
تو میدانی که من بیگناهم و مرا بناحق گرفته‌اند دادم از ظالمان بستان همه را خلاص کردان
دید که از آسمان چهار فرشته آمدند و تخت ملک را برداشتند و با آسمان بردند و نگونسار
بینداختند ندا آمد که ای مرد تو نیز بگیر تخت ملک را که از حال تو خبر نداد و بیگناهت
چون واقف کرد در تو بیخشاید و مرد بر پایه تخت ملک بچسبید و بر زمین نهاد که از آدمی
بوی نرسید تا سه نوبت چنین کردند گفت بخسب تا فردا ترا خلاص کنیم اما ملک چون
پاسی از شب بگذشت در خواب بود خواب دید که تخت وی را با آسمان بردند و بینداختند
مردی بیامد و بگرفت از صلابت آن از خواب بیدار شد استغفار کرد و وضو ساخت و دو
رکعت نماز بگذارد و بر سر سجاده بنشست بعد از زمانی خوابش در ربود مثل بار اول
بدید بیدار شد و از هیبت می‌لرزید و دو رکعت نماز بگذارد و از ترس چشم فرو نکرد
که مبادا که آن خواب ببیند آخر خواب بر وی غلبه کرد هنوز چشم تمام در خواب نرفته بود که باز همان
واقعه مهیب را بدید چون بیدار شد نزدیک صبح بود وزیر و وکیل را طلبید و گفت خواب را
با ایشان بگفت وزیر گفت شاید در میان حرامیان بیگناهی بوده باشد چون روز شد حرامیان را
حاضر



حاضر کردند ملک آن مردی که پای تخت گرفته بود بشناخت بفرمود تا از او بند برداشتند
و خلعت پوشانیدند ملک او را پرسش بسیار کرد و لطف بیشمار نمود و بتعظیم تمام
نزدیک خود بر کرسی نشانید و پرسید که چه نام داری و از کجایی که غریب می‌نمایی و چه
صنعت داری و در میان حرامیان چگونه افتادی گفت نامم صادق است و از شهر حلبم
و صنعت صیادی و در شهر حلب کار من شوریده شد و قرضی چند برآوردم آوازه عدل تو شنیدم
با این شهر آمدم اکنون شش ماه است که اینجا صیادی می‌کنم خرج عیال و قرض دادن ساختیم
و در خانه خود نهادم راه داران تو مرا بگرفتند و مال مرا بستدند با حرامیان دست بسته بزندان
بردند ملک گفت معذور دار که من ندانستم اکنون از تو التماس دارم یکی آنکه — چند م
حلالم کنی گفت حلال کردم دویم آنکه هر چه بتو دهم بکرم قبول کنی گفت قبول کنم مال او را
از راهداران بستد هزار اشرفی و یک اسب و یک غلام و یک دست خلعت دیگر بر او انعام کرد
و در پیش وی بنهاد استاد صادق آنرا بستد و پادشاه را دعای خیر بگفت سیم آنکه
ترا هر مشکلی پیش آید و کاری روی نماید بمن عرض کنی تا آنرا برطرف کنم گفت این را
قبول کنم و بعد از آنکه از پادشاه در دم که از جهت خاطر چون من گدایی تخت چون تو پادشاهی را — سه نوبت م
با آسمان بردند و بینداختند اکنون بگو تا وجود شریف پادشاه درهم شکسته بود ملک بی‌طاقت
شد و از جای برجست و بوسه بر دست و پای وی داد و عذر خواست و بر او نجار کرد گفت
التماس دارم که حرامیان را نیز بخشی که یکبار وجه صاحب جود بیمروت نیست که من خلاص
شوم و ایشان در عقوبت بمانند حرامیان را توبه داد که دیگر حرامی گری نکنند و توبه فرمود

و دعا کرد و صادق با دعای خیر یاد کرد و روانه شد نظم که نزدیک تو جان باز جستجو زد تو درد آن تا خود
ببینی درست بود جامع مختصر گوید یک آه باشد برای یک آه مظلومی تخت پادشاه سرنگون
میشود و از پادشاهی افتد خدا بندگان خود را دوست میدارد بعضی اخبار هست که فرعون
بسیار شابه بود پیش خود میزد و شیطان را از این حضرت حیله بدید آمد خواست او را این فخر عجز
سازد روزی بصورت مردی نامرد بر فرعون گفت خدایا بنده میباید نمائی تا حاضر باشد
او را دلالت نمود با بنگ پیش خدا بجواهر مروارید مزین نماید و هر روز دریای دریا اخ انها کند
و غرض او این بود که دیگر پیش خدا نتواند شاه بزند جواهر طلب نمود هر کس داشت از او گرفت تمام
کفایت نکرد تا آنکه قدری از آن ضعیفه داشت گرفتند گفت الهی خدا مکر تو دیدی این امر
وقتی که دید قهاری خدا بجوش آمد یا او را خدا در دریا غرق نمود چون او را خدا
در دریا بیرون انداخت و بضعیفه الهام نمود که برو جواهر خود را بردار و ما در خواب نشیم
همیشه بیداریم پس نگاه کن به بین هر که همه خدا از یاد سخن ضعیفه بیرون نرود و محبت
او غضب بر پادشاهی کند پس این بلای بالا تر از آن او چگونه خواهد بود پس باید ظالم از دعای
مظلوم بترسد که مانند تیر بر نشانه اثر پیدا میشود حکایت نقل است که سلطان محمود غزنوی
سیصد و شصت قلعه بت پرست را گرفت و مسلمان کرد آخر بقلعه محکم رسید بعد از
جنگ بسیار غنیمت کثیر آوردند و مردم آنجا را هر که مسلمان شد بگذاشت و هر که مسلمان
نشد اسیر کردند ناگاه دید که سر کسی پیر مردی را میاورند دو تا شده و چیزی در دست گرفته
افتان و خیزان سلطان تعجب بماند که این کیست که او را باین نوع میاورند گفتند ای

خواستند از او بگیرند نمیداد آخر الامر بجبر از او

سلطان



سلطان این پادشاه قلعه است چهل پسر داره همه بکشتند ما او را بگرفتیم و محبوس آوردیم
گفت ای پادشاه بنشین و نفس بر آورد سلطان پرسید که چه دین داری و پرچه ملتی و چند
سال عمر تست گفت بت پرستم و صد و هشتاد سال عمر منست گفت بیا و مسلمان شو که در بهشت پادشاه
شوی گفت مسلمان نمیشوم و پادشاهی آنرا نمیخواهم هر چند سلطان مبالغه نمود قبول نکرد که
عمر باین گذرانیده ام و این نمیکردم امرا گفتند و برا بسوزانیم تا عبرت همه بت پرستان شود سلطان
گفت این خود سوختنی است بگذارید شاید دلش وا شود و مسلمان شود ای مهماندار این پیر را ببر و با او
تلطف خوب بکن که پادشاهی پیر بیچاره است با پیر دنیا مسلمان شود مهماندار دست وی را گرفت
بجای خود برد و فرشهای مزین بینداختند و طعامهای لذیذ پیش آوردند و چون شب در آمد با خود
گفت پاس این بدارم تا بامداد این پیر باشد و برا ببرند و سلطان را سپاسی کند در پیر چادر نشست دید
که پیر بتی از زر صنع از گردن خود بگشود و بر روی بالش خود نهاد و گفت ای بت تو اصد و هفتاد
سال است که می پرستم که روزی بکار آئی افتد بفریاد من رسی مال و عیال و اطفال از دست من
بیفت و من در دست دشمن اسیر شدم نظم امشب ای شمع اگر نسوزی تو از برای کدام روزی تو
تضرع و زاری بسیار کرد و هیچ جواب نشنید قهر شکرف بت را برداشت و بر زمین زد که خورد گشت
زمانی متحیر شد و با خود گفت خدای سلطان محمود سالم و ببینم بفریادم میرسد و جواب
میدهد یا نه رو بسوی آسمان کرد و گفت یا الله اغثنی فی الحال جواب آمد که لبیک عبدی
چه طلبی داری هر چه میطلبی بگو تا بدهم چون این بشنید و سر در پیش انداخت و زار زار میگریست تا روز شد
مهماندار هر چند تفحص کرد هیچ نداشت پیش سلطان آمد و گفت این پادشاه از اول شب تا این زمان
میگرید و ساکن نمیشود و شرح بت شکستن و خدا را طلب کردن همه باز گفت سلطان گفت چرا گریه
میکنی اگر مملکت میخواهی چندان که مملکت تو بود بدهم و مال بدهم و اسیران ترا رها کنم پادشاه
آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت اینها نمیخواهم کار دیگر افتاده سالهای دراز خدای ترا

آورده ام و ناسزا گفته ام و فرمان او نبرده ام یکبار که روی بجانب او کردم و او را طلب کردم بمهربانی
تمام جوابم داد و گفت ای بنده من چه مراد داری بگو تا در کنارت نهم چون سر برآوردم
هیچ نگویم سلطان را دل بحال او بسوخت و گفت ای پادشاه خدای من از آن کریم تر است
که تو خیال میکنی گفت ایمان بر من عرضه کن که مسلمان شوم سلطان ایمان بر او
عرضه کرد و گفت مرا نماز بیاموزید دیگر وضو و نماز بیاموختند و دو رکعت نماز گزارد
و گفت ای سلطان خدا تعالی ایمان چون منی را قبول میکند و گناه را عفو میکند
سلطان گفت بلی سر بسجده نهاد و آهی بگفت و جان بحق تسلیم کرد نظم پای درنه
گر تو هستی مرد کار، همچو مردان دست از دنیا بدار، بر درخت عشق بی برگ بار، هر که
دادند برگ این کو سر درآر" جامع مختصر گوید که شنیدم از ثقات نقل اند زدی که علی را طلب نمودند
بت و جواب ندادند و بخدای علی نمود علی را از خدا طلب نمود دفعتاً جواب آمد
دعای او مستجاب شد و علی در نزد او حاضر شد و او حضرت گفت یا علی چکار داری
گفت من بر دختر فقالحال عاشق شده ام و او گفته که مهر من قتل علی است و تمام
هم عاشق شده دختر گفته هر که نود تو سر علی را آرد از او را و باشم والحال مدتی چند
روز است که در تفحص علی میباشم و رفتم بمدینه و گفتند علی بجنگ قلعه خیبر رفته و از
هر کسی میپرسم میگویند تو حریف علی نیستی الحال برای من بگو که تو علی را میشناسی
آنحضرت فرمود که نیک من نیک علی است قدم من قدم علی است نور من نور علی است اگر گفت

الحال



الحال بعرض مطلب شده قتل تو که بینم حریف علی هستم یا نه و میخواستم که اسلحه از تو بگیرم و شوانت
کنم با هم او تجنید بالاخره حضرت غالب آمد او را بر زمین نهاد که میدانست مسلمان خواهد شد
گفت الحال بیا و مسلمان شو گفت دانستم که دین تو بر حق است بجهت آنکه مدتی چندست که بت را
خوانده و مرا اجابت نکرد و چون خدای علی را خواندم دفعتاً اجابت نمود اما حکم که برادر دختر
عاشقم حضرت فرمود من سر خود میدهم اگر تو مسلمان شوی الحال برخیز و ذوالفقار را بگیر و
سرم را بردار او گفت حیف از تو میترسم مگذار تا دست ترا ببوسم آنحضرت گفت الحال کسی دست مرا
در بسته الحال تو ببند دست بر بالای دست گذاشته اند و شر نموده مسلمان شد غرض این
که شخص بت پرستی مطلبی میخواهد از بتی مدتها میدید او را اجابت نکرد و چون یکمرتبه خدای
تعالی را خواند اجابت او نمود بلی از بت چه بر آید لا یضر ولا ینفع است چنانچه بت با مثال او را
حرکتی نیست و نه قدرتی مانند او اثر پرست سابق که ابراهیم و او را اسلام آورده که بلا پیر عقلیه
عقل او را رهنمائی کرده بت پرست هم باید این فکرها را بکند تا براه آید دیگر از این نقل میتوان
استشهاد نمود بمطلبی دیگر که در دلالت و پند و وعظ و سلوک خوش آدمی بهتر دلالت توان کرد با آنکه
بزبان درشتی و عنف بین سلطان محمود ببرکت احترام و چرب و نرمی زبان و خوش سلوکی مرد بت
پرستی را مشاعلت شد و از اینجهة خدا تعالی وقتی که موسی و هرون را بسوی فرعون و هامان فرستاد
با ایشان فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بگویید از برای فرعون قول نرم را
شاید که او متذکر شود یا بترسد و هدایت یابد و حضرت پیغمبر فرموده که اگر درشت خوی
و غلیظ القلب میبودی مردم از دور تو متفرق میشدند بهرحال وعظ و دلالت به پند لسان خوش سخن

اقام

نرم و برهان نه بعنف و شدت مانند چماق گران چو هر عالمی باید با این نحو سلوک پیشه کند
تا مردمان هدایت یابند نه آنکه بضلالت و گمراهی افتند یا باتیغ بران بمانند و تفو و اذعت و قبایح
ایشان پس چراغ طرهه و تو طریقه ایشان نیست البته بطریق ایشان رفتار کن تا ثمره یابی والا عمق علم بی
عمل تقوی ... چنانکه پیش از این گفته شد حکایت ۱۰ نقلست که سلطان سنجر روزی بشکار رفت در صید گاه
اندر سیاهی بدید پنداشت شکار است تیری در کمان نهاد و بروی انداخت چون بان رسید
آواز آدمی برآمد سلطان مرکب بانجا راند دید پیری در خاک و خون غلطان شده و جان
داده سلطان خود آمد و سر او در کنار گرفت و مادر و برادر او زار بگریست آخر الامر دستار
شاهی بر زمین زد و در خاک و خون نشست و چندان بگریست که در جای آب خون از دیده
او روان شد و خاک بر سر میکرد و گفت خون ناحق کرده سنجر ظفر بیگناهی را کشته سنجر
غافلانه زندگانی کرده سنجر از خدا نترسیده سنجر دوزخ را از برای خود تابیده و لشکر او
نیز با وی متابعت مینمودند شیون برخواست که فریاد و فغان ایشان بفلک میرسید ومواهب
سلطان میگفت بار خدایا بر من مسکین ببخشای که ندانسته کردم و تو واقفی بر سر ضمیر من
نظم چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پر درد ببخش احشام دران نواحی بودند
چون غوغا شنیدند مرد و زن بیرون دویدند بدیدند مادر پیر خود را کشته دیدند آه و ناله
برکشیدند و فریاد بی تحاشا بر زدند پنداشتند که این صورت از سلطان صادر شده است نزدیک
او آمد و روی بر خاک نهاد و گفت ای سلطان نظم پیری که برادر من زد ستت فریاد هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد با پیر بیگناه من چه داشتی که میکشتی گفت ندانستم که او است پنداشتم که شکار است القصه
کشته خود را برداشتند و بخاک سپردند سلطان یک طبق پر از زر سرخ و یک طبق پر از زر سفید
کرد


کرد و کفن خود در گردن انداخت و سر و پای برهنه پیش مادر و پدر پیر آمد و گفت اگر زر میخواهید
بدادنیم مرا حلال کنید و اگر سر میخواهید این سر که از دست ... بر برید و گردن در انگند مرد و زن هر دو
شدند و در پای او افتادند و گفتند هزار جان ما و پیر ما فدای خاک پای تو باد و زر را بر
داشتند و سلطان را حلال کردند سلطان غمناک و شکسته خاطر بمنزل خود باز آمد
تا چهل روز بزاری زار میگریست شب چهلم در خواب دید با او گفتند ترا بخشیدیم نظم هر که جان
خویش را آگاه کرد رنج خود را سوی خود راه کرد همچو مردان زانکه خود کرد اختیار کرد بر استاد خود برز آن ترا
جامع مختصر گوید بیچ عدالت را قبل که خطا کرده و از عمد نبوده و چندان تمامی نیست بلکه در شرع
دیت است چگونه خود را تسلیم خصوم نموده از ترس آنکه خصم او خدا شود و او را با خدا تاب مقاومت
نباشد پس خوشا حال شاهانی که بعضی از سادات عزیز دارند و حاجتی بر آورند چون نزدیک ایشان
میروند با احتیاج می فرو روند و او را در خاک هلاک اندازند و مغز او شکافته شود و در بخت وی
افتد و شاه گوید با او که چرا چنین کردی او گوید فدای تاج شاه و چهره او نمودم شاه بخندد
و از او در گذرد پس حال آن شخص با این شاه چگونه باشد و خصم ایشان در روز قیامت بعد از
مقبولان و اولیاء او خدا و رسول و ائمه باشد ایشان در جواب چه خواهند گفت خدا ما را
از انصاف بجهز آورد تا شاه بر ما رئوف شود باب سیزدهم در حکایت زاهدان و زهد
ایشان و در آن چند حکایت است حکایت اول نقل است که زنی بوده است لبیبه نام با تقوی و
عفت و صلاحیت سالهای بسیار او را دیدند که از مکه تا مدینه می آمدی تنها و بی زاد و راحله
کسی بدید او را که چیزی نخورد روزی بپرسید که از آن چه حکمت است که هرگز طعام نمیخوری
گفت وقتی تمدح کرده بر توکل زدم تنها در بیابان نماز پیشین رسید و هوا گرم شد بغایت
تشنه گشتم بمرتبه که زبانم خشک شد و از تشنگی زندگی ما بنهایت رسید گفتم

باب در حکایت زهد

نظم ای کریم مهربان فریادرس، جز تو ما را نیست کس فریادرس، عودتم بی عاجز و بیمارم
سوختم از تشنگی آب چه این بگفتم آواز سلسله شنیدم که از هوا بر آمد چون نظر سوی
آسمان کردم دیدم کوزهٔ از یاقوت سرخ زنجیری از طلا بر او بسته چرخ زنان همی آمد
تا نزدیک دهن من رسید با ستاد دست دراز کردم کوزه را بر گرفتم و نفس بر کشیدم
آبی سردتر از برف و شیرین‌تر از عسل از آن نوشیدم پس هرگز تشنه و گرسنه نشدم
سی سال است که در گرمای گرم میروم نه میل آب میشود و نه میل نان نیک بنگر از آن
آب هشت جاودان خورده آب حیوان نان ای عزیز من تو هم جهد کن تا از ساقی خویش بیابی آن
مرتبه نظم مرد باید که نه طلب در انتظار هر زمانی جان کند در دیده نثار جامع مختصر گوید که توکل
در ظاهر اینچنین نیست که کسی بی زاد و راحله سر بیابان نهد و بعد از آن گوید سفر مکه باید
کرد و نفس در کوزه خود ترک خواهد بود این هلاک انداختن خود است نفس خود را در مهلکه و مکروه صورتی
میشود که این شخص مغلوب باشد بعد از آنکه هر وقت مضطر شود در آب و نان و نیز حاجتگاه جناب
احدیت شود و عرض حاجت کند مطلب او روا میشود که در این وقت ضرری نداشته و در
معصیتی نیست بلکه از نعمت که سفر طاعت است ثواب دارد و شاید که این ضعیف هم چنین اعتقاد
داشت و بی زاد و راحله بیابان نخورده و از جمله صور مذمومه صورتیست که کند این اعتقاد را
دارد و بی زاد و راحله اما همراه بعضی بود و بر آنان تکیه میشود و خواهد که خود را سر بار دیگران
کند این هم مذموم است و باعث ذلت و عذاب فرموده باید که مؤمن عزیز باشد و خود را ذلیل
نسازد بلی استثنا این صورت صورتی میشود که عجز تدارک زاد کند او باشد و نداند و اسقاط او عجز نقصان از
میان نفس برنج بر ذمه او قرار گرفته دین جایز نیست باید بود و اگر چه عسفنا ماهلا کلام باشد

گوید



کرده سبب این زحمت شده و خدا برکودتش این زحمت را نگذاشت و خود نیز نحو کرده را تدبیر نیست حکایت دوم
نقل است که در بغداد مردی بود موحد و زنی داشت متعبده و پرهیزکار هر روز روزه بودی و همه شب و منافق
بعبادت مشغول بودی اما منافقی بیشه از آن خود فقه انداختن زن بلاید گفت روز روزه است و همه شب نماز
ایستاده چنانکه یکزمان نیاساید و پیوسته میگوید یا واحد یا احد یا دانش گفتند چاره بباید ساخت چنانکه
تا از رنج برهانیم اگر آن کنی که ما ترا فرماییم منافق گفت هر چه فرمایید چنان کنم گفتند کنون خانه
تعمیر تنوری کرده خانه داری بفرمای تا آن را بتابانند که تا سرخ شود و آنکه بیا و ما را بخوان تا آنچه
باید کردن بکنیم منافق رفت و آن تنور را شبانه روز بتابانید تا سرخ شد پس بیامد و ایشان را
بخانه برد و زن را طلب کرد کو میگفت یا واحد یا احد یاران گفتند که این چه واحد است که پیوسته
میگویی زن گفت واحد دوست منست و من دوست وی ام یاران گفتند ای زن اگر تو را با این وحد
دوستی حقیقتا است بجو آن دوست واحد که در این تنور رو زن چون این بشنید جامه پدرید و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم یا واحد یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین احفظنی من عذاب
النار این کلمات بگفت و در تنور رفت ایشان نیز در سر تنور را محکم کردند و بعد از آن هدند
و بر دیگر منافق گفتند اینها هم به شبی یاران گفتند سر تنور را بر مدار تا سه روز برآید
تا ببینیم حال وی بنگریم بعد از سه روز بیامدند و سر تنور برگرفتند او را دیدند که در میان
آتش ایستاده بود نماز میگذارد چنانکه یک تار موی بر اندام وی نسوخته بود همه متحیر بماندند
و آن منافق توبه کردند و بدرگاه خدای تعالی باز آمدند و دل راست پیش گرفتند تو نیز مسلمانی
پیش گیر تا از آتش دوزخ برهی که آن زن از آتش خلاص شد نظم بر توکل هر که او کاری کند حق تعالی از پیش

باري كند با توكل باش دائم اي پسر تا نسوزاند ترا نار سقر انذرني كثير مشو در راه دين
دست زن در تقصير حبل المتين رو نوشت نام احمد او در ساز تا كه در جنت بري بالجمله نان
جامع مختصر گويد كه بعضي از اشياء اين نقل كرده است و خلاف دست خود را با آتش نسوزانيد در نحو
آتش آخرت و از جمله جزئيات فقط اين نقل نوشته شد دست حداد است كه بدون آنكه آهن تابيده
از كوره برميدارد الا الآن را ميسر نيست نقل او مشهور و در كتب مذكور است حكايت نقلست كه رابعه
عدويه چون بيمار شد بيماري وي سخت شد و بر بستر هلاك افتاد شيخ المحققين شيخ مالك دينار بعيادت
وي آمد و بر پيش بيمار نشست گفت با اين تو چه بوده است و از چه مثالي گفت ابتداي بيماري واقع
شده است و آنكه دهان خود مثالم و بر آنكه نه چه چيز آرزو ميشود گفت آرزوي شد كه چيزي مي
دلت ميخواهد از آرزوهاي دنيا گفت سي سال است كه مرا خرماي تر آرزوست و هنوز نخورده ام
مالك گفت سبحان الله در بصره خرماي تر چه قدر بسيار باشد كه اين بيچاره را آرزوي خرماي
تر است و نخورده گفت برخواستم و بيرون رفتم تا از براي وي خرماي تر بخرم و هيچ بدستم نيامد
زاغي را ديدم كه مي آمد و خوشه خرماي در دهن گرفته شيخ گفت دست دراز كردم و آن خوشه را از وي
گرفتم خرماي ديدم كه هرگز نيكوتر از آن نديده بودم آوردم و در پيش وي نهادم گفتم اينك
آرزوي تو گفت سبحان الله في الحال آوردي قصه با وي بگفتم گفت چگونه خوردم از چيزي كه ندانم
تا اين زاغ از كجا آورده است از باغ ظالم آورده است يا مظلوم حرام است اين خرما بر من مالك روي
بان قوم كرد و گفت ما چه نفس ميشنيدم كه مكر از نفس نيم كه رابعه انديشيد بيرون ميرود با آرزوي
سي سال و ما هر روز آرزوي نفس ميدهيم و شرم از خدا نداريم بعد از آن حال بروي
بكشت و گفت برخيزيد و پيش خالي كنيد ميان من و رسول خداي مالك گفت از پيش وي كريان

كردن



بيرون آمديم ساعتي شد آوازي از آن خانه بيرون آمد كه يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الي
ربك راضية مرضية اي جان پاكيزه واي روح گزيده بيرون آي از اين زندان تن و بغرفت
خداوند خويش رو گفت نماند بود در بكشاديم و در خانه رفتيم او را ديديم سجاده دور افتاده
جان بحق تسليم كرده جامع مختصر گويد در اين نقل سه جاي او عجب كلام است اول آنكه مثل قلندري خرما
در چنين موضع با تركه آن در مدت متمادي بغير از شهوت چيزي ديگر نمينمايد و نفس خود را نتها
بان نمودن و دل بعبادت نهادن بر حجت در راه است كه انوار نخورد و عبادت هم بفراغ خاطر كند
و لذين قبيل اجرها در اول كتاب مذكور شد دويم آنكه مجتنب نخوردن چنين خرماي كه زاغي آورده و اين
شايد بموقع باشد نظر باحتياط واگرچه در نوردن آن مجيب شرع آنرا حنوحا بالجهات مالك و قلت
قيمت و فقر تصرف كنند ضرري نيست نهايت مجهول المالك است و مستحق آن فقرا هستند اگر گفته
باشد مجهول المالك احتياط المجانبت سيم آنكه آوازه ملائكه او خطاب او المخاطب مذكور بس بعيد است
حضوا هر كه مثل انوار از فاطمه زهرا بشنيده اند نديده اند و از قبل اين زنجيب ديده اند بس بعيد
و لذا كاذب مظنون ميشود بلي نداي بالجمله ديگران نشنوند بر عجب نيست اما ظاهري بس
بناء معامله خدائي با بندگان چنين نيست و الا بايد كه طاعات تا جاري كرده اگر اهدا ابيها
نيست و خدا امثال اينها را مستور نموده تا بندگان باختيار كار كنند نه باضطرار و اگرهم آنعام را
برنيند و لو لا ملك و كتاب مشتمل ملائكه را برهم از ترس عبادت كنند بر وجه اضطرار از جوع
اختيار و لطف خدا بنا را است و بر او عقلا واجب است اما شك آن است كه مفسده بر آن مترتب شود
ما تند اضطرار ايست كه اينطور كه يكي از مفاسد عظيمه و ثواب و عقاب و استحقاق بالكليه

انبین رفع کردد بیان این چیزها این لغوها را نکرده ولعال ببندکه انرا ازخوب و به مستوری نموده واطلاق
منکر ونکیر را بکسی نتوانند و غیر از این از اموری که تعلق دارند با مور آخرت بیرون اولاد از
خانه شنیدن شاید که بوجه نیستی براو باشد نه حقیقت واکرچه پیدا شدن این ندا ها آنست
که وقوع دارد واز اخبار رسیده است چون این نداها رازی که از لشکر مخالف که در حرب شهید
کربلا بوده اند برآمد که ای امت ظالم خدا شمارا توفیق جمعه و جماعت ندهد بعد از آن تا ظهور
حضرت صاحب ع و دلهای شمارا باهم جمع نکرداند ونفاق در میان دلهای شما انداز
آن نداها نیست که از اخبار رسیده واما ندائی که مانند ندای مذکور در حکایت است
با ملاحظه امثال این نداها در وقت زمن حضرات معصومین ع از دنیا بیا نبود دارد با
اولویت و اعجبیت آنها با امثال این نداها ظاهر او اکرچه بسیار بالحق بوده واز قبیل حکایت است از اولادی
که از کوشه خانه بیرون آمده از برای نکشیدن بر هارون الرشید بر بیمان بیرون زمین چنانکه کذشت
وحوادثیست که منتهی امثال اینها است در نفی و اثبات بطریق احتیاط اقرب وانسب مینماید واکر دیدا بعد
از اهل سنت و جماعت بوده واز کتب مشایخ ثلثه دل او مایل بوده پس شناعت امثال این حکایات
از جمله واضحات است پس باید رجوع بمذهب او نمود تا الجمله حقیقت امر واضح شود واین اولی واحرست از
تصدیق و تکذیب منصوبات این خبر بوجه جزم وانتساب احدها با وبدون تفحص وجمع بکیفیت
مذهب حکیم سنایی نقلست که زبیده زنی بود روزی نشسته بود وموی سر خویش را شانه میکرد
خادمی از ان وی بیامد وسر زبیده را برهنه دید زبیده نوحه ساختی در سر کرد و حجام را
کفت موی سر دید یا نه کفت دیدم فرمود که زن حجام را بیاورند کفت ای حجام این موی سر

من



فرمکر کفت چرا کفت چشم نامحرم برین موی افتاده است دیکر این موی را نخواهم که بر سر من
باشد در ساعت موی سر خود را بتراشید ای خاتونان روزکار از ان او پند بردارید که هر موئی را که بیکانه
دید در قیامت ماری میکند چهارصد کز از سر تا دم او وانرا فرا دهن بدهد هر بنی هزار دندان
در دهان صاحب موی پیچید تا او را بکزد بکوید نه زبیده بدیدن رابعه رفت در وقتی که او را آخر
بود ناکاه رابعه از دل آهی برکشید سوزناک برکشید آن آه در دل زبیده اثر کرد و محبت خانه
و حکومت و موذت دنیوی و میل شوهر و امثال آن پاک بسوخت و بخانه آمد واز شوهر طلاق
بستد و بخدمت رابعه آمد و رختهای خاتونی را پاک بکند و پلاس سیاه در پوشید و تا بود
در خدمت او بود وازمقربان درکاه حق تعالی شد این خبر به شیخ حسن بصری رسید کفت
بیچاره زبیده بیکساعت در پهلوی رابعه بنشست خاتونی بیکطرف شد و بسوخت ابغرمن
من توانم چه کنم تا در پهلوی صاحب دولتی افتم تا بیرکت او دستکاری آخرت حاصل کردد
جامع مختصر کوید قریب بخوی این حرکات زنان کرده تا نه استغفر الله انکه موی خود را تراشیدن
زن شوهردار بدون اذن او بلکه با اذن او هم را هی ندارد واز شرع دور است خدا جهة
حسن داده و نکاه غنا فلانه نامحرم خدا چیزی بر او نمی پسندد خصوصا ابلای آنکه کسی را بی اختیاری
که بر آن نظر واقع شده که اصلا او را در آن اختیاری نیست با عدالت نظر کردن از طرف ناظر و عدل
مو را ظاهر کردن تا کسی از نامحرمان بر بیند از طرف منظور بخارج شرع است وا اینها از اوضاع
از ترهات بطالان دنیا و بیاستانست مردان و زنان خوب نیست واکر چنین باشد
باید این موضع از سر که موی بر آن نبوده و ظاهر بوده از ما بین ده مو با دو کسوی حجام را

بگوید تا آن پوست را از گل جدا کند بلکه بلغ از مواضعی که استنا شده چون زیر بغل از پستهای
نزدیک موی کردن انها را لهم جدا کند چرا آنها را نکند اگر از ترس خدا بود و چیزی که از او دور باشد
باید از سر دور کند و دیگر اگر شوهر نکاه داری هیچ مینو بنیت بعبادت باید چنین زنان فاطمه
زهرا و مادرا و علیهما السلم شوهر نکند و ترک لذات این امور کنند و بعبادت اشتغال نمایند
دران وقتی هم که بمباحات لوازم زوجیت باید اشتغال داشت با مستحبات هر حال اینها دام‌های
شیطانند خصوصا اصل زنان که معین اینند با این چیزها نا باید فریب خورد و اطاعت
شوهر از او حبّ و احیا انشا از برای زنان و شوهر کردن از برای ایشان و امثال
حرکات از شرایع پیشین بها نانت و با این شریعت موافقت ندارد ما تند بانها‌ی
مرتاضین دین زمانها که بعضی از انها از قبیلی است که حرام است نه باعث کشتی
و صفا می‌شود و نه موجب قرب الهی و مقامی شرابی و بخی را خدا از هر بکود اند که بعضی از شیاطین
انس بتر از شیاطین جنی‌اند شد قل اعوذ برب الناس تا آخر سوره من الجنة والناس خدا
همه را از شر ایشان نجات دهد اگر خواهی ای زن عبادت کنی نظر بعبادت جناب فاطمه کن
و طریقه الحاد او با شوهر و پسر و طریقه سلوک ان و این نعمتها را از کوه خود بیرون کن
نقل است که روزی عیسی ع در مناجات گفت بار خدایا دوستی از دوستان خود را بمن بنمای
در ساعت جواب آمد که در فلان بیابان غار دوستی هست و برا ببین چون بدان
بیابان رفت زنی را دید که چشمها نداشت و دستها نداشت افتاده بود و موی و مگس
و زنبور بر وی گرد آمده بودند و زن می‌گفت الحمد لله علی عطائه و احسانه میگفت
عیسی گفت چون او زن را بدیدم متحیر بماندم و این کلمات از وی شنیدم متعجب ماندم
و از نعم

شیطان

حکایت ...

نعمت

و از نعم و بو آن زن سلام کردم زن گفت علیک السلام ای عیسی پیغمبر ع گفتم ای زن تو هم که زن انهایی
چند دانی که من عیسی پیغمبرم زن گفت او همه‌ست من که مرا بتو ره نموده هم او مرا معلوم کرد عیسی ع
گفت ای زن چشم و دست و پا نداری و هفت اندام تو تباه گشته کدام نعمت را شکر میکنی
گفت یا روح الله دلی دارم خدا را بیکانگی یاد میکنم هر چه الا معصیت بود خدا ان
من بیدا شد که اگر چشم داشتمی در نامحرم منکر دیدمی و اگر دست داشتمی لقمه حرام خوردمی
و اگر پای داشتمی در پی شهوات و لذات رفتمی این نعمت که خدا تعالی بمن داده و این
انعام که با من کرده است با هیچکس نکرده عیسی ع گفت ترا دیدن بیابانها که بار ی میکند
گفت انکس که اسمان و زمین را نگاه میدارد گفتم ترا چه ارزو میشود گفت دنیا جهان که
یک ارزو دارم که دختری دارم بجای زنان رسیده است و در این بیابان تعهد من میکند
دلم در وی میبود میخواهم که خدا بنعمت این نعم از دل من بیدا بدنا دل من خالص کردد عیسی چند پاره
راه برفت دید دختری افتاده و شیر او را دریده عیسی ع گفت سبحان الله ان زن بمراد رسید
زنانی که با شند تا بت قدم بمراد رسیدن تو بشری بدهم زنانی که با دردو غمگین شدند
بمراد رسید باید که بدینشد ند جامع مختصر کنید که باید در هر حال بنده شاکر باشد بجهت انکه هر چه
بمن بکذارد و هر چه دارد شکر او را باید کرد و مشهور است از بابت تلقین نا شکر که کلمه از
اب میامد و لب ها باید بنا بند با و گفتند چه میگوید گفت شکر خدا میکنم با و گفتند چه شکر که از تن
جدا شده گفت شکر میکنم که چنین و مرا با بابا نکردند حکایت نقلست که شیخ حسن بصری و ذو النون
مصری بدیدن رابعه رفتند و برا بولی جدا دید نکوری کنده و در انجا عبادت میکرد
و بلا دید ند و با زکشتند حد مت کاران او را ملامت کردند که چرا که با نوی خود دا تعهد نکنند

شکر

شُشم

در رضای ... زنان ... آیت

تا او را بخیر نرسد برود و جای او را محکم کنید خادمان برفتند و گفتند یا نوایی منزل تو نیکو نیست
مباد که تو را رنجی برسد بسبب آنکه دری و دیواری ندارد و تنها میزیسیم کرد و دام درانند
و ترا هلاک کنند افتاد شوری دهی تا از بهر تو خانه بنا کنیم این بهتر و محکم تر رابعه گفت چه باشد چون خانه
بنا کردند او را از آن خانه بردند و خدا را عبادت میکرد چون شب در آمد می دید در بر بستنی و روزه
بگشادی با خود گفت هر شب این صدا یا باید بستن و روزه گشودن من چنین شغل ای تنها شوم آرام کردن و از طاعت
خدای تعالی باز ماندن تا این در میبندم و میگشایم دو رکعت نماز میتوانم گذارد و ترک آن خانه بکرد
و بدان خانه بخشت باز رفت و چهل سال در آنجا عبادت کرد هر شب هزار رکعت نماز تطوع گذاردی شب همه شب
میکرد تسبیح و نماز و مناجات میکردی و بعمر خود نخفته تا سقف بخور دیده نظر رابعه در مدت پنجاه سال
بود
ارجح کردی زهی تاج الرجال کار او دایم نماز و روزه بود و از خدای خویشتن در روزه
دایما در ذکر بودی مدام در جهار بند آنک خوردی طعام جامع مختصر گوید که وستن در
بستن و وا کردن او که مضایقه داشته ما تند نقل جناب امیر ع است که آستین پیراهن او بلند بود
علاوه از آن مقراضی طلبید تا بیرون کرد جامه گفت با و بگذار سر آستین تو را ببرید گفت فرصت نیست
و فرصت ازین تنگ تر است و لیکن حفظ نفس واجب است و در خانه رفتن و عبادت کردن هر آینه است که در بیابان
سرما و گرما خوردن از عبادت هم باز ماند هر حال این تنگ که فرمان بر خود نشانه طلب اشتهاد است
و مجرد بستن موجب آن با آنکه از فریضه در نکار بوده و عقل او کامل بوده و از مردان سبقت در عبادت
عبادت بوده الا آنکه حال او بر بنده معلوم نیست که چه مذهبی داشته نظر با آنکه این عبادت
و بالا تر از این بی ولایت مقبول نمیکنا احدیث نیست بقدر ذره چه جای هزار ثواب در آخرت
**حکایت هفتم** نقل است که در زمان پیشین زنی بود صالحه نام بسیار با جمال و کمال و صورتی داشت که هیچ
وصف



وصف کننده وصف او را نتوان کردن و زنی پرهیزکار بود و شبها تا بروز نماز گذاردی و
تا شب قرآن خواندی وقتی شیخ با ملکه مادرت در حالت نزع است و آرزوی تو دارد بحکم
آنکه ضرورت مبیح محظورات است بیرون رفت و در راه جاهلی اوباش لا ابالی فاسق جوان او شد
چون چشمش بر جمال او افتاد عاشق و شیدای او شد تعجیل بکند شتر جوان کام و ناکام در پی او افتاد
گریان و سینه کوبان زن چون دید که مردی در عقب او می آید راه بگردانید همانند دیگر راه از
عقب او می آید پس باز راه بگردانید با بسیم ناکام باز گشت و در خانه نهاد جوان خیال
کرد که فاحشه خانگیست و نیز از خدا و لاد میکند شادان میدوید تا مخلصه چون بدر
خانه رسید در بزد چون در گشودند در رفت و در بر بست و در پس در بایستاد و گریه کرد
ترسان و لرزان جوان در بزد او زن با دختر گفت بگو کیستی و چه میگویی و چه مطلبی
چون دختر بگفت جوان گفت بر مادر تو عاشقم گفت بر کجای او عاشقی گفت بر چشم او
عاشق شده ام او زن صالحه چشمهای خود را بر کند و بر طبق نهاد و دستمال بر
سر او پوشیده و بدختر داد که پیش او جوان برو و بگو که این چشمی که تو بدان عاشقی من
با این قرآن میخوانده چشمی را که نامحرم دید قرآن خواندن را نشاید جوان طبق بستد
و دستمال از سر آن برداشت چون چشمش بر آن چشم افتاد هوش از سرش بیرون رفت آهی
از جان بر آمد و چون مرغ نیم بسمل بر زمین بغلطید و بیهوش شد بعد از زمانی
که بهوش آمد در را بکوفت دختر گفت چه میگویی گفت مادرت را بگو که من توبه کردم از
جمیع گناهان و نیز مرا حلال کند باشد که خدای تعالی مرا ببخشد زن گفت اگر درست
میگویی توبه کرده دعا کن که چشم من درست شود گفت من فاسق ده ساله ام بکسی عمر که توبه

کردم دعای من مستجاب میشود گفت بلی خلاصه چشمها را ببند و در جای خود بخوابان چون دست بعد آن
و روی بمالید نگاه بی‌نیاز کرد و گفت بار خدایا بوسیله منبر من واقفی اگر این توبه که کردم از روی
رضای تو بود و از سر اخلاص بود چشمهای این ضعیفه را درست کن آنچنانکه اول بود هنوز
تمام نگفته بود که چشم او درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بر او نماند ای عزیز تو نیز
توبه کن از گناهان تا دعای تو قبول شود نظم نامه سیه کرده‌ام بار خدایا ببخش عمر تبه کرده‌ام
بار خدایا ببخش مرده دلم از گناه نامه سراسر سیاه عمر بغفلت تباه بار خدایا ببخش
نفس و هوس سالها کرده جفا و خطا از ره لطف و عطا بار خدایا ببخش جامع مختصر گوید
که این حکایت شبیه است بحکایت دختر انصاری که جوانی عاشق او شد و بدین راضی که بعبادت بیمار
میرفت و از عشق او نابینا شد بالاخره او دختر برای او پیغام فرستاد که بچه جهت بر من عاشق گردیده
گفت بچشمانت و اظهار کرد و از برای او فرستاد و گفت چشمی که نامحرم را ببیند بکار من نیاید
بالاخره خویشان از آن جوان و متعلقان دختر بر آمد و بعد خلاف امر عبد بود واقعه بر او عرض
شد و آنحضرت باز جوان گفت بد کاری کردی که نگاه بنامحرم کردی بار دیگر بدعای او حضرت
چشمهای او درست شد و بالتماس پیغمبر دختر را عقد بست به پسر تفصیل این واقعه در مجالس کتاب
رقم است و اما استجابت دعای تائب پس بنظر الا نحو یعنی نیست و لیکن هست که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له تائب از گناهان مانند کسی است که گناه نداشته باشد و دور نیست از
رحمت خدا کسی که در حکم بیگناه باشد دعای او را رد نماید و اگر این چنین نباشد پس دعای
که را مستجاب خواهد کرد مگر معصوم باشد یا در حکم او که هرگز گناه نکرده باشد و این مانند
کوکرد احمر است پس باید دست از دعا بر نداشت و ترغیب و تحریص در اخبار وارد شده در دعا
و نباید نومید شد که خطای عظیم است و باید وثوق بود که اگر دعا کنی رد نکند جواب تو بدهد انشاء الله آنهم

گمان



گمان تو نیکو باشد نه آنکه دعا کنی و اعتقادی نداشته باشی اگرچه اعتقاد بوجود نداری
باید اعتقاد برحمت خدا داشته باشی که رحمت او فوق آنکه فهم است هرچیز برا مغفرة او طمع
کمیل هم صریح میدانستم بهرحال اگر خدا دعای گناهکاران را قبول نکند پس بکجا روند نظر باینکه
محبان اهل ایشان شفیع ایشانند و گناهکاران خدای دیگر ندارند که بدرگاه او
روند چنانکه با امثال اینها ادعیه شریفه از انجمله دعای ابوحمزه ثمالی است که وارد شده
از جمله ادعیه اسحار ماه مبارک رمضان پس باید دعای هر کس را خدا رد نکند
و اگرچه گناهکار باشد و از اینجا لازم می‌آید که دعای تائب هم رد نشود بطریق اولی بجهة آنکه
الحال گناهی ندارد بلکه اگر دعای گناهکار مستجاب نشود پس توبه هم سودی نخواهد داشت
چه آنکه گناهکار توبه میکند نه بیگناه بجهة آنکه او را احتیاجی بتوبه نیست پس موافق
عموما از اخبار مفهوم میشود بطریق اولی باید دعای تائب رد نشود و از قدوسیت و کرم الهی بعید
نیست که دعای چنین تائبی را مستجاب کند اند دعای بت پرست صد و هشتاد ساله را
قبول کند و دعای گناهکار ده ساله را رد کند حاشا از این معامله با وجود آنکه حق
که او دارد باری باید چنین از خدا ترسید که بخلاصه ترسید و توبه نمود چنانکه عاشق
ح ۸ مذکور نمود خدا هم او را بفضل و کرم خود بخشید که خبری که بواسطه آن مستحق بخشش باشیم در کار
ما هم نیست حکایت نقلست که در بنی اسرائیل زنی بود ظهره نام سخت پارسا و با طهارت
و تقوی سالهای بود از عبادت مشغول ریاضت را برتبه رسانیده بود که هر هفت روز یکبار روزه
گشادی روزگاری چه از بی برکه شبی وقت روزه گشادن بود طعام پیش کشید تا روزه

بکشاید باخود اندیشه کرد کسی که چنین خداوندی دارد دعوی دوستی او کند و در حضور وی
بچیزی خوردن مشغول گردد اگر در این ساعت رسول دوست ملک موت در آید و مرا بچیزی خوردن
مشغول بیند چه عذر آورم پس او طعام را از پیش برداشت و بنماز مشغول شد تا هفته دیگر
طعام پیش گرفت تا روزه بکشاید همان اندیشه کرد و طعام از پیش برداشت و در نماز ایستاد
و مدتی چنان بر وی بسر برد تا شبی تشنه بود بر عادت خویش نان در پیش نهاده با خود اندیشه
کرد که مبادا این شب آخر زندگانی من باشد و مرا بخوردن مشغول بیند چون این اندیشه
کرد در ساعت جوانی زیبا بد خوش خلق و جامه نیکو پوشیده پیش آمد و گفت السلام علیک
ای ظهیر ظهیر گفت علیک السلام کیستی و بچه کار آمده گفت پیغمبر کردوست تو را میخواهد نان
از پیش برداشت و در سجده افتاد و هم در آن سجده جان بداد و از دنیای غدار رحلت کرد
و این ابیات بلسان حال وی میخواندند رفتم از پیش شما ای غمگساران آه آه یاد دل پر درد و
چشم اشکباران آه آه دامنم بگرفت اجل بگرفت و کارم شد ز دست پیش دست آن نیز که باید ز دن
گزیدم آه آه جامع مختصر گوید که از ماکول و مشارب گزیری نیست هر صاحب قوتی را و لیکن اولیاء
الله چنان بوده اند که کم خورده اند و سیر نخورده اند و بقدر سد رمق خورده اند و از مستلذات
خود کنار کرده اند اما نظر بکن بجناب پیغمبر که فرموده اند ائمه عدد باره او که نان
گندم نخورد و از نان جو هم سیر نخورد و چند روز چند روز قوتی بهم نمیرسید او را و گرسنه میماند
صبر میکرد و هم چنین جناب امیر را ملاحظه کن در سیرت او در اصل قوت و نان خشک
که سرکه نان خورش او بود و گاهی نمک و گاهی شیر و دو نان خورش را نخورد بلکه خبیثه و تو هم اگر
دوست خدا و محب ایشانی و شکم پرست نیستی باید بروش ایشان نقل کنی و مانند
بهائم شکم خود را پر نکنی که جای آب خوردن و نفس زدن نداشته باشی و از پر خوردی گاه گاهی

مانند



مانند بهائم عفونت بیت الخلا از اندرون تو بیرون آید و ملائکه کرام الکاتبین که نویسندگان
اعمال تو اند در ثنایای تو نشسته اند بنابر بعضی روایات از آنها اذیت میرسد و متضرر میشوند
باید کم خوردن را از این حضرات یاد گیری و از این ضعیفه نشانه بردار که احوال ایشان را نشنیده
که میگویند چه مردی بوده که زنی کم بوده و نظر کن که چگونه در وقت اشتغال باکل ترسیده
از خدا که او را مؤاخذه کند که مشغول غیر او گردیده و از این جهت ائمه معصومین از گناهان
توبه نموده اند با وجود آنکه گناهی نداشته اند و چونکه مشغول بمباحات شده اند از آن ذنب آن
از آن طلب آمرزش نموده اند و هر چه ترقی نموده اند از مرتبه پیشتر استغفار نموده اند
که اعمال خود را قابل درگاه او ندانسته اند و از طاعات خویش انابه و توبه نموده اند و ما دائم در معاصی
مشغولیم و حیا نمیکنیم بلکه این همه را استعمال خود را معصیت صرف نموده ایم و گویا هیچ کاری
نکرده ایم و غافل نشسته ایم و وقتی که ما را مرگ در رسد نمیدانیم چه جواب بخدا
میگوئیم را خواهیم داد بار الها استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه از آنها و امرزش طلب میکنیم
و باز بر میگردیم شاید بکرم خود ما را بقبول عبادات قریب مجیب حکایت نقل است که شیخ
ابو الاشراف با اهل خود داشت شریفه نام بغایت پارسا و خدا ترس و صائم الدهر که
هر سه روز یکبار افطار کردی و قائم اللیل که مدتی بوضوی صبح نماز شام گذاردی
و او را از شیخ هیچ فرزندی نشد تا مدت شانزده سال روزی شیخ نشسته بود شخصی
بیاید آواز داد که مهمان دوست مبارک شیخ گفت بنشین ای عزیز در آمد سلام کرد و عیشی
و تلطف بسیار کرد و در کنارش گرفت و تعظیم تمام نشاند پرسید که از کدام فرقه
گفت از اهل علم و دین دیار غریبیم و امشب مهمان شما ام شریفه جهت او حاضری پیش آورد

وگفت عمل چندین آن نیست دانستند صائم است طعامی جهت افطار او تعیین نموده چون وقت
نماز شام شد نماز بگذاردند دیدند که دانستند بجای آوردند شریف طعام پیش آورد
واندکی تناول نمود جهت آنکه ایشان مرتب جدا تعیین نموده بودند چون مهمان از افطار فارغ شد بنماز ایستاد
چون پاسی از شب بگذشت شریف گفت بنگرم که این مهمان در خواب است یا بیدار چون نگاه کرد
قندیلی بالای سر او افروخته دید که نور او تمام خانه را روشن ساخته بود مهمان در مناجات
بود شریف دانست که او مردی بزرگ است گفت خداوندا اگر این مرد بزرگ است کامل است در ... مراد من
بده مرا فرزندی شایسته روزی کن بعد از آن ... ظاهر شد شریف نذر
کرد که باید تا کس دوستی نماید اولا اهل علم دوم اهل قرآن سیم غریب چون وعده رسید پسری
بیاورد بعد از آن شب مهمان افطار نمود بگریست که وعده ... بود مهمان نیامد
گفت ای مرد ... وعده مهمان بیاورد که امشب با او وعده ... بگذارم شیخ بیرون آمد دید
زاده که بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چه کسی و از کجا می آیی گفت مردی اهل علم و از بادیه
می آیم گفت اگر امشب مهمان ما باشی از لطف و بزرگی دور نیست او در قبول کرد شیخ گفت
تو ... باش تا منزل ترتیب دهم چون بخانه درآمد گفت ای شریف مهمان آورده ام شریف
شادمان گشت و گفت او را بمسجد بر تا من ترتیب طعام دهم شیخ گفت برخاستم و بیرون
شدم آن مرد مهمان گفت ای شیخ بیا بمسجد رویم و نماز بجماعت بگذاریم شیخ را خوش
آمد و توجه بجانب مسجد نمود شریف طعام مرتب ساخت و آتش در تنور افروخت
و طعام پخت خواست بنان پختن مشغول شود مؤذن بانگ نماز گفت شریف ...
گفت والله فضیلت ... را از کردن خود بیندازم قامت گفت و نماز بگذارد القصه از آن
طفل که او را پسری شده بود به ... رسیده بود در آن ... پسر ... بود ... در
شد بغلطید و در تنور افتاد شریف چون این ... دید ... خاطر ... تا

پیش از آنکه سخن گویم

نظم فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری پس من اتمام اق
فریضه واجب است روی از فرمان الهی گردانیدن و نماز نیز ... بفریضه مشغول شدن
... القصه نماز بقاعده بگذاردند و دعا کردند و فاتحه خواندند بس شریف شد دید
پسر سوخته و همچون ذغال شده از تنور بیرون آورد و نعره و زاری بسیار نمود آخر گفت
این نوحه و زاری ... حالیا طعام مهمان را ترتیب باید کرد و آن پسر سوخته را در کنج
خانه نهاد و چیزی بر روی او پوشید و ناله و افغان کنان بنان پختن مشغول شد چون شیخ
با مهمان بیامد شریف ... لطف کرد و نمک و طعام پیش آورد و بنهاد
کنج خانه ... پسر سوخته شیخ را از حال او تعجب آمد که او را اگر ... دید شریف
گریه و مناجات کرد و گفت بارخدایا ... پرسید از احوال پسر شیخ
... واقف میگردد و مهمان ... ایشان شرمسار میشوم
خدایا در این حال این طفل را ... ترتیب ... ایشان بیرون آورد
از ... سخنان میگفت ... که ناگاه پسر ... بجنبید و آغاز گریه کرد چون
سر برداشت او طفل را ... خرم بود ... شکر بسیار میگفت شیخ پرسید که
ای شریف تو امشب چه حال است قصه را بگفت شیخ و مهمان هر دو شادمان گشته شیخ
گفت ای شریف ... مهمان ... رعایت ایشان میکنی تو
نیز ای عزیز رعایت اهل علم و مهمان و غریب بکن که دل مرده تو بسبب ایشان زنده
گردد و صحبت ایشان را غنیمت دان که سعادت دنیا و آخرت در آن است و صحبت ایشان را
واجب دان که سبب دخول بهشت است نظم چار چیز آمد بزرگی را دلیل هر که آن دارد بود مرد اصیل

اصیل

۲۱۴

علما اعزاز کردن بهمه حال و خلق را دادن جواب باصواب هر که دارد دانش و عقل و تمیز اهل علم و علما را دارد
عزیز جامع مختصر گوید این نقل شنیده است که نقل مهمانی کردن جابر حضرت پیغمبر را و ذبح نمودن فرزند
او فرزند دیگرش را و تلف شدن آن دیگر با یکی از بام افتادن و زنده شدن آنها را آنها زنده نموده که
با اصحاب از فرح خواطر نشوند در وقت چیزی خوردن جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که فرزندان جابر
ما را نیستند که چیزی بخورند جابر فرمود که در و لد خود را حاضر کن هر چند تفحص کرد جابر آنها را نیافت
دوباره جبرئیل عرض نمود حقیقت حال را به پیغمبر ص آنحضرت آنها را طلبیده دعا نموده آنها زنده
شدند و با آنحضرت چیزی تناول نمودند ای عزیز بدان که این همه برکت مهمانی است
مهمانی کن که دفع بلیه از قولا اهل خانه تو کرده و مهمان دلیل جنت است و روزی خود را
میخورد و بلا از تو دفع میکند و نقل مهمانی بحدی که نعمت آن بخیل نبوده حضرت پیغمبر را گو باین
نقل است و نقل از منه و بسیار بر حرمت مهمان داشتن لازم است و مخصوص که اهل علم باشد نگاه
در اخبار خبری هست که دلالت دارد که هر که اعانت کند طالب علم را بعلم شکسته
واجب شود پس چگونه خواهد بود حال کسی که او طالب را لا اعانت کند و خدا
اهل علم را مرتبه داده که دیگران نداده و آیات قرآنی هم علاوه بر اخبار دلالت دارند
بر مرتبه علم و امتیاز اهل آن از دیگران مخصوص هر گاه قاری باشد و در اخبار هست
که حاملان قرآن اهل الله مسمی شده میکنند از صراط با پیغمبران و علما و لیکن
مرتبه اینها بعد از اینها باشد که کسی غریب را اعانت نماید در غربت خدا روزی
که فوایدش هیچ از او نباشد و او را فتح دهد و هر که در غربت بمیرد شهید مرده باشد
پس هر گاه کسی مهمان حرمت کند که جامع همه این اوصاف باشد پس حال او و اجرش نزد خدا چگونه
حکایت

۲۱۵

حکایت نقل است که در همدان یکی از بزرگان بوده است که او را شیخ ابو الفضل گفتندی
مردی بود باکرامات و مقامات او را زنی بود مستوره و معینه نام داشت هر روز نیز باضافت سلوک
خدا پرستی مشغول بود شیخ را افلاس تمام واقع بود و قوت معاش میسر نبود که در هفته دو بار
افطار روزه کردندی و معینه را جبه بود که چهل جا در آن رقعه دوخته بود و بان راضی و شاکر
بود و هرگز شکایت نمیکرد اتفاقا او را خواهری بود زن خواجه پر مال و اسباب بتیمار دوزی
تمام رفت چون خواهر او را بدید با آن جبه خرقه بغایت دلتنگ شد و از همچو دیگر غمناک
و شکسته خاطر شد که او را بدین لباس مذلت دید زبان تعرض گشودن گرفت و گفت ای خواهر چرا
غربت است و چه حمیت که تو خود را راه داده و خود را از همه خلق زبون کرده نظر بخویشان و بیگانگان کن
که هیچ کس بمال و زینت بسیار و اولاد بی شمار و لباسهای فاخر بر آید از چه افسردگی است این
چه بی حمیتی است که تو پیش گرفته و بسبب از همه بزرگتری و بحسن و جمال بیشتری چندی
از این ما لیخولیا فرو خواند که دل معینه از جای شد و از خیال محالی افتاد و دلتنگ و غمناک
با چشم گریان و دل بریان بجنب که خود باز آمد و در گوشه همچون کوه اندوه بنشست و بانتظار شیخ
دید غمگین
هیچ سخن بتکلف و التفات نمود و آداب خدمت بجای نیاورد و شیخ او را بغایت تغیر دید
دانست که او را صحبت زنان ناپاک و مردان بی باک متغیر ساخته است و از خیال محالی انداخته
گفت ای مونس و دلدار من و ای همدم و غمخوار من تو را چه رسیده که چنین ملول گشته
چند نوبت که شیخ مبالغه بسیار نمود در جواب گفت که مرا با تو دیگر موافقت نیست و اراده
مفارقت دارم زیرا که در حمام زنان از انواع خدمتکاران فرو تن باد بدم لباسها ابو نشیمن

با انواع نقره و طلا خود را آراسته و کنیزکان و خادمان در مقابل تخت ایستاده و محتشم جهان
در من نظر میکردند و مرا وجود و اعتباری نمی‌نهادند باری از ایشان کمتر نیستم اگر از برای من
اسباب دنیا و زینت و آرایش کنی من مهربانی با تو میباشم و الا مرا طلاق ده که میروم و شوی
مالداری شوهر میکنم شیخ بیاری حکایت کرد و نصیحت آغاز نمود و گفت دنیا فانی است
و آخرت باقی چند روزه دنیای فانی آخرت باقی را از دست ندهیم هر که در دنیا به جهت
تنعم بسر برد در آخرت بعذاب الیم گرفتار میشود نظم دنیا مطلب تا همه دین باشد
دنیا طلبی نه آن نه این باشد دست تهی زیر زمین و لاد برزی تا روی زمین
زیر زمین باشد فردای قیامت حسرت و ندامت سود ندارد هر چند شیخ از این
نصایح میفرمود دختر کولم و در او هیچ اثر نمیکرد و طاقت نمی‌نمود شیخ بیچاره مضطر شد
و گفت ای زن سه روز دیگر مرا مهلت ده اگر از جهت تو مال و متاع پیدا نکردم و الا ترا طلاق دهم
شیخ در این سه روز بغایت متفکر بود و تا صبح بیدار و تضرع و زاری میکرد که بار خدایا این آبرو
از دل مجنون بیرون کن یا مرا از جهت کرامت فرما که مرا طاقت فراق او نیست در ساعت از
مقابل روی کشوده شد که از آنجا نوری میتافت که تمام خانه از او منور شد و از آن زمان مددی که
ای شیخ برای شیخ دروی رفت منزلی پیدا است کشیتان بوصف نیاید پرسید که
چه جاییست گفت این بهشت است گفت مرا نصیب هست گفتند بلی این قصر از آن تست شیخ
در درون رفت منزلی دید بس عجیب و هفتاد زینت آراسته و تختی بر آنجا نهاده بود
هفتاد پایه شیخ بالا رفت دید فرشهای حریر انداخته و بالشهای مذهب ترتیب ساخته

هفتاد



قبه مرصع بر کنار آن تخت نهاده شیخ بغایت شادمان شد و گفت یکی از این قبه‌ها بردارم که معنیه را تا آخر
عمر کفایت باشد یکی که برداشت و نیکو تر بجست دیدم از تخت مرتب بیرون آمدند که فی الحال خود را در سر سجاده
یافت از شادی معنیه را از خواب بیدار کرد گفت چرا بیدار کردی که خواب عجیب میدیدم شیخ گفت چه
خواب میدیدی گفت دیدم که مرا به بهشت بردند و تختی عرض نمودند که این از آن تست بر بالای
آن تخت رفتم هفتاد قبه مرصع بر کنار آن ترتیب کرده بودند در آن ساعت دستی پیدا شد
و از آن قبه‌ها یکی که نیکوتر و خوبتر بود برداشت نگذاشتیم ببینم بجای خود نهاده یا نه که دیدن
آن تخت آن قبه بود شیخ گفت آن خواب نبود اما نمیدانم آن قبه تو طلای بسیار آوردم معنیه از
شادی برخواست و چراغی بر کش که چون آن قبه را دید بشناخت گفت ای شیخ من بخت و
مشقت دنیا را اختیار کردم این قبه را بجای خود برکه خوبی آن تخت این قبه است شیخ
با مناجات کرد گفت خداوندا تو میدانی و بر سر ضمیر من واقفی که این ضعیف جمیع عمر
و آخرت را اختیار کرده و از دنیای دنی گذشته فرض کرامت فرما که این قبه را بجای خود
در ساعت بجای خود نهاده مدتی مدید با هم بسر بردند نعمت مشقت میکشیدند و خوش دل و راضی بودند
با میدیدند جمعیت بهشت باقی تو نیز ای عزیز چند دار دنیا آلوده مشو که دنیا اعتبار ندارد
و دست از آخرت باز مدار که این جهان باقی است و فرصت غنیمت دان که فردا پشیمان میشوی
حکایت بیان دهم که از اصحاب کتاب ملحق نا امید نقلست که خدای تعالی وحی کرد بداود پیغمبر که یا
داود قل للعاصین ان لا یذکرونی بالغفلة لانی آلیت علی نفسی من ذکرنی ذکرته و انی
اذا ذکرت العاصین ذکرتهم باللعنة و بفرما بگو ای داود که عاصیان تا از سر غفلت مرا یاد

کنند که ما که خداوندیم بر خود واجب کرده ایم که هر که ما را یاد کند ما نیز او را یاد کنیم و چون عاصیان یاد
کردیم که بغفلت یاد ما کرده باشند ما ایشان را بلعنت یاد کنیم ای عزیز من تو نیز از معاصی دست باز دار
و توبهٔ نصوح بکن بعد از آن خدا را یاد کن تا لعنت خدا بر تو فرود نیاید که بزرگان گفته اند که چهار
کار نباید کرد تا از کار دنیا و آخرت نشوی اول جمع کارها بنا راستان کردن دوم نیکویی
با ناکسان نمودن سیم در کارها تعجیل کردن چهارم در فسق و فجور و عصیان سعی کردن
و چهار چیز دیگر نباید کردن اول حسد بردن دوم کبر و نخوت و عجب بردن سیم خشم و غضب
بر زیردستان چهارم کسالت در عبادتی که سر همه کارها است و چهار چیز بخود باید شیوه
اول دوستی بدست آوردن که وفادار باشد دوم با همه کس نیکویی کردن سیم در اصلاح کاری
که فایدهٔ دنیا و آخرت در آن باشد کوشیدن چهارم بر خلق خدای بخشیدن و چهار چیز
نشانهٔ بدبختی است اول کاهلی در طاعت خدا دوم جاهلی در کلام خدا سیم ناکسی با خلق
خدا چهارم ترک دین خدا چهار چیز از نیکویی دانیست اول خویشتن بینی و تکبر دوم عیب دیگران
جستن و از عیب خود چشم فرو کردن سیم بخیلی و امساک پیشه کردن چهارم از سفله و اراذل
چشم نیکی داشتن و چهار چیز دلیل سعادت است اول قول و عهد درست دوم تواضع با همه خلق
همواره با زیردستان سیم سعی در کسب حلال چهارم نگاه داشتن یاران دوستان جامع مختصر گوید
که کلام است که سابق مذکور شد که در بعضی اوقات صاحب کتاب خبر را با بعضی از قول علما حکایات
خوانده و این اصطلاح خبر متعارف است و منافی قصد در آن نباید کرد و این نصایح و مواعظ همه محاسن

باب چهاردهم در حکایت کودکان و کرامات ایشان و در آن چند حکایت است حکایت اول شیخ

حکایت کودکان و کرامات ایشان

رفیع



نصر عجلی گفت روزی در بادیه میرفتم هوا گرم شد بیابان خشک شده کودکی را دیدم تنها
در آن بادیه میرفت پیش وی رفتم و گفتم ای کودک کجا میروی گفت بخداوند خانه
زاده
هست در میانه بجان میروم تا آن خانه را زیارت کنم گفتم راحله ات کجاست گفت ای
جوانمرد کسی که بخانهٔ کریمان بمهمانی رود زاد و راحله را چکند گفتم گامهای تو کوچک است
و این سفر بس دراز است شود تو را نمی رفتن باشد که بموسم حج نتوانی رسیدن گفت از
من گام نهادن و از خدای عز و جل رسانیدن کودک این بگفت و از چشم من ناپدید
شد شیخ گفت در بکوشیدم بیلم تا بمکه رسیدم و حج گذاردم چون بجایگاه قربان رسیدم
هر کس کاری یک گوسفندی قربان کرده بودند آن کودک را دیدم بیالای سنگی نشسته و مناجات
میکرد و میگفت یا رب خدایا هر کس چیزی از برای تو قربان میکنند و تو میدانی که من هیچ چیز ندارم بجز نفسم
مگر بر تن خویش اگر در شریعت روا بودی که نفس خویش را قربان کردمی این بگفت و بانگ
متحیر بحلقوم خود مالید و بیفتاد نگاه کردم جان داده بود بانگ بر مردمان زدم
گفتم بیایید که دوستی از دوستان خدا اینجا قربان شد خلق گرد آمدند و وی را بشستند و من
بدست خویش برداشتم و نماز گذاردم همه خلائق از پی جنازه وی آمدند به تشییع تا گاه آن کودک را دفن
نظم
که از خانه بر سید همچون مرغ در هوا ناپدید شد و همه خلق بر آن گواه بودند تا آن جانی که
نوسی جامع مختصر گوید که این نقل از اسرار عجیبه است بر فرض صدق باید از غرابت کرد
شد تا چه حد میرسید و این جنس عقول عالی نیست در اخبار هست که وصی پیغمبری هر جا که فوت
شد خدا بعد از مردن میانش را و پیغمبر جمع میکند بعد از آن هم متفرق میشوند اما نمیدانید که بابوی
جناب امام رضا از مشهد خانه بیرون رفت بعد از زمانی باز برگشت پس چه عجب جسم خدا پرستی را

و همچنین خرق برهاند و هر دوستان خدا از اولیاء ملحق شوند بی این انخراق عادات و کرامات اختصاص
با نبیا ندارند از اولیاء نیز آن شنهم سرّ نبی در ره ره بینند خدا هیچ کرا در هر اوقات از ننده دلالت کرده اند
به اولیاء خود خصوصی کرده اند محمد فارّ الظاهر صلوات الله علیهم اجمعین حکایت دیدم خواجه منصور عمار گفت
بالشکری به غزا میرفتم اندر راه زنی شنیدم که بیامد که امیر لشکر کیست بازنگریستم زنی را دیدم که
و بانک میکرد که ای امام مسلمانان بکوی مان بایست بایستادم زنی دیدم با جمال و کمال کری
آمد چالاک بر اسب بر اندر بر فتم گفتم که مبادا ابلیس باشد تا بر من کیدی کند و مرا از غزا باز دارد
دیگر باره زن آواز داد که ای امام مسلمانان تا بکوی مان بایست بایستادم تا زن برسید دست
در جیب کرد پاره موی بر آورد و گفت این موی من است بگیر چون بغزا کرده باشی این موی را بر پای اسب
خود بند که خداوند [illegible] بر من بخشاید که نظر کند بدین موی من و گوید پرستارک من
موی خود را پای بند اسب کرده است بخشاید بعض کند و بیامرزد خواجه منصور گفت چون هوا
بدید از آنجا پیشتر شدم کودکی را دیدم که شمشیری بدست گرفته بر اسب تازی نشسته میرفت
در ساعت بانک نفیر بر خواست که کافران آمدند من سلاح بر خود درست کردم و اسب را کرم
کردانیدم و بتاختم کودک را دیدم اسب کرم کرده میتاخت چون آن بدیدم کودک را گفتم باز
کرد که میروم حرب شوانی کردن گفت شدم از آنجا که چون دشمن دلیل و بانک نفیر بر خیزد
حلال نیست نشستن از نصف کافران دعوی کردانید گفتم کودک را با تو هیچ سلاحی نیست
با این شمشیر چه حرب کنی که در بن حدیث بودیم که از چپ و راست علمها پیدا آمد جوق جوق کافران رسیدند
و بعد از آن مسلمانان صفها راست کردند و مبارزان پیش صفها بیرون آمدند و حرب در
پیوستند اول کسی که اسب در میدان جهانید آن پسر بود بانک بر غازیان زد که ای مردان
بکوشید تا لطف تان بنوشید این بکفت و اسب در میدان جهانید و بر سپاه دشمن زد
و تنی چند از مردان کار دید بینداخت و باز آمد و گفت ای امام مسلمانان سر چوب نکاه
من کن



نکاه من کن تا سنگی مهیب را بیار سفر فرستم گفتم ای پسر نه جای آنست که در چنین
وقتی کسی را سلاح دهند لیکن اکر با من شرط کنی که در قیامت ترا ابرویی باشد ابر فرزندان
بندی و شفاعت کنی پسر گفت تو را کدام نواجو نصد هر چه شرح تیر و نکردم با کودک دادم
و آن کودک آن تیر ها را بگرفت و یک تیر بینداخت و بر کافری زد که از طرف دیگر بیرون آمد
و بیفتاد و کودک دعوی با من کرد و گفت ای امام مسلمانان کار من با جز رسید و یک تیر دیگر
بینداخت در عقب مرد آن زن که ترا موی داد مادر منست چون از اینجا باز کردی التماس
چنان دارم که سبکان خیمی خلاف دعوی توبه از آن منست امانت بدان سپرده ام بستان و
به مادر من ده و بکو بدرود باش تا قیامت این بکفت و آن تیر دیگر بینداخت و کافری
دیگر را بکشت ناکاه کافری از کوشه در آمد تیری بینداخت و بر سینه او کودک زد که از سینه
وی بیرون آمد چون بدیدم غمناک شدم چون حرب ساکن شد مسلمانان ظفر یافتند
و کافران بکریختند آن کودک را بر داشتم نماز کزاردم و در کور نهادم چون خاک بر وی
کردم کور را دیدم شکافت و کودک بر سر خاک افتاد چند بار او را در کور نهادم باز بر
سر خاک میافتاد من غمناک شدم تا خود سبب چیست با خود گفتم اکر از اینجا باز کردم کافران
بیایند و بر او عذاب دهند بر خواستم و وضو بساختم و دو رکعت نماز کزاردم و سر بر
و گفتم خداوندا اکر این کودک را نزدیک تو قدری هست علم آن کار این کودک را فرا من کن
چون این مناجات بکردم در حال از چپ و راست مرغان را دیدم از هر جنسی که از هوا
میامدند و کودک را پاره پاره کردند و بخوردند و بعض کفتند که بر من افتاد و مضطر

مانده و گفتم بار خدایا تو دانائی که چه حکمت است چون از غزا باز گشتم و بشهر خویش رفتم بدکان خویش
علاف شدم و آن امانت از وی بستدم و بخانهٔ مادرش رفتم در بزدم خواهری داشت بیرون
در آمد و مرا بدید با مادرش خبر داد و گفت این مرد از غزا بیامد برادرم نیامده است مادرش
بیرون آمد و گفت ای امام مسلمانان تهنیت من آمده یا بتعزیت من از این سخن متعجب شدم
گفتم ای زن تهنیت چیست و تعزیت چیست گفت اگر فرزندم مرده است یافت تهنیت کن و اگر برادر
خود بغزیب رد تعزیت بگو گفتم شهادت یافت برحمت رسید مادرش آن تیره بر گرفت
شهادت
و سرش باز کرد پلاسی و غلی بیرون آورد و گفت فرزند من هر شب این پلاس بپوشیدی
و این غل بر گردن نهادی و زنجیر بر دست و پا زدی و همه شب بر عتبه ایستادی و زاری
بکردی و میگفتی که خداوندا مرا تنها مگذار در قیامت مرا از شکم مرغان برانگیز که حاجت
تنهائی که بندانه خواجه منصور گفت سبحان الله دعائش مستجاب شد جامع مختصر گوید شبیه
بنقل ابن ضعیف است نقلی که مذکور میشود از بعضی حجاج که وقتی بغزای رفته صندوق نفش نیح کوکی
را دید که قرآن مینویسد و بسیار خوب مینویسد با پدر او بنا گذاشت که قرآنی بنویسد از برای
او و مصحف بکشتی با و تسلیم کند و قیمت آنرا قطع نمودند بعد از آنکه انجح بر گشت بان منزل
رسید قرآن را طلب نمود پسر او قرآن را آورد و پیش او گذاشت حاجی دید که پسر پیدا نیست
احوال او را از پدر پرسید پدر مذکور نمود که خدا او امانت را از ما گرفت حاجی گفت که
حیف پدر متغیر شد و گفت حیف بخیر چه امانت خودش بود خدا تعالی آنرا هر وقت
که میخواست گذاشت و هر وقت که میخواست گرفت و توانا بود داشت و گفت با و که تو قابل قرآن
نیستی و رفته گفتی بعد التماس بسیار که حاجی نمود قرآن را بوی حاجی داد و او انفعی نمود و مجمع نماند
از جهت



که خدای معصومین علیهم السلام میفرمودند که ما پیش از نزول بلا جزع و دعا میکنیم و اما بعد از نزول
آن صبر میکنیم و شنیدند که امام جعفر بعد از فوت اسمعیل جامهٔ نوی پوشیده بود و با مردم بشاشت
مکالمه مینمود چه حال گفتند علما بمعرفت دین آنند که شخص میگوید حیف از برای تأسف خوردن
از برای امری که از جانب خدا باو رسیده نماید این کلمه درستی نیست بجهت آنکه آن بمعنی ظلم است که گویا
که خدا بکند ظلم نمیباشد و خدا ظالم نمیباشد خدا هرکه را صبر دهد در مصائبی که در خبر
وارد شده که خدا او را بنص قرآن سه چیز عطا میکند یکی آنکه بر او صلوات میفرستد دویم
رحمت بر او میفرستد سیم آنکه او را از جماعت هدایت یافتگان **حکایت** شیخ تبر طریقی را خواهری
بود که در آن دکان از وی پارسا تر کسی نبود وقتی بخانش رفت که ای برادر دوازده سال است
که نفس من ماهی تازه آرزو میکند و هر کز این سخن با کس نگفتم این سخن در دل بشر کار کرد بر خواست
و ببازار رفت و ماهی تازه خرید گفت چون قصد کردم که آنرا بخانه ببرم کودکی را دیدم
بدروزنیلی دست گرفته گفت ای خواجه بر ده تا بر گیرم نان و آن ماهی تازه در زنبیل
بر داشت و با من می آمد تا بدر مسجدی برسیدیم مؤذن قامت میگفت کودک گفت ای
خواجه بیا تا فریضه خدا بجا آریم که از نماز کذشتن روا نیست گفتم چنان کنم که تو میفرمائی
برفتیم و نماز گذاردیم آن کودک از زنبیل بر داشت تا بدر خانه رسیدیم آن طعام از وی بستدم
بردم و پیش خواهر بگذاشتم خواهر گفت که این طعام را که برداشته بود گفتم کودکی اینچنین خواهر
روا نباشد که اینچنین کسی بار ما بر دارد باز گرد تا ببینم بدرخانه اش باز آورد تا با هم طعام بخوریم بیرون رفتم
و گفتم ای کودک دعا باشد که در خانهٔ ما بیائی و با ما نان بخوری گفت را رفت آن بشر گفتنان

بخودم درخانه رفتم و گفتم که بروزه است گفت ما نیز بخودیم ای کودک امشب اینجا باش تا روزه با هم بگشاییم گفت
پارهٔ آب در هیچ سفالها نیافتم آب دادند طهارت کردم و بمسجد رفتم بعد نماز آنجا آمدم چون وقت نماز
شام شد نماز بگزاردیم و وردهایی که داشتیم بخواندیم پس برخاستیم بخانه آمدیم طعام پیش نهادیم
کودک اندکی طعام بخورد برخاست و شد در عقب کرد گفتم تو کودکی مبادا ترا دردی راه یا چیزی واقع شود
وازوی ترا رنجی برسد تو امشب اینجا باش تا خاطر مرا جمع باشد گفت اکنون اگر تو بوی با من خانه [illegible] الحاجت
چراغی بکوزهٔ آب پیش وی بنهادم و گفتم این در را اندرون به بند گفت چنین کنم و من از بیرون بستم
بخانه خود باز آمدم و در این خانه که کودک بود خواهرزادهٔ او زن آنجا بود مفلوج شده و دست
و پای وی خشک شده چون از شب نیمه بگذشت من خفته بودم بنزدیک مادر آمد گفت
پای نداشتی و مفلوج شده بودی چگونه بیرون آمدی گفت ایها مادر این کیست که امشب با
این خانه است گفت کودکی مهمان ما آمده است گفتم چه دیدی گفت شب در قرآن میخواند نماز ابیاته و
و مناجات میکرد و میگفت نظم ای نام تو مونس زبانم ای حب تو گشته جان جانم چون
این مناجات بشنیدم سر بیکردم و گفتم خداوندا بعزت و کمال و عظمت خداوندی تو
که اگر این بنده را که بمیان این خانه است قربتی و منزلتی و مقداری هست که مرا از این رنج برهانی
هنوز تمام [illegible] نگفته بودم که دست و پای من درست شد گفت ای خواهر مژده باد
ترا که این دوستی است از دوستان خدای عزوجل برخاستم تا او را ببینم و عذر خواهم
دیدم در آن خانه بسته اندرون و بیرون هیچ نه که او را بجستم آواز کردم جواب نیامد بعد ما
وقت کردم و در باز کردم و در خانه رفتم هیچکس را ندیدم باز آمدم نظم سعادت
بجستن با وواست نه در چنگ و بازوی زورآوراست حکایت پیری بنزدیک شیخ حسن بصری
کرد



گفت ای امام مسلمانان مرا دختری هست و سالهای بسیار است که روی بدیوار کرده و شب و روز
میگرید و من میترسم که چشمهای وی تباه گردد و نابینا شود تو در حق وی فرما و وی را پندی ده مگر
او گوش بر [illegible] را اندکی شیخ برخاست بیامد بخانه آن مرد دختر را دید تنها نشسته روی در دیوار
زاری میکرد شیخ سلام کرد و علیک باز داد گفت ای دختر چرا میگریی که این پدر تو از بهر تو
غمناک میشود و میترسد که نابینا شوی دختر گفت ای امام مسلمانان اندر کار بیرون نیست
با این چشم من سزای آنست که در قیامت خدای را جل جلاله ببیند یا اگر نه بیند اگر خواهد دیدن
هزاران هزار چشم من فدای آن دوست باد که پروردگار عالمیانست و اگر نخواهد دیدن
چشم کو مباد ای شیخ دوستان خدای را چشم چه باشد و بگو اینکه چشم از برای دو چیز میباید
یکی آنکه معاینه دوست را ببیند و مشاهده کند و دیگر آنکه در حال مفارقت بر فراق دوست بگرید
نظم دختران دو جهان چنین کردند تا بدانند که مرد دین کردند تو نه دری نه دختری ای بوالفضول اندرین
راه کشته و تو نبودی سوی کنا تا اگر مرد راه شوی قال بالحضرت الرسول جامع مختصر گوید که این
دختر واستاد امامش شیخ بصری اشعری بوده و قائلم برویت خدا شده در قیامت چنانکه
رای ایشانست و این رای فاسد است بلکه شرک و زندقه است از این جهت که خدا را مشارک
گرفته با دیگر مخلوقات در آن شرکت و از این جهت که آن خدای موصوف باوصاف تشبیه قائل
نیست بوجود آن و این عین کفر و زندقه است و بطلان این مسئله در علم کلام است و معلوم
و اما مرید [illegible] بر آنچه در دنیا و چه در آخرت بخدا [illegible] مجال [illegible] کلام [illegible] است
و اگر قدری مطالعه کتاب [illegible] این مسئله [illegible] از حقیقت حال [illegible] معلوم میشود
و قول ایشان که میگویند اگر جایز نبود موسی از خدا سوال نمیکرد فاسد است بجهت آنکه

جناب معصوم علیه السلام از این احتمال و از این عقیده مبرا است و خواهش او این بود که قوم خود نموده بود این
سؤال مجبور بوده نه از روی اختیار و اعتقاد خود در جواز رقیت با وجود آنکه کلام آنحضرت در آن
حقیقت در نفی تابید است و شامل استقبال هم هست چه در دنیا و چه در آخرت با وجود آنکه قید فی الدنیا
نشده با این معنی که بفهمد که مراد در خصوص دنیا است و مطلق گفته این ظاهر در نفی هر دو نفی هر رقیت
در حال که بر کسی که چنین اعتقادی داشته باشد از طریقه ائمه و امامیه دور و از مسلک ایشان مهجور
باشد چه سوء حال در که بر کند تا که شود سوء شنیع حتی هم از آن زن و دختر که است که ایشان با تبادی
اعتقاد باید شنیع هم با او موافقت کنند نه منع و رد او تا لطف ظاهر این است که دامن کبریا و شدت
و غضب اگر توجیه شود کلام دختر با اینکه مراد از لقاء و رؤیت خدا و امثال این عبارات در بعضی از
رحمت خدا باشد که بهشت باشد یا خود رحمت خدا و این توجیه ماند فمن کان یرجوا لقاء
ربه باشد که مراد لقاء رحمت و بهشت است نه لقاء خود خدا بهر حال چنانکه شیخ از منحرفین از اهل
البیت علیهم السلام بوده و از اشعریه و این دختر هم ظاهرا مرید او بوده و او امام او بوده لهذا این
حمل بر عبادت قابل نیست امید که خدا همه را قابل رحمت خود کند در آخرت و از لطف خاص خود ما را
شامل حال ما گرداند بمحمد و آله الصلوات الله علیهم اجمعین حکایت نجم نقل است که امام زاده ای را
سرهنگان شوای در جهان حضرت امام زین العابدین علیه السلام را پسری بود ده ساله بکرو زنی او را
در کنار گرفت و بوسه میزد وی را میبوسید دختری داشت پنج ساله گفت ای پدر بزرگوار او را
دوست میداری گفت بلی دختر گریان گشت و بزاری زار میگریست امام علیه السلام پنداشت که دختر را
حسد آمد نزدیک دختر آمد و او را نیز در کنار گرفت و گفت فاطمه چه دوست داری آن دختر آهی بکشید
و بیهوش شد امام متحیر ماند که این دختر را چه رسید بعد از زمانی بهوش باز آمد گفت تو را
چه واقع

دختر بچه و ملکن است م



چه واقع شد گفت ای پدر وقتی که از تو شنیدم که فرمودی که خدا را دوست میدارم کسی که
خدای را دوست میدارد آدمی را چگونه دوست میدارد یک دل و در دو دوستی در یک سینه جای نمی
بود با جناب دوست نظم بر نکار دیر انجین بوده اند هجر جگر راه پیموده اند بغیر خدا دوست نگرفته اند
دل عجان و تن باد فدا کرده اند جامع مختصر گوید چنان با فهم و چالاکی این حکایت که ولد حضرت که
عبارت از این دختر باشد حضرت را ملزم نموده و اگر چه غرض او مدح دختر بوده اما از راه دیگر
منقصت پدر لازم آید و قریب باین نقل را مظنون این است که در مجالس کاشانی مذکور است
در باب همین مکالمه و لیکن از جناب امیر علیه السلام با یکی از حسنین علیهما السلام و حضرت در جواب او فرمود
که در سنی محض جناب باریست و آنچه من تو را دارم لطف است و محبت و شبیه این نقل در ذکا
و فطنت کودکان از امام حسین علیه السلام نقل شده که او حضرت با و فرمود بگو یکی گفت یکی باز فرمود
بگو دو تا گفت نمیگویم گفت چرا گفت بجهت آنکه شرم دارم که زبانی که بوحدت جاریست لفظ
دو تا از آن بیرون آید و امثال این نقلها که از کودکان بسیار شده از غیر اولاد ائمه علیهم السلام پس
از ایشان چگونه نخواهد بود که بعضی بنا الولد سر ابیه اینها میوهای باغ امامت و نبوت شد اینها
علم و ذکاء و فطانت لدنی شده باشد پس کدام اطفال اولی خواهد بود غیر از ایشان و دیگر در این
نقل مذکور در حکایت یک اشکال است لکن اینست که اولیاء الله غیر ائمه علیهم السلام یا ائمه را
دامیدا نسته اند و این حضرت چگونه نیافته که گویا او حضرت از چه راه است بلکه توهم حسد کرده
پس لازم آید که ائمه علیهم السلام که اشرف از اولیاء الله دیگر نشده باشند و علوم ایشان بیش باشد از این اشکال
باینکه احوال ائمه مختلف بوده هر وقت که باقی اند و از مبادی عالیه با ایشان افاضه شده

و بعبارت دیگر بگو بروح القدس که موکل ایشانست با ایشان گفته و هر وقتی که چیزی را نخواسته اند
بیابند حال ایشان با ما مساوی بوده و از این جهت منقولست از جناب امام رضا علیه السلام که ما هو الظن
انکه از حضرت نموده دروغ میگویند که میگویند ما همه چیز علم داریم و حال آنکه من غلامی
کنیز خود را گم کردم نمیدانستم که کجاست و آنحضرت در کجای کنیز که گم شده خود میگشت و بعضی از قواعد اصولیه هست
که بنای صحت ایشان بر عدم علم ایشانست در هر حال بجمیع چیزها بلکه بعضی را در حالی علم نداشتند
و از قاعده اینست که ترک استفصال مفید عموم است یعنی اگر از او پرسند که آب قلیل بملاقات
نجاست نجس میشود یا نه و آنحضرت بفرماید بلی میگویند پس هر آبی حکم او چنین است و الا
باید معصوم استفصال کند که چه آب قلیلی را سؤال میکنی پس ترک استفصال نموده
معلوم میشود که حکم عموم داشته لهذا تفصیل نداده و تفصیل این قاعده و وجه بنای آن
عدم علم ایشان بالفعل بر بعضی چیزها مذکور است در کتب اصول فقه هر که خواهد بآن
رجوع نماید حکایت نقل است که در ایام ملوک امیری بود و پسری داشت بجمال و کمال
تمام و خرده ما لا کلام او را با ادیبی داده بود تا علم و ادب آموزد و چندی در کتاب بود روزی
ادیب خود را گفت ای استاد بدان و آگاه باش که بعضی پادشاه و وقت و مال دنیا را داده اند
و بتو نفقه میکنند که مرا چیزی بیاموزی کوتاه و سودمند تا دستکاری در جهان حرز دل من
باشد تا من او را بکار بندم و از همه مستغنی باشم ادیب گفت ای کودک اگر دستکاری میخواهی
خاموشی پیشه کن که پیغمبر فرموده که من صمت نجا یعنی هر که خاموش شد نجات یافت دیگر من
هیچکس سخن نگفت خبر بامیر بردند که زبان پسر تو از گفتن بسته است که سخن نمیگوید پس امیر
او را حاضر کرد و هر چند با او سخن گفت جواب نشنید بغایت دلتنگ شد اگر چه پیر را حاضر
واقع



واقع شدی بآن اشاره کردی امیر حکیمان حاذق و طبیبان صادق را بخواند و معالجه ها
بسیار نمود هیچ فایده نکرد نومید گشت و گفت دریغا جوانی باین صفت و باین صورت بی زبان
بماندست و روزگاری چند بر آن اندوه بعد سالها امیر بر نمی آمد و تنی امیرزاده بشکار میرفت و از
غایتی که پسر را دوست میداشت او را با خود برد و در صحرا تماشا میکردند که در زیر درختی آواز
کرد که کسی او را نمیدید طبل بزدند مرغ از جای برخاست باز رها کردند در وقت مرغ را
بگرفت پس امیرزاده گفت ای مرغ اگر تو خاموش بودی بسلامت بودی که و همه از ندیمان ملک
بشنیدند دوان دوان گفتند بشارت باد ترا که فرزند تو سخن گفت امیر شاد شد و همه را خلعت
داد پسر را بخواند و هر چند سخن پرسید جواب نداد بسیار جهد کرد جوابی نشنید
خشم در امیر کار کرد و گفت جلاد را بیاورید پسر گفت ای پدر هر که خاموش است بسلامت
اگر من نیز خاموش بودمی بسلامت بودمی راست گفت استاد من که سلامتی در خاموشی است این سخن
پادشاه که این کلمه بشنید دست از وی بداشت و دانست که در وی کار از حکمت افتاده است
نظم ای پسر پند و نصیحت گوش کن گر نجاتی بایدت خاموش کن گر خبر داری ز حی لا یموت بر دهان
خود بزن مهر سکوت جامع مختصر گوید که چنین نداند که سکوت از هر چیز خوب است و در هر جا
بسا باشد که گفتن چیزی واجب باشد و بسا از باب امر بمعروف و نهی از منکر باشد و بسا
باشد که از طاعات موظفه واجبه باشد و بسا باشد در جائی که واجب باشد گفتن نیکوئی
خود منجر بقتل نفوس و نهب اموال و خراب شدن دیار باشد و بسا باشد که موجب رفتن
دین باشد از میان پس باید که معنی این حکایت را بدانی و از این حکایت هم معلوم میشود

رفتند با بر نزدیک ملک و حم

جهت آنکه گوید پادشاه حرف غیر دیگری جلاد میا فتاد پس باید فهمید که سکوتی که موجب نجاتست
کدام است و کدام نیست بدانکه سکوتی که واجب باشد یا مستحب این محل و وقت سکوت
مباح هم از این قبیل است و هرگاه سکوت حرام باشد یا مکروه درین صورت کلام ارجح است
و لیکن قیدی که مطلق حال کرده و از ین جهت است که اصدق الصادقین هم کلام خود را بنعمی
اشاره نموده و فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس
خیری نیست در بسیاری از رازهای ایشان و سخنان آهسته مگر کسی که امر کند بصدقه
یا خوبی یا اصلاحی میانه مردمان پس غرض از سکوت حرف نزدن است با غیر که مرجح باشد — حرف نغز
و درین باب سخن در نزد معصومین مذکور شد بعضی از علما از آن گفته اند که سکوت بهتر از کلام است
و بعضی گفته اند که کلام بهتر است از سکوت حضرت زین العابدین فرموده که کلام بهتر است از آنست جهت آنکه فضیلت
سکوت بکلام شناخته میشود و اگر آن نمیبود قدر و منزلتش معلوم نمیشد و حال آنکه کتب سماوی
و صحف بزرگ همه مشتمل بر کلام اند و اگر چه نفوسند الا آنکه کاشف از کلام مخلوق خداوند
سبحانی است نه کاشف از کلام نفسانی چنانکه اشعری مسلکان گمان میکنند و تفصیل این نقل در
کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی ره مذکور است اگر خواهی بآن رجوع نمای پس میگوییم که
تفضیل سکوت بر کلام که آن معلم گفت و پیغمبر در آن حدیث سابق اشاره فرموده که مبنی است
بر غالب و هر سکوتها چنین نیست پس باید صاحب معرفت باشی تا آنکه بدانی کجا باید سکوت
نمود و کجا نباید و این معرفت هم حاصل نمیشود مگر بکلام در نزد اهل معرفت پس از پس
کلام با هم تو غافل نشوی که زبان نگهداری بالکلیه صیاد افتی یا بلکی خالکه همشیا دیاش حکایت هفتم
نقلست



نقلست که در شهر بصره مردی بود نام او عبد الصمد خداوند مال بسیار و نعمت بیشمار اورا
هیچ فرزند نبود و آرزوی فرزند داشت پس از روزگاری بسیار خدا تعالی اورا پسری داد نیکو
روی و سیاه موی چنانکه بصورت او در زمانه نبود و مادر و پدرش بغایت شادمان شدند
بسیار تصدق بدرویشان دادند و شکر خدا کردند بعد از مدت هفت سال پدر وی از
دنیا رحلت کرد و پسر یتیم بماند و بدست مادر پرورده شد چون بزرگ شد خوبی
چنان گشت که خلق در آن حیران بماندند چنانکه چشم از چهره او برنداشتندی پیوسته
مادرش نقاب بر روی او هشته بود و هیچکس نماند از بزرگان بصره که رغبت کردند که دختر
بوی دهند و مادر وی اجابت کس نکردی گفت نذر کردم کسی را از برای او بزنی
نستانم مگر که از وی نیکوتر باشد مردمان گفتند هرگز نباشد که هیچکس را فریب از خوبی
خدای تعالی روزی مادرش بمجلس حرف وی پسر با وی بود روزی مادرش بمجلسی میرفت و پسر
با وی بود مردی از علمای بصره که او را عبد الواحد گفتندی مجلس میداشت و خلق بسیار از زمین
بسیار برای وعظ او جمع شده بودند گفت پسر را که ای جان مادر بیا تا درین مجلس رویم و از این
دانشمند چیزی بشنویم که صلاح دو جهان ما در آن باشد مادر نقاب از روی فرزند برداشت
در مجلس شد و در گوشه بنشست و مقری ایشان بر خواند والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا
وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما و دانشمند سخن آغاز کرد و تفسیر این آیه
میکرد و میگفت در بهشت کوشکهاست و غرفهاست که خدا تعالی آنها را از برای اهل آن
و بر علامتی سلسله همچون ابرها ایستاده اهل بهشت نظاره کنند و از آن کوشکها

بیند در آسمان چون ستاره درخشان بعد هر کوشکی سیصد بعد باشد هر یک برابر حجره
پیغمبر بهر دیری که بکشایند حضرت مصطفی را بینند با ابراهیم خلیل الله بعد هر کوشکی
تختی نهاده باشد از یاقوت سرخ بعد هر تختی هفتاد هزار فرش افکنده از یاقوت و نور و بعد
پیش هر تختی چهار جوی می رود یکی شیر و شهد و شراب طهور و بر هر تختی حوری نشسته که خدای
تعالی او را از چهار چیز آفریده از سر تا دوش از کافور و از دوش تا سینه از عنبر و از سینه تا زانو
از مشک از فر و از زانو تا قدم از زعفران تر و در تن هر یک از آن حوریان هفتصد حله باشد
بر روی یکدیگر پوشیده هر یکی از ان یکی همچون رشته که در لؤلؤ کشی چگونه نماید همه مغز سر تا
ساق ایشان از اندرون هفتصد حله بنماید و بر تخت مملکت نشسته و از پس ایشان هفتاد
هزار وصیفه ایستاده باشد که گیسوهای ویرا آراسته میکند که اگر یکی از ایشان روی بدر
دنیا کند نور رخسار وی ماه را خیره کند و آفتاب را غلبه چون زن این سخن بشنید
گفت جفت فرزند من جز این حوری نیست بر پای خاست و گفت رحمك الله ای شیخ
این حوری کرا باشد گفت آنکس که مهر وی تمام بدهد گفت مهر وی چیست گفت
نماز شب و روزه روز و خدمت خدای تعالی و جان فدا کردن در صف کافران پس زن
گفت بپذیرفتم این شرطها که تو گفتی قد لا تکن کضان این میکنی آنهمه فرزند من با این مهر که تو
گفتی تا من بدهم خواجه گفت بلی بیرون رفت و زود چهل هزار دینار زر آورد و بعهد و پیمان
و گفت ستان و بخرم عروسی و صدقه کن بدرویشان خواجه بستد و صدقه کرد و روزی چند
بر آمد شیخ عبد الواحد عزم غزا کرد و خلقی بسیار بر وی گرد آمدند و سلاحها بر تن راست کردند

و آوازه



و آوازه در افتاد که دشمن در رسید منادی فرمودند که هر که دین را یاری میکند بیرون آید همه
خلق یکبار روی از شهر بیرون نهادند تکبیرکنان برای غزای اسلام و جان بر کف دست
نهادند شیخ عبد الواحد گفت من نظاره میکردم او پسر بیرون را دیدم بر اسبی تازی سوار
شده و سلاحی تمام پوشیده و می آمد و نیزه بر گوش اسب گرفته ~~مبارزان~~ بر عنان
و مادرش میگفت ای جان مادر بعقد ... کردم جهد کن تا خدا را مشغول تو را نعوذ ترا بار چه بی
برسانند چون دشمن پدید آمد مسلمانان صفها راست کردند بانگ تکبیر برخاست و مقریان قرآن
خواندند و مبارزان از صفها بیرون رفتند و فرشتگان بنظاره بیرون آمدند آن پسر را دیدم
تمام اندر روی جانداخت و نیزه بر گوش اسب نهاد و در پیش صف آمد و حرب کرد و مبارزان
بسیاری از کفار را بکشت آنگه سر سوی آسمان کرد و میگریست و باز در حرب می آمد شیخ
عبد الواحد گفت فرا زو رفتم و گفتم ای پسر آهسته باش که هنوز کودکی و در رسم حرب نیک ندانی
نباید که تو از جمعی بترسد گفت ای شیخ آنچه من می بینم گشتن و جان فدا کردن چه خلاف باشد
گفتم چه می بینی گفت هفتاد حوری می بینم تاجها بر سر نهاده اند و عصاها بر سر ایستاده اند
و بکنگرهای بهشت آمده بنظاره من مشغولند شیخ گفت چون سخن از آن کودک شنیدم
گریان شدم و بازگشتم آن کودک اسب را پیش تاخت و حرب بکرد که اندر وصف نیاید
از کفار بسی
و خلق بسیار بکشت چون هوا گرم شد باز پس آمد با خود میگفت تا چند کاهلی کنم جان
فدا کنم تا بمراد خود رسم فی الحال دست بر جوشن بکند و کلاه از سر بیفکند و شمشیر بکشید
پیش تاخت و تکبیر میگفت و خدا را یاد میکرد و شمشیر میزد تا کافران جمع شدند و روی بسوی وی نهادند

و از چپ و راست در آمدند و کوه را حلقه زدند و سنگ و زخم زدند پی در پی ناگاه بر وی ضربتی زدند
و از اسب در افتاد خبر بشوان لشکر اسلام بر آمد یکبار تکبیر کردند و هر دو لشکر بهم زدند تا آن کردلان را
در پیوستم ایشان مجروح کردند و خون از وی میرفت چون دو شب بماند بکوه رسید خدای تعالی
بر مسلمانان بر بخشید و ظفر و نصرت داد و خصم خدا بر دشمنان رسید و هم کافران تیشه بلا
و هزیمت شدند چون شب در آمد و لشکر دوم کم شد و هر کسی بجای خویش باز آمدند من بخواستم و
کشتگان میگشتم تا آن شهید جان باز را کجا یابم بسیاری کردیدم تا آخر او را یافتم دیدم افتاده
چون ماه بر روی خاک غلطیده و گردن و سم اسبان بر وی نشسته و بدن چون نقره خام او از زخم کافران
مجروح گشته و هنوز خون از حلق وی میرفت و بوی که از وی می آمد هزار بار از مشک خوشتر و از دخان
نو ندیدها میرفت چنانکه چشمهای من خیره شد ساعتی بنشستم و بر حال او زار زار بگریستم پس او را از
آنجا بر خواستم و او را بر داشتم و بگوشه بردم و گوری بکندم و وی را خون آلوده با آن جامه که در تن
داشت بخاک تسلیم کردم و باز گشتم پیر مادرش را زار شب او را در خواب دیدم که در بهشت بر تختی نشسته
گفت جان مادر را خبر ده تا خود عروس یافتی گفت ای مادر چندان بود که جراحت بمن رسید
و از اسب در افتادم حور عین فرود آمدند تا آن حوری که از فردوس تاختن آورد پیش از آنکه من بزمین
آیم در کنار عروس خود افتادم و برادر سید جوانان در حالت جوانی جان داده اند
و بهشت خریده تو نیز ای پیر پیری کن که در بهشت روی نظم الا ای که عمرت همه باد رفت
مگر خفته بودی که بر باد رفت همه برگ بودن همی ساختی باسباب مردن نپرداختی
جامع مختصر گوید که در اخبار است که چون شهید شهادت نوشد هنوز بزمین

نرسیده



نرسیده باشد که او را حوران در بغل گیرند و در اعمال ثواب مجرد ضعیف عمل کردن منشاء رسیدن
ثواب میشود چنانکه مضمون آن ثواب است چه جای آنکه وقوع یافتن را وی داشته باشی
مانند این زن و پسر و شیخ پیر بیقین صدق جزا از جانب خدا با چنین معاملهٔ بعید نیست و از
کرم خدا عجیب نیست حکایت ۸۱ خواجه سلیمان دارانی گفت وقتی قصد بیت المقدس کردم بنیاد
کردن پیغمبران زنده او در دلها بر بند داشتم و میرفتم در راه دختری با من همراه شد گفت ای شیخ کجا
گفتم بر بیت المقدس نیت دارم دختر گفت دست بر نه و چشم فرو گیر که تو نیت پیاده قصد
دست بر نهادم و چشم بر هم نهادم بعد از زمانی گفت دیده باز کن باز کردم خویشتن را بیابان
بر بیت المقدس دیدم متحیر ماندم بعد از آن تعجب کردم و سه درم داشتم از وجه حلال بکد
بودم بیرون آوردم و گفتم ای دختر اینجا بهلانی بر گیر و هیچکس را نمی بینم که تعهد کند این سه درم
شاید که ترا بچیزی حاجت افتد چون از طرف کف او دختر درم بر من نگریست و بخندید و گفت مرا بسیم تو حاجت
آنگاه دست بهوا کرد و فرو آورد در دست راست او پر از زر دیدم و دست چپ او پر از سیم باز
افتاد آن زر ناپدید شد گفت ای شیخ از هر دنیا پیش من زر و سیم است بگو گفت ای شیخ
بعد از دادن اعتماد نکردی که سه درم باز خدا داشته ای تنک بر زنان چه دعوی مردی میکنی
کار از دختری بکن کوشش کنی که تا بی چادری مردی پیدا کنی و بیگانگی خدا اقرار کنی و بگویی نظم
ای بی غمت دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه که معتکف دیرم و که ساکن مسجد
یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی کعبه و بتخانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید زاهد بسبیحی و مطرب بترانه بلبل بغزلخوانی و قمری بترانه

کردیم حریفان بصیرت دمادم حاجی بکعبه رفت و طالب بلات او خانه همی جوید و من ناظر
تقصیر خالی با امید کرم تست یعنی که کند ول ازین نیست جامع مختصر گوید که خداشناس اهل فضل
بیرون نداند دنیا چون آن که خدا را بهتر ازین بشناسد و بیاد خوری که بهتر ازین نی و حدیث درگاه بین
اعتباری ندارد هیچ علم و معرفت تعالی خدا افتاد اهم کس بدهد و بیاهش که ادعی توشه
ندادی اغتنام میکند و خدا آنرا تلف میکند تا آنکه وثوق بخدا زیاد شود دنیا بلکه تا
مصرفی نداند زاد خدا است هر حال ظاهر شریعت روان مرحله است و اتفاق بخدا و توکل است زیرا
حال دیگر ازین خبر معلوم شود که این فخر علم را برای خدا کرده نه از برای زخرف دنیا و در سفری
میرفتیم بکربلا چون نزدیک جسر مسیب رسیدیم دیدیم که آب طغیان کرده و حاتم شط را
که پیش از رسیدن بجسر است بریده و آب سر بیابان کرده و میرود چون دریاهای و لیکن
عمق آن کم بود اما در نجف آن آب میرفت مانند بحر هر حال مردمان بر آب میرفتند منهم
آب نبودم چون قدری در آب رفتم دیدم آب طغیان دارد و لنگ که بستهام آب بر آن میزند
و مرا میچپاند لنگ را انداختم و آب از میان دو پای من بیرون میرفت فی الجمله افاقه شد
بعد از آنکه مسافتی باز آب طغیان کرد بحدی که پا را بر نمیداشتم که بگذارم تا آب عقاف را
بچپاند و آب را نداشتم پا چون که بر زمین ایستاده میخواستم برو بگذارم و پای دیگر
بر نمیداشتم بالاخره آب مرا عاجز نمود و هر دو پا را در زمین فرو کردم ایستادم باز آب نزدیک
بود که مرا بکشاند و مشرف بر غرق شدم ناگاه عربی در مسیب مرا دید دل او بر من رحم آمد
و خود را در آن آب انداخت تا بمن رسید و مرا برداشت و میرفت تا آنکه مرا برد بطرف دیگر که خشکی

بود



بدهد از جهت احسان او در دست بد حبیب بود و انچه پاره که در کیسه داشتم با و دادم مطلقا
و اصلا چیزی قبول نکرد مهربان آن و لا با وجود خست و طمع که از برای قلیل پاره معرکه کرده شد
آن مرد را خیر یافتم و تعجب کردم و بعد از آن هر چند تامل کردم یافتم که این مرد که بود و من او را از اولیاء الله
دیدم هر حال کار کسان از برای خدا باید که خدا هم را توفیق بدهد بیکار خیر بنده سفری دیگر بطهران
نیز استادی داشتم که در لغت ید بیضا بود و از اهل صلاح بی کنار از برای آمدن بکاشان و چون خواهش
از وی خواهش کردم که بد بدهد در کاشان بگیرد تا آنکه در استخراج و استری از برای من کرایه کند
در کاشان بمکاری گفتم با او گفتم چنین کن گفت خوب و وقتی که روانه راه شد گفتم چارواداری که کرایه کرده
از برای من کجاست گفت که من مکاری بودم و بعضی با من حرف زدند که از چارواداری بیزار شده و او استاد و تنوق
مانده سر کرد ایشان هر حال بعد از آنکه نقلها شخصی از فقرای کاشان که با او رفیق بودم مطلع شد آمد
و کیسه پولی نزد من گذاشت و گفت عیب ندارد از برای خدا میدهم و ترغیب میدهم هر چه خواهی بیدار
بعد از آن اصرار بسیار تا هنگامی که ضرورت بود داشتم و آن مرد پا تمام داد بیکار که خدا در جهان بسیار است
حرج بر دخل بعلم ندارد و آن فرع خدا پرستی و خداشناسی است و لیکن خداشناس باز برای خدا
ثبت بغیر باز کند و بسیار از این قبیل نقلها از برای من اتفاق افتاده مانند آنکه برای این
مرد از این فخر اتفاق افتاد که ذکر آنها موجب تطویل میشود هر کسی دیده باشد از برای او اتفاق
از برای آنکه هر کسی باید بعشق خدا شود و آنچه حاصل که ما با وجود این امر اهل الانفعال آیم
دهشت نیست بسوم خدا هم را از خواب غفلت بیدار کند و توفیق توکل و طاعت هر که عنایت فرماید
وجه حکایت رای اجابت دنیا فرار تا ختم روایت کند که در شهر بغداد معلمی بود که بسیار مرفه

وکفشگرزاده نیز دائم بتعلیم مشغول بودند تا آنکه پسر کفشگر بر شاهزاده عاشق شد و دل
وجان در کار او کرد و خواب و خور ازو برطرف شد شبهای دراز نخفتی و خون گریستی و گفتی
نظم نه بیدل تر از بیدادم نه بدبیده خواب بی تو نظری بحال افکن که شدم خراب بی تو و چون
روز شدی همچون مرده که جان یابد برجستی و راه مکتب پیش گرفتی نظم هر دم روی بخاک فشانیمی
از دل دردناک نالیدمی از غم دل بسینه سنگ زدمی با دل از کینه جگر جنگ زدمی
هزار بار روی بخاک نهادی و بوسه دادی که پای شاهزاده اینجا رسیده است و چون
بمکتب خانه رسیدی زمین را از دیده آب زدی و مژگان برفتی و خاک آنجا که جای توتیا
در چشم کشیدی و انتظار میبردی و میگفتی نظم ای دوست بداغ انتظارم کشتی
وز غمزه چشم پر خمارم کشتی گویند فراق میکشد عاشق را صد بار ز انتظار زارم
کشتی و ساعتی نمودی بروی بودی و بودی ماهی بسالی نظم از بخت و هجر دل فگارم چکنم ماهی
دردا ز تو بجان رسیده کارم چکنم خواهم که کسی پیش تو گوید دردم دردا که چنان کسی ندارم چکنم
تا آمدن شاهزاده چون ماه بامدی پیش دویدی و بتواضع تمام سلام کردی و گفتی
نظم ای انس جمع خوبان خوش آمدی وای راحت روان محبان خوش آمدی ای بلبل صفات بستان
گلستان کامرانی ای عندلیب روضه رضوان خوش آمدی و چون شاهزاده بر زمین نشستی
آن پسر بر زمین نشستی و گفتی نظم تو بنشین بروی من با خیال در نظرم که من بطالع خود
هرگز این گمان نبرم بدست بنانیده کاه بنا ز برداشتی و گفتی نظم یا رب ببقای عمر تو باد
هزار سال اقبال در دنیا تو باد هزار سال سال و ماه و صد هزار بنده هزار سال غم از ...
بعون



بعد از شادی بسیار رو بسوی آسمان کرد و گفت نظم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم تا شب در خدمت بودی ترسان و لرزان از بیم
شب هجران و گفتی نظم از پیش من ای دوست تو زنهار مرو گر جان طلبی جان بدهم ای یار مرو
من بی تو بکام دشمنان میمیرم رحمی بکن و بطرز مکش زار مرو القصه روزی چند بر آمد
یکروزی در مکتب خانه شوخی و بحثی میان حبشی بچه خبیثی نام ... زود بر فتی و ...
نشستی ... پسر تی القصه از سنگ کری در آمد پیش معلم بر زمین نشست و بعد از
هذیان بسیار و هزل بی تحاشی پرسید که اطفال مکتب خانه اولاد کیانند معلم گفت این پسر امیر
و آن پسر وزیر و این پسر کفشگری چون این بشنید بطبع شوخش ناپسند آمد نفسی سر بر آورد
و گفت عجب اند بی تقوای معلم که امیرزاده را با چنین زاده هم قرین ساخته امیرزاده با کفشگرزاده
در دبستان چگونه یکجا ای این چه بی حرمتی باشد نیز امیرزاده طبع کفشگرزاده گرد و درین هم
کردند چندین از بی ملولیها ... خوانده که ادیب از آن درمانده بود و از آن نفرت کرد آن حبشی ...
سرت برخواست و بوقت کلام ناکام معلم کفشگرزاده دل از دست داده را جواب داد آن پسر ... شد
با خود میگفت نظم ای ... سگ صفت از تو خدا بیزار شد زانکه از مکر و حیلهای تو یار از یار شد
چون از استاد جواب بشنید آهی سرد از دل پر درد بر آورد و گریان شد و زاری کنان گفت ای
استاد بقول بگو مرا از خدمت خود بدر میکرد آن که عاجزم و درد مند نظم گوید نکنم زدامنت
دست اگر خود بزنی بتیغ تیزم غیر از تو ملاذ و ملجای نیست هم در تو گریزم اگر گریزم از صحبت تو بریدن
طاقت ندارم و بجای دیگر رفتن زهره ندارم حسبة لله که بقول مفسد و بدگو مرا جواب مده و سر را
بکوه صحرا چون آب مده چندان تضرع و زاری کرد که دل استاد هم بسوخت و گفت ای پسر ...

انتشر دشمنان ایمن نیستم از بیم کز ناخوش تر است تو میکنم این همه بیچاره چاره و ناچار درویی نخواهد بود
کرده در کنج کلبه احزان خود نشسته زار زار میگریست و میگفت ع جدا از جان جانان خود نبودم ای فلک بگو
چون شب شد در غم هجران میسوخت و میساخت چون روز دیگر شد امیرزاده را ندید بی طاقت شد هر دو دست بر سر
میزد و میگفت نظم از درد فراق جدا گشتم چون مجنون شده ام از عشق مجنون چون این بیت بخواند بیهوش
شد بعد از زمانی بهوش آمد سر بر دیوار میزد و [illegible] از دید میبالید و میگفت
نظم ای ماه شادمانی من عمر من [illegible] دردا که جان من درد تو مصاحب شب و روز اندوه تو یار جانی من
مردم بزبان کنند فریاد فریاد بدل زبان من از دولت درد و غصه نشست عشق من و کام الی من
تا دوست شده نهان ز چشمم شد فاش غم نهانی من مانی ز غم تو [illegible] ندمان شوخ یکبار نکفت مانی من
چنان بگریست و بیمار شد تا مدتی [illegible] شد امیرزاده را ندید [illegible] میشد و کسی [illegible] تا اورا
چه رسیده است تا چنان شد که بمرگ نزدیک شد و میگفت مردم از حسرت و از شوخ بمرادم نشد
جان بناکام شد و حاصل از این کام نشد امیرزاده را خبر کردند که آن کودک همدیسان تو سخت بیمار و نالان
شده است امیرزاده کس بپرسید او فرستاد که چه بیماری داری کفت نظم از تو در درد افتاده ام هجران تو
دلم را پاره کرد این چه خشمی بود که کردی تو مرا آواره کرد چون پیغام امیرزاده باو رسید کفت کار من عجایب
دانم که از مرا نخواهم بودن باری امیرزاده را خبر کنم که مرا چه افتاده کس فرستاد و امیرزاده را خبر
کرد امیرزاده [illegible] پرسید که حالت چیست کفت میدانی و میپرسی نظم حال من چون — بکوی
شمع است ای جان در عشق تو روز تا شب مردن و شب تا سحر که سوختن کفت بیماری تو چیست
کفت شدم بیمار چشمانت ندانم چون شوم کارم عجب کر جان برم زین درد بی درمانم کم
عجب نبود چو قانون کی بنالم از بد عشقت که در چنگ غمت هر لحظه بر نقشی کرفتارم رسول را کفت
بمعشوق بگو بیمار غمت را نفس باز پسین است این یا من نفسی دار که آخر نفس است این قاصد باز
کشت



کشت و احوال باز کفت امیرزاده را دل بر حال او بسوخت و رسول باز فرستاد که کفت بگو بیش که اکر
دل تحقیق در کار من کرده پیش من نوشت با توجه میکند تا صدق وفای آن پیغام که امیر
زاده داده بود باز کفت پس کفت چنین کنم که امیرزاده میکوید و لیکن تو مخبری بیرون در
یکساعت توقف کن تا من ترتیب این تحفه بدهم آنکه تو داری و با من سخن میکویی چون نهاده
و سر پوشیده بیرون حوالی این خدای که جانها نهان اوست که سر من بسیار داری تا پیش امیرزاده
بر سانی رسول کفت بیرون رفتم بعد از زمانی باز آمدم و طبقی دیدم سر پوشیده بر دار — نهاده و
نبرد شاه زاده بردم بر زمین نهادم دست دراز کردم سر طبق برکرفت دل آن کودک [illegible] دید
همچنین درانجا نهاده و خون همچنان دارد از رسول پرسید که این چه حالت است کفت مرا
سوکند داد که سر طبق برندارید و با من سخن مکویی و پیش شما آمدم شاهزاده بفغان — من بودم شتم
کشت و کفت باز برو ببین که آن جان زنده است یا مرده تو خبر باز رسول بیامد جان داده
در خاک و خون غلطان شده و مادر و پدرش کریان و خویشان بر سر افغان کنان
قاصد باز آمد و کفت آنچه دیده بود شاه زاده دست بر دو کوبان خاک کرده دستار بر زمین زد و سر
و پا برهنه کریان و نالان بر سر کشته خود آمد و زار زار میکریست و میکفت نظم اکنون که مرا کسب
باز آمد پیش [illegible] دلش بسوخت بر کشته خویش و میکفت خدایا این بیچاره زنده کردان تا [illegible]
بر [illegible] مناجات کرد که ای خداوند کریم و ای بخشاینده رحیم بر من ضعیف بیچاره رحمت
کن نظم از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو غیر مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره
پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد روی بر خاک نهاد الله [illegible]
تعالی جان بر زنده شد شاهزاده سر [illegible] و شکرانه بجای آورد و سر او را در کنار کرفت [illegible]

شادمان شد ونگاه کرد پسر را دید بر دست بار دیگر سر بسجده نهاد و شکر خدای تعالی بجای آورد
و دست او گرفت بخانه خود برد تا زنده بود یک ساعت از او جدا نبود نظم آنجا که خدای پیشهٔ مردان بود
هر کار او را این پیرمردان بجز جامع مختصر گوید که عبد اعم اگرچه این نقل چنین شاه اداک
رفته نهند و لیکن این حکایت محتمل صدق و کذب باکو نقل صحیح خواهی که لا شک فیه باشد نظر خودم
بنقل جناب امیر ع کن و مرده زنده کردن او و چشم صحیح کردن او و نظر انصاری یا الی غیر ذلک
الا آنکه حال شاهد کرد که از امثال اهد صاحب کتاب ذکر کند و ما کو کان ائمه ع کرامات و خوارق
با ن غرایب و معجزات استشهاد کن که دران راجع کذب نیست بحسب تواتر اینان و قرب
و منزلت اینان نزد حق تعالی حکایت نقلست که شیخ ممنون محب بیمار شد و بحال نزع رسید
در آن ساعت نظر کرد جمعی یاران خود را دید که در حوالی وی نشسته اند و میگریند و بیمار
سپید کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند چون نگرییم که تو این بزرگ که دم که این زمان از تو یا ساعتی
تو اکنون از دنیا میروی و ما را بکام دشمنان میگذاری چون نگرییم روی بزن خود کرد
و گفت ای زن تو چرا میگریی گفت چون نگریم که هرگز دردمند دیدم مانند تو کسی اگر هم میروی و مرا
بی سردار میگذاری از فرزندان پرسید که شما چرا میگریید گفتند داغ یتیمی بر جگر ما می نهی
و ما را بی یار و غمخوار میگذاری از خویشان و اقربا پرسید که شما چرا میگریید گفتند در ظل
حمایت تو ایمن بودیم و نعمتهای تو میخوردیم الحال محروم شدیم شیخ گفت اینها همه از برای
خود میگریند و یکی را غم من نیست روی باسمان کرد و گفت بارخدایا سالها از محبت تو
دم زدم و عشق تو ورزیدم لیکن بحال الانست که مرا محروم نکنی و بوصال خود برسانی
جواب آمد که ای ممشاد تا جان ندهی بوصل جانان نرسی شیخ گفت نظم
فدا

ح ۱۰



تو را مقصود اگر جانست لیکن جان دادن آسانست تو رخ بنما و جان بستان که جان از بهر جانانست
چون این بگفت رخساره مبارکش چون گل بشکفت و جان بحق تسلیم کرد باب پانزدهم
در حکایات پیرکان و کرامتهای ایشان و در آن چند حکایت است حکایت اول نقلست
که روزی ابراهیم پیغمبر بجائی میرفت در بیابانی رسید و روز بلند شد و هوا گرم شد
ابراهیم بغایت تشنه شد و گفت از چپ و راست نگاه میکردم هیچ اثر آب ندیدم پاره پیشتر
رفتم گله گوسفندی دیدم و غلام سیاهی دیدم ایستاده و گوسفندان را میچرانید نزد او رفتم و سلام
کردم گفت علیک السلام یا ابراهیم ابراهیم گفت من متعجب ماندم گفتم این مرا هرگز ندیده است نام
من چون دانست ابراهیم گفت ای غلام هوا باین گرمی و بیابانی باین خشکی تشنگی بر من غالب است
مرا کمی شربت آب توانی دادن تا این تشنگی من برود غلام گفت یا خلیل الله شربت شیر دوستر داری
یا شربت آب سرد ابراهیم گفت آری او غلام چوبی در دست داشت مانند عصائی
او چوب را بر سنگی زد سنگ شکافته شد و چشمه آب از میان سنگ روان شد
ترا نشیر و سرد تر از برف گفت یا خلیل الله هر آن بنده که خدای را مطیع باشد خدا همه
کند که او بنده خواهد و خدای تعالی همه خلق را مطیع او سازد تا اگر این کوه را گوید از جای برخیزد
برخیزد و فرمان برند هنوز این سخن نگفته بود که کوه از جای بجنبید و در هوا ایستاد ابراهیم
متحیر بماند که هر دو آب منکر بیت و گاه در کوه و گاه در غلام و میگفت الله اکبر تا آنکه جبرئیل علیه السلام
و گفت یا خلیل الله خدایت سلام میرساند و میگوید تعجب آنچه میکنی گفت چون نکنم که
بنده را بدرگاه خدا اینهمه قدر و منزلت هست که هرچه خواهد خدای تعالی در کار وی نهد جبرئیل

در حکایات پیرکان و کرامات ایشان

۲. ح. ۱۵

گفت خداي تعالي ميگويد كه اين بنده اي شيخ نزديك خلايق او را بهاي اندك خريده اند وليكن
نزد او قدر او چه بيش است نزد من كه خداوندم همه بيراث كه اگر سوگند خورد كه خداوند تعالي فلان كار را
بنمايد يا هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمين را بر هم زني و دنيا را خراب كني من از براي خاطر او
سوگند وي آسمان و زمين بر هم زنم و دنيا را [illegible] نكرده باشم غلامي سياه كه خدا اگر روي — خراب كنم تا سوگند وي راست كند
سفيد شد تو نيز اي برادر جهد كن و سعي كن كه رو سفيد شوي نظم تو را چو خدا بيت در
ويرانه پيوست كه آمد بر اميد گنج نيست خردمند اين گنج نهاني هان بجز كه با ويرانه ساز
تو دامني بايد با هر رنج مگر بي حرفان ما را انس گنج است بي جان هيچ و توانگر [illegible]
كه تا گردي ز اصل كار آگاه جامع مختصر گويد كه خدا اين غلام را دو چاه ابراهيم نموده اين
تا آنكه عجبي نباشد مانند آنكه خضر را دو چاه موسي كه [illegible] كه بزرگي و شرف
نه بمال و جاه و نسب وليكن اعتبار است دنيا و ديگر [illegible] از براي مطيعات است اگرچه غلام
حبشي باشد و جهنم مال معاصي از براي عاصيان است اگرچه سيد قرشي باشد و ديگر آنكه
خدا اسماء الله العظام دارد كه بعضي بندگان غير انبياء آن را دادند و بآن اجابت
دعوت شود مانند آصف بن برخيا و اما بحث آمده آن اسم محبت الطاعت خداست
و ديگر اگر گويي آسمان و زمين بدعاي غلام خراب شدن موجب عدم نظام عالم باشد زيرا
آنكه هرگاه چنين خواهش كند جواب آنست كه چنين خواهش نميكند مانند آنكه اهل بهشت اراده
خروج از بهشت را نميكنند با وجود آنكه اگر اراده كنند چنان ميشود و حال آنكه اين بحث اگر وارد
باشد در انها جاريست كه مستجاب الدعوه اند هر دعائي كه كنند باجابت برسد و اين سؤال

جاري نيست

بسيار محبت است و اين واضح است حكايت دوم نقل است كه روزي مردي بازار رفت كه تا
غلامي بخرد نحاس غلامي ياد بد نشسته و سر در پيش افكنده و خاموش شده گفت خواهي تو را بخرم گفت — وي را شيخ خود خواند
بندهام مرا با اين چه كار است گفت چه نام داري گفت هرچه بخواني گفت چه كار كني گفت آنچه فرمايي
گفت جامه و خورش چه باشد گفت آنچه خوراني و پوشاني با خود انديشيد كه اين غلام
سخت بزرگ مينمايد وي را بخريد بهاي تمام گفت اي خواجه مرا شرطيست آنكه هر شب كه
نمازهاي كه در شب هيچ كار نتوانم كرد گفت قبول كردم وي را خريد و بخانه برد هر روز
كار كردي و شب ناپديد شدي تا روز هيچكس او را نديدي هر شب چنين كردي تا
يك شب خواجه گفت در عقب اين بروم امشب و ببينم كه اين غلام كجا ميرود و چه كار ميكند
مبادا بكار بد برود و از آن نقصاني رسد برخاست و گرد خانها ميگشت و غلام را
ميجست و وي را هيچ جا نديد ناگاه در آنجا كه خاكستر ريختندي روشنائي ديد كه از آنجا
ميتافت خواجه آهسته نزديك رفت غلام را ديد كه با آواز حزين اين مناجات ميكرد كه
اي خداي مهربان و اي پادشاه كامران همه ترا نهانها ميداني و همه نهانها تو ميبيني شب آمد
مخلوقان همه آرميده اند هر كس بمراد خود رسيده دنياطلبان بكام خفتند عقبي
جويان زغم نخفتند اين بنده رحمت تو را ميخواهد و تو را ميخواند زيرا كه تو دستگير مضطران
و ياري ده غريبان و مونس غمخوارگان اين غريب ضعيف را بمراد خود برسان هر شب اين
مناجات ميكرد و زاري مينمود و ميگفت خداوند غير از تو [illegible] خواجه از نور
كه شعاع او در همه خانه فروغ ميزد چون خواجه از پديد طاقتش نماند در آن دو روز خانه [illegible]

بدنیای دنیا افتاد و گفت ای غلام این چه راز است و در پیش روی من پرخاک میمالید غلام سر برآورد
و گفت باد خدایا مرا با تو در سرّ رازی بود هیچکس نمیدانست و من بدان روزگار میگذرانیدم اکنون
اکنون که پرده من دریده شد عیش من بر من تلخ گشت مرا دیگر زندگانی نباید غلام از پای در افتاد
خواجه گفت بنگریستم جان داده بود ای در جهان فتنه از ناله تو هیچ از هیچ بدرگاه تو
پیش فلک طوطی و جاذ [?] تو یافت شام عدم شمع وجود از تو یافت یا فتح از در دگر تو
فتح باب بارگه إنّ إلينا إيابهم هست کن هرچه بعالم توئی وانکه هر نیست کند هم توئی
چون ز فنا نیست شده هستیم جام رضا بخش دراز مستیم هست کن و نیست کن ای کارساز
ما نبوقام چه توفا [?] حکایت نقل است که لقمان حکیم در ابتدا غلامی بود سیاه
و بصورت نه نیکو اما سخت خردمند و بزرگ بود و بر ابها کردند [?] در خانه بود
بخانه بود چون شب در آمد در گوشه بایستاد و بنماز مشغول شد چون پاره از شب
بگذشت بیامد خواجه خویش آمد و گفت ای خواجه برخیز که هشت در بهشت را بگشایند و درهای دوزخ
ببابانند و هر که بهشت امید دارد و از دوزخ میترسد او را چندین خفتن نباید گفت
ای غلام برو و بخسب که خدای ما کریمست لقمان برفت و در نماز ایستاد و چون سپیده صبح
برآمد گفت ای خواجه کاروان درگذشت و هر که در خفتن بخسبد و ترا نیز میباید رفتن
برخیز و قدم در راه دین نه و بعبادت خود مشغول شو خواجه گفت خداوند ما رحیمست لقمان
بازگشت و بنماز مشغول شد چون صبح سپید باز آمد و گفت ای خواجه مرغان بیدار
گشتند و خدا را تسبیح میکنند وحوش و طیور و مرغ و ماهی در تسبیح و ذکر الهی مشغول
شده اند



شده اند نظم بگوش هرچه ببینی در حیز هوش است دلی داند درین معنی که گوش است زبلبل
بگلشن تسبیح خوانیست که هر خاری به تسبیحش زبانیست و تو خفته اگر خواهی برستی برخیز
و دعا بخوان خواجه گفت ای غلام بگذار تا یک ساعت دیگر بخفتم که خداوند ما کریم و رحیمست
چون روز شد خواجه او را بنواخت و یک تخم خربزه بلقمان داد و گفت در فلان زمین بکار لقمان
چو بستد و بخانه همسایه بود و بجا ورس بدل کرد و بکشت و در زمین خواجه و لقمان تابان زمین
گندم کردند جاورس دیدند سبز شده خواجه گفت ای غلام این زمین آن نیست که تو را
خربزه دادم بکاری چرا جاورس برآمده است گفت ای خواجه خدای ما کریم و رحیمست هرچه
بکاری بدروی نظم خواجه را یک غلامی چسته بود دست و پا از کار دنیا شسته بود
او غلام پاکبازی تا بوقت صبح میکردی نماز خواجه میگفت ای غلام کار کن شب چنین تا صبح
مرا بیدار کن تا وضو سازم کنم با تو نماز آن غلام او را جواب داد باز گفت آن دلبر که او بود جای
کر بود بیدار او کنون بود رواست چون کسی با یکه بیدار کند دیگری با یکه بکار است بکند
هرکه در این حضرت و این دهر نیست خاک بر فرق که او هم مرد نیست جامع مختصر گوید بیت
خدای ببیلة میرسد از عبادت که خدا او را مغفرت میکند مانند پیغمبری و حکمت او
را اختیار نمود و اینست که خدا فرموده و لقد آتینا لقمان الحکمة بدرستی که ما دادیم لقمان را حکمت
در خدمت به رتبه بود که خدا بعضی نصایح او را نیز نقل شده در کتاب خود بیان کرده و انها ذخیرا
مرقت خود شمرده و از آنجمله او خبر داده که مردم پیروی کنند حتی انکه بعضی ثمه هم در بیان بعضی
اوامر و نواهی بیان نقل لقمان که میفرماید انا نحمد نقل از او نمود که ای پسر با بیچنان امید بخدا داشته

باشی که هرگاه گناه ثقلین داشته باشی گمان کنی که ترا نخواهد آمرزید و چنان باید خوف از خدا داشته
باشی که هرگاه طاعت و عبادت ثقلین داشته باشی چنین ترسی که خدا ترا عذاب کند و احادیث بسیار در
باب آداب سفر از لقمان در کتب اخبار نقل میشود در همه ائمه علیهم السلام کلام او را تحسین مینمایند و حکمتهای او
میشود که چنین نباشد و حال آنکه خدا او را حکیم نامیده برای حکمت او را مدح نموده و اگر درین حکایات
کلمات و اطوار پسندیده او را ملاحظه نمائی میبابی که مرتبه او در پند و حکمت چگونه بوده و از او روایت
کنند که آقای او با او گفت شریفترین اعضای حیوان کدام است دل و زبان را آورد باز گفت خبیث ترین
اعضای حیوان کدام است دل و زبان را آورد چون از او استفسار نمود با او گفت هرگاه دل صالح او
باشد زبان خوب باشد و شریفترین اعضا باشد و هرگاه بر فساد باشد و طویت باشد بدترین آنها باشد
حکایت چهارم نقل است که یکی از بزرگان گفت که به بازار شدم که کنیزکی بخرم تا مرا خدمت کند
بدکان نخاسی شدم در آنجا کنیزکی دیدم سیاه که نخاس دست او را گرفته بود و منادی میکرد که
میخرد کنیزکی با همه عیب به ده دینار پیش رفتم و گفتم ای کنیز بخرم ترا جواب نداد گفتم سخنی گوی
در روی من خندید پس [illegible] دیدم سر بر آورده گفت
شده بود از نشستم متحیر بماندم با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد او را از سر ضمیر من که خبر داد او را
کنیزک گفت علم الغیب و ما تنده لا ریب مرا آگاه کرد گفتم بخرم او را بها هرگاه باشد بیع کردم بهای او
بدادم دست وی بگرفتم و بخانه آوردم کنیزک چون بخانه آمد گفت ای خواجه هیچ قرآن میدانی
گفتم بلی گفت بخوان که قرآن ربیع دل مؤمنان است و مونس اندوهگنان و شفای هر دل و درمان است
من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم کنیزک چون نام خدا تعالی شنید بانگی بکرد و بیهوش بیفتاد
پنداشتم



پنداشتم که بدان جهان رسیده است متحیر بماندم چون بهوش باز آمد گفت ای خواجه دیگر نخوان باز نخواندم
گفت ای خواجه حلاوت نام وی و استماع کلام وی در دنیا چنین است پس بنگر که لذت دیدار وی چگونه است در
عقبی چون شب در آمد گفتم ای کنیزک برخیز و جامه خواب راست کن تا بخوابیم گفت تو شبها بخسبی گفتم
بلی گفت خداوند تو خسبد گفتم خواب اندر صفات خداوند جایز نیست گفت ترا شرم نباید
که خداوند تو نخسبد و تو در حضرت او بپای در ایستادگی نکنی و بخسبی او کنیزک این بیت عربی بخواند و زار زار
بگریست نظم عجبا للمحب کیف ینام ۞ کل نوم علی المحب حرام ۞ عجب از عاشقی که خواب کند ۞ خواب بر
عاشقان شد است حرام ۞ عاشقان ترک خواب و خور کردند ۞ زان سبب نام نیکوی بردند ۞
خواجه از مردان کار شد ترک خواب کرد این ابیات میگفت و میگریست نظم هر آن چشم می باید
بر تو فدا خون گرید ۞ تو خود با این رو ده عمر همچنان کاهی خندان ۞ [illegible] خوردن و خفتن بماندی
اندرین گلخن ۞ بکوشا کی کنج خود بیرون گلخن نگهبانی ۞ جامع مختصر گوید که والله این کنیزک از اولیاء الله
بوده و سخن او بر دل تاثیر میکند و الحق چنان است که او گفته و مراد از دیدار خدا دیدار رحمت
اوست و الا صحیح نباشد بجهت آنکه دیدار خدا بچشم نتوان دید نه در دنیا و نه در عقبی
و مراد از گریه خونین که درین حکایات و ابیات مذکور شده درین مقام ظاهر مراد از آن گریه است
که بی وفا باید از سوختن جگر و دل که تا آنها خون نشود چنان کسی نگوید و مراد آنست که گریه رسمی
نباشد بلکه گریه حقیقی باشد و آن چنانست که بجد باید و دائمی باشد بالعرض نباشد اصل
و منبع داشته باشد که او منشا گریه ظاهری او باشد و الا گریه خوب نتوان گفتن چنانکه
در پیش اشاره بآن نمودیم و در اخبار هست که خدا بموسی خطاب فرمود که دروغ میگوید
آنکسی که میگوید خدا را دوست دارم و در دل شب با حبیب خود راز نمیگوید و این کلام تنبیه
کرده است ببین که هرگاه کسی بمعشوقی رسد در آن شب با یاران خلوت نکند

از معشوق که نبکوید (?)

دران نکوید پس باید با معشوق حقیقی چون باشد عاشق همه معشوقها از پرتو جلال و قدرت و جمال
اوست عاشقان کشتگان معشوق‌اند بر نباید نکشتگان او از پس کسی که اندک
عقل در سر او باشد نه خواب دانهد و نه خوراک و نه جهان و نه ما فیها در نظر او جلوه کند
هرچه در نظر دارد او را یاد کند به جهت آنکه از آن اوست مانند آنکه هر گاه کسی سگ کسی را
حرمت دارد به جهت دوستی صاحب سگ عقلا او را مدح کویند اگرچه سگ نجس حد ذاته
مذموم است ملامتش نکنند چه جای بوسیدن ان پس ببین آنکه خدا خواهد همه مخلوقات
را به حرمت دارد از جهت آنکه از آن اوست نه که همه افعال مخلوقین را ببیند که آنها از آن خدا باشد و دست
بوسیدن این مجسمه سگ ناصبی مانند خود را و از دام غضب ایشان خلاص شدن با بی واسطه
در کتب مسطور است و غرض از سگ تمثیل است که با بی و از آن تو آتی کنی و هنا قسه در
مثال نکنی بلکه در معنی تامل نمایی و این دلیله که نظر میکنی همانست که ائمه علیهم السلام داشتند
و میفرمودند که عجب نباید کرد همه مخلوقات را از خود باید دانست و داستان موسی
و پای سگ را بر پیمان کشیدن معروفست که خدا با او وحی نموده که اگر دو قدم دیگر
میکشیدی از دایره پیغمبری تو را بیرون میکردم به جهت آنکه انانیت که در نفس هست معارض با خدا
دانست و خدا معارض خود را حرمت ندارد پس بنده باید نه چشم و نه معارضه فنا نفس
هیچ باید شد تا همه چیز یابی اگر از همه چیز خود را بهتر دانی و بالاتر هیچ نبایی ظاهر شوی
مانند شیطان که طوق لعنت بر گردن خود افکند تا روز قیامت این لعنت از عدم چیز است
عربی از فیوضات درگاه الهی اگر اهل معنی هستی همین بس است زیاده برین ضرور نیست و حرفی که

جناب اقدس

حین



در این مقام گفته میشود که سامری که سال‌ها پرستید موسی از آن در خشم شد و غرض موسی از اعراض
آن بوده که چرا تفحص حال سامری که سالار بادیه پرستش چنانکه بعضی توجیه نموده اند از قائلین به وحدت وجود پس این
سخن در بکواسد و این کفر و زندقه نزدیک تر است و این سخن ناشی است از کم کردن معبود خود و نیافتن
او را و این سخن اول اینست که شخصی که خدای خود را شناخته و او را چنان یافته که همه مخلوقات از جانب او
و بحث بر انها بیجاست مانند آنکه در جامع الاخبار است که نوح اول بنوح ملقب نبود سگ را دید بیان کرد که
چه بد منظری سگ را خدا به زبان در آورد از برای تنبیه او و با و گفت به زبان فصیح اگر تو میتوانی خلقت مرا
نیکو کن و از من بهتر خلق کن نوح یافت که خطا کرده و شروع به نوحه نمود و مدت متمادی گریست و مطعون
اینکه در اینجا مذکور است که تا چه حد نفرکو بنابراین که خدا با او خطاب کرد که یا نوح فیمتی تنوح ای پیغمبر
تا چه وقت نوحه خواهی کرد در آن وقت باز انبیا دارد که پیر وزاری پس ختشا مجال ما که شعر اما عمر کرد تا
کار خدا را بر ما باید بجای که بر پیر خون بگرییم و مشهور است که روزی باران خوب آمد بنده که خدا
گفت عجب باران خوبی آمد باران خوبی بقیتی خدا او را در قیامت مؤاخذه کند که تو چرا چنین گفتی مگر
باران بیوقت هم میفرستم با باران غیر خوب و کار خدا را چون عیب کرده مدت‌ها در آخرت بجواب خدا
با سخن گرفتار شده پس زبان خود را باید به این سکوت که ممدوح است بیشتر اشاره فرمایند
شد و هر نه گوش را باید موقوف نمود که خدا در قرآن فرموده که گوش و چشم و دل از همه اینها
سؤال خواهم کرد که الخیر نباید بکنند چرا کردند و تا در دل چیزی نرسد زبان نگوید
و این رعیت در دل است مانند بلده و اعضا اگر رعیت غلطی کند سیاست و مؤاخذه او از آنکه
و سلطانست و اگر حاکم با صلاح باشد رعیتش هم با صلاح باشد و از اینجاست که میگویند

الناس علی دین ملوکهم مردمان بطریقهٔ پادشاهان خود شان میباشند و جوارح ظاهر
اینان هر چه از آن طاعت و نکاشف از باطن است بآن اعضا ظاهر میباشند و از اینجهت حضرت
دید شخصی در نماز با ریش خود بازی میکرد حضرت فرمود لو خشع قلبه لخشعت جوارحه
اگر دل او خاشع بودی و در نماز بودی بجای دیگر نرفتی جوارح او هم هر اینه خاشع
بودی پس معلوم میگردد که دل او خاشع نیست و این هم محسوس است و تجربه پیوسته
است که دل هر جا باشد اعضا متوجه آن باشند و اگر شاه هرزه گردی بود و اینجا آنجا
رود عسکر هم کار او چنین شود و در تحت ضابطه بود در نیاید و بطریق پادشاه قدم
نماید خدا هم را اعانت نماید و حلاوت ذکر خود را در دلهای ما جا دهد
با دلهای ما نزد بلا است از برای شیطان وضع شده است که قابلیت از اضایع نموده ایم
اگر خواهیم بر خانهٔ او درود از آب انابت و مجاهدات باید شست و شو تمام
و پاک کنیم تا وضع آنهم بگردد ما هر روز بدتر میشویم و امثال این ذکر و حکایت
محض ذکر لسانی میشود که از آنها محض حکایتی مانده است و نه تأثیری میبخشد و نه تأثیری
اگر گاهی از جهت زور طریقهٔ خود اشکی بریزیم بی دانیست مانند دختری که چوب در دست
او در میمون جنگ بند نکند باری که خلاف طبع اوست بآن خود از تقیید بر کند و مشغول
علاج است که دائم در ذکر و فکر و صحبت باشیم در بادان تا آنکه درخت محبت در دل ما جنگی
بهم رساند و بزودی از صدمات منحرف نشود و اینکه میشود هر جمعی که نشستیم میخواهیم

متکلم



متکلم وحده باشیم و اظهار ریاست و بزرگی کنیم و دایم در حسرت این حال خواهیم بود
و از غم فراق لذت آن مانند کباب خواهیم سوخت و گداخت و عاقبت حاصل نخواهیم کرد
و از جملهٔ اخسرین در اعمال خواهیم بود و چنان خواهیم دانست که ذخیرهٔ آخرت اعمال را دادیم
و با نجا رسیم مانند این مثل کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا خواهیم بود که تشنه در صحرا سراب را آب پندارد چون نزدیک رود چیزی نیابد
و مانند وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا چون عملی را که کرده حاضر
گردانیم بجهت نابودی اعتقاد آن و بدی طریق آن ضائع خواهیم گردانید مانند ذرهای
متفرق در هوا [illegible] شعاع خورشید نمایان میشود نعوذ بالله من
هذه المعاملة فی الآخرة حکایت پنجم نقلست که شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود با هم
قرار داده بودند که هر روز یکدرهم بعبدالله دهد و هر کاری دیگر که خواهد بکند
روزی عبدالله پیش یکی از دوستان تعریف میکرد که این غلام خدمتی میکند که
یکدرهم نیز میدهد دوست وی گفت این غلام نباشی میکند و این درهم از آن
میدهد عبدالله غمناک شد چون شب در آمد گفت بنگرم تا این غلام بکجا میرود و
چه عمل میکند غلام را رخصت داد تا برفت و عبدالله نیز برخاست و از پی وی
در میان گورستان شد گوری دید فراخ خاک دور افکنده و سر آن گور رفت عبدالله
گران بدید متحیر ماند گفت آن دوست من راست گفته که این نباشی میکند و کفن مردگان باز میکند
و میفروشد نمازی بر گور دید تا چه میکند بعد از آن [illegible] دید گوری حسید کنده و فراخ و در

در

بیرون کوی عرب ساخت غلام را دید پلاس سیاه پوشیده و غل بر گردن نهاده و سر بر سجده
نهاده و سر بر سجده نهاده و روی بر خاک همی مالید و زاری میکرد عبد الله چون بدید بگریست
شد و به یک سوی کوی رفت و بنشست غلام همه شب نماز میکرد و روی بر خاک میمالید
و با خدای تعالی مناجات میکرد و آب از دیده میریخت چون صبح بدمید غلام از کوی
بر آمد و خاک بر کوی افکند پس سر بر آورد و گفت یا رب خدایا عالم الغیب تو بر احوال
بندگان تو دانی که همه جهان بر تو پوشیده نیست رازها و سرها تو دانی و کار همه تو
سازی اینک روز آمد و خواجه از من درهم میخواهد مایه مفلسان تو بی درهمی بده
چون مناجات تمام بکرد نوری از هوا بدید و یکی درهم سیم در میان نور میامد
تا بر کف دست او آمد عبد الله چون آن بدید لا قیتش برسید و از درفت و غلام
را در بر کرفت و سر و روی او را بوسید غلام از آن اندوهناک شد و گفت یا رب خدایا
برحمة من بدیدی و راز من آشکارا کردی اکنون مرا راحت شده دیدنیا بر بو یب
که مرا در بلا بیند ازیر و جان بر جای در کنار عبد الله بیند که جان از وی جدا
عبد الله چون آن بدید متحیر شد و بسیاری بگریست و زاری میکرد و آنگاه
برفت و دوستان خود را جمع کرد و غلام را بدست خود بشست و بروی نماز کرد و در
همان کوی بنهاد باز گشت چون شب در آمد عبد الله حضرت مصطفی صلعم را در خواب دید
و ابراهیم پیغمبر را که میامدند و بر براقها سوار شده و حلها نو پوشیده و عبد الله
گفتند که یا عبد الله چرا چنین کردی و آن دوست خدا را در آن پلاس بپیچیدی

معلا



و در آن تمرش نهادی عبد الله گفت او در آن پلاس با حضرت عزت در مناجات بودست
و دیگر نتوانستم برای سخن گفتن نداشت در منزل عاشقان که جان نیست جان از طلب که جان
حاجت نیست جامع مختصر گوید که افعال صالحان را حمل بر صحت باید کرد و نگوید که فلان کس کرد شکایت
نباید حمل کرد بر صدق و در حدیث است که کار برادر مؤمن را بهترین وجهی حمل کن و بهتر
از آن چیزی که گویند هفتاد حمل توانی کرد آن را بکنه و بهر حال عجیب ما امکن از او بر درستی و راستی
باید حمل کرد و تجسس هم در عیب او منهی عنه است و آیه که در آن نهی از تجسس شده شامل این
صورت هم هست بلی بعضی جاها هست که تجسس ضرور است با جهت اینکه شهادتی داده بر بیند
که او صادق است و عادل تا قول او مسموع شود یا نه یا آنکه امامت میکند میخواهی با او اقتدا
کنی و فضیلت نماز جماعت را میخواهی ادراک نمائی در دین و تفحص ضرری ندارد بلکه ثواب
هم دارد یا آنکه مجتهدیست که عدالت او را نمیدانند که مجتهد است یا نه تفحص میکند که حال او بداند میداند اما
دیر و بتوان عمل نماید و متابعت او کند در اقوال و افعال تا نجات یابد و دین خود را با رجا
کند یا آنکه راویست و نمیداند عدالت او را یا فسق او را میخواهد تتبع کند تا ببیند که قول او را
میتواند پیروی کند یا نه یا آنکه میخواهد با کسی معامله کند یا شراکتی کند یا زنی بگیرد یا مردی
بکند یا جلیس و همنشینی میخواهد اختیار کند و بالجمله کار دنیا و آخرت منوط باشد بر جستجوی حال
آن کس تا بیاید و ضرر دنیوی یا اخروی با و نخورد در دین وقت تجسس هیچ ندارد و شاید
که گفته بودند بعبد الله که غلام تو نباش است و اگر چه آن معصیت کرده که این افترا را تا او داشته
اما عبد الله خواست که حقیقت را معلوم کند که اگر نقصانی بر در مردم زند یا وهنی از برای او

که غلام او مال مردم را ببرد با آنکه درهمی که باو میدهد از وجه حلالست یا حرام و امثال این
توجیهات لهذا تفحص نخواهد کرد دران ضرری نیست اما با وجود این جهات که از باب حتمیات بود
واقع و اگرچه ظاهرا منوط باسباب باید اما بعمل آید تا آنکه ان چیز که بعمل آید چه بیرون وقت
خواه آن اسباب معصیت باشد یا طاعت باید اما بعمل آید همانند مرگ این غلام وقت
واحتمال اصرو که این اجرام تعلیقی باشد نه حتمی کارهای خدا مردم را نمیتوان یافت
حاکم حقیقی معاصی واقع همه را بلید اندان حکم خواهد کرد ما را ضرور نیست که تفحص این چنین کنیم — کیفیت
که چگونه وجه باج باید بکنیم همه در دست او است و از حال این غلام متنبه شویم و فکری از برای نفس خود
کنیم که فردا چه خاکی بسر خود خواهیم ریخت نخواهیم یخت که فردا پشیمانی نخوریم که فایده نکند
خدا هر را فتنه و هوشیار کند تا در دنیا نیم با عاشقه فضل و کرم او که معنی بغیر از او نیست و جرات
در دست او نیست اثر قریب عجب **حکایت** نقل است که رابعه عدویه رحمها کنیز شد او را
بفروختند یکی از بزرگان او را بخرید روزها روزه کردی و مشغول خدمت خواجه مشغول شدی چون شب شدی
خواجه بخفتی رابعه بخانه دیگر رفتی و تا روز نماز گذاردی شبی خواجه بیدار شد و همه شب و او را
بجا جو طلب کرد آوازی شنید از خانه دیگر پیش رفت رابعه را دید سر بسجده نهاده و میگفت
بار خدایا تو میدانی هوای دل من در موافقت فرمان تست و روشنایی چشم من در خدمت درگاه تست
جان من فدای یاد کردن نام تست اگر با اختیار من بودی یکساعت از خدمت تو غایب نگشتمی
و از یاد کردن تو غافل نبودمی ولیکن هم تو مرا زیر دست مخلوق گردانیده و خدمت ایشان بر من
واجب کرده همانا که خدمت تو دیر میکنم و روز نیز میکردی این مناجات با خدا
میکرد



میکرد و بالای سر او قندیلی بی سلسله آویخته و همه خانه از نور او روشن شده و بمقام خود رفت
و همه شب دران تفکر بود تا روز شد رابعه را پیش خود خواند و بنواخت و آزاد کرد رابعه
گفت مرا دستوری ده تا هر جا خواهم بروم خواجه گفت هر جا که خواهی برو رابعه بیرون آمد از
خانه وی و در ویرانه شد و شب و روز بعبادت مشغول گردید و طاعت خدای عز و جل میکرد و همچنین
نقل است که او کجا رفت در آنجا عبادت میکرد و هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و او را
گفتند چرا چندین نماز کنی با این همه رنج بخود نهاده گفت از برای بهر رنج نمیخواهم روز قیامت
حضرت مصطفی در میان پیغمبران ایستاده باشد و فرشتگان بدو نامه من باز کنند و طاعت من
ببینند گویند پرستار من امت محمد خدا را چندین عبادت کرده باشد تا بزرگان و عالمان
و زاهدان خجل گرده باشند تا آخر کار او بجائی رسید که قصد حج کرد دراز گوشی داشت که
رخت خود بر آن نهادی پس وقتی این دراز گوش بماند چون بمیان بادیه رسید دراز گوش
بیفتاد و بمرد مردمان نزدیک رابعه آمدند گفتند ما رخت ترا برداریم گفت شما بروید
که من بتوکل شما نیامده‌ام مرا با خداوند خویش بگذارید مردمان برفتند رابعه بماند
سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا ملکا معبودا پادشاها بزرگان با ضعیفان چنین کنند
که دعوت کرده باشی پس چنین جان دراز گوش بستانی و مرا در بیابان یکتا گذاری و مرا الهی
عاجز کنی هنوز این سخن تمام نگفته بود که دراز گوش بجنبید و برخاست رابعه بار
بر پشت وی نهاد و سوار شد و پیش از قافله بمنزل رسید راوی گوید پس از مدتی آن دراز
گوش را دیدم میفروختند **نظم** در ره معرفت بر کسا نیست باز / که دارند سبقی ایشان نیاز

با سخن‌چینان و سخن‌کشان، که آیند در خلال دامن‌کشان، کمی نیک بنید هر دو سرای
که بیکی بسازند مخلوق خدای، بر دری انبان زنت با مهرکا، که تا لغوب کرده تو را کار و بار
چه در جهان بکوش و تکاهل مکن، بجنبش باش و در ره تغافل مکن، جامع مختصر گوید چه روی
بعد کو زنی کم بود زنان که چنین رفتار کنند پس تو چگونه باید رفتار کنی تو چنان کن که تو از
زیردست زنان نشوی چنانکه ایشان از هر زیردست شوند حکایت هفتم نقلست که یکی از پیران
بزرگ عمر تبریز که او را عبد الاحد گفتندی گفت وقتی بحجه شده بغایت تشنه گشتم در خانه
را بزدم کنیزکی بیرون آمد گفتم قدری آب ده او کنیزک شربتی آب آورد و آن بستدم و محزون
کنیزک گفت روی بی بیند پیش سفید شرم نداری که هر چه نفس آرزو میکند باو میدهی گفت
ندادم که دیگر آرزوی نفس نهم اگر تا سی سال دیگر زنده باشم، نظم در پی
نفس و هوا مزن قدم، تا نیفتی در ندامت باندم، نفس بد را تا توانی گوشمال، تا نیندازد کم زن تو
تو را اندر ضلال، نفس توسن هر که او را رام شد، از خردمندان نیکونام شد، نفس را هر که نه
تو ادو، تا نیفتی در بلا و در تعب، جامع مختصر گوید که طریقه عرفا که در ایام سابق بودند ایام
در کوشها می‌باشند و رای ظاهر شرع است حضرت امام رضا در شهر الرضا میفرماید هر
که تو را تشنگی باشد آب بخور هر وقت بی آب بود لکن و غرض آنست که تا خبر شد از این یا ضرری
خورد اگر چنین است پس باید اینقدر چیزی بخوری که ضرر ... و بقدر اشتها که زیاده باشد
از آن نخوری و هر وقت که تشنه باشی آب هر گاه آب نخوری موجب تضییع است در شرع و بنای
شرع بر یسر است و پیغمبر فرموده که من مبعوث شده‌ام بر ملت سهله سمحه یعنی آسان و خوش
مانند شرایع سابقه که در آن تکالیف شاقه و امور مشکله بوده بهر حال هر که نفس شرع پیغمبری

افضل



اقتضا میکند اگر میخواهی بیاموزی که ... بسیار بکنی و لیکن بطریقه پیغمبر ما و ائمه اطهار صلوات الله بیاض ع
علیهم اجمعین توجه باید نه آنکه نفس از کام خود نکشی که ... دین خود را یاد کری یا بی تجویزی
که تفریح دماغ تو بشود اگر خدا میخواست اصوف ملکی خلق میکرد باید در ماکول و مشارب و مناکح
و مساکن و انواع تمتعات و اسباب انحلال فرق کنی و شریعت را بکار بری و بیان تا بون زبان
نمائی تا اندازه نیفتی و بیشتر از این تو نخواهند سؤال نمود در آخرت و با ایشان هم خواهی بود
مرتبه بالاتر تو را میسر نیست و خدا در قرآن میفرماید انه لا یحب المعتدین
خدا دوست نمیدارد کسانی را که از حد خود تجاوز کننده اند و سؤال نمی‌نماید
از خدا و هم چنین از حدود خدا در شرع چه از حد حدود معروف و چه حدود فرائض
نظام تعدی نباید کرد که خدا تعدی کنندگان از آنها را نمی‌پسندد و همین قدر بس است
از برای تو و زیاده مصرفی ندارد اگر صاحب گوش و هوشی حکایت هشتم نقلست که شیخ ذوالنون
مصری ره گفت وقتی در بصره بودم کوشکی بغایت بلند دیدم فراز رفتم نزدیک کوشک
حوض آبی بود طهارت کردم چون از طهارت فارغ شدم چشم ببام کوشک افتاد
بر کنگره کوشک کنیزکی دیدم بغایت با جمال خواستم که بدانم آن کیست گفتم ای کنیزک
بکه تعلق داری گفت ای ذوالنون چون از دور پیدا شدی پنداشتم که دیوانه
چرا که پریشان می‌آمدی چون نزدیک آب رسیدی و طهارت کردی گفتم مگر عالمی یا عابد
و یا عارفی گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم میبودی با نامحرم
نگاه نمیکردی و اگر عارف میبودی بغیر حق سخن نمیکردی این کلمات بگفت و ناپدید شد

فی بعض النسخ بعد عالم یا عابد یا عارف
که مر عالمی

نظم پای در عشق حقیقی نه تمام * نوش کن با اژدها در دانه جام * منکر اند در عشق و ای مرد کار
تا نباید کلین تو خار باز جامع مختصر گوید الحق درین حکایت خوب انصاف داده و در ذو النون
دیگر خود شهادت حق داده اگر حکایت اصلی دارد بجهت آنکه اخبار از فسق خود در دنیا نموده
و چنین شخصی عارف و متشرع نمیباشد بلی بعضی از صوفیه هستند که مال مردم را
حلال میدانند و میگویند المال مال الله والخلق عیال الله مال مال خداست
و خلق هم عیال خدا و حرمت خدا از مرتکب بر خود حلال میکنند و میگویند هر زنی که خواهی نکاح کن
و هر امردی که خواهی تمتع کن که اینها مظاهر جمال خدا اند که در اینها ظهور نموده و جلوه گر شده باد در اینها
کرده و امثال اینها از کفر و زندقه و ناشرعها که خدا در قرآن از اینها نهی فرموده بلی اگر میخواهی خدا را — و با نکاح آنها او را آتش جهنم داده
بشناسی مصنوعات الهی بسیار است از آنجمله باید نگاه به شتر کنی که چگونه خلق نموده و بسوی آسمان نگری که چگونه
او را مرفوع ساخته بغیر عمد ظاهری از او باز داشته و بسوی زمین که چگونه او را مسطح خلق کرده
و بسوی کوهها که چگونه آنها منصوب شده اند و بسوی انهار و اشجار روی زمین از نخیل و
اعناب و رمان و سائر اشجار و اثمار و فواکه و نباید بحکم حکم شیطان بعد و بسوی نامحرمان
نگاه کرد و شاید شیخ ذو النون هم یک شمه از این احوال در آن بوده با آنکه از آنها دیگر بوده که عیان
بر ما واضح نیست بهر حال معلوم است که مردی صادق بوده که چنین حکایتی را بروز داده اما خدا ستر — و سائر [illegible]
نکات و عطات و عملت از کسی را نقل کند را افتاده در آنجا افتاده و این حکایت خالی از عیب نیست
از برای شیخ نیست اما شخصی که صادق است در اخبار اگر چه هم معصیتی نکند مانند پیغمبر ص
نباید باشد که بعضی نقلها بیان کند که موجب ضرب خود باشد و باکی نداشته باشد مانند آنکه
و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه که مخفی مینمایی در نفس خود
چیزی را



چیزی را که خدا او را ظاهر میکند و میترسی از مردم و حال آنکه خدا سزاوارتر است از آنکه از او خوف
کنی بعضی از مفسرین گفته اند که عایشه گفته اگر پیغمبر ص چیزی از وحی را مخفی میکرد و میگفت باید این آیه را
مخفی نماید پس معلوم میشود که حضرت نفی لا تمنه الطاعت و بندگیها است در تبلیغ رسالت بعمل
آورده و کوتاهی ننموده و مراد از این آیه آنست که پیغمبر چون بمعراج رفت خدا زوجات او را
برای او بیان نمود که چند زن خواهند بود و چه کسها از آنها خواهی خواست از آنجمله زینب بنت
جحش بود که در آن وقت در خانه زید بن حارثه بود که فرزند خوانده حضرت بود و
حضرت در اول او را بپسر خود خطاب میفرمود و صدا میزد بجهت آنکه پدر او او را از خود نفی کرد
بجهت آنکه حکم پدر نشد که در کفر باقی ماند و همراه او برود بجهت خدمت و طاعت آن حضرت
شرف ملازمت او را اختیار کرد و خدا آنحضرت را فرمود که زینب زن تو خواهد بود و حضرت — لهذا او حضرت ویرا فرزند خود خواند
این وحی را مستور میکرد و نمیخواست که مردم گویند که پیغمبر ص زن مردم را میگیرد زن پسر خود خواهد
بعد از آنکه طلاق شود یا میل باو بهم رسانیده و میترسید که مردم تقبیح او را بکنند حضرت
این وحی را بروز نمیداد از این جهت خدا او را میگوید که از مذمت مردم میترسی فقرس که
خدا سزاوارتر است از آنکه کسی از او بترسد و نمیخواهد خدا بفرماید که تو از خدا نترسی
بهر حال بسا باشد که کسی محبت دنیا چیزی صلاح او نباشد بگوید و میگوید و ملاحظه
مصلحتی را بجا نیاورد یا دینی یا دنیوی و شاید نقل ذو النون مانند قول پیغمبر باشد در
ابلاغ وحی بهر حال عمل بر محض کردن و دلالت بر حال کردن بر خود شیخ احوالست از آنکه کسی
که حال او بر تو مخفی باشد او را تفضیح کنی پس اولی از این نقل احوال او گذشت حکایت نقل است که شیخ

ذوالنون مصری ره گفت غلامی سیاه دیدم در خانهٔ کعبه نشسته بود هر ساعت چیزی بگفتی
وهفت اندامش بلرزیدی وچون شیر سفید شدی چون خاموش شدی دیگر باره سیاه
شدی فراز رفتم وگفتم این چه چیز است گفت هرگاه خدای را یاد میکنم سفید میشوم
گفتم کسی اینچنین خداوندی داشته باشد بدرگاه دیگری چرا رود نظم هر طاعت از بندهٔ
مسکین نیاز آید تا بدرگاه مسکین نواز چون شاخ برهنه برآریم دست که بی برگ ازین بیش نتوان
نشست که باشد که کاهی بدست آوریم سر از غفلت دیگر بیرون بریم جامع مختصر گوید که خدا
چنانکه ظاهر آن غلام سفید کرده همچنین هرگاه کسی او را ذکر کند باطن او را از کدورات پاک کرده
شود وبسا باشد که نور باطن او بظاهر هم سرایت کند مانند نماز شب کن که اگرچه غلام حبشی باشد
اثر او بر جبین او ظاهر گردد وصفای خدا او ظاهر شود بلکه بسا باشد که الطاعة والعبادة سیاهی بدن را
برطرف کند چنانکه در تواریخ آدم که در کتب مرقوم است که هر نمازی از نمازهای پنجگانه رنگ
تن دیگر از آن شاه معصب که بقول العامة سیاهی تولد آدم خوانند زایل گشت تا آنکه تمام او سفید
گشت بلکه روی سیاه هم بسبب توبه سفید گردد واز جبرئیل پرسید که عالم تاریک
بود چگونه شد که نورانی شد گفت ظلمت آن بجهة گناه تو بود وتوبه نمودی بخدا توبه
تو را قبول نمود جهان روشن شود حکایت هم نقلست که ابو یوسف بن حسین رازی گفت که از
عبدالله مبارک شنیدم که گفت روزی در شهر مصر میرفتم بدیدم بیمارستان
غلامی سیاه دیدم بندی بر پای نهاده در سرای در غل کشیده اندرو که چشمش بر من
افتاد بانگ بر من زد که ای مرد خراسانی بیا فراز رفتم وسلام کردم جواب داد وگفت
عبدالله مبارک همی گفتم بلی من متعجب بماندم که هرگز وی را ندیده بودم واو مرا
ندیده



ندیده نام من چه دانست گفتم مدعا چیست که مرا خواندی گفت شب بر چیزی [illegible] مناجات کن با خدای تعالی
بیچارگی التماس من پیش او در دست بر وبگو که این بندهٔ حقیر میگوید که مرا از خانمان بر کندی واز
خویشانم جدا کردی بند نهادی بر من نهادی ودست وپای مرا در غل کشیدی هم از آن
کردی که بگروید بیابانم برفت که من ترا دوست دارم بعزت تو که اگر هفت آسمان وهفت زمین
را غل کنی وبند کنی بدان ودست وپای من [illegible] هر ساعت وهر لحظه که براید از ساعتهای
شب وروز هزاران هزار بار ترا از آن دوست تر دارم که داشتم که [illegible]
با نعام عام تو خو کرده ایم چه ما را ببلا تو کردی عزیز بعضی همان چشم داریم نیز جامع مختصر
گوید که این نقل شبیه است بنقل دستبریدن جناب امیر ع غلام سیاه را که بعد از آن که دست
بریده خود را بدست بگرفته میرفت واز او پرسیدند که دست ترا که برید چنان مدحی
از جناب امیر ع بیان کرد که در حیطهٔ لیاقت وقابلیت آنحضرت بود بعد از آنکه این خبر بحضرت
رسید فرمود ما دوستانی داریم که اگر بند از بند ایشان جدا کنیم بغیر از آنکه محبت ایشان
زیادت شود ثمره نبخشد ودشمنانی داریم که اگر شهد وشکر بکام ایشان کنیم باشهد وشکر
بکام ایشان ریزیم بغیر از عداوت ودشمنی فایده نمی بخشد بعد از آن طلبیده وحضرت
از او سبب مدح پرسیده او گفت چگونه مدح تو نگویم حال آنکه محو کرده مرا با لک فرموده
والعذاب الشرّ نجات داده او حضرت او را خوشامد ودست او را بر جا نهاده کذا [illegible] فالحمد خوانده
دست او صحیح گشت مانند اول دوستی حضرات ائمه علیهم السلام دوستی خداست تفاوتی نیست
میان این دوستیها بلی بندگان خدا هم تفاوت دارند بموجب آیه اِمَّا شَاکِراً وَاِمَّا کَفُوراً
بعضی هستند که هرچه بر سر ایشان آید بغیر از شکر وخوشنودی چیزی دیگر از ایشان صادر نشود

وبعضی میباشد که اگر هزار الوان نعمت خدا با ایشان رحمت کند باز شکر خود را ناسپاس
باز نمیدانند باب شانزدهم در حکایت درویشان و درین چند حکایتست چنانکه وصف

حکایت اول نقلست از پیغمبر ص که وقتی درویشان جمع شدند و رسول فرستادند پیش
مصطفی ص رسول بیامد و گفت یا رسول الله درویشان سلام میرسانند و مرا بخدمت
شما فرستاده اند پیغمبر ص گفت رحمت خدا بر تو باد و بر آن کسانی که ترا پیش من
فرستاده اند که ایشان دوستان منند ای درویشان دل خوش دارید که پیغمبر ص
شما را دوست میدارد رسول گفت یا رسول الله درویشان میگویند که توانگران را
خدای مال داده است که با آن حج میگذارند و غزا میروند و صدقه میدهند و بنده
میخرند و آزاد میکنند و بدین عملها ثوابهای بسیار میبرند و ما نه حج میتوانیم کرد و نه غزا
و نه بنده آزاد کردن و نه صدقه توانیم دادن از بهر آنکه این عملها که ایشان میکنند از مال
میکنند و ما را مال نیست که با آن صدقه دهیم تا ثواب یابیم چون بیمار شویم کس ما را
بازنپرسد و اگر سخن گوییم گوش نکنند و اگر زن خواهیم ندهند پس دنیا را توانگران
میبرند و آخرت نیز پس پیغمبر گفت ای مرد برخیز و باز پیش درویشان شو که پیغمبر
شما را سلام میرساند و میگوید که دل فارغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند خدای
تعالی او را چندان ثواب دهد که شرح نتوان کرد بعدد ستارگان آسمان و ریگ
بیابان و برگ درختان و موی چهارپایان ثواب بعدد دیوان اعمال او بنویسند و هر که

بدرویشی



بدرویشی صبر کند خدای تعالی او را سه چیز کرامت فرماید اول آنکه در بهشت خدای تعالی
کوشکها آفریده است از یاقوت سرخ در هوا معلق ایستاده درخشان تر از آفتاب
اهل بهشت آن کوشک را ببینند چنانکه اهل دنیا ستارگان آسمان را و هیچکس در آن
کوشک فرود نیاید الا پیغمبران و درویشان و شهیدان یا مؤمن درویش دوم
آنکه درویشان پیش از توانگران به نیم روز به بهشت روند و در آن یک روز
بهشت پنجاه هزار سال باشد و هر جا که خواهند بنشینند و از نعمتهای بهشت بخورند سلیمان بن
داود علیه السلام پس از پیغمبران به پانصد سال در بهشت رود بسبب توانگری سیم آنکه
توانگر نیز بکند هرگز آن توانگر بثواب درویش نرسد اگرچه توانگر هزار درم حلال
در راه طاعت بصدقه دهد پس آن مرد باز پیش درویشان آمد و گفت که رسول خدا
چنین فرمود که گفته شد بعد از آن درویشان گفتند که ما راضی شدیم بدرویشی
و خوشنود گشتیم باین قدر دانشور این سخن برخاستند و در وجد حال آمدند و وجد
تمام رقص میکردند و از نشاط شراب این سخن مست و چرخ زنان این بیت میگفتند
لدغ حیة عشقک یا حبی قلوبنا بعرف طبیب ولا راقی غیر ودوانا نظم بگوید ما
عشق دل درد مند ما را نه طبیب مینماید نه حبیب این دوا را پیغمبر ص را از وجد
ایشان خبر دادند او نیز بیامد و با ایشان وجدی کرد تا عمامه مبارک او بیفتاد
افتاد یا تا ما نیز نهانی برخیزیم و بوجد حال بگوییم الله الله یا الله ما فی قلبی غیر
الله حسبی ربی جل الله نور محمد صلی الله جامع مختصر گوید درین خبر مذکورست

که در اثنای روز قیامت بیست و پنج سال است این خلاف صریح قرآنست که روز قیامت مقدار آن
پنجاه هزار سال است و روایتی که مخالف قرآن باشد باید از اطرح نمود یا آنکه آنرا تاویل باید نمود
موافق آید بوجهی که با آن مخالف نباشد دیگر در بعضی از مواضع از اخبار مذکور است که سلیمان بعد از پیغمبران
به بهشت رود به پانصد سال بعد از حال فقرا مشرکین داخل شوند روایتی که از آن مستفاد است که غنی مستغنی
آن در آخرت دیرتر رود به بهشت و شاید در روایت ثانی اقرب باشد بجهت آنکه صحت این روایت
اول محکوم نیست و تا با هر چه دیرتر رود درین مقام بلیغ است تا دیر مراد بعد فوت حال از حیث فقرا
به وجه نیست ولیکن درین خبر و چند چیز دیگر که درین خبر مذکور است موافق تعارف و عقل نیست اولا بر خواستن فقرا
و رقص نمودن ایشان و این اطوار تا جال از اصحاب از اخبار دیده هیچ خبری از اخبار مذکور نیست ثانیا این
حرکات محرکات اطفال و سفها و عاشقین عمامند و شاید اهل تصوف که اولیای ایشان این نوع است
از اطوار این زمانها را لیدوش صحابه نسبت دهند باشد یا از طرق غیر صحیحه با ایشان رسیده باشد و انرا
صحیح پنداشته اند و بآن عمل مینمایند و رقص میزنند خصوصا در لیالی جمعه ماننده به بهائم و ...
و بهایم بلکه هو هو میزنند و صداهای عجیب و غریب میکنند تا آنکه از حال میروند
با کف میکنند مانند شتر مست لا یخفی که چیزی از مستی اعمال ایشان نیست ثالثا آنکه از صحابه
این با بیان از پیغمبر که اینقدر وجد کند که عمامه از سر او افتد بسیار بعید است ما را داب
و اطوار و سیره پیغمبر که در اوصاف او نوشته اند که ضحک پیغمبر تبسم بود که این حرکات
ولیکن منافی آنست بسیار دور است و تا رابعا از مصنف صاحب کتاب بعد آنچه از اصحاب و پیغمبر این
حرکات را نقل نموده از صاحب کتاب بعید آمده و گفتن این شعر عجب نیست بجهت آنکه نزد صحیح داند
رقص عمامه افتادن و اکرم رقص و افتادن عمامه باشد بعد از آنچه بر بالا انرا از او بیسر شده

ظاهرا



ظاهرا بیان آنکه هیچ میتوان کرد و در مصرع آخر صاحب کتاب نام نوشته هست بحسب قواعد
عربیه اما چون که شعر بعید است بدتر از این معقول است در بی مخالف و توجیه آن میتوان نمود
بجد و چند چنانکه بعد از تامل واضح میشود بر صاحب ادراک حکایت دویم در خبر است که
روزی سید عالم و سرور بنی آدم محمد مصطفی ص در حجره متبرکه خود نشسته بود سائلی
در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله سخت درمانده ام و عیال بسیار دارم
و قوت ندارم از بهر خدا بمن احسانی کن و چیزی در کار من بکن رسول ص
حضرت فاطمه را گفت در خانه چیزی هست در کار این کن حضرت فاطمه برخواست و گرد
خانه بگشت چیزی نیافت نه از تر و نه از خشک که بدان درویش دهد باز آمد و گفت
یا رسول الله چیزی نیافتم رسول ص گفت ای جان معلوم چه در این وقت نیست معذور
دار تا دیگر بار از جایی فتوحی شده باشد بتو احسانی بکنم آن درویش گفت عیالان من
دو چشم در راه نهاده اند و در انتظارند که هم اکنون من از خاندان نبوت از
خاندان نبوت این بهر ایشان چیزی بره نیکو نباشد که از خاندان همچنین محروم باز
مانم رسول گفت یا فاطمه دیگر باره گرد خانه بگرد باشد که چیزی بیابی فاطمه
گفت باز دیگر گرد حجره بگردید یک استخوان خرما یافت بیامد و گفت یا رسول الله
بآن خدائی که ترا لباس نبوت پوشانیده که در خانه جز این استخوان خرما نبود انرا
عیاش (?) در پیش سید نهاد و درویش دست دراز کرد و آن استخوان خرما را از پیش سید برداشت
و برفت بخانه خویش بود گفت ای زن خانه سید را بار آنچه تهی تر است

او جز این خرما چیزی دیگر نبود که ایشان آورده بود عیال شوهر چون آن بدید گریان گشت بغایت
از گرسنگی طاقتشان برسید زن آن استخوان خرما در دهن گرفت و می مکید حق تعالی
چشمه شهد در دهان وی بعیان کرد آن شهد در حلق وی روان شد تا سیر گشت
زن او استخوان بشوهر داد وی نیز در دهن گرفت و میمکید تا او نیز سیر شد و هم اطفال نیز
چنین کردند و سیر بخوردند چون این استخوان خرما را که از خاندان نبوت آورده بود او مرد خرمادا
گفت ای زن در باره گفته پیغمبر در جای نیکمرد چون دیگر روز چاشت شد گفت ای زن ما
گرسنه ایم و فتوحی نیست بر خیز و آن استخوان خرما بیار و مگر که خدا تعالی همچنانکه دیروز ما را
سیر کرد امروز نیز سیر کند زن در خانه رفت و آن استخوان خرما را بیاورد و چون باز کردند جوهری شده بود
بقدرت خدای که شعاع آن خانه را منور کرده بود ایشان متحیر بماندند و آن جوهر را
بازار بردند بجوهر فروش آن جوهر را بسیصد هزار درم بها کرد از برکت دست مبارک
سید کاینات بدان رسیده بود نظم شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر
دیوان حشر امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل ندانم کدامین
سخن گویمت که بالاتری زانچه من گویمت جامع مختصر گوید که عبارت این حکایت
مضطربست بار گوید استخوان خرما بسائل رسید و گاهی گوید خرما و تفاوت ما بین
این دو عبارت ظاهر است و در عبارت دیگر استخوان خرمای نیم خورده میگوید و این
از هر دو مشکل است جهت آنکه استخوان خرما چگونه خورده میشود حسب تعارف و ممکن است
که جمع میان سه عبارت شود باین طریق که آنچه بسائل رسیده خرمای خشکیده زبون بوده
که قدری از آن کم شده بعضی از پوست خشک آنکه بمنزله مغز است در خرمای چاق و از
غایت



غایت خشکی و بی مغزی گفته استخوان خرما و از این که قدری مغز و پوست داشته گفته شده
خرما و از جهت آنکه قدری از آن کم شده نیم خورده و مؤید این توجیه است آنکه
اصل استخوان خرما چیزی نیست که کسی بسائل دهد معلوم است که آن خرمای زبونی
بوده است که خورنده از غایت زبونی از آن اعراض نموده و دیگر آنکه معلوم بوده که این
حکایت در وقتی بوده که جناب فاطمه ع در خانه پدر بوده و ظاهر آنست که هنوز تزویج نشده
بوده و این حکایت از معجزات جناب پیغمبر ص معدود میشود و میشود که از معجزات جناب
فاطمه ع بوده که دستش بآن خرما رسیده و آن برکت یافته و شهد و شکر از آن بیرون آمده
و جوهر شده و از مضمون این خبر معلوم میشود که با نبودن چیزی در خانه سائل را رد نمودن و کلمه
معروف گفتن چنانکه قانون شریعت و تعارف جاریست و در مسائل دینی وقت ضرورت بدل آن
و آنچه خدا فرموده که و اما السائل فلا تنهر یعنی اما سائل را پس از درگاه خود مخصوص است بوقتی اگر باشد
چیزی در خانه بعطا کردن یا چیزی یا آنکه از جا از راندن نا افتد که چیزی باشد یا نه
و بنا بر نهشتن او را و روا نه کنی اگر چیزی باشد یا نباشد پس نهی شوق احتیاج تخصیص
نخواهد داشت و شامل صورتی هم خواهد بود که چیزی باشد و مصلحت در دادن آن نباشد
چنانکه نقل میشود از آنحضرت که گاهی میکرده جهت آنکه سائل وثوق بخدا ظاهر سازد و حکایت
بر صحه دست آن سوال که مذموم است بر دارد که دائم او محتاج خلق خدا نباشد و از این
حکایت معلوم میشود که سائل را رد نباید کرد که هر چه بماند این استخوان خرما باشد رد نکرد

شرع چنین است و سائل هم نباید که زبان طعن گشاید که این چه قابلیتی داشت که موجب
قطع معروف کردی سائل را هست که لعن الله قاطع المعروف خدا دور کند از رحمت خود
قطع کننده معروف را و معلوم است که رد کننده احسان اگرچه کم باشد باعث آن
میشود که دیگر کسی بسائل خیری نکند و قبول شکران بلغ نیاید که احسان میشود
چنانکه حضرت امام ع در منیه داشته انگور بسائلی داد او آن شکر او حضرت را بعمل آورد پس او
حضرت را خوش آمد خوشه با او داد باز شکر کرد حضرت خوشه دیگر داد باز شکر کرد تا آنکه
او حضرت همه انگور را باوی داد و دیگری با خوشه داد و آنرا هم سر بحضرت دیگر چیزی نداد

حکایت سیم نقلست که جوانی بود عبد الجبار نام بغایت درویش و مفلح و با رسالت زحال وی
شوریده شد و اسباب دنیا از دستش برفت و کار او بجائی رسید که عیال از گرسنگی در هلاکت
نیاوردی خصومت کرد که مرا بیش از این طاقت گرسنگی نماند جوان متحیر گشت و گفت ای زن تن در ده باش
که فردا بروم و کاری کنم و مزد بستانم و بعد از آن بکند تا حضرت عزت فتوحی کرامت کند
صباح برخاست و بعزم چهار سوق بازار رفت و در میان مزدوران رسمان منتظر ماندند و هر یکی را
بکار میبردند چون چاشتگاه شد هیچکس با آن جوان دید که هیچکس نماند و روز بلند شد و کسی
با او رغبت نکرد نومید گشت باز آمد با خود اندیشید که اگر بخانه روم زن با من نزاع کند
مسجد نهاد ترسان و لرزان عیال گرسنه چشم در راه نهاده که هم اکنون مرد آید و طعام آورد چون
در خانه آمد زن گفت هان چکردی و چه آوردی گفت رفتم و امروز کار کردم چون نماز شام
شد گفت که اگر امروز مزد بشود هم اندک باشد فردا نیز بیا و کار کن مزد ده روزه بستان شب هر دو
گرسنه خفتند تا روز مرد برخاست بیامد به چهارسوی بازار بنشست همه مزدوران بکار بردند و آن
جوان کسی رغبت نکرد و آن روز نیز نومید گشت و اندوهناک شد بسر در پیش انداخت و بنشست و
دوکا



و زمانی فکر کرد پس برخاست و روی در بیابان نهاد و برفت تا بچشمه رسید طهارت
کرد و بنماز مشغول شد تا وقت شام شد برخاست و بخانه خود باز آمد زن گفت چکردی
مرد گفت ای زن امروز که من کار او کردم سخت کریم و بسیار رحیم و بخشاینده و توانگر است
امروز نیز کار او کردم گفت ده روزه مزدت بدهم فردا نیز کار کن که جمله مزدت بدهم زن
چون این سخن بشنید صبر کرد و چند در پیوست بعد از آن گفت ای مرد فردا نیز مزد بستان بی
خوب و اگرنه بعد از این با تو نباشم که مرا طاقت نمانده است از گرسنگی بعد یکروز مرد برخاست
تا بدر خانه رفت زن انبانی بیاورد گفت ده روزه مزدت بستان و بکنند ده و بیامد
مرد ناچار انبان بستد و برفت در میان مزدوران بنشست و هر یک را بکار بردند و در وی
مرد کسی نگاه نکرد برخاست و بر سر آن چشمه شد با اخلاص طهارت کرد و بنماز ایستاد تا چون
نماز تمام کرد با خود گفت امشب چه حیله بریم گفت بهانه آن نیست که این انبان را پر از
ریگ کنم و بگویم که گندم است چنان برفت و آن انبان را پر از ریگ کرد و بر پشت خود نهاد بعد از آن
برنجت گرفت و آمد تا بدر خانه رسید ترسان و لرزان انبان در کوچه بنهاد
و قصد آن کرد تا از خانه باز گردد و چون پای از دهلیز بیرون نهاد بوی خوش
طعام بمشام وی رسید مرد با خود گفت در خانه ما هیچ خوردنی نبود این
فتوح از کجا شده باشد متعجب بماند ساعتی توقف کرد بعد از آن
در خانه رفت زن شادمان پیش آمد و خنده بر او فروخت و خندان گفت
ای زن چه طعامست زن گفت بنشین تا قصه با تو بگویم گفت چه بود گفت

امشب نیز صبر کنم اگر

توراست گفتی که آن مرد که من کار او میکنم کریم و رحیمست بدان که من در خانه نشسته
بودم کسی در بزد من در پیش در آمدم نگاه کردم سواری دیدم با جامهای سبز گفتم تو کیستی
گفت مرا آنکس فرستاده است که شوهر تو کار وی میکند طبقی بدست من داد
گفت بگیر این را و بشوهرت بگو خداوندگار میگوید که سه روزست رنج میبری اینک
مزد سه روزه بستان نگاه کردم بر آن طبق پنجاه دینار نهاده و بوی مشک از آن
میآمد با جوان نعت بمن داد و گفت برو بگو هرچند کار بیشتر میکنی بیشتر میبری چون او
مرد نگاه کرد پنجاه دینار دید هر دیناری بسنگ پنجاه درهم بود مرد گریان شد و
گفت ای زن از تو چه پنهان دارم آنکس که کار او میکردم او مخلوق نیست بلکه خالق
ولیکن من از تو پنهان میکردم از بیم زبان تو ایشان را پذیرفته کردم اکنون برخیز
در دهلیز خانه نهاده است بردار و بیرون زن فرا رفت و دیک را که در آنان بود دید
که مروارید است بفرمان خدای تعالی و یقین بدان که کار شکور کار آن ضایع
نکند قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر المحسنین ایشان را در خانه آوردند و گفت
ای مرد تو میگوئی ریگ آورده ام مروارید آورده مرد چون این بشنید سر بسجده نهاد و خدای را
شکر بسیار کرد چون سر از سجده برداشت طعام پیش آوردند و بخوردند و تا زنده
بودند بطاعت الهی مشغول بودند تو نیز ای عزیز من اعتقاد با خدای تعالی راست دار
و بطاعت مشغول باش جهد کن و روی بتاب از گناه تا نشوی چون خجل اعدا خوار
حاصل دنیا که یکی ساعتست طاعت کن که بهتر طاعتست جامع مختصر گوید

کردد



که دنیا خارست که آدمی از جان که کمان ندارد باید امید و بیشتر باشد از جائی
که امید دارد موسی علیه السلام رفت که آتش برای اهل خود بیاورد تا گرم شوند به پیغمبری
رسید و سحره آمدند بر فرعون که دست بعدی نمایند تا در نزد او مقرب شوند
با ایمان و توحید کشته شدند پس باید تو هم چنین باشی و مانند این سائل که هر روز کمان
نیکی داشت و چنین کمان نیک بخدا نیک نداشت و ایشان را نزدیک کرده که مانند هم
نداشت خدا او را بمزد و جواهر رسانید و ماند این حکایت بسیار از ایشان است حکایت
آورده اند که ابراهیم خلیل علیه السلام که روزی از نعمت او تمام شده بود خلیلی داشت در مصر گفت با انجا مرو و
ازان طعام بیار چون رفت خلیل در خانه نبود چون رفت خلیل در خانه نبود درو
بر کیسه ها نساره رمال میکشید ایشان را پر کرده نمود و چون ساره بر ایشان
رفت دید که آرد است نان پخت و چون ابراهیم علیه السلام نان را دید گفت کجا آوردی گفت
آنست که خلیل مصری داده گفت نه این را خلیل من داده حکایت نقلست که مردی بود
است بغایت مصلح و پارسا و عابد و زاهد نام او عبدالقاهر و زنی داشت بغایت صالحه و پارسا
بد بانست و تقوی نام او موثیه روزگار ایشان بغایت پریشان و شوریده شده و بغایت
درمانده و مفلس وقتی سه روز شد که طعام نخورده بودند روز چهارم مرد زن را گفت ای زن
امروز چند روزست تا از خانه ما دودی بر نخاسته مبادا که همسایگان حال ما بدانند که
در خانه ما چیزی نیست و از سبب ما دل مشغول دارند برخیز و پاره آتش بیاور و در
تنور کن باشد که دودی از خانه ما بر آید تا همسایگان بدانند که ما را چیزی هست

واسحق را کذاشت خدا اثر او را نمود

زن برخواست و آتش در تنور کرد زنی از همسایگان در آمد بطلب آتش گفت آتش
هست گفت برو و از تنور بر گیر بانگ بر زد که ای زن نان بسوزد و تو
خوش فارغ نشسته زن بسر تنور آمد دید که همه تنور نان بسته شده و سرخ
شده چون زن آن بدید متحیر بماند و نان از تنور بر آورد و دوان تا بنزدیک
شوهر آمد و گفت ای مرد صنع خدا تعالی ببین مرد گفت از قدرت او این
عجب نباشد مدت سه روز گرسنگی کشیده بودند نان بخوردند و خدای
عز و جل را شکر گفتند بعد از آن زن مرد را گفت ای مرد تو را بدرگاه حق تعالی این
قدر و منزلت باشد چرا دعا نکنی و از خدای نخواهی تا ما را از دنیا نصیبی دهد
تا از خلق بی نیاز گردیم مرد گفت ای زن اگر نصیب دادن خدا تعالی بدهد ما را
با فضولی چکار زن بسیار الحاح کرد تا مرد اجابت کرد و شب برخواست دو رکعت نماز
ایستاد چون از نماز فارغ شد دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشت و گفت
نظم تو میدانی ضمیر من چه حاجت ٭ که سر دل کنم اظهار یا رب ٭ خدایا تو میدانی
که من هیچ آرزو ندارم و لیکن این زن مرا تنگ آورده اگر قضا و قدر است مراد وی حاصل
کن در ساعت دیوار خانه شکافته شد و دستی از میان دیوار پیدا شد و
گوهری که آنرا بهر دو دست داشت پیش درویش بداشت که از نور آن همه خانه روشن شد
گفت



گفت بستان و صرف نفقت خود صرف کن او مرد دست جدا نکرد و آن گوهر بستد
و بیامد بنزدیک زن زن را از خواب بیدار کرد گفت ای مرد خواب خوش میدیدم
که مرا به بهشت بردند کوشکی دیدم از زمرد سپید و کنگرهای وی از یاقوت سرخ پرسیدم
که این کوشک از آن کیست گفتند از آن تو و شوهر تو نگاه کردم یک کنگره او نبود و جای او خالی
بود و بسیار زشت می نمود با خود گفتم ای دریغا که این کنگره نیز بر جای بودی در بهشت از
این نیکوتر نبودی پرسیدم که این کنگره چرا ویران است گفتند در دنیا بخواستی
بتو فرستادیم بدانکه در دنیا هر که چیزی خواهد از آنجا کم کنند درین سخن بودم
که تو مرا از خواب بیدار کردی مرد گفت این کنگره بدینجا آورده اند آن زن
بنگریست چنان بود که آنجا دیده بود گفت ای مرد دعا کن تا بدانجا رود که آن
کوشک بی آن گوهر زشت مینماید با این فقر و فاقه میسازم و بر بینوایی و مفلسی
صبر میکنم به که فردای قیامت قصرها قصوری داشته باشد مرد دست
بر داشت و گفت بار خدایا می بینی و میشنوی که این زن چه میگوید و ضمیر
دلها میدانی بکمال و قدرت خود که این گوهر بجای باز فرست در وقت همان
دست پیدا شد از میان دیوار و گوهر را برداشت و ناپدید شد نظم غم خویش در زندگی
خور که خویش ٭ به مرده نپردازد از حرص خویش ٭ زر و نعمت اکنون بده کان تست ٭
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ٭ تو با خود ببر توشه خویشتن ٭ که شفقت نیاید ز فرزند و زن ٭

کسی کو بی دولت زد دنیا بود که با خود نصیبی ز عقبی برد بنه بر کف دست خود هر چه هست
که فردا بدندان گزی پشت دست جامع مختصر گوید که شبیهی از برای این نقل در پیش گذشت
در بیان نابدید شدن پیر تحت نهفت از آن بود رزق حکایت نقلست که سلطان ابراهیم ادهم را
خبر دادند که فلان خویش تو مرده است در خراسان و از وی زر بسیار مانده است و وارثان مال تو بود
دیگر کسی نیست بعد از آن برادر و پدر و پیشان خبر کن سلطان از عراق قصد رفتن کرد که آن مال بر
گیرد و در راه خدا بفقرا صرف کند چون عزم راه کرد روزی چند برفت محل نماز شد بچاهی رسید
دلو فرو هشت و بالا کشید پر از یاقوت سرخ و مروارید دید ابراهیم گفت بار خدایا از قوت بخیرام
تا الهام دادم که تو چه جیب هی اوائی که اگر تو بخواستی از عراق تا بخراسان نمیرفتی دلو فرو هشت
برکشید دلو را پر آب دید بر داشت طهارت کرد و عنان بگردانید و باز گشت و روی بدریا
نهاد تا بکنار دریائی رسید مرغی دید در کنار دریا نابینا ایستاده دید متحیر شد و گفت سبحان
الله این مرغ روزی چون بخورد بی چشم در این اندیشه بود که ماهی از دریا بیرون آمد
و کرمی در دهان مرغ انداخت و در آب رفت سلطان متعجب بماند و برفت با خود گفت
که مرغی با این ضعیفی او را بی رزق نگذارد مرا چگونه بی روزی خواهد گذاشت
بدنبال روزی نباید دوید تو بنشین که روزی خود آید بدید روزی تو
باز نگردد دند کار خدا کن غم روزی مخور برد او با شکر انها بار است روزی از آن
خواه که روزی ده اوست صورت ما را که عمل ساختند قسمت و روزی بازل ساختند
جامع مختصر گوید که مثل این نقل را از مقدس آید بیلی ته نقل میکند که دلو بچاه فرو کذا

ازبرای



از برای طهارت زر از برای او آمد و او را در چاه ریخت گفت احمد زر نمیخواهد آب میخواهد
در دیگر حبباب اینکه جوانی را خدای تعالی بی رزق نمیگذارد شبیه نقل سلیمان است
که مورچه دید دانه در دهن دارد و در عقب میرود تا لب دریا و رنج آمد و آن مورچه
در دهن او بود تا آنکه بقعر دریا رفت در آنجا سنگ مجوفی بود و در آن سوراخی
بود آن مورچه داخل آن سوراخ شد و آن دانه را بکرم کوری که در قعر دریا در جوف
آن سنگ بود رسانید و بدهن او گذاشت و ذکر او این بود ای کسی که فراموش نمیکنی
مرا اندر قوت خود در قعر این دریا فراموش مکن بندگان مؤمن خود را از رحمت خود
خدا روزی میدهد بهر جانبنده حتی بسفهاء و بی عقلان مال بسیار میدهد
و کم دست و پا هارا بر وضعی بسهل روزی میدهد اما بسیار هست که عقلا و ازکیاء
و علما از لب نانی عاجزند با وجود زیادتی حیله و چاره و فکر اما اینهمه دلیل خداشناسی
است و اینکه رازق غیر بندگانند و همه کارها در دست خداست و از این جهت شاعر گفته
وکم من عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا یعنی چه بسیار بسیار
عاقل را بینی که عاجز شده است از راه چارها و بسیار بسیار نادان را می بینی که از روزی است
حکایت نقلست که شیخ عبد الرحمن اوزاعی گفت شب عید در خانه نشسته بودم کسی در زد
بیرون رفتم دیدم همسایه بود از زن مردی درویش و ضعیف در مانده و بغایت مضطرب تقاضی

یا من لا ینسانی فی قعر هذه اللجة لا تنس عبادک المؤمنین

مرا گفت ای امام مسلمانان بفریاد من رس که من و عیالان از بی برگی بمردیم جای
دیگر ما را معلومی نیست اگر ترا چیزی هست با ما نیکویی کن تا ما نیز عید کنیم
از دولت تو و ترا ثواب دو جهانی حاصل آید شیخ بخانه درآمد و روی بسوی عیال
خویش کرد و گفت بنگر تا در خانه چیزی هست بیار تا به این مرد دهیم زن گفت هیچ
نیست مگر بیست و پنج درم که جهت عید گذاشته ام شیخ گفت ای زن همانا به سختی
درمانده است و عیالان دارد و هرگز سؤال نکرده است از غایت ضرورت بدر خانه
ما آمده است و عیالان دارد و هرگز سؤال نکرده است از غایت ضرورت بدر
خانه ما آمده است آن سیم همه بدو کار او کن که خدای تعالی ما را از آن بهتر بدهد
سیم همه بدو کار او کن که خدای تعالی ما را از آن بهتر بدهد چون ساعتی برآمد کسی در خانه — بشد و بدان مرد داد
ما بزد بیرون خواستم شد باز کردم مردی درآمد و در پای من افتاد و گفت بدانکه من
بندهٔ پدر توام و مدتی دراز است که گریخته ام اکنون پشیمان شدم و باز آمدم و تا این
مزدوری میکردم و بیست و پنج هزار درم بدست آورده ام اکنون من بندهٔ توام و این
مال از آن تست شیخ گفت تو بنده مایی و ترا آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی
غلام شادمان شد و بسیاری دعا کرد و گفت دیدی که بیست و پنج درم دادی
خدای تعالی بیست و پنج هزار درم در عوض آن بداد و بندهٔ آزاد شد نظم
آنکه ترا توشه ره میدهد * از تو یکی خواهد و ده میدهد * گفتی دهی باز
دهند



گفتی دهی باز دهندت کلاه * پرده دهی پرده دهندت چو ماه * جامع مختصر
گوید که ما بسیار این معنی را تجربه نموده ایم که هر چه در راه خدا میدهی اضعاف
آن را میدهد صدقه بهتر است که روزی حضرت امام جعفر صادق رضی پسر خود فرمود که
هر چه هست در خانه بیاور تا تصدق کنیم آن پسر گفت بیش از ده درم نیست گفت
میدانم ولیکن میخواهم که بیش از این خدا برساند چونکه این قدر مانده است میخواهم
که صدقه کنم تا زیاده از این برسد حکایت نقلست که در بنی اسرائیل مردی بود یکی که
نامش [illegible] روزی برخواست و بسر کار شد زن را گفت چون نان بپزی از برای من
چاشت بیاوری چون زن نان بپخت قصد رفتن کرد که بیرون رود درویشی بانگ
کرد زن دست کرد و یک گردهٔ نان بدو داد و پیش رفت زن کودکی داشت
شیرخواره با خود برگرفت و روی بصحرا نهاد و میرفت تا به پیش شوهر رود در راه
زن فرزند را بنهاد و بچیزی مشغول شد ناگاه گرگی بیامد و آن کودک را
در دهن گرفت چون مادر آگاه شد فرزند را در دهان گرگ دید بجزع شد ناله
برکشید بعد از آن سر برآورد و گفت بار خدایا فریاد رس در ساعت مرغی بیامد
گرگ را — از هوا صورت بازی کرد و مرغ بگرفت و بکوه آورد تا پیش زن و کودک را از
دهان گرگ بستد و پیش زن بر زمین نهاد آنگه بزبان فصیح گفت این کودک فرزند
تو را خواستی لقمه کند ای زن تو یک لقمه نان بدرویش دادی خدای تعالی به برکت آن

بك لقمه نان فرزند ترا بتو باز دادن زن دست فراز کرد و فرزند خود بر
گرفت بسلامت چنانکه تار موئی از وی آزار ندید بقدرت خدا
تعالی و بحکم آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که الصَّدَقَةُ تَرُدُّ البَلَاءَ وَتَزِيدُ فِي
العُمرِ یعنی صدقه دادن رد بلا میکند و زیاد میکند عمر را زن پسر را
برداشت و به پیش شوهر رفت و حال باز گفت چون مرد این بشنید سر
بسجده نهاد و خدای را شکر کرد و خیرات بسیار نمود کرلبانی نفری(?)
دهی پیش خدا بر بود ان صد چله جامع مختصر گوید از این باب نقل پیش از
این گذشت با آن جمع کن و زیاده برین در اینجا بیجاست حکایت هشتم نقلست که زنی
بوده است نام او ربیعه صالحه صاحب خیر بود بمرتبه که هرگز سائل را محروم نکردی
و فرزندی شیرخواره داشت روزی درویشی بدر خانه آمد و زن فرزند
خود را در کنار گرفته بود درویش زن را دعا کرد و الحاح بسیار مینمود ربیعه چیزی
نداشت که بوی دهد از غایت ضرورت پیرهن از تن کودک بکند و بوی داد
درویش بستد و برفت در حال دید پیراهنی از آسمان پران میآمد نادر کرد(?)
کودک افتاد که هرگز چشم کس از آن نیکوتر ندیده بود هر چند کودک بزرگ
تر میشد پیراهن بزرگتر میشد و هرگز آن پیرهن چرک نمیگرفت و بشستن
حاجت نبود و کهنه نمیشد تا آن پسر بود پیرهن با وی بود نظم اگر پیراهنی بخشی

بدرویشی



ببخشی خدا بهتر از آن آرد ترا پیش کرم کن در خور مردان چو مردان
که تا بخشد ترا فردوس یزدان حکایت نهم نقلست که شیخ ذوالنون مصری ره
گفت وقتی در کشتی بودم بمکه خواستم شدن در آن کشتی بازرگانان بودند با ما همای
با درویشی در کشتی بود از آن بازرگانان یکی را مروارید غایب شده بود
بانگ برداشت و هر کسی را میجست همه را اتفاق افتاد که مروارید را از درویش
برداشته درویش در گوشه نشسته بود جامه خلقان پوشیده و سر بجیب خود برده
شیخ ذوالنون گفت نزدیک آن درویش شدم نرمک و وی را گفتم بدانکه گوهری از
یکی غائب شده است و گمان بتو میبرند چون این بشنید سر سوی آسمان بلند کرد
و گفت یا خدا یا میشنوی که چه میگویند هنوز چشم از آسمان برنگردانیده بود که از جانب
دریا کشتی هر چه ماهی بود سر بر کردند و هر یکی گوهری در دهان گرفته بودند پس
درویش دست دراز کرد و گوهری بستد و بخداوند مروارید داد و درویش خویشتن را
از کشتی بیرون انداخت چون مرغ پران بسر آب میرفت و از چشم ناپدید شد و همه
متحیر شدند ای عزیز تو هم سندکی(?) کن که شاید بدین مرتبه برسی جامع مختصر گوید نظری
از این نقل در باب حکایت ابراهیم ادهم در پیش گذشت و از اینجاست که نباید که آن بد
بکسی برد که خداهی(?) لبان کرده و کان جابر الخطاب و خدا بعضی از انوا الاثم خدا تعالی
در کلام مجید خود و در مکالمه امام ع با شقیق بلخی گذشت حکایت دهم نقلست که سلطان

العارفین بایزید بسطامی را عادت چنان بود که پیوسته بر درویشان نفقه کردی و اگر ورا
چیزی نبودی قرض کردی و بخرج درویشان کردی چون از جا بنی فتوح شدی
قرض باز دادی وقتی روزگار دراز بر امد او را هیچ جای فتوح نشد و قرض بسیار بر وی گرد
امد بروایتی دویست هزار درم بود بایزید بیمار شد و در جان کندن افتاد
این خبر در شهر فاش شد وام داران بیامدند و قرض خود طلب نمودند یکی از
شاگردان بیا این شیخ امد و در گوش وی گفت که قرض خواهند قرض خود طلب میکنند
شیخ چشم خود باز کرد و پر اب کردانید و گفت بار خدایا تو دانی که قرض بر من جمع شده
است از برای فقرا و من بخدا وند مال آمده است و زر میطلبد و من از تو میخواهم
تا این بنده در میان بود و دل ایشان امن بود و این بنده گواه ایشان بود اکنون وقت
ان امد که گرو از دست ایشان بیرون بری و در زمین پنهان کنی از تو نشرم که هیچ
نداده گرو از دست ایشان بیرون بری بعزت تو که جان از تن این بنده بر نیاید ادمی
تا وام ایشان باز ایشان رسانی هنوز این دعا تمام نکرده بود که کسی در بزد نگاه
کردند سواری دید بند بانگ کرد که قرض خواهان بایزید بیرون اییند
و قرض خود بستانید خبر در شهر افتاد که قرض بایزید میدهند خلق بیامد و
قبالها میاوردند و حق خود میگرفتند و میرفتند چون وامها تمام شد بانگ بر امد
که سلطان بایزید فرمان یافت و از دنیا رحلت کرد جهان او را بیاختند و او را باکرام
تمام



تمام دفن کردند یکی از شاگردان او را در خواب بدید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد
گران کرد که او را سر دیوان کرد که ما را با بیت ولیکن عتاب کرد و گفت ای بایزید
چندان سیم وام کردی که مرا ضمان کردی چرا مال الدنیا را سر به قرض نکردی
که پیش از مرگ تو همه را گذاردمی تا جهانیان بدانند که هر که از برای رضای من که
خداوندم احسانی بکند ضایع نمیشود ❁ هر که از بهر خدا کاری کند حق تعالی
اندر ان یاری کند ❁ گر کند کاری مشو نومید از او ❁ زانکه غفار است و ستاری کند ❁
جامع مختصر گوید چند نفر از اهل حال را در این زمان برخوردیم که شیوه ایشان
شیوه بایزید بوده و قرض کرده اند در باره فقرا و در اخراجات مهمانان خرج
کردند تا انکه مبلغ بسیاری قرض بر ایشان شد قبل از وفات بلکه قبل از مرض قرض ایشان را
مسبب الاسباب وسیله ساخته داده شد بدون زحمتی و مختصر بیش تر هم اگر بپرسی آ
باشی خدا قرض تو را ادا نماید و نقل جناب امیر ع که دوازده هزار دینار از جهت
قرض خود بسائل داد و حسنین علیهما السلم را رهن داده و خداوند روزی وسیله
از برای ادا ساخته و داده در کتب مناقب ایشان مرقوم است و همین قدر ابیات است
اگر اعتقاد بنقل و حکایت غیر از امام نداری والا تجربه شاهد صدق مقال
احتیاج بنقل و شاهد نیست چیزی که عیانست چه حاجت بدلیل و برهانست
باب هفدهم اندر حکایات دردمندان و فریاد رسیدن خدای تعالی ایشان را وبیان چند

حکایت درد مندان و فریاد رسیدن خدا

حکایت نقل است که شیخ مالک دینار ره گفت وقتی قصد حج کردم چون به ۲۸۳
بادیه رسیدم با نیت به همه چیز پشت کرده و همراهان که رفتند با خود گفتم
بادیه رو با نور کرده ام این چه حکمت است البته درین عجائبی است راه بگذاشتم و به
اثر او برفتم چون مقداری میل راه برفتم جایگاهی دیدم مردی در میان چاهی افتاده
بود دست و پای او محکم بسته و بارش افکنده و آن باز بیامد و بر سینه او
بنشست و آن کوده را از زیر پای خود به منقار پاره پاره میکرد و در دهان
او مینهاد چون سیر کرده خود نیمه دیگر بگذاشت و بپرید زمانی بود باز آمد
و آب بیاورد در دهان وی میریخت مالک گفت چون آن بدیدم متعجب بماندم
فرا رفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد چه کسی و این چه حالتست گفت مردی هستم از
خراسان و قصد حج کردم چون باینجا رسیدم دزدان بر من افتادند و اسباب
را ببردند و دست و پای مرا ببستند و درین چاه افکندند یک دو روز بودم
از گرسنگی و تشنگی طاقتم نماند سر برداشتم و گفتم بار خدایا بفریادم برس که فریادرس
درماندگان توئی چون این بگفتم خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت هر روز دو بار
میاید چنین که می‌بینی مالک دست و پای او بگشود دستش را بگرفت و باز
جا هش بیرون آورد آوازی شنید که چون او را از آن چاه و بند خلاص کردی ما نیز
ترا از چاه و بلا آزاد کنیم دست او را بگرفت و همراهش مکه برد نظم هر که بند
بندی را برگشاد تو نیز بند او برگشا تو بی ... حاجت ... تا بر آید کار تو از ذو الجلال
جامع

بسم الله تعالی

۲۸۴ جامع مختصر گوید تا قطع نظر از مردم روزگار نکنی و طمع از ایشان نبری خدا کار
ترا نسازد تو با ایشان واگذارد همچنانکه با این اسیر دست و پا بسته کرد و این حقیر بسیار اوقات
امید بخلق داشته بالآخره مایوس شده و بسیار اوقات امید از خلق قطع کرده کار باصلاح
خود شده و اگر جزئیات این مطلب بیان شود دفاتر عدیده از برای آن کافی
نیست و هر خلیفه از خلفا این معنی را یافته و هر کدام حکایتی بلکه حکایاتی دارند
که هرگاه استفسار نمائی بیان کنند و این مرحله در پیش متفطنان قریب به بدیهی
است و هر کسی خدای خود را از راهی شناخته و وقتی که مضطر شده خدا کار او را
چون افکار را بدیگری گذاشته فصل نیز نبرد حکایت دویم نقل است که پیرمردی بود از بزرگان
دین و مردان راه یقین شیخ مصاعد نام داشت مصلح و پارسا بود مفلوج گشته
و بجای مانده بود تنها در خانه بود و کسی نبود که او را آب دهد که طهارت کند و اندوهناک
شد و ترسید که نمازش فوت شود سر بر کرد و گفت بار خدایا ضعیفی بدید کن و کسی بر
من گمار که آب آرد همسایه او مردی بود جولاه نشسته بود چراغ در پیش نهاده کار
میکرد ناگه در دلش افتاد که آن پیر مفلوج که اندر خانه نشسته است و بیمار ممکن است که
او را حاجت بچیزی باشد بنگرم تا چه کار دارد بیامد گفت یا شیخ ترا بچیزی هیچ
شغل هست که بمن راست شود پیر گفت قدری آب میخواهم تا طهارت کنم سبوئی
برداشت و بر سر چاه شد دلو فرو گذاشت چون بکشید بر آمد و دید سرخ بود چون
آمد نزد شیخ و او را آگاه کرد شیخ گفت برو و آن را بگیر از آنجا دو دیگر باره دلو فرو گذاشت

نموده خدا بسبب ساختن

تا آب براید خداوند نخواست که من نیز دست تو باشم مزد تو پیش بیاید هر که کاری کند نزد خدا بی
بیشک اجر آن هست باشد جایی که کار دکتیش مستمند برادر تا که با پای ایمان نحو و نخ و نماز جامع
مختصر گوید رفیقی داشتم او را استاد رحیم صباغ گفتندی او نقل کرد که من عادت هر شب نصف شب
شدی مسجد رفتم از برای نماز تهجد در آن اثنا بول گریبان گیر گشت و چشم من جایی را نمی دید
و مسجد هم وسیع بود و تاریک نزدیک بود که بی اختیار بول جامه مرا ملوث کند به در و دیوار دست — و مسجد م
جستجو کردم در مسجد را در آن نصف شب نتوانستم بجویم مضطر شدم رو به جایی نیاز فتم
رو کردم بدرگاه جناب اقدس الهی که خداوندا وسیلتی از برای من بساز که در مانده ام و
چاره ندارم و چند مرتبه نالیدم بدرگاه زیاده بیچارگان و درماندگان با این دعا
توفیق داشتم داخل مسجد شدم یعنی نصف شب آوازی شنیدم گفت ای فلان تو را اجر میشود
عرض طلب نمودم او دلالت نموده بیرون رفتم و بول کردم بعد از چند روز اهل فوق برین گفت
کرامی فلان من در جامه خواب بودم و خوابیده بودم در عالم خواب کسی گفت برخیز بمسجد رو
گوش نکردم باز نخوابیدم باز شخصی گفت برخیز و به مسجد رو دیگر باره اهمال نمودم صیحه
بر من زد که از دهشت بیدار شدم و روانه مسجد شدم و در مسجد آمده دیدم تو را
گم کرده تو را دلالت کردم ببین ای عزیز چون در خدا مضطر شوی و دست بدامان
احدیت زنی خدا صحیح بر سر خوابیده زند تا بیدار شود از برای این مضطر که او را دستگیری
نماید پس اگر تو قطع کنی از خلق و طمع بندی بفریاد تو میرسد و تو را او اثبت کند از دو حکایت
دیگر تقی خواست بسفری رود خدا اهل بازار از من مبلغ ده روپیه میخواستند نزول داشتم که — حقیر م
با ایشان دهم نمیتوانستم بسفر روم بجهت آنکه ایشان راضی نبودند و نمیتوانستم که بعمام
و گذارند من



و گذارند من نمیشد مضطر شدم و پسر خاله داشتم غنی آمد به در خانه من و کار من
داشت مضطر شده ~~[illegible]~~ گفتم از او سؤال کنم و این مبلغ را قرض کنم
با خود گفتم شاید ندهد بنا با استخاره گذاشتم گفتن و نگفتن هر دو خوب بود با خود
گفتم هر گاه هر دو مساوی باشند نمیگویم و مضطرب و در مانده بودم که ناگاه رفیقی
با خدای مقدسی داشتم در همان وقت آمد و نشست با من و با او پسر خاله
و صبر کرد تا آنکه پسر خاله من از آنجا برخاست و رفت خواستم از او خواهش قرض نمایم استخاره
نمودم خوب بود باز با خود گفتم که دعوی قرض هم نداریم و صبر کنم تا خدا چه میسازد
دیدم که او دست در جیب نموده و ده روپیه پول بمن داد و گفت بگیر گفتم
آنچه داده بگیرم گفت من میگویم بگیر گفتم تا نگویی که از چه جهت میدهی نمیگیرم گفت خواهم تبرعا
بتو داده باشم گفتم قبول نکنم بعد از الحاح از او با او گفتم من بسیار معطل و دیدی
که استخاره نموده و سعه داشتم اگر قرض میدهی میگیرم بالاخره چون دید که من قبول
نمیکنم گفت الحال بگیر تا من بعد گویم و شنوم خلاصه اصرار از راه اضطرار گرفتم و وعده
داشتم که پس بدهم و از آن تا حال هیچ ندانستم که با او میان بپردازم نخواهد که گفت چون
سفر بازگشتم و پول را با او عرض کردم قبول نکرد پس ببین که چه وضع خدا کار مضطر را
میسازد تو هم اگر مضطر شوی کار خود را بخدا واگذار تا کار تو را بسازد حکایت دیگر
وقتی مقروض شدم و مبلغی قرض تنخواه داشتم و نه کسبی چاره و مضطر شده رفتم
بشهر ساوه و در آنجا در نزد بزرگی که خواهش داشتم چند روزی آنجا در نزد او ... م

که اگر قرض میدهی بگیرم گفت قرض نمیدهم گفتم من تا نه ... و با او گفتم م

عمان ایامی که در آنجا شغلی نداشتم و مشغول بتلاوت قرآن و دعا میبودم و بسیار درمانده
بودم تا آنکه شبی حضرت صاحب الامر عم را در خواب دیدم که خروج نموده بخدمت
ایشان رفتم و مطلب چند در میان نهاده او گذشت تا آنکه باو حضرت عرض نمودم که بفقر
و ناخوشی بدنی گرفتارم چیزی بمن تعلیم نمائید که از این هر دو خلاص شوم آنحضرت
دعائی تعلیم من نمودند اثناء خواب مکرر میخواندم که حفظ کنم ولیکن از خاطرم رفت چون بیدار
شدم فقره آخر دعا از خاطرم نرفته بود نقل خواب را باو بزرگ نمودم گفت قرض تو چند است
حساب نمودم یکصد و شصت و هفت روپیه یا شش روپیه بود گفت اینکه سهل است
بحال الحرف او استشمام فرج نمودم و او بعد از آن وقتی تمام آن روپیه را داد
وقتی که از آن سفر راجعت نمودم علاوه بر مبلغ مذکور ده دست بمن بود و یافتم
که این وضع نشده مگر بتوسل بقرآن و دعا و بائمه هدی که ببرکت آنحضرت
قرضم ادا شد بلی چند نقل دیگر در سابق از برای تو بیان نمودم که توکل و توسل
کارسازی میکند و امید بمخلوق فایده نمی بخشد بغیر از حرمان و اگر چه در وقت
وسیله خلق واسطه باشد الا آنکه آنوقت امر بانجام میرسد بجهة آنکه آنوقت دعای
بر اعانت کسی شخصی را خداست و کار او نافع نمیباشد اما اگر متوسل بغیر مشوی
خدا از الله هدایت تو ترا از او مایوس میکند تا آنکه تو متنبه شوی و از راهی که بیرون رفته
براه آئی اما ما و تو ملتفت نمیشویم و باز با این همه یا بسیار از خلق توقع میداریم نمیشویم و با
آنکه خدا در جمیع اوقات کارسازی ما میکند اعتقاد را باو مستحکم نمی نمائیم و این نیست
مگر



مگر از راه فریب شیطان و نفس اماره انسانی خدا را قطع کند همه را از شر
این هر دو که دشمن ترین چیزها بند برای انسان و حکایات از این مقوله بسیار است
بهمین قدر اینجا اکتفا میکند حکایت سیم نقل است که ملکی بوده است ظالم
و کوشکی بنا کرده بود مهندسان بیامدند و نظر میکردند و در پهلوی او
کوشک خانه بود از آن پیرزنی فرزندان داشت و او کوشک بی آن خانه
تمام نمیشد ملک پیرزن را گفت این خانه را بمن بفروش و بهای آن
بستان گفت بخر از دادم اگر خانه را بفروشم اینها را کجا برم پادشاه گفت
جائی بهتر از این بسازم از برای تو گفت شرف همسایگی پادشاه را چگونه فوت
میشود بهر وجه که گفتند نشنید پادشاه گفت مزاحم او مشوید روزی او
پیرزن از خانه غایب شد مهندسان فرصت کردند خانه او را ویران کرده و بشکافتند
و قصر و ایوان ساختند چون این پیره زن باز آمد نگاه کرد خانه خود را ویران دید
آهی سرد از دل پر درد بر آورد بر تیر که غلغل در ملکوت اعلا افتاد و گفت
با چشم گریان و دل بریان بار خدایا اگر این پیرزن تو غایب بود باری تو
حاضر بودی چرا بگذاشتی که خانه مرا ویران کردند بعزت و جلال تو که دادم از
این ظالمان بستان و در بر خاک بیا الید در ساعت ندائی آمد از آسمان
چنانکه بیداشتی او از هر ارکس است که گفت ای جبرئیل نعره بزن و شنو و تخت و خانه
و خشم و سپاه و هر ایزمین فرو بر چون پیره زن سر بر داشت دید که قصر و پادشاه

بر زمین هموار شده بود نظم حذر کن ز دود درونهای ریش که درد درون عاقبت
سر کند بهم بر مزن تا توانی دلی که آهی جهانی بهم بر کند جامع مختصر گوید که پادشاه
چه تقصیری داشته و همه دستان این عمل را نموده بودند و او خبر نداشت پس چگونه
خدا خانه و حشم و سپاه او را بزمین فرو برد و خدا گناه کسی را از کسی دیگر مؤاخذه نکند
جواب این شبهه آنست که این عمل را نموده بودند خدا انها را هلاک نمود و از خبر بر می‌آید که
پادشاه را هم خدا بالی چنین نموده پس این عمل از خدا بعدل بوده و میتواند بود که پادشاه
که این عمل را شنیده راضی شده باشد لهذا خدا او را هم هلاک نموده باشد و هر کسی که راضی
باشد بعمل کسی چنانست که او خود این کار را کرده باشد و ممکن است که شق ثالث را اختیار
کنیم و بگوییم که خدا حکیم است و در افعال الله با او نمیتوان بحث نمود و شاید باشد که بلایی
نازل کند و گناه کار و بی گناه را هر دو بآن بلا مبتلا کرده اند مانند آنکه موسی از
خدا همین سؤال نمود او را امر کرد بپای نشیند از درخت در سایه او بیفتد و بخوابید
مورچها از سوراخ بیرون آمدند و بعضی از انها پای موسی را گزیدند موسی
پا را برداشت و بر زمین زد جمیع انها را هلاک نمود خطاب بر او نمود که ای
موسی چه گناه داشتند چرا کشتی بهر حال اگرچه میتوانست در جواب خدا بگوید
که من مقصر و غیر مقصر را از هم تمیز نتوانستم امتیاز دهم و خدا با تو میتوانی ولیکن
این را نگفت و شاید اصل عالست با ظالم گناه و تقصیر باشد و لیکن در عوض
مرهمی که بی گناهی نخواهد بود که تلف شود مانند آنکه عیسی نوحی رسید بابی غزی
دیگر



دیدی که همه استخوانهای ایشان در یکجا جمع شده بود باو گفت اگر انها برای خود میمردند
یکدیگر را دفن مینمودند پس معلوم میشود که انها بیک دفعه بعذاب الهی گرفتار شده اند
که یکدیگر را نتوانستند دفن نمایند سبب عذاب را از خدا سؤال نمود خدا خطاب
کرد که خود از این قوم سؤال نما آنحضرت سؤال نمود که چرا شما باین عذاب معذب
شدید یکی از انها آواز داد که اینقوم دنیا را میپرستیدند و دوست میداشتند مانند
دوست داشتن طفل پستان مادر را لهذا بجهت محبت دنیا و دست برداشتن از احکام
خدا خدا همه را هلاک نمود آنحضرت گفت که تو چرا جواب مرا دادی نه دیگران او گفت
که من از ایشان نبودم ولیکن در میان ایشان بودم چون عذاب انها را فرو گرفت
مرا هم گرفت با ایشان ملحقند بلجامهای آتشین و نمیتوانند حرف بزنند و من هم ملحق نیستم و
لیکن خدا مرا در کنار جهنم نموده از خودم و نیز آن نموده و میترسم که آن هم پاره شود و من
در ان اتش افتم پس ببین نشستن با اهل معصیت موجب غضب و سخط است و از این
جهت در اخبار است که با خوبان بنشین چون رحمت بر ایشان نازل شود ترا بالتبع فرو گیرد
و با بدان منشین که چون عذاب نازل شود شما را بالتبع ایشان از عذاب فرو گیرد پس
شاید که هلاک پادشاه هم از این قبیل باشد با وجود آنکه اگر خلل آن از پادشاه هم رسیده
کاری بعضی انرا و غیر کردند پس از اینجا معلوم میشود که صاحب عمل را عذاب نموده
و مردم دیگر را بمعاصی تادیب نموده لهذا خدا از جهت عمل او این نوع بلا را بر ان نازل نموده که
و حال انکه خدا در قران میفرماید لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون خدا سؤال کرده
نمیشود از انچه میکند و مردم از کارهای خودشان مسئولند بهرحال بر حکیم عادل

ندادکو بی مثل که شایسته از ظلم دور است کار او غیر وی عدل احدل العادلین و احکم الحاکمین است
بحث کردن خلاف قاعده است و خلاف تسلیم این مقامات است و از آنجمله که
شیطان که بر خدا اشتباهاتی چند گرفته ایراد نمود و عاقبت گفت که خدا بگوید که چرا
چنین و چنین کرد با وجود آنکه در اول گفته که من میدانم که خدا حکیم است و عادل
کاری بی حکمت نمیکند خطاب آمد بملائکه که باو بگویید که هر گاه این را میدانی
چرا بحث میکنی هر حال این جواب بود از جانب خدا بر وجه اجمال و تفصیل نداده
جواب بجهت حکمتی که خود داند باری همین جواب هم ما را بس است احتیاج با تفصیل جواب
مفصل نیست ما که اعتقاد نداریم که بخدا در حکمت و عدل او بی گفتگو و در این مرحله دیگر
ولیکن تو هر که این اعتقاد را اخلاف نپنداری پس تو هم این بحث را نتوانی کرد تفصیل
با من چیزی تازه نیست باشد سایر کارهای خدا که عقلها در آن حیران است
تا که عقلا جزئیات حکمت کارهای او را بیندا شد پس تا بر این جاها در این مقام بی بجد
بسیار شد و شبهه بحمدالله رفع گشت حکایت نقل است که شیخ عبدالله ترمذی ره بر ریگ
نزدیک از بیابان گفت وقتی قصد حج کردم چون بیابان بادیه رسیدم شبی تاریک بود
ناگاه استخوانی بپایم رفت بغایت پریشان شدم چرا که پای برهنه بودم
و شرط کرده بودم که آن حج را پای برهنه بگذارم از درد آن بجای بماندم
و قافله در گذشت و من در میان بیابان بماندم هیچ نتوانستم پای جنبانیدن
سخت اندوهگین شدم و گفتم که حج از من فوت خواهد شد سر بر کردم
و گفتم یا خدایا ملکا معبودا با ضعیفان چنین کنند چون مناجات کردم
در خواب شدم مار عظیم بیامد و پای مرا میکند گفت بیدار شدم
آن



آن مار را دیدم از بیم کنده پای بخسبیدم ترسان و لرزان صبر کردم و روی
در خاک و دل بر هلاک نهادم چون زمانی بگذشت استخوان از پای من بیرون آمد
و مار برفت از ترس بجستم دیدم که در پایم هیچ درد نمانده بود و روی براه نهادم
و گفتم بار خدایا از من قدم نهادن و از تو رسانیدن هنوز این سخن تمام نگفته
بودم که خود را در میان مکه دیدم پیش از قافله بده روز نظم یا رب جلال ایمان
آگاه ده آه شب شکوه سحرگاه ده سر راه خود اول ز خودم بنمود گفت
آنگاه ز خود بخویشتن راه ده جامع مختصر گوید که از ثقه شنیدم که یکی از زهاد
ما در عصر تم بیمار شد و مشغول دوا و غذای او شخصی میشد آن شخص گفت روزی
من صوفی بودم کاغذ بودم که چون دوا را در دست گیرم بر روی آن دوا یا اسم و با دهم
بدد آن و صنجی که آن صوفی بود کاغذی دیگر بود که در آن سم الفار بود چون
خواستم که آن صوفی را بر دارم ندانسته سم الفار را بر داشتم و بر روی دوا
ریختم و بخورد مریض دادم ساعتی درد بر احشا و امعاء او پیچید فهمیدم سهو
یافتم که سهواً سم الفار را داده ام از خوف و بیم چیزی نگفتم بعد از ساعتی آن مریض
محتاج شد که بقضاء حاجت رود چون رفت و برگشت گفت بعضی پوستها از من جدا
شد بعد از آن دیدم که اشتهائی که مطلقا و اصلا نداشت بغذا کرد نمیتوانست
بخورد گفت غذا میخواهم و لذا گوشتی که لطافتی داشت از برای او بودیم و خورد و صحیح و سالم شد
غرض اینست که بسا در ظاهر چیزی دشمن مینماید اما در واقع معالجه محض است ما نند

ابن عمار وستم القار وحکایتی دیگر روزی با الجیبی نشسته بودیم که او در امیرزا ابوالفضل کاشانی
میگفت که گفت وقتی درد سختی بپای من بهم رسید و معالجه از حد گذشت میدیدیم
و لیکن چون نمیبودم بر فصد جهت آنکه احتمال الضرری هم میدادم روزی غم یا در باغ
بودم که ناگاه بیلی افتاد و نیش بیل بر پشت پای من خورد و آن را شکافت و خون بسیاری
از آن آمد و از آن ناخوشی عافیت یافتم و وقتی دیگر بیضه من ورمی کرد و معالجه را
سودی نبود مگر عقربی با وکذا و بعد هفته نه مرا از این بلا صحت یافتم و لیکن آن
هیبت عقرب میترسید و بدست خود جرأت نمیکردم که بران عقرب تا بندان آنها
سر یافته بودم وقتی مطلع شدم عقربی بزیر جامه رفته و خود را بخصیه من
رسانیده و نیش خود را در آن فرو کرده انزال خود در دم کردم و ورم خصیه من
بیرون رفت پس خوب نظر کن که خدا وقتی میخواهد بنده را از دردی خلاص کند اسباب
مینماید که موجب نفع آن بلا گردد با وجود آنکه ظاهر شر مینماید در واقع خیریت
و صلاح بنده در آنست و اکثر اموری که بمانع مینماید در ما از آنکه ظاهر بد مینماییم مانند
مانند فقر و فاقه و مسلط شدن غم و هم و دشمن و غیر ذلک همه اینها عین صلاح
بنده است اگرچه حکمت آن را بنده نداند بس ملاحظه حکمت خدای را بکند و آنکه الخیر
صلاح بنده است چنانکه میگوید باید بکند هذا بلفظی باشد پس آن ناشایست
در آن نکند و صبر کند در دستها اندکه صلاح او در آنست حکایت نقلست که در
زمان پیشین پادشاهی بود که فرزندان بسیار بسیت و پسری داشت بغایت عاقل بدبیرستان معلم
فرستاده بود



فرستاده بود تا دین مغان بیاموزد و آن پسر هر روز چند مرتبه در راه گذارش
بصومعه زاهدی افتاد آوازی شنید حزین که آن زاهد شنید انجیل میخواند
دلش بدین عیسی مائل شد پس با خود گفت بروم و این را بیاموزم که حق
مینماید در درون رفت و بر زاهد سلام کرد و در خدمت او مدتی بود
تا علم انجیل و دین مسیحایی تمام بیاموخت باندک روزی نظم میکوشی هر روز که خواهی
کان دانش را تمام دانی روزی پسر از پیش زاهد بازگشت اژدهایی آمده بود و بر
سر راه ایستاده و خلق بسیار را تباه کرده و راه منقطع ساخته کودک با خود اندیشید
که این پدرم با دین مغان میخواند و زاهد بدین مسیحایی باری تحقیق نکرده تا این
دو دین کدام حق است سنگی برداشت و بسوی اژدها کرد و گفت ای خداوند زمین و
آسمان وای آفریننده انس و جان هر کاری دانایی و میدانی تو را یگانه میدانم
و دین پیغمبر قبلا عیسی بحق میدانم بعزت و جلالت و بحرمت پیغمبر با کمال اکرم را بر اژدها
نصرت ده و قتل آن بدست من آسان کن این بگفت و آن سنگ بر اژدها
انداخت چون سنگ از دست کودک جدا شد حقتعالی آن سنگ را چندان
گردانید که مانند آسیا سنگی بیامد و بر سر اژدها زد و وی را هلاک کرد
پس شادمان بدوید آمد تا پیش زاهد و او را خبر کرد زاهد گفت ای
پسر خدا تعالی کارهای بزرگ بدست تو پدید آورد تو در میان خلق بزرگ شوی
اما که چه را این نشان مده که من طاقت بلا ندارم در ساعت آن را نه دیده‌ها فتاد

که ملک زاده اژدها را بکشت خبر بملک شهر بردند که این کودک پسر تو میگوید
که خدا یکیست بجز آنکه شما پرستید ملک گفت که پسر را بیاورید عوانان برفتند
و بیاوردند و پیش ملک بردند گفتند ای کودک چه میگوئید گفت میگویم این دین
که شما دارید باطلست و این بتها که شما بخدائی می پرستید خدائی را
نمی‌شاید و بتحقیق خدا یکیست و آفریدگار زمین و آسمانست و دارندهٔ
عرش و کرسیست و آفرینندهٔ لوح و قلم است و صفات او را هیچگونه نبود
گفت ای کودک بخدائی که چه میگوئی کودک گفت خدای من خدای
مشرق و مغربست و دارندهٔ آفتاب و ماهست و آورندهٔ شب و روز است
ملک گفت بدین چه دعوی میکنی برهانی بنما گفت بخواه هر چه
میخواهی گفت برادرزاده دارم ده سالست که نابینا شده است
اگر او را بینا کردانی ما بخدای تو ایمان آوریم گفت بیارید بیاوردند
گفت ای مهترزاده اگر چشم بینا میخواهی مسلمان شو و یکی خدا را اقرار
کن گفت مسلمان شدم و اقرار کردم پس دست بدعا برداشت و گفت یا رب
خدایا اگر باخلاص مسلمان شده است چشم او را روشن کن در ساعت
بینا شد ملک گفت فلان پسر هم نابینا را بیاورید بیاوردند او را نیز
دعا کرد تندرست شد گفت جادوئی تو برادم اثر داد اگر اسب مرا زنده
کنی راست میگوئی اسب ده روزه مرده را بیاوردند دعا کرد همان لحظه اسب
بپای



بپای خاست و خود را بیفشاند و بانگ میکرد ملک متحیر بماند و گفت این
پسر را بسوزانید که دین ما را تباه میکند چهل خروار هیزم بیاوردند
و نفط بر آن ریختند و دست و پای پسر را بربستند و بر بالای هیزم نهادند
و آتش زدند خدای تعالی باد را فرمان داد که هر ذره از آن آتش و خاکستر را
بسوخت پسر برخاست و دست و پای وی گشوده بیک موی او نقصان نه پیش ملک
دوید گفت ای ملک ایمان بیاور گفت عوانان را که کجا بردید گفت مرا نیز با
آتش بسوزانیدند ملک گفت این کودک را ببرید و بدریا غرق کنید کودک را ببردند
بر لب دریا و در کشتی نشاندند تا بمیان دریا رسیدند خواستند که او را در
میان آب اندازند خدای تعالی فرشته را فرستاد تا آن کشتی را غرق کردانید و ایشان را
غرق کردانید و پسر را بسلامت بکنار دریا نهاد دامن برزد و دوان پیش ملک آمد
و گفت بگرو بخدای تعالی که قدرت و سلطنت او در دریا چنانست که در خشکی ملک فرمود
که دیگر باره این کودک را ببرید و از کوه بزیر اندازید تا هلاک شود و از
شر وی خلاص شویم موکلانی چند ببردند تا آن کودک را بر سر کوهی
بردند و خواستند که وی را از سر کوه بزیر اندازند خدای تعالی بادی بفرستاد
تا آن موکلان که بر وی گماشته بودند هر یک را سرنگون کرد و همه هلاک شدند و
آن کودک بسلامت از آن کوه بزیر آمد چنانکه بکوی وی خلل نشده بود تا بنزدیک
ملک آمد و گفت بگرو بخدائی که قادر است که ترا هلاک کند و مرا نگاه دارد

ملك گفت حکم کن از دست وی برهم جلاد را گفت شمشیر بیاور و در حضور
من گردنش بزن چون شمشیر بیاوردند هرچند قوت کرد از غلاف بیرون
نتوانست آوردن دیگری را طلب کردند او نیز عاجز شد با هیبت گفت بیرون
رید و شمشیر را از غلاف بیرون آورد پس جلادی سهمگین بیامد با شمشیر برهنه
و شمشیر را بلند در هوا برد دستش در هوا بماند دیگری بیامد هم دستش در هوا
خشك بماند و از شرمساری بیرون رفتند و هر ایمان آوردند ملك
متحیر شد پسر بخندید و گفت مرا ایشان کشت مگر بیك شرط که داری
بنهی و همه خلائق را جمع کنی و مرا بر سر آن دار بری و کمان بدست گیری
و یك تیر در آن نهی و بآواز بلند بگوئی بنام خدای این کودك و آن
تیر بر من اندازی تا من هلاك شوم و این حیلتی بود که آن پسر کرده بود
ملك ندانست تا بیرون کند و چندین هزار کس مسلمان شدند و به بهشت رفتند
ملك فرمود تا داری راست زدند و آن کودك را بر سر آن دار ببستند و منادی
ندا کرد که همه خلائق بیرون آمدند چندان خلق آمدند که قدم
نداشت پس ملك بر اسپی نشسته و همه خدم و حشم گرد او گرفتند تا نزدیك
کودك رسیدند ملك کمان بدست و تیری در آن نهاد و بلند گفت
بنام خدای این کودك و تیر بینداخت بر بن گوش کودك آمد کودك
دست بزد و آن تیر را از بن گوش کشید و بینداخت و دست علی جراحت نهاد

گفت وی جان حق تسلیم کرد

غریو



غریو بیا بر خروش بیشمار و فغان از زمین بیا رودهای و هوی بگریه مردم
بفلك هفتم رسید و در موت آن پسر حسرت بردند و چندین هزار کس
بیکبار مسلمان شدند و گفتند لا اله الا الله و ان هذا الا بن موحد لله
گریان و نالان و تاسف خوران مسلمان شدند و روی بخانه خود
کردند اما ملك پشیمان و پریشان از بیم فتنه خلقان ترسان و لرزان
و گریزان بود و تا سه روز از غم و حسرت و ندامت نخفت و نخورد و با
کسی سخن نگفت و از فراق فرزند بیرون رفت اندرین زار زار میگریست
و میگفت نظم چه حاصل بود این کاری که کردم ** که چشم خود بدست خود بکندم
مجال زندگی اندر جهان نیست ** چه من خود کرده ام تدبیر ا هیچ نیست ** بعد از سه روز
بیرون آمد پرسید که آن کشته مظلوم را چه کردید ** گفتند در وقتی که ملك
وی بگردانید رنگ سفیدی بزرك پیدا شد و او را از سر دار در ربود و با آسمان
برد ناگهی از جان ملك بر آمد دل شکسته و دیر پا خو کشته و مردم از دین
برکشته دانست که دین پسر بحق بوده است خواست که مسلمان شود اما نفس
و شیطان و مصاحبان نادان و رفیقان بیدین نگذاشتند و تدبیر آتش
داشتند که مسلمانان را سیاست کنند ملك بفرمود تا کنده بکندند چهار
صد گز در چهار صد گز پر از هیزم کردند و آتش و نفط بر آن بیختند مسلمانان را
بیاوردند هر که کافر میشد میگذاشتند و هر که بر دین اسلام ثابت بود در
آتش می انداختند تا بیست و چهار هزار کس در آتش بینداختند و یکی از این

بنکشت با خرزنی بیاوردند با پسر ماه روی جعد موی پسر بزرگ ابستند اختند
وعیم را بنداختند و سیم پسر که شهزاده بود در کنار زن او را بستند و گفتند ای
زن از دین خود برگرد تا ترا بگذاریم زن خواست که برگردد که فراق طفلکان شهزاده
سخت است پسر کهتر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت ای مادر زنهار برنگردی که برادران
ببهشت رسیدند و من تعجیل شد اما کودک را بر زیر دادند الاختناق مادر بیچاره را
دل بسوخت از در فرزندان از سوزش دل او موی برابر از میان آتش چنانکه یک ایشان از آتش
ان لشکر ملاعکه شد و ایشان تمام بسوختند مگر مسلمانان که بسلامت بماندند
چنانکه یک تار موی ایشان نسوخت تو نیز ای عزیز بملک دنیا مغرور مشو که فردا در
آتش دوزخ گم نوری کردن باعتباری ندارد که گفته اند نظم اگر صد سال مانی ور یکی روز
ببایدرفت ازین کاخ دل افروز حکایت نقل است که سرهنگی از لشکریان با چند
کس از خیل خویش بدهی فرود آمدند در زمستان سخت بود بخانه پیری رفتند
وان پیر دو سه دختر داشت ابیر [illegible] پیش سرهنگ آمد و گفت مشنو در آرم
که کسی بخانه ما نبود نگند گفت بما در خانه در دهید و مصحف بیاوردند این آیت خواندند
که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها
معنی چنین است که ای کسانی که ایمان آورده اید مروید در خانهٔ غیر خانهٔ خود تا انکه با ایشان
دوستی کنید و سلام کنید بر ایشان و راضی کنید ایشان را گفت من بنده اشتم مشنو که سلطان
او بد بسیاری بر متی کرد با پیر سر بر داشت گفت خدایا بحق مشنوی و بیداد که
تو را



تو را قبول نمیکند در وقت لرزه بر دیوار خانه افتاد و بر سر ایشان فرود آمد و همه را
بکشت و او پیر و دختر بسلامت بماند با دختران خود نظم تا ... صاحب الجنابه ... هیچ توبه را
خدا رسوا نکرد حکایت نقل است که شیخ ابراهیم ره گفت وقتی در بادیه میرفتم تنها شب در آمد
و جهان تاریک شد راه گم کردم و متحیر گشتم ناگاه از دور آواز سگی شنیدم با خود گفتم سگ
جز در آبادانی نباشد بر اثر آواز سگ میرفتم تا بدیهی رسیدم ناگاه پیری بدرپیش من
آمد و طپانچه بزد چنانکه من بغایت دردناک شدم دست بسوی خادم دراز کردم ان
آب اندیده میریختم پس سر بر کردم و گفتم یا رب خدایا هر کس که در سایهٔ تو گرد و برا
طپانچه زنند هنوز انجا پیر نخواسته بودم که یکی را دیدم که می آمد و سر آن پیر بدست
گرفته و گفت ای ابراهیم کار مکن تا در سایهٔ خدای تعالی میرفتی عزیز و مکرم بودی
چون در آواز سگ رفتی طپانچه خوردی اینک سر آنکس که ترا طپانچه زده بود ای ابراهیم
گفت سر بسجده نهادم و توبه کردم که دیگر اینچنین گناهی نکنم ای عزیز از انفاس اولیا بس
نظم مردان خدا خدا نباشند اما ز خدا جدا نباشند حکایت هشتم نقل است که در شهر ری
زنی بوده است نام او مطهره پارسا و نماز گذار و روزه دار داشتی فرزندی داشت
مصلح [illegible] نام و طبیب ... بعد ... از خراسان ... آمد
و تصدیع کرده بودند ... و بعضی که ...
بودند ... بودند با ناز و نعمت و مقربان در پیش قرآن خوانان و ذاکران در پس
ذکر کنان میرفتند جوانان آن ... بیامد و گفت ای مادر ... قافله

چه میخواهند رها کنید اندوه شده که بروم و خانهٔ خدا را زیارت کنم و تربت مصطفی را طواف کنم
اکنون همت بدان که بروم مادر چون این بشنید بسیار بگریست و الحاح کرد که مرا که من
دست فراق ترا طاقت ندارم چندانکه بگفت اجابت نکرد مادر عاجز شد چاره مادر
ندید برخاست و کار بساخت و پیراهن او راست کرد چون پسر عزم رفتن کرد مادر
او را بگرفت و بگوشهٔ خانهٔ او برد و بر سر سجاده بنشاند و دو رکعت نماز گذارد و روی
باسمان کرد و گفت بار خدایا مرا جز این فرزند نیست اکنون بزیارت خانهٔ تو میاید او را
بتو سپردم همچنان بسلامت بمن سپاری پس وی را وداع کرد و جوان برفت بمیان قافله
رسید در راه با یکی هم سفر شد نشست و خاست میکردند چون حج بکردند و باز گشتند
بمیان بادیه رسیدند بر سر دو راهی آن مرد گفت ای جوان وقت آن شد که از هم جدا شویم
راه من اینجاست و خانهٔ من نزدیک است اگر صواب بینی دو روزی مهمان من باش
و کوفت راه بیفکن بعد از آن برو جوان گفت چه باشد که با تو بیایم و خانهٔ ترا ببینم
و دو روزی بیاسایم و بروم هر دو از کاروان جدا شدند تا در میان بیابان رسیدند
که آنجا آبادانی نبود ناگاه آن مرد برجست و گردن استر آن جوان بگرفت و او را از استر
بزیر کشید و دست و پای او محکم ببست او گفت ترا چه افتاده است گفت این
استخوانها را میبینی استخوان آدمیانست که من کشته‌ام و ترا نیز بجای ایشان کشتنی آن جوان
بترسید و گفت ای مرد سیم و مال و استر همه از آن تو جان مرا بمن بخش گفت اینچنین غلط نکنم
هر که او را کشتم سیم و مال از آن من باشد و جان بباری تعالی کرد هیچ سود نداشت
جوان



جوان عاجز گشت و گفت ای جوانمرد چندانم مهلت ده که دو رکعت نماز کنم و از کردهٔ خود
عذر خواهم مهلتش داد جوان بنیاد نماز کرد سر بسجده نهاد و گفت یا غیاث
المستغیثین اغثنا یا حبیب التوابین تب علینا ای فریادرس درماندگان و
غمخوار محنت زدگان جواب آمد که لبیک یکبار دیگر گفت جواب آمد که لبیک
بار سیم گفت آواز آمد که ای طیب مترس که شر او را از تو دور کردیم چون سر از سجده
برداشت نگاه کرد دید سر آن مرد بریده جوان متحیر بماند که کشنده این که بوده چون
نیک بنگریست سواری دید جامهای سبز پوشیده و بر اسب ابلق نشسته
که دست و پای او در هوا بود و شمشیر برهنه در دست جوان را وهم و بیم غلبه کرد
خواست که از هوش برود سوار گفت ای حاجی طیب مترس و دل بر جای دار که
من او را کشتم و شر او را از تو کفایت کردم گفتم ای سوار بحق آفریدگار که تو
کیستی گفت من فرشته‌ام از فرشتهای خدای تعالی شانزده هزار سال است
که خدای تعالی بر گوشهٔ عرش بساطی آفریده است و مرا گفت اینجا بنشین و نگاه
بدنیا میکن هر گاه که او اندر مانده بشنوی که گوید یا غیاث المستغیثین
زود تا خبر او دریاب و او را از دست ظالمان برهان اغثنا اول که گفتی من بر گوشهٔ
عرش بودم بار دوم که گفتی باسمان اول بودم بار سیم که گفتی اینک پیش تو
آمدم و سر او را از تن جدا کردم پس او جوان را نزدیک قافله رسانید و او جوان

یا غیاث المستغیثین

چون بنزد مادر آمد احوال با مادر بگفت مادر سجدهٔ شکر بکرد و دائم با یاد حق میبود
ای عزیزان مجلس ما را بتر حاجت بسیار است دعا کنید بشمار بیاید تا ما نیز زمانی
صادقانه بگوییم یا غیاث المستغیثین ویا مجیب التوابین تب علینا نظم با خدا باش
هر کجا باشی ٭ تا ترا بستهٔ بلا نکند ٭ گر کسی قصد تو کند بدی ٭ دل قوی دار تو رها نکند ٭
هر که بیچیی کرد و بید بار شد ٭ هم بید خویش گرفتار شد ٭ جامع مختصر گوید که هر که در هر بلایی
بخدا متوسل شود البته خدا او را از آن برهاند حقیر در اوائل زمان دشمنی داشتم که
متعاقب عن افاده و تحصیل بودی از نفس مهمات و من قدرت بر دادن آن نداشتم چند محصل بر من
گماشت بنزد او رفتم و هرچه التماس کردم و بدو خواندم فایده نبخشید بالاخره از او نا امید گشتم و رو
بدرگاه احدیت نمودم و چندگاهی صباح دعای سیفی میخواندم که خدا شر او را از من کفایت
نماید تا آنکه روزی در خانهٔ او میگذشتم و او را بسری بیجیاو برخوردم وقتی که همراه داشتم
با او دادم وقتی که رفت پیش پیر خدا ظاهر نمودند که فلان ابن فلان را بمن داده امر بسیار
متغیر شده که چرا از او قبول نمودی باری بعضی از خداپرستان در آن مجمع حاضر بودند او را
پند دادند که قبول نکردن او غلط بود باری امر بعضی ایشان متغیظ شده و چون روزی
به معرض نفی او از زبان او بیرون آمد که فلانی دهن ما را گاهی بنا سرزنش ده و عوض آنکه
بگوید دهن ما را ببست بهر حال وقتی نشسته بودم و میخواندم دعای یا من تحل به عقد المکاره
مشغول بودم و تضرع مینمودم که شخصی از جانب او آمد که مال آن و حیرا با بخشیدم و مکرر
مطلب داشتم هرگاه بدرگاه جناب اقدس باری عرض نموده ام در دل شب از دست نشده

وهرگاه



وهرگاه این عمل را نمودم از مخلوق توقع داشتم در دست نشده پس باید دست از دامن اولاها
نکرد تا مطلب بر آید و برادر خود رسانند که متوسل شدن بغیر محرم مانی فایده نبخشد
و نفر سپردن دعا به خود را در شکم مادر بخدا در پیش گذشت و نظر این فقرا است که خدا او که بعطا
هر کو ضایع نمیکند پس تو هم دین و ایمان خود با وسپار تا در وقت حضور مرگ و سؤال منکر
نکیر و بعد قیامت بتو رد کند و ترا از شر عذاب و این دو ملک و آتش دوزخ نگاه دارد حکایت
نقل است که شیخ مالک دینار ره گفت وقتی بیمار شدم و بیماریم سخت گشت چنانکه دست از جان
بشستم آخر خدا تعالی بمحض فضل کرم شفا فرستاد روزی به انجمن جانب افتاده کسی
که او اتمام کند بیرون رفتم بی‌طاقت شدم و هنوز ناتوان و ضعیف بودم برخواستم و بیازار
رفتم در میان شهر میامدم کسنده نعد بر و و مراها [illegible] یکی از غلامان [illegible] بر او نگردی — بازار امیر
و بعد پیش من زد و سخت دردمند شدم چنانکه آب از چشم ما بدرد گفتم دست بریده
باد روزی دیگر بگوا بسوی کاه بازار شدم آن مرد را دیدم دستش بریده و بر کوه نشانده بر سید
که دست این را چرا بریدند گفتند این غلام امیر است درخانه [illegible] نقب زده دزدی کرده است
گفتم سبحان الله چنین سببی ساختی که تا دست وی را بریدند و رسوا کردی نظم زبان اولیا هیچ
گذشت میکند بیشک خدا او را در دست ٭ پس حق علیه‌السلام زبان کن [illegible] تا سعادت مند
گردی از نعمت ٭ جامع مختصر گوید که نفرین جناب امام حسین علیه السلام ملاحظه کن که بان کف — آن شخص که
آتش دنیا را پیشاپیش آتش آخرت بخود افروختی و آن حضرت برو دعا کرد که خداوند الباس
مذلتی بر این بپوشان که غرقی بعد از آن نباشد و دیگری با وکف با حسین بین آب فرات چون

٢٠٥

شکم ماهی موج میزند یک قطره از آن ننوشی تا شربت مرا بنوشی حضرت ابراهیم نظر بر نخیلی
دلالتش افتاد دید که آنکه اسب آورده کرد و دیگری چون بقضاء حاجت رفت عمر بن یزید برآورد
سر عنان خود غلطید تا بجهنم واصل شد و این قضیه باقی ائمه و اولیا را ملاحظه کن که چگونه
متجلی شده دل کنایه یا حضرت ایشان چندین **حکایت هم** نقل است کرده اند از حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی روزی اندرون هایی از صحابه کبار که ابی بن کعب نام جمع بود و ستاره گان بنا احمد
و گفت یا رسول الله مرا مشکلی هست میخواهم که آن مشکل را که میخواهم که از لطف عمیم خود مشکل
حل کنی او حضرت فرمود که چه مشکل است گفت آنکه تو آنکه امر ما با طاعت و بندگی خدا و رسول
خدا مشغول اند و شب و روز ایشان چند بر احسان بخلق خدا میرسانند و ما را دست نیست
که یک دینار بفقیری بدهیم و طاعت و عبادت ما نیز معلوم نیست که در این درگاه ما مقبول است یا نه
حضرت رسالت پناه چون این سخن بشنید مبارکش برسید گفت یا ابی انا اعمالی که کرده
چیزی بمن بخش ابی توقف کرد گفت یا رسول الله نصفی از اعمال خود بتو بخشیدم حضرت
رسول گفت یا ابی من تمام را بتو بخشیدم ابی گفت یا رسول الله آن حضرت فرمود چون مرا بهر اسر ابن قدر کن
اعمال تو بعد و حد و قبولش معلوم نبود چون بمن بخشیدی تمام مقبول شد پس آنکه من
بتو بخشیدم و همه مقبول است و این قدر عمل مقبول همه است تو را آنچه احسان تو آنکه
چون ابی این بشنید خوشحال شد و پیغمبر صلعم گفت جامع مختصر کبیر که هر عملی که میکنی ثواب
آن را بارواح طیبه پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام هدیه کن ثواب آن مضاعف میشود اگر
تمام بوده و اگر ناقص بوده مقبول درگاه احدیت شود بعد اگر خواهی بدیگری بخشی از ارواح بالذات
یا اقارب یا یکی از علما و فضلا یا غیرهم ثواب آنها هدیه کن و اگر دست نیست
میکرد

٢٠٦

میکردی تا آنکه ثواب آن اضعاف مضاعف شود ماننداینکه ثواب آن را بروح پیغمبر هدیه کنی و آنچه
بتو عطا کنند بروح اوصیاء ایشان هدیه کنی و بعد از آن بروح علماء امامیه
و بعد از آن بروح شهداء امت از آن کسانی که در شهادت با ثبت خالص بوده اند
و بعد از آن با اقارب و بعضا از چراز اولاد و اعمام و عمات و اخوال و خالات و هکذا
و من بعد برضمیر صوف و آنکسانی که بر تو احسان نموده اند یا العاشق تو حجی از وجه بر نموده اند
و بعد بروح مؤمنین و مؤمنات من کان فی الشرق الی الغرب چنانکه بهم اموات ایشان ضمن
اینهم در لفظ شامل هم ایشانست چه احرار و چه عبید و غیرهم از اصناف ایشان و بعد آنچه ثواب که
عائد تو شود آن را بروح ابوین خود هدیه نماید خدا آنها را ثواب اضعاف مضاعف عطا فرماید
و مع ذلک همه ارواح حضرات مذکورین بالخصوص خوشحال نموده و از برای خود شفیع کرده اید یا ما
هستند هم معرفات کردن اولیا و کرامات ایشان در اینجا چند حکایت است
**حکایات اول** نقل است که شیخ ذوالنون مصری تا زنده بود در مصر هیچکس سخن نیکو با وی نگفتی
همه ویرا زندیق خواندندی و کفتندی و چون برد جنازه او را برداشتند تا بستان
بجو که تا کو مرغی چند از هوا بیامدند و بر بالای او پر کشیدند و سایه بر وی
افکندند مردمان چون از دیدند متحیر ماندند و هر شه جنازه او بود از آنکه
قضا را جنازه را بر در مسجدی بگذرانیدند مؤذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله خلق پندار است که او زنده است
چون کفن از وی باز کردند دیده بود انگشت خیانت مانده هر چند کوشیدند انگشت وی را وا
پس نتوانستند کرد چون وی را دفن کردند و بعد کرنش آب وی شد و دیدند که بر گور وی

نموده اند

**اولیا و کرامات ایشان** ١٨

در بیان مناقب انبیاء و اولیا که اعمال را هدیه کند که در ایشان چنین گفت

نوشته بود که ذو النون مرد به دوستی خدا مخالفان نیز او را دوست داشت نظم در شهر
چنان بود که سلامت نکند در مجلس اگر دعوی قیامت نکند در مسجد اگر روی تمامی نکند
غائب چه شوی هیچ قیامت نکند در پیش کسی بود که نامش نبود آنکه در جهان مر او را که نامش نبود
در بیعت غم الکل الانصال از کس طمع نجه و نخامش نبود جامع تحمل که گوید که راحت انسان
در عدم معروفیت است در تو هر مردم و آنکه وجه بودن او در تو جاهیات و قبول بودن
در درگاه احدیت و خبر است که الشهرة آفة والخمول راحة شهرة آفت است و نیز ای شخص
مشهور به جاسیمی راحت است از برای شخص و شخص معروف نه عبادت درستی میتواند کرد
و دائم در مراعات مردم است و از نعمت ایشان و از مدح ایشان خالی از خطر نیست جهت آنکه
انسان از مدح خوشش میآید تا کالجبلة میرسد که او را عجبی میرسد و از نمیدانند از جاه
و مظنون که از جلب امر باشد که باشید سلک ربوده که معنوی تو را مدح کنند اما
مردم این زمان چه از علما و چه غیرهم الا نادری از مدح خوشان میآید که روی به ایشان
کنند و کار ایشان این کنند مشتحال آن و هر که را به وجه حقیقت به روی ایشان سخن گوید
به موجب الحق مرّ او را بد میآید نعوذ بالله من هذه الحالة حکایت نقل است که عبد الله
عبد العزیز نالان شد به بیماری که سخت شد مردمان به سر وی نشسته بودند
با سوالی تب کنشته بودند ناگاه چشم باز کرد و گفت خانه خالی کنید و از پیش من بیرون روید که مهمان
عزیز میآید به خواستند بیرون رفتند چون بامداد شد زن وی فاطمه بنت عبد الملک
و مسلم پسر عبد الملک در آمدند او مرده بود و در کفن پیچیده و در عبوسی قبله کرده فرستاده‌اند
از علما پرسیدند گفتند با آن زهد و ورع که در وی بود عجب نباشد که خدای تعالی کفن
از بهشت فرستاده باشد و فرشتگان وی را شسته باشند اکنون شما نیز بروید و او را به گور برید

تا او غسل

[illegible]



تا او غسل محرای آورده باشد همچنان کردند و همان بر وی پیچیدند و به نماز جنازه او
خلق بسیار جمع شدند مسلم پیش شد تا نماز کند که دست بسینه او در زد و وی را در پس
انداخت پس مسیح ابن حبیب پیش رفت او را نیز دست بسینه زدند دیگری که پیش
پیش نماز رفت شد در خویشان نهان از خلق بر آمد چون ساعتی شد آواز تکبیر بر آمد
چنانکه همه خلق بشنیدند مردم همه نماز بستند بر آواز تکبیر چون نماز کنار کردند گفتند علما
که پیش نماز حضرت پیغمبر صلعم بوده است وی را دفن کردند و روز سیم بر سر قبر او آن
یافتند و نوشته بود که این براءت است از خدای تعالی برای نجات ابن العزیز از آتش دوزخ
رقعه را برداشتند و به نزدیک عبد [struck] الملک بردند به دست وی دادند و گفتند به جمع
قبر عبد العزیز یافتیم وی چیزی از ان متحیر ماند گفتا این چه چیزی است که بکاغذ نمیماند علما
کردند هیچکس ندانست که آن چیست مسلم عبد الملک گفت من از پدر خود شنیدم
که گفت من از پیغمبر صلعم شنیدم که گفت در امت من مردی خواهد بود او را ابن عبد العزیز
گویند در دنیا او را براءت نجات فرستند از آتش دوزخ و آن براءت به عمر بن عبد العزیز نوشته
باشد علما گفتند سه است برای در خانه بهشت که بر اینجا نوشته است ای عزیز
من اینها قبل تو آدمی است نه هم سعی کن تا ایمان بر تیر بر سی نظم خوشا مردی که تا او زنده
خدای خویشتن تا بنده باشد خوشا آنکس که چون مردان بمیرد بهشت عدن
بگیرد همانا نام نیک او بجا ماند حکایت نقل است که شیخ مجاهد
گفت وقتی با قوم در کشتی نشسته بودیم جوانی در میان ما نشسته بود روزی باد

کشتی را بلان

برخواست و آب در جنبش آمد و موجی عظیم برخواست بنزدیک ما جزیره بود
جلت کردیم و بجزیره بردیم و جهان از کشتی بیرون آمدند از جهان در کشتی نفت بعد از آن
ساعتی بیرون آمد و برای بخیه در دست گرفته گفت ای مردمان مرا هلاک فرا رسیده
است و تجهیز بچیز من نیز و این و بها کشاید جدی که کفن منست و دیگر حنوط
این کفن در من بپیچید این حنوط در من بیفشانید و این مرقع که تن بمن داد بپیچند چون از دنیا
بیرون بروید جوانی خواهد آمد و از شما اینرا خواهد که یاد دهید چون بیرون رفتیم جوانی دیدیم

مرقع کبس و صرعه با پاره شد

گفت امانت من بمن دهید بوی دادیم بستد و از جامه‌ای خود را برکنده و آن مرقع تن در پوشید
و جامه‌ای خود را برکشید بمن داد و گفت چون شما با دادید برسید این جامه‌ها بمن نو ی
بدو نشان خبر کنید و برا سوکند دادیم که بحق خدا و رسول خدا که بگو این جوان که بود و قصه
دانستی که مرقع وی چه داشتم گفت ابو از جمله چهار مرد بود که خدا بتعالی ایشان را برگزیده
است چون اجل وی در رسید بجای وی نشاندند این کلمه بگفت و از چشم ما ناپدید
شد **نظم** چون نشاند بجهان مشهور که از نشان بود جهان را نور همچو آتش
در عراق بهشت و شام عالم از وجود حالشان بنظام چون یکی زین جهان شود نام
دیگری شد بجای او قائم اعتقاد درست و پاک بیار تا بیابی هستان بکار
جامع مختصر گوید که این اقطار هست که ابدال جهان فی شنبه با حضرت امام فرمود
انها مائیم چون یکی از ما بمیرد دیگری را از ما خدا بجای او نصب کند و لیکن
ولیکن این خبر موافقت با چهار عدد نمیکند بجهة آنکه عدد ائمه باین پایه نمیرسد و لیکن
دوازده



دعای استفتاح مشهور منکورات جماعت سیاح که در سوی یمن راه روند علاوه بر ابدال
و اعوان و در این خاظا هر بحال غیب هست و شاید اوتاد از انها همین چهار تن باشد که در این
حکایت منکور داشت **حکایت** چهارم نقل است که یکی از بزرگان دین که او را شیخ عبدالعزیز گفتندی
گفت شنیدم جوانی پیش من آمد و گفت ای شیخ مرده را توانی شستن گفتم دانم گفت اکنون نخیز و
مرده را بشوی برخواستم و با آن جوان برفتم تا در خانه وی مرا بخانه در خانه رفت و گفت بعد
از ساعتی با مرده که بنی بشوی بکسا... توقف کردم وی بیرون نیامد در سفر رفتم
او جوان را دیدم مرده و روی بسوی قبله کرده دانستم که وی همچنین کسب اسباب وی با بختم
و از کفن و حنوط و غیره فاب سرد و گرم بیاوردیم و او را شستم و کفن در وی پیچیدم ناگاه
چشم باز کرد و در روی من نگریست گفتم سبحان الله اکو مرده چشم بر هم نرفا کرد و
برخواست گفت ای شیخ ندانی که دوستان خدا نمیرند ولیکن از سرای فانی بسرای باقی
نقل کنند دیگر باره چشم برهم نهاد وی را برداشتم و دفن کردیم **نظم** ای دریغا عمر من
بر باد رفت بر من از غفلت بسی بیداد رفت قدر نقد عمر را نشناختم حسرتا
کین نقد را درباختم جامع مختصر گوید نقل جناب پیغمبر صلعم که بعد از وفات خود بعد از
شستن جناب امیر علیه السلام او را و نشانیدن او را او سؤالها را بمودن وجوب از آن حضرت
شنیدن و نقل خنده کردن سلمان بعد از موت خود و حضرت با او فرمودن که
محال نخواهد بود اثر از جمله است که در کتب مرقوم است استبعادی درین حرفها نیست و
داستان از جمله شهیدانی که در سلسله کفر ایشان را در دیک روغن جوشیده اند اخنک
... ا ... / ... / ... ... ... ... ... ... ... ...

عمارست که ... نیم کرده ... خبر نعالدین ... از انبیا صغار که گفت ... فقیر ... صغار ... مکرم ... مکرم ... و نیاید ... مکو ... لذکور ... سان ... حق‌ها ... انکو ... بیاند ... بر ... نماید ... و گفتم عجب این ... بر ... معدن بر ... از ... انکو ... که ... ما باید ... از ... نفسانی ... بر ... کوه معروف ... بیرون ... دیدم ... باین ... نعمت ... عبودیت ... ملک ... غافل ... از انقیاد ... معجبه ... در ... دین

ویکی از ایشان را رها کردند و در اثنای راه دیدم که آن قافله سوار شدند بر ایشان و با ایشان گفتند که
شما را دیدم در صحرا مرغ خوشانید ندا ایشان گفتند ما همیشه زنده ایم چون ندای
ارجعی شنیدیم که ای شهیدان برسید شهدا امیر مؤمنان تمام کرد لاجرم بقیه و غار بر نفخوان
حضرت نمودیم و الحال بکوههای نجد و منازل خود مجتمع و غنایم و در بعضی از کتب معتمد که همه حسن
دیده ام بهرحال معلوم است که همچنین لکن من حجت و الذین یموتون زنده است در دنیا و الخوف البشر
بنده نیک نیک خلاصی از برای این نیست و این جزو رذ ظاهر نیست و رذ واقع است که در دنیا
بر سر خدا وقت دعا بر آیند نفسهای خدا انتهوا و لذات دنیوی و قضا علا یدفعون
فیها الموت الا الموتة الاولی باخبار ان نقل است حکایت ششم نقل است که چون شیخ ثابت بنانی
را اجل فرا رسید خلق بسیار بر جنازه او که حاضر شدند شیخ جنید و شیخ ... بکور وی فرو شدند که و با
ستبر نهند گفتند هنوز نزد است ما بود که در هوا ناپدید شد و در ... بکو ... سیکد
کردیم که هم اکنون قبر در حجره هیچ نکشتیم و خاک ... و باز کشتیم چه طاق ... نزدیک سیمان
نا سپید خادم امیر المؤمنین علی ع آمد که هر که این عجب شنیده و دیده که ثابت بنانی را در قبر
نهادند در هوا ناپدید شد نیز بسیاری تعجب کرد چون شب در آمد بر خواست و انخادمان
یکجا با او خبر ... امد تا سر کوه بنانی بسر کوه بانکر دو کو را خالی دیدند برادر آمدند و خاک بیجای
ریختند چون روز شد بخانه ثابت آمدند دختر که هفت سال بود پیش او آمد
گفت مکو پدر را در کوه کم کردید گفتند از آن عجب تر پرسیدند که پیش از چون دانستی که در
کوه با قیم ... گفت سالهای بود از پدر برخواستی و طاعت کردی و حاجت خواستی
کفتی بار خدایا ... نشد ... و از ... تو باز ما را

تحرر



بعزت و جلال تو که مرا تنها در گور نگذاری که هیچکس بعد از مرگ توقف نتواند کرد خدایا
مرا از ... که بعد از مرگ بخدمت کنم و این دعا بسیار میکفت بعد که
تذکره فرداوان ... خبر به پیش شیخ ذوالنون مصری ره بردند که چنین و بعد
و چه ثابت بنانی گفت محمد ... که خراو خدای نیست که تا ... از پس مرگ بخواب بیدید
که در گورستان ایستاده بود و خدای را عبادت میکرد بیا شد تا ما نیز این دعا بگوییم باشد
که ما را در گور تنها نگذارند نظ ... هزار انبیا ... بکام ... فردا
فردا که شوم فرزند بکانه و خویش رب ارحمنی و لا تذرنی فردا جامع مختصر گوید اگر کسی
ائمه ع با شیعه ... تو تقصیر باشد با ارواح ایشان باشد بلکه ... همچنین است
و از حضرت امام سؤال کردند که جسد امام حسین ع در قبر است یا نه ... کاهی
کان ... سؤال کردند جسد امام حسین ع در ... است ... 
بر ... سلام ایشان را میدهد و ایشان تمامت ...
ایشان ایشان را ... حکایت نقل است که یکی از بزرگان که او را شیخ مجاهد زکی
گفتندی او را اجل فرا رسید وی را بشستند و در کفن پیچیدند و نماز بر وی کردند
و بقبرستان آوردند دو کس بگور فرو رفتند که وی را در گور نهند دیدند که تمام گور او گل سرخ بود
او را ... بر نهادند ... یک شاخ گل سرخ ... مجاز ... هفتاد
... هفتاد ... خانه ... نشد و هیچ تغیر در وی پدید نامد و بوی آن
هفتاد ... آوازه در شهر افتاد خلق شهر و ده روی بدان نهادند
میبردند و تعجب میکردند هر که بوی آن بشامش میرسید تا چهل روز از دماغش بوی خوش
خلق بسیار هجوم بودند نزدیک شد که فتنه برخیزد و یکدیگر را بکشند امیر شهر کس فرستاد
و آن گل سرخ را بستند ... و در همان شب آن گل از خزانه امیر ناپدید شد

نظم بزرگانی که اندر شهر بودند * همه پنهان میان شهر بودند * چو از دنیا برون رفتند آخر
نخورچیك بیمر نبودند آخر * بجای منکلی نیست هیچ مردی * مبادا کو بود از اهل دردی * حکایت
نقلست که مردی بوده است که او را شیخ سهل ابن عبدالله شوشتری گفتندی که سی سال در آن تمام
اندر تفکر بود چنین گویند که او را چهار هزار شاگرد بود هر روز از شاگردان یکی او را خدمت کردی
یک روز شیخ برخاست و آمد تا بدر خانه شاگردی که نوبت او بود در خانه وی رفت و بنشست
بدو او خانه مرغی دید که بانگ میکرد و ناله و زاری میکرد و بزبان حال گفت ای شیخ از
برای خدا که مرا ازین بند خلاص کنی که فراق یاران مرا بسوخت شیخ بشاگرد گفت چیست
این بیچاره که در زندان باز داشته گفت ای شیخ معذور دار که این آواز این پسر کوچک
منست پیر داند که کودکان را بامرغان میل باشد شیخ بیکی از شاگردان که بود گفت
دیناری بدو بده آن کودک را بخواند و گفت این زر بستان و این مرغک را بمن بفروش کودک
سخن شیخ را قبول کرد و از قفس پیش شیخ آورد و قفس بگشاد و گفت ای مرغک بیرون آی مرغ
بیرون آمد و بر سر شیخ بنشست چون شیخ دست دراز کرد مرغ بر رفت شیخ چون از دنیا
فارغ شد بجانب جنازه باز آمد مرغ را دیدند بر طاق خانه نشسته بود چون هر روز شیخ
نماز بامداد کردی آن مرغ پیش آمدی شیخ از ... چون پیر از هم بآخر رسید
و فرمان یافت مردم جنازهٔ وی برداشتند آن مرغک بیامد و گرد جنازه طواف می کرد
و فغان میکرد بنوعی که خروش از خلق برآمد داودی گوید که چون جنازهٔ سهل را بسر گور بردند
چهار هزار جهود مسلمان شدند از ایشان پرسیدند از چه سبب مسلمان شدید گفتند
از آنجا که جنازهٔ او بود تا باسمان خلقی دیدیم که همه جامهای سبز پوشیده بصورت مردان
زنان میانها بسته بر سر و سینه میزدند و ناله زار میگریستند از این سبب مسلمان
شدیم



شدیم چون او را دفن کردند و باز گشتند آن مرغک بیامد و بر سر گور شیخ بنشست و پرها بر زمین
میکشید و گرد گور میگردید تا آنکه مدتی برآمد هر که بزیارت شیخ آمدی آن مرغ
را دیدی که بر سر گور وی نشسته بود و بانگ میکرد ای اوباش همراه دین که او از مرغی کمتر
مباش تو او فریب خدا که بر دیگانها نایب و قایم باش نظم بنده ثابت قدم آنکس بود که در
رو نکرد اندر کو شمشیر باید بر سر حکایت نقلست که شیخ عبدالله عبادانی را گفت
وقتی بعبادان جوانی بود جوانی بود نام او عبد الغفار سخت پارسا و متعبد خدا ترس
بود ناگاه فرمان حق در رسید از جهان از دنیا رحلت کرد تا ایشان در همهای گرم گفتم
ساعتی توقف کنید تا نماز پیشین در کنم و هوا خنک تر شود در این اندیشه بودم
که خواب بر من غلبه کرد گفت در خواب دیدم که در میان گورستان در پهلوی گور ابو
ایوب قبه بود آنکه همه سرخ و چون آفتاب درخشان چنانکه چشم من از آن خیره
بماند چون نیک بنگریستم در آن قبه کشتی دیدند دختری از آنجا بیرون آمد که نور روی
او آفتاب را غلبه کرده روی بمن کرد و گفت با آوازی که هرگز از آن خوشتر نشنیده بودم
گفت ای شیخ شرم از خدا نداری که تا نماز پیشین دوست ما را باز میداری
برخیز و زودتر وی را غسل ده و دوست را بدوست رسان از خواب بیدار شدم
ترسان و لرزان از آنجای جستم و وی را غسل دادم و حنوط کردم و در کفن پیچیدم و بگورستان بردم
بگورستان بردم بدان جایی که در خواب دیده بودم که قبه زده گوری چنین دیدم لحد بسته
آن جوان را در آن قبر تسلیم کردم و باز گشتم و هر شب میدیدم که از آنجا نور میتابید

نظم چنين راه اگر مقبلی پيش گير شرف بايدت دست درويش گير بر از شاخ طوبی کسی
بر نداشت که امروز تخم ارادت نکاشت بدنيا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه
حسرت بری حکایت نقل است که راويان اخبار وناقلان آثار وگذارندگان اسرار روايت ميکنند
از صحيح القول با اعتبار از صحابه کبار کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت کتاب توريت را مطالعه
کردم در آنجا يافتم ده نامه ايرا که مرا بغايت خوش آمد تعويذ آنرا بنوشتم ودر گردن خود بستم
وشبانروزی سر وجيب ودران نظر ميکردم زيرا که مرا با آن بغايت خوش افتاده بود
معنی آيت اول اينست که ای فرزند آدم از هيچ پادشاهی وظالمی ومتکبری وزبردستی
مترس تا سلطنت وسلطنت من باقيست ومرا هرگز زوال نيست که ترا از شر ايشان نگه
ميدارم وتو را ليلا ونهارا که تحقيق ودانستی ... اين پند بگوش هوش
وتو غافلی نظم بنده ما بدانکه ما با تو مهربان تر از مادر وپدريم که ولا تخشوهم واخشون
معنی آيت دوم اينست که ای فرزند آدم انديشه مکن که رزق تو فوت شود که رزق مطلق
وخزانه اللّه وبر باقيست وانقطاع نميکنم تو نيز در بندگی تقصير مکن تا رزق تو نيز باز شود نظم
غم روزی مخور تا روز مانده که خود روزی رسان روزی رساند جهد بر تو از کسی ورنه نکی
برساند خدای عز وجل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين معنی آيه سيم اينست که ای فرزند
آدم بعزت وجلال من که ترا دوست دارم نظم بنده هم دوست ميدارم ترا جهد کن تا دوست
گيری تو مرا هرکه دوست ما شود بيشک بلا باشد ولان سر فراز آن جهان مجو تو نم کجب الله
معنی آيه چهارم اينست که ای فرزند آدم انس مگير با دیگری غير از من وقتی که بيايی مرا
هرگاه که بيابی مرا بيابی نيکيهای بسيار ولطفهای بيشمار ونزديک با اجابت دعوات
ودادن



وبر آوردن حاجات وعطا کردن مرادات نظم جان من خاک پای ما بنده جای من که تو هم راه من باشی وهمه
بعيب آن دانم که هر آنچه کنی من بر تو کرد که خواهی کنی واذا سئلک عبادی عنی فانی قريب
اجيب دعوة الداع اذا دعان معنی آيه پنجم اينست که ای فرزند آدم خلق کرده ام جميع عالم را
با جهت تو وساز برای جمعيت تو واقف تو واقف به تو را تا انکه بندگی کنی مرا بيضايع مکن
عمر خود را بباطل وهوا وهوس ولذات نفسانيات بطاعت وعبادت من بجا آر تا ذنب
نده دنيا ملوث با شيئی تنهی کن بکتاب انجه گناه تا انکه چون غلان عذاب خواه
حاصل دنيا که بی شغلات للعشق کن که هم بر ما کاتست وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
معنی آيه ششم اينست که ای فرزند آدم خلق کردم ترا از خاک بی بن هيچ مشقتی بر سيدی ايا زحمت
بمن ميرسد که کرده نانی بتو دهم ای بنده غافل خداوند تعالی از برای تو هيچ تقصير
نکرده است وتو را از برای صوت خلق کرده است ورزق تو را حق تعالی تبو مير ساند تو نيز
در بندگی تقصير مکن معنی آيه هفتم اينست که ای فرزند آدم با غضب مکن بر من از جهت
خود وغضب مکن بر نفس خود هرکه نفس خويشتن را رام کرد آن خردمند است نيکو
نام کرد معنی آيه هشتم اينست که ای فرزند آدم جميع متعلقان تو ترا ميخواهند از برای فائده
نفس خود ومن ميخواهم ترا از جهت نفع نفس تو وتو ميگريزی از من وانصاف نميدهی وحق تعالی را
نميدانی نفس اين اسرار نتواند شنود بی نصيبی کوی نتوان بود اين بگوش وجان ودل
بايد شنود نه بنفس ولب کل يا يد شنود معنی آيه نهم اينست که ای فرزند آدم من بر تو
بوجود چيزی فرض کرده ام وجزای آن رزق ترا واجب کرده ام وهرچند که تو در فرض تقصير ميکنی من نقصان
من رزق تو را کم نميکنم لای بمروت شرمنده ای که با گويی چنين سفيهی ميکنی دفعها

نظم من ترا خریده و آموخته * تو نه تا اهلی مرا بفروخته * ما خریدار ترا بفروختیم
ما وفاداری ترا آموختیم * معنی آیه دهم آنست که ای فرزند آدم همچنانکه طلب
نمیکنم از تو عمل فردا را تو نیز مطلب از من روزی فردا را پس بنده باید که باعتقاد آنچه
امروز بیابد قوت خورد و فکر و تشویش فردا را از دل بیرون کند که بزرگان گفته اند * تا بامروز
ترا قسمت هر روز رسید تشویش بهر فردا مبر قسمت فردا برسد معنی آیه یازدهم
آنست که ای فرزند آدم اگر راضی شوی تو بچیزی که قسمت کرده ام من از برای تو راحت
میدهم من بدن ترا و دایم خوشحالی و نیکوکار و شاکر بنعمت پروردگار و اگر راضی
نشوی تو بآن چیزی که قسمت کرده ام من از برای تو مسلط میکنم بر تو محبت دنیا را
که در طلب آن جفاها و محنتها بکشی و رنجها و زحمتها ببری * و در بیابانها بدوی
گرسنه و تشنه و روزهای گرم و چشمهای بی خواب بمانند همچو اسب وحشی که از صاحب
بگریزد و آخر الامر بجائی نرسی مگر آن و بجز چیزی چند جمع کنی و بجای بگذاری
و نخوری و نگه داری مگر آنکه چیزی که من از برای تو قسمت کرده است و خدا تو بود دا
دنیادار و مردار خوار میخوانند نظم هر که دامان همت خود در نبست * او از آن مال هر که کی دارد دست
با تاراج و حادثات بند * با بیرانش خوار کنانند * معنی آیه دوازدهم آنست که ای فرزند
آدم هر گاه که با هیچ توحید بندگان طاعت بسر میبرید پس باشید همچنانکه میباید بنده
ضعیف ذلیل عاجز بنده خدا خواهد شد و عمر میکنید از برای دنیا یعنی مشغول میشوید
بطلب دنیا و هوا و هوس و لذات و مراد نفس و بخدای تعالی روز قیامت هدیه عمل صالح و
بنیکی و فرمان برداری عمر نمیکنید از برای آخرت عمل صالح از نماز و روزه و حج و
انگر شما



انگر شما ادنی زاده نمیشوید بعد آخرت مگر بعمل صالح ای عزیز من امروز که فرصت داری غنیمت دان
و عمل باخلاص بکن که شاید که دنیا نکاهی باشد که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده وَمَا أُمِرُوا إِلَّا
لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ تا دیده قیامت بعد نمانی و از ظلمات مترس و خدا را حاضر و
ناظر خود دان و بر طاعت مداومت نما و از معصیت توبه کن که رستگار شوی و بهشت جاودان
برسی حکایت منقولست که در اصل کتاب علاوه بر حکایات عشره نقل نموده نظم هست ققنس طرفه مرغی
دلستان * موضع آن مرغ در هندوستان * سخت منقاری عجب دارد دراز * همچو نی در وی بسی
سوراخ باز * قرب صد سوراخ در منقار اوست * نیست جفتش طاق بودن کار اوست * هست در هر
ثقبه او آوازی دگر * زیر هر آواز او رازی دگر * چون بهر ثقبه بنالد زار زار * مرغ و ماهی گردد از وی بیقرار
جمله پرندگان خامش شوند * و از خوشی بانگ او بیهش شوند * فیلسوفی بود دمسازش گرفت
علم موسیقی ز آوازش گرفت * سال عمر او بود قرب هزار * وقت مرگ او بداند آشکار * چون ببرد
وقت مرگ او دل از خویش * هیزم آرد گرد خود ده خرمه بیش * در میان هیزم آید بیقرار
میکند صد نوحه بر خود زار زار * پس از آن هر ثقبه از جان پاک * نوحه دیگر برآرد دردناک
چون ازان هر ثقبه همچون نوحه گر * نوحه دیگر کند نوعی دگر * در میان نوحه از اندوه مرگ
هر زمان بر خود بلرزد همچو برگ * از نفیرش هر پرنده کانست * و ز خروشش وحش و هم درندگان
سوی او آیند از نظارگی * دل ببرند از جهان یکبارگی * از غمش آن روز در خون جگر * پیش او بسیار
میرد جانور * جمله از زاری او حیران شوند * بعضی از بی قوتی بیجان شوند * بس عجب روزی بود آن روز او
خون چکاند تا ناله جانسوز او * باز چون عمرش رسد با یک نفس * بال و پر برهم زند از پیش و پس
آتشی بیرون جهد از حال او * بعد از آن آتش بگیرد بال او * زود در هیزم فتد آتش همی

پس سه روز دهر شش خوش شرح هیچ مرغ و هر زه هر دو چون آنکه گوش شوند بعد از آنکه گوش برنجانند گشته شوند
چون تمام لذت آنکه گوش برید قفس بیابان خاک کشند بدید اثر آن هر زه جهان خاکستر کنند
از میان قفس مجمر سر بر کند هیچکس را در جهان این اوفتاد که پس مردن بیابد باز زاد
گرچه قفس عمر بسیار دهد هم بمیرد هم بسی کار دهد قفس سر کشته در سالی هزار
صد تن بر خویشتن نالید زار سالها در نالید در درد بود چون بدو جفت فرد فرد بود
در همه آفاق پیوندی نداشت محنت جفت و فرزندی نداشت آخر الامر از اجل چون باد داد
آمد و خاکستر شرح بر باد داد تا بدانی تو که از چنگ اجل کس نخواهد برد جان دریاب حال
در همه آفاق کس بی مرگ نیست این عجایب بین که کس را این نیست مرگ اگرچه بس درشت و ظالم است
گردنان را نرم کردن لازم است که چه ما را کار بسیار اوفتاد سخت تر از جمله این کار اوفتاد
جامع مختصر گوید المحوی این نقل نقلیست بسیار عجیب هرگاه حیوان بی عقل چنین بر حال زار خود
اندیشه مرگ گریه کند پس ببین تو که صاحب عقل تمام میباشی باید چون کنی و در خبر است که
جناب امام حسن ع چون نقل مرگ پیش او مذکور میشد اشک بسیار میکرد که محاسن او
تر میشد از گریه او و در اشعار امیر المؤمنین ع بسیار هست که دلالت بر آن دارد که آنحضرت بسیار
گریه کرده از برای مرگ و در خبر است که عاقل ترین شما آنست که یاد مرگ را بیشتر کند و انسان
چون او را یاد کند معصیت نکند و در طاعت راغب شود و در دره نجفیه مرحوم آقا سید
مهدی نجفی فرموده لا تنس ذکر هادم اللذات ان لم تجد فهو جاء آت فراز زد
یاد شکننده لذتها را گویا تو آن را پس آن میباید تو را و در نقل آمده که صد

همین



همین در عقب بیماری پیغمبر ص فرمود بحضرت پیغمبر ص فاطمه گریه کرد من از بیم آن جنید و خوف بر من
غالب شد آنحضرت فرمود ای فاطمه این شکننده لذتهاست و این بیوه کننده زنانست
و این یتیم کننده اطفالست اما امثال این عبارات را فرمود و تلخی جان کندن در اخبار ذکر آن
بی نهایت است و حق اینست که نسبت با اشخاص مختلف میشود و جناب موسی ع را در خواب دید
بعد از فوت او که چگونه مرگ را یافتی آنحضرت فرمود مانند آنکه گوسفند زنده را پوست
کنند و در خبر است که تلخی جان کندن در کام جناب ابو البشر آدم ع بود با وجود نبوت او تا
آنکه در آسمان بشارت دادند او را بولادت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آن وقت
فرمود که تلخی جان کندن از کام من بیرون رفت از جهت خوشحالی و قول آنحضرت و در خبر منتهی
که با سلمان رضی الله عنه حرف زده چنین است که او میت با او گفت که اگر کسی را با مقراض
ریزه ریزه کنند و او را پاره پاره کنند آسانتر است از برای انسان از جان کندن بعد از آن
ولیکن این تلخی بعضی است از آحاد ناس و از برای بعضی مانند آنست که سیبی یا گلی ببوید و او را
بیهوش کند چنین بیهوش باز نیابد در عالم باشد و شخص درین زمان که او را آقا یوسف
عطار میگفتند بعد از فوت او را در خواب دیدند که چگونه مرگ را یافتی گفت مانند آنکه
سیبی بکسی دهند و او آنرا ببوید و عطر آن او را بیهوش کند و در اعتقادات ابن بابویه
از امام ع منقول است که مرگ از برای مؤمنان مانند حمام است از برای نیکان
که او را از چرک پاک کند ولیکن با اختلاف احوال نظر جان کندن پیغمبر ص که
بعزرائیل فرمود آیا چنین جان آمان را قبض خواهی نمود گفتا من ضعیف الحال

سختی جان کندن ایشان را بر جان من گذارد و وقتی که برادرم فوت شد که موسوم بود به ملا محمد باقر
پسر عموئی داشتم که اسمش حاجی ملا حسن بود زنده بود او را در خواب دید با او گفت چگونه است جان کندن
با او گفت در خواب که خواهی یافت بازار را نمونه که برای من وصف کن برادرم با او گفت با و پسر عموی
مرا بر بالای تخت کاهی نشانیده و تکیه که ابهام خود را در نقره پشت گردن او گذاشته و پشت پای  ابهام شصت
کشید تا بر سینه او از کثرت درد از خواب بیدار شد و وصف مینمود درد آن را که چنان پشت من
درد میکرد تا آخر عمر که آن وقت تسکین یافت به هر حال اگر هم از برای بعض ایشان باشد حق
اینست که اشد حالات تحیه آنکه یک طرف نظر حسرت با اهل و عیال میکند که از اینها مفارقت
میکند و یک طرف اولاد و مال و خانه و جمیع آنچه عمر خود را صرف جمع و نموده میگذارد و
میرود و یک طرف با اعمالی که دارد نمیداند چه بر سر او خواهد آمد و یکطرف ظلمت و تنگی
که باید با عمل خود دید سینه تا آنجه بر یعنی زمین قبر است و تا هول در بر بود و یکطرف
حساب و کتاب مدت عمر خود را باید پس دهد و نمیداند که آیا از اهل ثواب خواهد بود
یا از اهل عقاب و عتاب و یکطرف جدا شدن از احبه و دوستان که سالها انس با ایشان
تحصیل نموده و با ایشان الفت گرفته و شاعر گفته یقولون ان الموت صعب و انما
مفارقة الاحباب والله اصعب میگویند مردمان که مرگ دشوار است و خود حق اینست
که مفارقت دوستان بخدا قسم دشوارتر است از مرگ و امام حسن ع در وقت
مرگ گریه شدت مینمود بامر عرض کردند که چرا شما گریه میکنید و حال آنکه شما معصومید
و از اهل بهشت تکیه و سید جوانان اهل بهشتید آنحضرت فرمود که از برای مرگ گریه نمیکنم
از مفارقت دوستان گریه میکنم و تعجب میتوان یافت شدة الم فراق دوستان را

دستفر



دستفر دنیا پس چگونه است سفری که رفتن بازگشتی نیست تا روز قیامت باب نوزدهم
در خوابهائی که دیده اند بعضی کسان پس از مرگ ایشان و در آن حکایاتی است حکایت اول
نقل است که سلطان ابراهیم ادهم را بعد از وفات او در خواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی
با تو چگونه کرد گفت فو حدتها جان را بیبابها الشمس فو عدا و دونه گفتند یا ابراهیم باب الشمس کجاست
گفت جائی است که خدای تعالی قرار داده است که مواجبان ان خدای حصر سیر و وقت و زیارت
ارایشان تعریف راست نیابد و چهار کرسی مرصع نهاده مقابل عرش
از برای جانهای دوستان خود تا هر روز هفتاد بار به عرش منگرند خدا آمی
خوش آن را امیخوانند ای عزیز من نکوئی کن که کارها اساس است نظم سروجان در راه حق
جان داده اند جان و دل را در میان بنهاده اند سالها خون جگرها خورده اند
در میان خاک و خون پژمرده اند تا که خود را همچو مردان کرده اند گوی از میدان بر ری
برده اند حکایت دویم نقل است از آن شیخ محقق ابو البرکات مدقق علیه الرحمة
که گفت شیخ عبد الله بلخی را به خواب دیدم که در بهشت نشسته و خوانی نهاده بود و یعنی
هشتاد گونه طعام مرتب کرده چند تن از فرشتگان بسته بر کمر خوان ایستاده
و از میان خوان در جنبش بشر که سر آن در نفس دید نیم شروع و چندین هزار
میوه الوان بر آن رسیده و بر کنار خوان کرسی نهاده از یاقوت سرخ و جا
بر آنجا نشسته که بسیعی اهل بهشت با او گفتند و آن جا از آن خوان نعمتها میخوردند
پرسیدم که این کیست گفتند شیخ مالک دینار است رحمة الله علیه و این فرشتگان بغلام

[illegible]

٤٢٣ بدست آورده اند که ای کسی که نفس خویش را در دنیا بسیار گرسنه و تشنه داشتی از برای
خوشنودی ما اکنون بخور از این مهمانی ما که نوشت باد باز نگاه کردم مردی را دیدم
ایستاده و دستها بر سینه نهاده و سر بالا کرده و حیران مانده گفتم که این کیست که
ترا می‌نگرد و طعام نمیخورد گفتند که این شیخ معروف کرخی است رحمه الله که از
اندوه دوست مست گشته است جز بدیدار دوست هوشیار نگردد از جام وحدت
جرعه نوش کن تا مست گردی نظم هر که در دنیا کند رنج و بلا باشد او را صد عطا دیدار
سنه داری نان بدرویشان بده نه که با بیگانه با خویشان بده در نهان و مال
خو کاهل مباش تا بگردی در بهشت عدن فاش جامع مختصر گوید که در اخبار هست
که درخت طوبی بزرگ ترین درختهاست و اصل آن درخت در خانه حضرت محمد و علی علیهما الصلوة
والسلام است و از آن درخت شاخها متفرق گشته بخانهای اهل بهشت و قریب نیست که از آن
درخت در آن شاخه نباشد و قصر سفید و سیلی است که اعلا درجات بهشت است
و از آن بالا تری نیست پس باید این درخت معلق باشد بخلاف درختهای دنیا
که بیخ آنها در زمین است و شاخ آنها بسمت بالاست سمت آسمان و درختهای آسمان
بیخهای آن سمت بالاست و شاخهای آن سمت زمین و از این جهت در اخبار هست که در
ماه شعبان درخت طوبی فرو کشیده میشود از مکانهای خود بسمت اهل دنیا و
هر که یک طاعت کند دست او بیک شاخ طوبی او بند میشود و هر که دو طاعت کند
دست او بدو شاخ او بند میشود و همکذا و آن درخت میکشاند صاحب خود را به بهشت
و همچنین

٤٢٢ و همچنین در طرف معصیت هر که یکی را مرتکب شود دست او بیکی از شاخهای درخت زقوم او بند
میشود و او را میکشانند بجهنم و هر که دو معصیت کند دست او بدو شاخ زقوم او بند و همکذا
حضرت پیغمبر فرمود نگاه کردم بدرخت طوبی دیدم زید بن حارثه دست او را و بجمیع است
شاخهای طوبی و از آن میکشانند بسوی بهشت و بعضی درختها در بهشت مانند طوبی میباشد
که شاخهای آنها بسمت زمین میباشد پس از اینجا معلوم میشود که در این خواب که مذکوراست
که درخت دیگر را نشان داده که شاخهای او از درخت دیگر است این جزو خواب یک درهم است
بجهة آنکه پای درخت در سمت زمین دیده بلکه خواب را میدانم و اذا الحور یا در خواب و الجنه
کذبه نمایانست که اگر معروف شیخ لقاء الفواید بر حقیقت کجا میسر گردد و اگر لقاء حقیقت
مراد باشد کجا حجت از آن که معروف بعقل خواب بیند دیدار است پس ما تفتیح مست
و شرم مست نگاه کردن و مجال تماشا ندیدن راهی ندارد پس حال عهده صحت خواب
بر بیننده است و آنکه میرانکه بر حقیقت باشد نه اضغاث احلام و حال آنکه الحال
کسی داخل بهشت نشود و آن نمیشود مکر بعد از فراغ از حساب و کتاب بلی در
باغهای برزخ بعضی داخل میشوند از نیست و اگر چه باغهای دنیا باشد ولیکن از
باغهای بهشت آخرت هم نیستند و از تتبع در اخبار ظاهر میشود پس خواب مذکور
خالی از اشکال نیست والله یعلم حکایت سیم نقل است که شیخ بشار غالب رحمه الله
گفت که رابعه عدویه را بعد از وفات او بسیار دعا میکردم شبی او را در خواب دیدم که مرا
گفت ای بشار هدیهای تو بمن میرسد گفتم چگونه گفت هر صدقه که بدهند از

برای مردگان و هر دعائی که بکنند خدای تعالی آن دعا را بپذیرد و قبول کند پس فرماید تا آن
هدیه‌ها را بر طبق‌ها نهند از نور و دستارچه‌ها بر سر آن کنند و بر سر گور او برند و گویند
ای فلان این هدیه فلانست آنهم تو فرستاده و هر شب همچنین هدیه‌های تو بمن میرسد
نظم خیر کن تو از برای مردگان تا کنند انعم تو دیگر کسان هر چه داری بده ...
وانکه ماند از تو بلای جان تست ای سرا و باغ تو فرزندان تو خانمان تو بلای جان تو
در کنند زین خاکدان پر غرور چند پیمایی جهان پر غرور چشم همت برگشاده بین
پس قدم در نه ورین ره کن یقین چون رسانیدی بدان درگاه جان خود نگنجی تو
زغرت در جهان جامع مختصر گوید که بعضی از اخبار چنین است که هدیه‌ها را بر طبق‌ها نهند
و بر قبر او از داخل منتابند و سر بدانکه قرآن بر میت سود دارد و هدیه مشترک از برای همه
اموات میفرستی خدا تقسیم میکند از برای ایشان و هر کسی که از برای میت خود فرستد او
میت از خیر او محروم گردد در دولت دلیل دعای بی‌بدل کند و هر گاه مادر و پدر باشد فرزند
عاق باشد در دنیا باشد که والدین در حیوة از فرزند راضی باشد چون بمیرند و فرزند صدقه
دائما از برای ایشان نکند والدین او را عاق کنند در مماة بعض دیگر در دستگاه او
یافت نخواهد بود وگر باشد بچیزی شده پس از بادا اموات بیرون روند و دست ایشان از عمل کوتاه
منتظر بدست تو دارند که هدیه برای ایشان فرستی خصوصا فرزندی حقوق و اقارب مخصوص
فرزندان و والدین اقصد است که خدای تعالی هیچکس را بر او خبر دلالت کند و چنان توفیق
دهد که کسی از بادا اموات خود بیرون نرود تا آنکه بعد از وفات تو از یاد تو دیگران بیرون
نروند هر دستی که میدهی فرداخواهی که فت ... کار خود بکن حکایت ۴
نقلست که شیخ یحیی معاذ رازی رحمة الله را بعد از وفات او بخواب دیدند گفتند ای یحیی

خدای تعالی



خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بنده کرد این و در پیش خود بداشت آنگه ندا کرد و گفت ای
یحیی چه آوردی از دنیا که درگاه ما را شاید گفتم خدایا من از زندان می‌آیم و رسول تو چنین فرموده
که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر گفت دنیا زندان مؤمنانست و من از بند شبان از زندان
میآیم بند بلا از زندان چه آورد که شایسته درگاه تو باشد بجز جامه کهنه و موی ژولیده
در دنیا عادت چنین بود که هر که از زندان باز آمدی چون خلقان و برابرید ندی برو رحمت
کردندی و تو ارحم الراحمین هیچ جای آن هست که باین زندانی رحمت کنی ندا آمد از جبار
که یا یحیی من اولیاتم و بعث کردن ای بنده من در راه بهشت بر گیر و برو نظم زآمدن سر راه
شماری بکن هر چه کنی بعد شماری بکن مست چه خسپی که کمین برده اند کار تو اسلس
چنین کرده اند هر که تعیش بالدنیا کند خاتم کار تو سعادت کند جامع مختصر گوید که این
حکایت قریب است که در پیش گفت که خدا به بنده گوید ما غرک بربک الکریم او
در جواب گوید که کرمک یا کریم چه چیز ترا مغرور کرد به پروردگار کریم خود گوید در
جواب گوید خدایا کرم تو که صاحب کرمی مرا فریب داد بنده باین کلمه نجات یابد یحیی معاذ [illegible]
باین کلمه حکایت پنجم نقلست که یکی از بزرگان که او را عبد الصمد گفتندی گفت وقتی در کشتی
نشسته بودم همانی با ما در کشتی عجب بادی مخالف آمد و کشتی را بشکست و لا تخته‌ای غرق گشت
و ما هر کدام دست در تخته زدیم و بسلامت بیرون آمدیم پس از آن وی را بخواب دیدم پرسیدم
که حال از کوی که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که چون در آب غرق شدم و هلاک گشتم جان مرا
به بهشت رسانیدند گفتم بهشت چه جایست گفت بهشت چه جاییست گفت جاییست در بهشت که انقیا

هیچکس نرسید مگر شهیدان دریا هر که او مقبول این درگاه شد از جمیع سرها آگاه شد

حکایت نقلست که موسی ابن عیسی گفت وقتی پیری از خراسان بیامد و از من

پرسید که خانهٔ شداد مؤذن کجاست گفتم چه میخواهی از او گفت شبی در واقعه کنار بهشت

افتاد آواز بانگ نماز برآمد بنوعی که حوریان بان وجد و حال میکردند پرسیدم که این

مؤذن را چه نام است گفتند شداد نام دارد گفتم در بهشت است گفتند نه در زمین است

در شهر همدان از آن واقعه چون باز آمدم عزم راه کردم تا ببینم که چه عمل با این منزلت رسیده

اینک آمدم مؤذن را نشانه دادند بعد از سلام و پرسش با وی پرسیدم که این قرب و منزلت

بچه یافتی گفت ده سال باجاره مؤذنی کردم نه در خلق رضای حق دیدم پس که چه سال

دیگر از برای خلق میکردم که خلق گویند نیکو صیت مطلق در خلق اثر نکرد و نیکی من نگفتند

اکنون چه سالست که از برای رضای خدا میگویم همه خلق از من راضی شدند و چندان مال

بر من جمع شده که حساب آن نمیدانم و هر بار که تکبیر میگویم فرشتگان هفت آسمان جهت من

استغفار میکنند و حوریان بهشت مشتاق دیدار منند و تا آخر بانگ حی علی

همچو باران نعمتهایی بر سر من میبارانند و هرچه گفتم و انعم نظم هر که بانگ نماز میگوید

و از بهر نماز میگوید توقع برو کنند رحمت چونکه بهر دنیا باز میگوید چون

وقت صبح شهیدان که خدا با تو راز میگوید جامع مختصر گوید که ثواب مؤذنی که از روی

احتساب و طلب ثواب اذان گوید بی نهایت است و در کتب اخبار ثواب این مذکور است

و در وقتی که در ولایت کاشان اتفاق افتاده بود که تاریخ تولد بنده است که ظاهرا از صد

نود و نه بوده عمر داشتم که بیرون آمد و خراب شده و بر روی او افتاده او را از زیر

خاک



خاک بیرون آوردند پای او شکسته شده بود و مدتی بیمار بود و الم آن گرفتار بود

تا آنکه شبی در واقعه دید که بیا و گفتند اگر شفا میخواهی تو خود را پاکیزه کن تا ترا شفا دهیم

در آن شب ما شبی که قبل از آن خود را پاکیزه نموده بود جناب فاطمهٔ زهرا علیها السلام را در خواب

دیده و با او گفت چرا برادرم ابوطالب و محمد علی را از لذت اذان بی نصیب نرسانید با او گفته بود که ابوطالب

نماز شب میکرد ما او را بنماز شب تحریص میکردیم و محمد علی اذان میگفت ما او را باذان او

تحریص نمودیم بار دیگر اذان گفتن باعث نجات و رستگاری در دنیا و آخرت اذان را ترک مکن

که هر که با اذان تو نماز و عبادتی کند ثواب آن ترا باشد بی آنکه از ثواب او چیزی کم شود

و اگر خواهی ثواب مؤذنی را بیابی حدیث بلال مؤذن رسول خدا صلعم که در کتاب من لا یحضره الفقیه

بجمع نمائی که باعث رغبت تو گردد و در آنجا مؤذنان طولا الاعناق بیابی و ایشان در روز

قیامت در بالای تلی برآمده باشند از مشک و عنبر و اهل قیامت بعد از حساب ایشانرا

تماشا کنند و حال آنکه ایشان از ایمنان باشند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بیرون

بیابانی بجهت نمی برای آنان زنند حکایت نقلست که شیخ ابراهیم ادهم گفت که دیگر خواب دیدم

بشر حافی را قدس سره که از مسجد جامع بیرون می آمد و آستین پر از چیزی گفتم ای بشر خدا

با تو چه کرد بعد از موت گفت آنکه حکم داده ام گفتم اکنون از کجا میآیی و این چیز است

که در آستین داری گفت دوش جان احمد خجندی را میبردند خوشتر فرمود تا طبقهای

دیبا و یاقوت و مرجان آوردند بر جان او نثار کردند من این قدر برچیده ام گفتم از عجیب

معرفت و از احمد حسد الله چه خبر داری گفت ساعت ایشان را در زیر عرش نشانیده اند و مهمات

میکردند در دنیا که بگذشت عمر نخواهد گذشت این قدم چند نیز در دنیا که مشغول با حال شدم

زهی باز نماندیم و غافل شدیم جامع مختصر گوید که خوابها از آنکه یکی خبر داده‌اند حیوان دنیا و در
خبر است که چون شخصی بمیرد ارواح خویشان وی از انبیا ماندگان می‌پرسند اگر گویند امید دارند
فلانکس — که بمیرد با ایشان ملحق شوند و اگر گویند که مرده است گویند هوی بحضرت هاویه رفت
و غرض ایشان از جهنم است بلی ارواح مؤمنان در وادی السلم که بنجف اشرف است در صحرای
آن حا حلقه زده‌اند و با یکدیگر صحبت دارند و ارواح بدان در وادی برهوت در
حضرموت خوانند م — چاهی که آنرا حضرموت گویند در آنجا معذب‌اند و دود آن جهنم بیرون آید از آنجا و بآن معذب
شوند و ارواح کافران را روز که شود بزنجیرهای آتشین کشند و در برابر قرص آفتاب
نگاه دارند تا آنکه محاذی آن معذب شوند و چون آفتاب غروب کند باز آن ارواح را
رد کنند بآن وادی و در آنجا محبوس و مسجون باشند چنانکه در حکایت سابق مذکور است
که شخصی در بیابان شخصی را دید که با زنجیرهای آتشین بسته‌اند و از هوا بزیر آمد
شد که بمن رسد و فریاد میزد که ای عرب سوختم آب بده ناگهان او را بآن زنجیرها کشیدند
آنحضرت امام ع واقعه را پرسیدند فرمود او قابیل است که برادر خود هابیل را کشته است امید
از خداوند رحیم مجتبا بنده آنست که ارواح ما را در وادی السلم جا دهد بمنه و کرمه
حکایت هشتم نقلست که مردی از اهل شام بود که فرزند او کشته شد پیوسته بسیار دلتنگی مینمود
و میگریست پس هر شب فرزند را در خواب بدیدی و بدیدن او دلخوش بودی
یکشب جمعه فرزند خود را در خواب ندید اندوهگین شد چون شب دیگر در آمد
فرزند خود را بخواب دید گفت ای فرزند چرا آن شب در خواب بمن نیامدی گفت
ای پدر بدانکه ابن عبد العزیز فرمان یافت خدا تعالی همه شهیدان را فرمان داده بود
که بجنازه وی حاضر شوند من آنجا بودم نظم هر که هم صدا خدا کرد شهید اندر عالم شهادت سعید

جامع



جامع مختصر گوید که مقابل این نقلهاست حکایت زن پیری که آمد بخدمت پیغمبر ص
و شکایت نمود که دختر من مدتی است که مرده است و او را بخواب نمی‌بینم حضرت او را
نمازی تعلیم نمود که بکند در شب جمعه و چنان نمود و او را بخواب دید که بعقوبت
عذاب معذب است و آن دختر شوهر خود را بزبان رنجانیده بود و خود را بنامحرمان
نموده و بی اذن شوهر شبها بجاهای دیگران رفته و سخن چینی نموده و گوش داده بسخنی
که دیگران نخواستند کسی او را بشنود و حرام خورده تا در معصیت که بسبب هر یکی عذابی
پس آنزن از خواب بیدار شده و بخدمت پیغمبر ص آمده و آنحضرت منادی نموده تا مردمان
جمع شده و آن زن آنخواب را نقل نموده و آنحضرت نفع او را طلبیده و آنرا بر
داشت بسر قبر او رفته و از شوهرش التماس بسیار نموده تا او را بحل نموده و خدا بخشیده
آنرا ببرکت شفاعت آنحضرت مغفرت فرموده است و متذکر شدن آن نقل از برای زنان
نافرمان و عاصیان ایشان بسیار مفید است هر که خواهد تفصیل آن رجوع نماید
شبیه باین نقل از آنحضرت منقولست که در شبی که بمعراج رفتم دیدم آنرا هم مطولا نشسته که
در کتاب عیون اخبار رضا ع متوجه باشد خدا اهل بلا را معاف نماید حکایت نهم
نقلست که علی مرتضی ع گفت شبی نشسته بودم و با خود میاندیشیدم که مرا دوستی بود چند
سال است که مرده است بخبرش و بزیارتش نرفته‌ام و حال او نیکو نمیدانستم و بعسر گذر وی
آمده زمانی بنشستم خوابم در ربود در خواب دیدم آن دوست خود را که دستها
و پاهایش در سلسله کشیده غل بگردن نهاده و فرشتگان وی را عذاب میکردند گفتم

431 کفتم ای دوست این چه حالتست کفت تا من مرده ام تنم در عذابست این بشنیدم ترسیدم
و از خواب بیدار شدم بخانه رفتم و بیمار بیفتادم تا روزی بر آمد شبی دیکر وی را بخواب
دیدم که حلۀ از نور پوشیده و تاجی از نور بر سر نهاده کفتم ای دوست ترا اشب
با عذاب و عقوبت و امشب بدین عزت و نازی چه حکمتست کفت بدانکه کاروانی بدین
کورستان رسید یکی از ایشان بایستاد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم سورة الحمد و
قل هو الله احد سه بار بخواند و بسوی کورستان کرد و کفت بار خدایا ثواب این بر اهل قبور قسمت
کردند چندان بمن رسید که از آن عذاب برستم و باین کرامت یافتم چون بسی تو نیز
بر اهل قبور سورة الحمد بخوان با حضور هرکه او ... دست ... اورا
ای سعید جامع مختصر کوید که این حکایت دلیلست که ما در پیش ذکر کردیم که ثواب هدایا را
اموات با هم قسمت میکنند حکایت منظومه کردم از حکایات نظم چون شد سبلی از بن جای حرب
... دیدن ... کفت ... شد ... کفت ...
چون ... بدید ... آمد بران ...
پس ... که ... یا کجا یم یا کدام ... بنشینید ... حاصلی
... امید ... هرچه کردم ... تا وان
جان ... پایان آمده ... من ... کشته ... داده ... ما
دین ... دنیا کم شده صورتم ماند معنی کم شده من نه کافر نه مسلمان چون کنم
مانده ... چون کنم ... کرفتار آمده ... بار آمده
تا قیامت ... همچنین ... قلم ... حقیقت در فشان
ختم شد ... زانکه ... ما نند

رابعه


رابعه کفتا که ای دانای راز دشمنان را کار دنیا بیش باز دوستانرا آخرت ده بی
زانکه من زین هردو آزادم مدام کر ز دنیا و آخرت مفلس شوم کم غمم کر بیکدمت مونس شوم
بس بود این مفلسی ان تو مرا کر بسوی هر دو عالم بنکرم کر بجز تو هیچ خواهم کافرم هرکه را
بوستان کل او را بود ... بود هرچه بیند هرچه خواهد بود نیز مثل
خوشنود ... چون چنین کرد
...شد فتح باب ختم شد والله اعلم بالصواب جامع مختصر کوید که ... داشتم ...
نام ... شبها ... شبهای ... برخاستی ... تا ...
داشتی ... وقت بود که ... صحرای کربلا را نظر کند از برای امام حسین علیه السلام
بر حال ... چون ... شد یکی از دوستان او را در خواب دید کفت با وی که خدا با تو
چه کرد ... کفت ... امام حسین ... و امثال این ... را ...
... المجید ... شخصی بود ...
... امام حسین ... چون
شد شخصی او را در خواب دید که با تو چه کرد ... کفت ... عذاب بودم
تا ... امام حسین ... بخشیدند ... شخصی
بود که در ماه محرم ... آن حضرت ... چون ... شد شخصی او را در خواب دید
و با وی کفت که با تو چه کرد ... کفت ... بر ... کنار ... آمدند از من
سؤال کنند شخصی ... کفت این ... مرا ...

زانکه دائم تو بسی آن تو را
بیش کیم

کرفت و با خود برد و الحال من در خدمت اوام و فوکلاده هم و امثال این حکایات بسیارست
امید که خدا ما را با او حشر بکند بنماید به ما اصحاب نجیب سر شیخ پیر عموی داشتم فوت شده بود
و مقروض بود چند خواب دیدم که بر تو چه میگذرد بمن گفت ای فلان در دو روز قبر عثمان
خوابیدن بهتر است از آنکه کسی قرضدار بمیرد خدا همه را از قرض دنیا و آخرت نجات دهد که خدا
از حق الناس نمیگذرد باب بیستم در حکایات متفرقه اولیاء و در آن چند حکایت است حکایت

باب ۲۰ در حکایات متفرقه

اول نقل است که عقیل رضی الله عنه گفت از سرور کائنات و خلاصه موجودات شاه محمد مصطفی
مصطفی در سفری همراه سرور بودم معجزه دیدم اصحاب جمع بودند گفت یکی آنکه در دو درخت پیغمبر بودم
که بغیر امر قرب و به احاجت افتاد بطهارت کردن هیچ جائی نبود که پیغمبر را بپوشد از
چشم مردمان سید عالم و مفخر آدم نگاه کرد از دور دو درخت دید بر سر کوهی مرا
گفت بگو تا آن هر دو درخت را پیش من آید برفتم نزدیک دو درخت و گفتم رسول خدا
مر شما را میطلبد هر دو درخت در ساعت از بیخ برکنده شدند و دوان آمدند تا نزدیک
رسول حضرت در میان آن دو درخت شد و بفراغت قضا حاجت کرد چون از پس درخت
رجوع نمود گفت ای درختان بجای خود باز روید در حال بجای خود باز رفتند دوم
بجهت رسیدیم شتری را در جلی کرده بودند و خلق بسیار جمع آمده و سنگ و چوب بر آن شتر
میزدند و قصد کشتن وی میکردند و شتر هر کدامی با ف میدید و میکشت پیغمبر
گفت بعضی پرسیدم که این چه غوغاست برفتم و پرسیدم گفتند شتری دیوانه شده است
و هر کدامی بیند میکشد اکنون داعیه داریم که او را بکشیم باز آمدم و حال بگفتم پیغمبر را
فرمود



فرمود که دست از او بدارید مرا گفت برو شتر را طلب برفتم و گفتم ای شتر پیغمبر خدا
ترا میخواهد بسکون تمام در پی من افتاد و بیامد تا نزدیک پیغمبر و بغلطید و روی در قدمها
خاک بمالید رسول گفت ای قوم چه میخواهید از این شتر که قصد وی کرده اید گفتند دیوانه
شده است گفت ای شتر چرا ایشان را خبر میدادی گفت یا رسول الله من دیوانه نیستم و
با ایشان کینه ندارم ولیکن ایشان نماز خفتن نمیگذارند و میخفتند و من میترسم که خدای
تعالی بر ایشان عذاب فرستد و من با ایشان جمله هلاک شویم گفت یا رسول الله چون
ایشان بخسپند بیالین ایشان روم و بجنبانم و از خواب بیدار کنم شاید از خواب برخیزند
و نماز خفتن بگذارند پیغمبر روی با آن مردم کرد و گفت دست از شتر بدارید و نماز خفتن بگذارید
سیم میرفتیم تشنه گشتیم گفتیم یا رسول الله از تشنگی طاقت ما نماند گفت نزدیک کوه رو و بگو که
پیغمبر خدا میگوید که مرا آب ده برفتم و گفتم پیغمبر خدا ترا پیغام و سلام میرساند آب میطلبد
از کوه جواب آمد که پیغمبر خدا را بگو که از آن روز که خدای تعالی صفت دوزخ کرده است و فرموده
که وقودها الناس والحجارة چندان بگریسته‌ام که یک قطره آب در من نماند از ترس عذاب آن
الهی چنانکه بمن هیچ گناه نمیرود بگویم معتقد چه داری ای غافل کوه از عذاب دوزخ که ما
و نالانست تو خندان نشسته کوه گریانست از ترس عذاب تو چنین غافل چرا رفتی بجای
طاعت تو کن معصیت میکنی گناه تا نگردی در قیامت روسیاه جامع مختصر گوید که امثال
این معجزات از پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام بسیار است در کتب مناقب ایشان باید طلب نمود
و مجالس کاشانی و کتاب حیوة القلوب مجلسی مجموعه عجایب از اینها با اینها رجوع کن اگر خواهی

٤٣٥

وطلب نمودن حضرات مرحمت را و اتکال نبرای حاجت در مناقب ایشان بسیار است و انگهی از جناب
امیر ع و شخصی در مجلس او بود که آنحضرت را در قضای حاجت بر بند در مرحمت را طلبید چون
خواست که بقضای حاجت مشغول شود آن شخص بگوید مرحمت برآمد تا عورت آنحضرت را بر بیند
حضرت چون این وضع را دید امر کرد بدو درخت که بجای خود رفتند و در انجا نشست و بقضاء
حاجت مشغول گشت چون آن شخص خواست که نظر بر آنحضرت اندازد دو چشم او کور شد
و چون چشمان را بجای خود بگو ماندا اخی بینا میشد حال او چنین بود تا حضرت از شغل خود فارغ
کردید و داستان شتر خفتان که از امیر مرحمت مشهور است با آن حضرت تکلم نمود و داستان
شتری که دیوانه شده و شخص دار المرنب ... امیر دعم و نوشتن کاغذی مجنیان که آنها
گفته و علم صاحب نماید چون شتر او را دیده میبود ست و پای خود کرفت بالاخره دوباره
مدینه آمده و حکایت با عمر یاسر گفته و سلمان ع او را نجف جناب امیر المؤمنین ع برده او حضرت
او را دعای تعلیم نموده و آن مرد با آن عمل نموده شتر سالم او شده و در مناقب ایشان هم معروف و مذکور
است و در بعضی از مواضع دیدم که حضرت بکوچه رسید دید که او کوچه میکند سبب از آن پرسید گفت
همان زالکه در پیش کذشت که عیسی و نبی از اینجا میگذشت و وصف بهره جشن مینمود و ... که
آن مرد مانند من از آنجهت ذکر میکنم ... باز ... تشویش میکنم که آن جهان ... کرد است تو
بیو آن عجایب ... اما دل ما ... بعضی آن بد تر است که از خوف خدا گریه
رسول ... شما از انها بنشید تا خاطر جمع شو خدا ... از آتش نجات دهد محمد و آله
صلوات الله علیهم اجمعین حکایت دیدم نقلست که مردی بوده است از بزرگان ... مشهد
گفت از مردی معتبر صحیح القول شنیدم که گفت یکروزی در بیت المقدس نشسته بودم نزدیک باب سلیمان

دو مرد ادیدم بود

٤٣٤

روز آدینه بود پس از نماز دیگر نگاه کردم یکی از ایشان مانند آدم دیدم که بالای ابرو
پیشانی او چون ترمس نشان بزرگی بود وی نزدیک من آمد و سلام کرد و آن
دیگر از آن طرف تر بنشست گفتم تو کیستی گفت حضرت خضر پیغمبر ع پرسیدم خضر
گفت مرا گفت که ما ترا دوست میداریم اگر خواهی ما ترا دعائی بیاموزیم که از پس آن دعا
هر چه از حق تعالی خواهی تعالی آن بدهد گفتم بیاموز پیغامبر خضر گفت چون نماز دیگر روز آدینه
بکنی روی بقبله آری تا آفتاب فرو شود بگوی یا الله یا رحمن من شاد شدم پس گفتم ای ولی
خدا آن دیگر که برابر زمین است او را نیز میشناسی گفت بلی گفتم نام او چیست گفت ادریس و گفت
قصه ایشان چگونه است گفت چون رسول ما ص اند تا بیرون شد زمین بنالید و گفت
بار خدایا من ماندهام تا بقیامت هیچکس قدم بر من ننهد از پس پیغمبران خدای تعالی (
وحی کرد بزمین و گفت من عوض پیغمبران بر روی زمین مردان آفریدهام که دلهای ایشان
مانند دلهای پیغمبران گفتم چند تن از ایشان گفت سیصد تن که ایشان را اوتاد خوانند
و ایشان پنج زمینند و ده تن که ایشان را نجباء خوانند و هفت تن که ایشان را عرفا
خوانند و سه تن را اخیار خوانند و یک تن است که او را غوث و قطب خوانند و چون
غوث را اجل فرا رسد از آن سه تن یکی بجای وی نسیده باشد و هرگز این
جهان از ایشان خالی نباشد تا قیامت از ایشان کس باشد که دل او مانند دل نوح
باشد و کس باشد که دل او مانند دل ابراهیم پیغمبر باشد گفت مرا عجب آمد گفتم کس باشد
که دل وی مانند دل ابراهیم پیغمبر باشد گفت بلی و نیز مانند دل ایوب و موسی و عیسی گفتم

دو مرد دیدم

سلیمان

گفتم تو کجا باشی گفت در روی زمین گفتم الیاس کجا باشد گفت در دریا گفتم کجا یکجا باشید
گفت چون ولی از اولیای خدای تعالی بمیرد ما آنجا حاضر باشیم و چون وقت حج باشد
ما حاضر باشیم پس مرا آرزو شد که من سر او را گفتم نامهای ایشان با من بگو دست
کرد و در جیب زد بیرون آورد و بمن داد هر که از اولیا و ابدالان بود نام ایشان در آن درج
نوشته بود و نیز تا این ترتیب بر جاست تا قیامت بر نماید به برکت دعای ایشان
بشنیدم الله چون من در درج نگاه کردم ایشان برخواستند که بروند من نیز برخواستم
که برابر ایشان بروم خواجه خضر گفت کجا میآیی گفتم شما کجا خواهید رفت گفت چه پرسی گفتم
من نیز بیایم و قدم بر قدم شما نهم تا برکت شما بمن رسد گفت تو با ما نتوانی
آمدن من نماز صبح بمکه میگذارم نزدیک رکن یمانی آنجا باشم تا آفتاب بر آید
پس خانه را طواف کنم و بیرون روم و در بیابانها میگردم تا کسی راه گم نکند و اگر گم کرده
باشد او را باز راه راست آرم چون نماز پیشین در آید بمدینه حاضر شوم نماز
ظهر آنجا میگذارم و بر سید عالم سلام کنم تهلیل و ذکر مشغول میباشم چون
دیگر شود به بیت المقدس حاضر شوم و نماز عصر میگذارم و چون نماز شام در آید
بطور سینا روم و نماز شام آنجا میگذارم تا نماز خفتن آنگه بر جزیره میروی پس
یأجوج و مأجوج شوم و آنجا خدای عز و جل را عبادت میکنم که آن سد را بشر
میدارد چون صبح بدمد به مکه شوم که روز شد و ایشان بیرون نیامده
و دیگر بر جزیره و عکه باز شوم که نماز میگذاردم اینست احوال من این بگفت
و از چشم من ناپدید شد جامع مختصر گوید که ما از جمعی شنیدیم که در بیابان

راه را گم کردیم



راه را گم کردیم شخصی پیدا شد ما را دلالت نمود و ما را آن شخص بود که او را عمو نوند
میگفتند او گفت که وقتی بنمکستان نمک بیاوردم چون بار کردم قدری راه آمدم
چاروا بار نمک را انداخت و عاجز شدم از بار کردن شخصی پیدا شد و کمک من
نمود بار را بار کردیم و آن شخص گفت وقتی بود که باشند دروازه کاشان آنجا بود و بانک
مسکون خانه آنجا بود باز گفت و از نظر من غایب شد و دیگر شخصی بود در بین آقات که او را
آقا مهدی میگفتند و از مردم کاشان بود و در مزارع قریه آران مزرعه داشت آنگاه میگفت
میآمد که گاهی از برای فصل چیدن از ... مزرعه خود که گاهی شبها در هلال علی میماند
و یاد کار دعا دارد در آنجا مشغول میبود تا صبح و گاه گاهی هم بزیارت شاهزاده قاسم میرفت
و در آنجا میماند او میگفت یک روز گفتم محض خاطر شاهزاده قاسم دیدم شخصی را که در
کنار حوض نشسته و من نانی در جیب داشتم و میخوردم و خرده نانی که در جیب من بود میریختم
که ماهیان بخورند آن شخص گفت که این کار اجر عظیمی دارد و با هم صحبت میداشتیم که آیا
این شاهزاده قاسم قدیم است یا نه آن شخص گفت وقتی بود که شاهزاده قاسم در
میان مزرعه ... آباد بود و اطراف آن نزع میشد الحال بیک کوفتن و در کنار آن آبادی
و از شهرها نقل و مذکور میشد او گفت که تمام این شهرهای قدیم است و از احوال مردم آران
و بیدگل مذکور میشد من گفتم که مردم آران و بیدگل کدام بهتر از دیگری است گفت این مکو
هر جا یک خوب دارد و بد هم دارد در همان حال آن شخص شروع کرد بوضو ساختن وقتی که
این سخنان را میگفت من در دلم گذشت که آیا این خواجه خضر باشد نگاه باو کردم نبود

رنگ او متغیر شد و سرخ شد خواستم بروم با او مصافحه کنم خجالت کشیدم با خود گفتم که
وضو میسازم میرویم با او مصافحه میکنیم چون وضو گرفت و قبل از من از اینجا بالا رفت
من از عقب او بیرون آمدم هرچند تفحص نمودم کسی را نیافتم و هرچند این طرف و آن
طرف رفتم اثری از آن کسی نیافتم روز دیگر عبد الباقی پسر جلال الدین گفت ما وقتی که ...
میرفتیم از قافله دور ماندیم و شخصی از خدمان بر خورد که ما را به راه آورد دلالت کرد آخر که
یافتیم که قصد ایشان کردند ما ... دور شدیم ما از قافله در این اثنا شخص سواره با ...
سواره دیگر که زن عجوزه ... بیابان نمایان شد و میگفت میخواهید به زیارت عسکری بروید
گفت این راه نیست اشاره نمود به کوه و گفت ینجون ینجون یعنی شما را میکشند و ما را
راه بر کوه ... دلالت نمود باز شخصی مجهول برخوردیم و با او مقاطعه نمودیم که
یک ... پسر از ما بگیرد و قطار شترها را به جاده آورده رسانید و قبول نمود و شترهای ما را همراه گرفت
و آن جوانها با خنکی بسیار چنان راه میرفتند که گویا پرواز میکنند تا اینکه گنبد نمایان شد
و آن جوان برگشت و با ما گفت که این جا صاحب این راه و من میخواهم بروم ... چیزی ... دادم
قائم شده و دقت نگاه بعقب کردیم دیدیم کسی نمایان نیست با وجه هموار ... از زمین
و آن جوان که با ما ... برخورد ... گفت صاحب رفیق شما شما رفیق صاحب ... وقتی که
رفته شترها دیگر راهی که میرفتند بان وضع نرفتند و گویا ... اند به رجال ارواح ائمه
علیهم السلام و حضرت خضر ع بسیار مردم را در راهها دلالت مینمایند و همچنین اولیاء الله
و لیکن شغل حضرت خضر همین است که مردم را در بیابانها دلالت کند و شیخ دیگر
گفت از خواهرها ما دیدیم ... کردیم شخصی که ... درویش داشت ما را دلالت
نمود

بزیارت ... زیارت



نمود به راه و در عقب همراه ما آمده تا ما را به راه رسانید و دفعتاً از نظرها غایب شد
و بسیاری از کسان از امثال این اوضاع را نقل نموده اند و این کیفیات را مکرر مشاهده
نموده اند و دنیا از اولیاء الله هم خالی نیست و حدیث جناب امام موسی ع که عجائب
... که آنجا عیال الخضر که گفتا ... روزی در بیت ... اهل و عیال الخضر که گفت بلی
الحضرت دست مرا گرفت و ... را جدا نمود از ما و بطی الارض بر سر قبر امام
حسین و امیر المؤمنین ع رفتیم و در آنجا نماز کردیم پس رفتیم به مدینه گفت بروم اهل
و عیال الخضر را ... اطلاع کن و نزد ایشان رفتم و دیدیم ایشان را و غیبت الحضرت دیدیم
گفت چشم بر هم نه نهادم خود را دیدم که ... جاری بود آنان ... حضرت خضر
... از مردم و نظر ... کردن ... خبر مذکور است که چهل تن ... آنجا حاضر بودند حضرت
فرمود اینها اولیاء الله هستند ... سؤال نموده اند که مبادا ... ایشان جمع نماید
خداوند دعای ایشان را مستجاب نموده و حضرت پیش ایستاد و ایشان با آن حضرت اقتدا نمودند
و حضرت ایشان را وداع نمود و ایشان هم ... حضرت فرمود چشم بر هم نه بر هم
نهادم خود را در منزل یافتم و حضرت ... بر پای مبارک خود ... گذاشته ...
معلوم میشود که دنیا از ... اولیاء خالی نیست و ببرکت ایشان است که برکت آسمان و زمین
از اهل زمین ممنوع نمیشود و شرور و آفات از اینها دفع میشود و در پیش ذکر نمودم که
دعای ... آورد که از دعای استفتاح میخوانند مذکور است که اللهم صل علی الاوتاد
والاخوان ... و در آنجا ... مذکور نموده که ... چند تن اند که ... ...

مشغول‌اند و هم چنین رجال غیب را که ذکر کرده بهر حال هیچ ما ندیدیم نیز آنرا
نمی‌باید کرد بیا بچیزها اندیشه ایم نمی‌باید گفت که نیست و نباید انکار نمود با آنکه
همه اخبار ائمه علیهم السلام و غیرها از جن و بعضی دیگر الی غیر ذلک حکایت سیم
نقل است که شیخ ابو الحسن کازرونی قدس سره در کتاب مناقب چنین روایت کند که وقتی در کشتی
نشسته بودم قصد حج کردم چون بمیان دریا رسید باد مخالف برآمد کشتی بشکست
و هر دو در پاره فرو شدند و من بر تخته بماندم دل از خویشتن برداشت و تن نهاد
تا خدای تعالی فضل کند و باد را فرمان داد تا آن تخته را بجزیره انداخت آنجا
خدای را شکر بسیار کردم در آن جزیره رفتم و از یک جانب راست کرده مردی دیدم
عراب نشسته گفتم چون بوی باید بدم شادمان شدم فراز رفتم و سلام کردم
جواب سلام باز داد پس مرا گفت از کجائی گفتم من مردی هستم [illegible] مسلمان
از این دریا بیرون می‌آیم گفت از کدام امتی گفتم از امت محمد مصطفی صلعم آن مرد چون
این بشنید از جای برجست و گفت من نیز ویرا می‌جستم که تو از کدام گروهی گفت من از
ثعبان قوم موسی علیه السلام و برادرم هم در این جزیره افتادیم و خدای عز و جل عبادت میکردیم
برادرم فرمان یافت و از دنیا رحلت کرد من تنها بماندم در این جزیره میگشتم
دیدم که آمد با تو ... گفتم مردی دیدم سیاه و سرنگون آویخته و سلسله از
هوا در آن ... و آتش فریاد میکرد من متعجب بماندم و گفتم این چه شاید بود
چون چشم او بر من افتاد گفت ای جوان یک شربت آبم ده فراز رفتم و هر دو دست او گرفتم

ودر



در پیش وی نهادم ... آب اشتم خاست آب بخورد سلسله را دیدم که در هوا رفت و ویرا
برکشید و در دست من ... بماندم یک بار آن سلسله را پیدا کردم و پیش وی بودم
بآن سلسله بر هوا شد بار سیم نیز چنان متحیر بماندم و گفتم تو کیستی و این چه دیدم
حالتست گفت بدانکه من قابیل پسر آدم بکشتم برادر خود را بکشتم خدای تعالی مرا از آن
روز تا فردای قیامت مرا بدین آتش عذاب میکند و آنروز که برادرم را بظلم بکشتم و این
کشتن نهادم در دنیا از آن خلایق هیچکس در دنیا کشته نشود بظلم که نه خدای تعالی مرا
بدان سبب عقوبت کند من از آنجا بترسیدم و گویان از آنجا باز گشتم و آمدم تا بنزدیک
آن مرد مرا گفت چیست قصه باوی بگفتم و آنجا مدتی بماندم روزی
با هم نشسته بودیم اشتیاق فرزندان در دل من افتاد گویان شدم در من نگریست
مرا گویان دید گفت چرا میگریی مگر آرزوی خانه داری گفتم بلی گفت خانه تو کجاست
گفتم در بصره سر سوی آسمان کرد پاره ابر میرفت آواز داد که ای ابر کجا فرو روند
ندا گفت بفلان وادی ابرها از پس یکدیگر می‌آمدند تا ابری بیامد سپید
گفت کجا میروی گفت به بصره میروم گفت این جوان را بامانت دادم بو کی به شهر بصره
برابر دیدم که کرد من در آمدم مرا از آنجا برداشت و من خبر نداشتم تا مرا به شهر بصره برو نگاه کردم
خود را بر بام خانه خویش دیدم نظم هر که کار بدکند اندر جهان باشد آن در لعنت جاودان
حکایت چهارم نقل است که سعید بن جبیر قدس سره مردی بود از علمای تابعین که از حجاج
ابن یوسف علیه اللعنة ... حجاج قصد کشتن وی کرد و سرهنگی را با بیست سوار بطلب سعید
تا ویرا بگیرد و بیاورد بفرستاد و از هر جای طلب کردند تا بیافتند میکردند بصومعه ترسائی

بپای کوهی رسیدند آنحال سعید بن جبیر گفت من او را نشناسم چگونه بر دست
صفت وی بگفتند گفت صومعهٔ وی بر فلان کوهست عوانان آنجا رفتند
که نشان داده بود او را دیدند سر بسجده نهاده بآواز حزین میگفت یا غفور
یا رحیم بنزدیک وی آمدند و سلام کردند سر از سجده برداشت
و نماز تمام کرد و جواب داد گفت چه میطلبید گفتند حجاج ترا میخواند گفت از
من چه میخواهد گفتند ندانیم البته بباید آمدن سعید دست بدعا برداشت و
خدای عز و جل را ثنا گفت و بر پیغمبر صلوات فرستاد پس برخاست و با
ایشان آمد تا بدر صومعهٔ پیر ترسا سر بیرون کرد و گفت هان ای جوانمردان
یافتید آنرا که طلب میکردید نداشت که ویرا بهر چه میبرند گفت بیفتید باشید
که اینجا شیرانند پیش از آنکه تاریک شود در صومعهٔ من آیید تا شما را از
شیران ضرری نرسد ایشان در درون رفتند سعید گفت من درون نیایم
گفتند میخواهی بگریزی گفت من نگریزم ولی آنکس که در این صومعه است از
دین منست و خدای مرا ناسزا میگوید من درون نیایم گفتند ما ترا از دست بیرون
ندهیم و نگذاریم که ترا شیران بخورند آنگاه امیر را چه جواب دهیم گفت دل فارغ دارید
که خدای تعالی مرا از شر شیران نگاه دارد گفتند مگر تو پیغمبری که چنین میگوئی گفت پیغمبر نیستم

ولی



ولی بندهٔ خدایم سوگند خورد که بدان خدائی که جز او خدائی نیست که از شما نگریزم
و از اینجا نروم تا بامداد چون سوگند خورد ایشان در صومعه رفتند و در
را بر بستند و بر بام صومعه رفتند کمانها بزه کردند که اگر شیران قصد وی
کنند ایشان نگذارند نگاه کردند سعید را دیدند در نماز ایستاده و
شیری چند خود را در او میمالیدند بعد از آن در پیش سعید بخفتند و همه
شب سعید در نماز بود و آن شیران در وی مینگریستند چون بامداد شد شیران
رفتند و ایشان از بام فرود آمدند و در دست و پای سعید افتادند
و میگفتند جانهای ما فدای تو باد دریغ چون تو مردی که بدست آن ظالم کشته
شود ولیکن ما را بطلب تو فرستاده اند و بطلاق و عتاق سوگند داده که هرجا که او را
ببینید پنهان نکنید و بنزدیک من آرید اکنون چه فرمائی که ما را بعوض تو بکشند باک
نداریم گفت من نخواهم که کسی را رنجی رسد بسبب من و هیچکس از قضای حق نتواند
گریخت و اگر قضا از قدر است مرا نتوانند کشت سعید با ایشان برفت تا بنزدیک شهر
بواسط رسید روی بایشان کرد و گفت ای برادران چند روزست که با شما صحبت
کرده ام و محقق شده ام که اجل من نزدیک رسیده است و از مرگ خلاص نخواهم شد
امشب مرا بگذارید تا کار خود بسازم و توشهٔ سفر قیامت بردارم و از گورهای بد
عذر نخواهم مگر که خدای تعالی هول منکر و نکیر و عذاب گور بر من آسان کند عوانان جمله گریان

من

شدند و گفتند ای برادر وای بر ما تو با این زاهدی و پارسائی ترسان و لرزانی
و ما با این فسق و فجور غافل شده ایم سعید باب فرو شد و خویشتن را بشست
و همه شب نماز میکرد اندر نماز میخواست چون روز شد بشهر شد او را بردند عوانان
پیش حجاج آمدند و گفتند ای حجاج ما در راه بسیاری عجایبها و کرامتها دیدیم از او
از این مرد بسیار آید او را پیش آوردند حجاج گفت چه نام داری گفت سعید
ابن جبیر حجاج گفت شقی بن کسیر تو کی گفت مادر و پدر این نام کرده است گفت تو بدبختی
و مادر و پدرت بدبختی سعید گفت غیب دان خداست او داند که بدبخت کیست و نیکبخت
که خواست که بعثت کیر … ان او را بکشد گفت چگوئی بمحمد مصطفی صلعم گفت پیغمبر حق
بود و صلوات بر او باد و اهل بیت او گفت چگوئی در حق علی مرتضی گفت پناه اسلام
بود و داماد رسول و شوهر بتول گفت چگوئی در امیران که بودند گفت هر که نیکوکار است
نیکوکار نیست از هر چه کرده باید جواب داد ایشان … گفت چگونه بود حق من
گفت تعالی … و در قیامت … ساعتی خاموش شد و گفت ویل بر
تو ای سعید گفت ویل بر آنکس باشد که از بهشت دور مانده و بدوزخ گرفتار شود
گفت اکنون بفرمایم تا اندامت از یکدیگر جدا کردانند سعید گفت اگر چنین
کنی دنیا را بر من تباه و دین خود خراب کنی او را خشم زیاد شد گفت اختیار کن
تا چگونه کشتمت گفت تو اختیار کن که قصاص تو خواهد بعد هر چه امروز بکنی فردای قیامت

با تو بکنند



با تو بکنند گفت خواهی تا ترا عفو کنم گفت عفو از خدای عز و جل باید خواست گفت ویرا
ببرید و بکشید سعید گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد صلعم رسول است
و علی ولی اوست چون فروغ شمشیر دید که جلاد در دست بجنبانید گفت باز ش
آورید ویرا باز آوردند گفت چرا میخندی و چه جای خنده است گفت عجب آمد مرا از دلیری
تو و حلم خداوند … تو دلیرتری یا خدا حلیم تر است گفت نطع باز کشید
و سعید را بدان باز خوابانیدند و روی سوی قبله کرد و گفت پیش من … بیرون آرید
گفت روی کردم بان خدائی که زمین و آسمان آفریده است او را خشم زیاد شد گفت رویش
از قبله بگردانید سعید گفت خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که هر جانب رو کنید
من آنجا حاضر باشم گفت رویش بر زمین نهید روی بر زمین نهاد و گفت خدا ما را از خاک
زنده میکرداند چو کارد بر قفای وی نهادند و از قفا حلقش ببریدند …
افتاد و فغان از ملکوت اعلا بر آمد و ناله زار از کوهها ظاهر میشد گفت بار خدا
بعد از من این ظالم را هیچکس مسلط مکردان و آنچه جزا است از او بستان و لعنت دنیا …
بکرد این بگفت و توحید الهی گفته جان بحق تسلیم کرد چون وی را بکشت … جهان
در چشم او تاریک شد تا سه روز … بعد از ان … چون تشنه شدندی آب
بوی دادندی … کشتی چون طعام برای وی آوردندی نجاست شدی
و چون بخفتی از خواب … القصه … و در …

هزار و سیصد و شصت سوراخ پیدا شد و جان بمالکان دوزخ داد نظم
بود حجاج لعین از کافران٭ بشکنجه اش بود در دوزخ بدان٭ او ز اولاد پیمبر یک هزار٭
قتل کرد و کشت خود زار و نزار٭ لعنت حق باد بر اتباع او٭ بر نژاد و مرتبه و اشیاع او

حکایت پنجم نقلست که در شهری از شهرهای خراسان مردی بود محمد عبد الطاهر نام عفیف
و مصلح و پارسا با مال بسیار و نعمت بیشمار برخاست و قصد حج کرد و هر که که حاجیان
آمدندی با ایشان مواسات کردی و از مال خویش حاجیان را بهره دادی و با اتباع
نیکوئی کردی تا چنان معروف شد که صلاح و پارسائی و نام نیکوی وی بهمه
و روزگاری چند از بر آمد وقتی مردی با مسجد الحرام با خود داشت با امانت بوی داد
امانت جائی سخت بنهاد و فرزندان خود را نگفت از انجهة که بر فرزندان اعتماد نداشت
بدست خود جائی بکند در خانه و آنرا آنجا بنهاد و روزگاری دراز برآمد قضای خدای عز و جل
در رسید اجلش فراز آمد و از دنیا رحلت کرد اقربای او ماندند و هلاک شدند
و سفر او افزاری بسیار کردند و چندی رنج و مصیبت بود در میان اهل اسلام بعد
از مدتی خداوند مال بیامد و مال طلب کرد مردمان گفتند که از دنیا رحلت کرد
سخت غمگین شد برخاست و بخانه وی آمد و فرزندان را پرسش کرد از چپ و
راست میدوید و فریاد میکرد و پیران او مردمانی بودند صالح و پارسا و با سیرت
نیکو متحیر بماندند از سبب این مرد بنزدیک علما آمدند و گفتند که ما چیزی نبوده
ما خبر نداریم صاحب امانت فریاد کرد که بفریاد رسید که چندین رنج پیش از ین

پیدا نهان



پیدا نهان بوده و او بجائی نهاده و ایشان ندانند که کجا نهاده است و آن مرد از دنیا
رحلت کرده است و ما از ان محتاج است علما گفتند که ما در علم چنین یافتیم که هر که از
مؤمنان بمیرد نیکبخت باشد و اهل بهشت خدایتعالی بفرماید که روح او را هر شب
جمعه با حلهای بهشت در چاه زمزم حاضر کنند چرا که اهل بهشت است و آنشب تا روز آنجا باشد
بر خیز ای مرد هفته پنجشنبه روزه بدار چون پاسی از شب بگذرد و مردم در خواب شوند
دو رکعت نماز بگذار و بر سر چاه شو آواز کن که یا محمد عبد الطاهر خدایتعالی او را بشنواند
چون آواز تو بشنود جواب گوید و بگوید که امانت تو کجاست او برفت و همچنان بکرد هیچ جواب نشنید
باز آواز کرد جواب نشنید مرد نومید گشت چون روز شد پیش علما آمد و ایشان را خبر داد
ایشان گریان گشتند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون ما چنین میدانستیم که او مردی پارسا
بوده و اهل بهشت میترسیم که روح او را بدوزخ برده باشند گفتند برو و در روز شنبه روزه
بدار و در ولایت یمن وادی است که آنرا برهوت خوانند و در آنجا چاهی است که آنرا حضر موت
گویند روحهای اهل دوزخ را بآنجا برند بر سر آن چاه رو و آواز ده که یا عبد الطاهر
جواب دهد مرد آنجا رفت و بر سر چاه آمد و آواز داد که یا عبد الطاهر جواب داد که لبیک
آن مرد آواز او شنید تنها خنک برسید و بلرزید و گفت ای جوانمرد چون افتادی بدینجا
اندیشم که تو مردی و نیکی و طاعت و خدمت که تو کردی خدای عز و جل با چه جواب داد که با
شفا و خیر اهل بیت چراغ طاعتم بکشت گفتم سبب چه بود گفت سبب آنکه در شهر خویش خویشی
داشتم گفت سبب آنکه در شهر خویشتن خویشی داشتم گفتند چرا در آنکه بجای رسید از خود بیش

بریدی دیدیم انکه عالی همسایهٔ ما بود باهم بمسجد میرفتیم اتفاقا قدری پیش رفتیم شنیدیم
انکه یکدینار از اموال خدا بغیر مستحق دادم خدا تعالی فرموده ما بتو رحمت خود از تو برگرفتیم
وانفضل خود تورا محروم کردانیدیم گفتم امانت را چه کردی گفت در کنج فلان خانه
چاهی کندم و امانت را در ان نهادم برو وان امانت خود بگیر واز ان دانشمند
التماس کن که مرا حلال کند و پسران مرا بگو بعوض یکدینار صد دینار بمستحق رسانند
باشد که من ازین شرمساری بیرون آیم تنها رای برادر که بر من رحم کن و درین تقصیر نگذری
مرد گفت برفتم بان جا که نشان داده بود بکندم و امانت خود برداشتم و از ان عالم حلالی
طلبیدم و چون بشهر خویش رفتم از خویش او بحلی حاصل کردم و بکه با ان آمده بود پیغام
او بپسران او رسانیدم که فراموش کرده بودم خود گفتم بروم بر سر چاه زمزم ببینم که
مرد راحت یافته است یا نه رفتم و او را اواز کردم جواب داد که خدا بر تو رحمت کند که مرا از
عذاب رهانیدی و براحت رسانیدی ای خواجه چون کار چنین باشد امید گناهکاران
برحمت خدا تعالی است هر گاه انگوشتان خود را قطع کرده بعد قربان خود او قطع
باز هم بپیوند و تقلید علما داره تا که بایی فاش درین نسخ امام جامع مختصر گوید که درانجا
دو حکایت بنظر رسیده از مناقب جناب امیر علیه السلام که مناسب انتقام است بیان انها
واگرچه بر وجه تطویل از طریقهٔ ما بیرون میرود ولیکن تنبیهی است از برای غافلان
تا بدانند که اگر بدی کنند جای ایشان چگونه بود و حال ایشان بکجا رسد پس میگوییم
کران دو حکایت را نقل میکنیم از کتاب مجالس که اشاره در حکایت اول روایت
روزی



که روزی ابوبکر علیه اللعنه در مسجد نشسته بود جوانی در آمد و گفت خلیفهٔ رسول خدا
کیست ابوبکر گفت منم حاضران مجلس گفتند چرا او را امیر المؤمنین نگفتی جواب گفت
عجب امیر مؤمنان باشد زیرا که هر کرا امیر مؤمنان باشد باید بسیاری از صفات
حمیده در او موجود باشد و من یقین میدانم که این صفات در او نیست ابوبکر گفت اگر امام
وصاحب ولایت کسی است که در حق وی ثابت باشد ولا یشرک بالله طرفة عین
شنیده ام که تو چهل و شش سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده و بعد از ان
باسلام در امده بکدام جهت قرانی که بر پیغمبر شما نازل شده این ایه در دلالت وارد شده
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم باید که پیغمبر شما
خود بمضمون این عمل نکرده باشد که مودت ذوی القربی را پوشانیدند و غیر را خلافت
دادند ناحق است و حاشا که از پیغمبر خلاف فحکم بما انزل الله بعمل آید پس خلافت تو
ناحق است ابوبکر گفت تو را چه دلیل قوی است بر خلاف من جوان گفت اگر در دعوی خود
صادقی معجزه بمن بنما مرا مهمی هست اگر پیش تو حل شد میدانم که امیر مؤمنانی
ابوبکر گفت انچه مهم است بگو گفت پدری داشتم یهودی بود دشمن حضرت پیغمبر
و اهل بیت او و من همیشه مدح و ثنای ایشانرا میگفتم و ایشانرا از
عداوت محمد مصطفی صلعم منع میکردم ازین جهت همیشه از من خاطر میرنجید و او را زر و مال
بسیار بود وقت وفات مرا با این خود منکر داشت و در تصرف اما الصلاح نداشت
و ان را پنهان کرد و فوت شد اکنون تو که جانشین حضرت محمدی مخفی است ما را خبر کنی که

آن مال را در کجا نهاده است ابوبکر ملعون گفت این علم غیبی است و علم غیب بجز پیغمبر کسی دیگر نمیداند
جوان گفت دروغ میگوئی هر که ولی خدا و وصی رسول خدا و خلیفهٔ پیغمبر است باید
بداند مگر پیغمبر شما برخلاف خود بوده ابوبکر گفت حاشا و کلا پیغمبر ما بر حق است و
کلام الله نیز که بروی نازل شده بر حق است جوان گفت چون حال چنین است وصی پیغمبر نیز باید
بر حق باشد و بر کل مضرات و نفعات خبیر و مشیر باشد تعجبا هل و منادللذین بعث
بجای پاکان نشسته این بگفت و از مسجد بیرون آمد و در شام میدوید و میرفت
ناگاه از عقب آن حضرت امیرالمؤمنین علی ع با ابوذر غفاری که در آنجا حاضر بود دست آن
جوان گرفت و گفت بیا تا ترا پیش وصی و خلیفهٔ پیغمبر برم که بر جمیع علوم دانا
و بیناست پس آن جوان را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد چون نظر آن
جوان بر جمال شاه ولایت افتاد گفت یا امیرالمؤمنین مشکلی دارم امیرالمؤمنین ع
فرمود چه مشکلی داری بگو جوان گفت پدری داشتم یهودی دشمن حضرت محمد ص و اهل بیت
او و محب ایشان بود همیشه یهودان را از بداعتقادی بدگوئی منع میکرد
و دایم میان من و او درین باب نزاع بود و او مال بسیار داشت از من پنهان
کرد بسبب آنکه من با محمد و آل او محبت داشتم حال نمیدانم که آن مال را کجا دفن
کرده است مرا از آن خبر کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع خطی نوشت و بدست او داد و فرمود
برو ببلاد یمن و از اهل یمن بپرس که وادی برهوت کجاست چون بدانجا رسی دشتی
بینی یکطرف سیاه و بی گیاه و طرف دیگر سبز و خرم و نباتات بسیار و آب و گیاه درسته
دران جهر



وان طرف که سیاه و بی گیاه است از وادی برهوت گویند چون بدان موضع رسی
صبر کن تا شام شود صد هزار مرغان سیاه سر سیاه منقار با منقارهای دراز
در آن زمین پیدا شوند چون ترا ببینند جمله بیکبار آیند که قصد تو کنند
این خط بآن مرغان بنما تا هیچ بر خیزد و از تو دور شوند غیر از یک مرغ که آن
پیش تو بماند آن مرغ بالای سر آن کس که در آنجاست که دفن کرده او ترا
خبر میکند آنجوان خط از جناب امیرالمؤمنین ع گرفته روانه شد تا آنکه ببلاد
یمن رسید از مردم یمن پرسید که وادی برهوت کجاست مردم آن دیار گفتند
وادی برهوت جای سخت و صعب است مار و کژدم و سائر آفات در آنجا بسیار است آب
و آب و گیاه نمیدانند و کسی بدان موضع نمیتواند رفت ترا در آنجا چکار است جوان
گفت مرا در آنجا مهمی هست پس آن وادی را باو نشان دادند و چون باو موضع رسید
عجب دشتی سهمگین دید چون زمانی شد و نزدیک شام رسید ناگاه از آن وادی
صد هزار مرغ پیدا شدند همه سیاه و سر سیاه با منقارهای دراز روی بجوان نهادند
که او را هلاک سازند چون خط امیرالمؤمنین علی ع با مرغان نمود مرغان چون
آن خط را دیدند جمله روی بگریز نهادند و یک مرغ بماند جوان پیش او آمد گفت ای یار
امیرالمؤمنین میفرماید که بنشو در کجا دفن کرده چون آن مرغ نام امیرالمؤمنین ع
را شنید بیفتاد و در خاک طپیدن گرفت و پر و بال را بر سر خود میزد و در خاک میغلطید
ساعتی بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد بقدرت الله تعالی و معجزهٔ امیرالمؤمنین ع

بیرون درآمد و گفت ای پیر کیستی که واقف بر احوال بهشت و دوزخ و بر کل مخلوقات مخبر
باشد نمیدانید که نزد کدام زمین است اینچنین روی و دست اندام من کوتاه مکن
که رضای حق مقرون است برضای حق تعالی و کسی که علی از او راضی نباشد همیشه در
عذاب جهنم باشد اما برو و در زیر استانه خانه ده هزار دینار زر سرخ است
چهار هزار دینار با اهل بیت پیغمبر و علی ده و باقی دیگر از آن تست این بگفت
و ناپدید شد جوان از آن موضع رجوع نمود و محلی که پدرش نشان داده بود
بشکافت و آن زر را بیرون آورد و چهار هزار دینار بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام آورد و باقی را خود تصرف نمود و حضرت امیر المؤمنین آن زر را با اهل بیت
قسمت نمود و آن جوان بشرف اسلام مشرف شد و در خدمت حضرت علی علیهم السلام
شد و اصحاب حضرت دختری بوی دادند و او را عبد السلام نام کردند حکایت دوم
روایت که چون ابوبکر ملعون فوت شد و عمر علیه اللعنه بر وصیت وی بجای
وی نشست اول کاری که کرد این بود که اولاد و متعلقان ابوبکر لعین را مفلس
و ذلیل کرد و حقوق اهل بیت را جمله بانکار رفت و وظایفی که حضرت رسول بجهت
فقرای بنی هاشم مقرر کرده بود جمیع باز گرفت و محمد ولد ابوبکر که کودکی از خانه بیرون
و بخانه جناب امیر علیه السلام آمد و با فرزندان آن حضرت بسر میبرد و هر چند پدر و مادر
و اقوام او را از این حرکت منع میکردند و ترس و بیم میدادند که دیگر نزد ایشان



که غافل میشدند میگریخت و بخانه آنحضرت میرفت و چون چند نوبت او را
نصیحت کردند فایده نمیداد و گوش بسخن ایشان نمیکرد او را از دست گذاشتند
و او پیوسته در خدمت شاه مردان بود و از مخصوصان و مکرمان آنحضرت شد
روزی اعرابی بمسجد در آمد و سلام کرد و گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون
گفت منم اعرابی گفت پارسال پیرمردی اینجا نشسته بود او کجاست عمر گفت او فوت شد
اعرابی گفت ده هزار دینار زر سرخ بدست او برسم امانت سپرده ام و خط او در دست
دارم حال که بجای او نشسته مال مرا ادا کن این بگفت و حجتی بمهر و نشان ابی بکر
بیرون آورد و بعمر لعین نمود عمر گفت تا محمد ابی بکر را حاضر کردند اعرابی خط پدرش
بیرون آورد و باو نمود و گفت ده هزار دینار به پدرت سپرده ام تو فرزند اوئی امانت
بمن باز ده محمد گفت من از مال پدر هیچ تصرف نکرده ام و در زمان حیات او
از او جدا شده ام و در خدمت دیگری میبودم و الحال نیز در خدمت او
میباشم برادری دارم عبد الرحمن بن ابی بکر که خانه و اسباب پدر من نزد او است
امانت خود را از آن طلب کن در آن زمان عبد الرحمن حاضر نبود و بیمن سفر رفته بود
عمر با اعرابی اشارت میکرد که از او بستان و امان مده که چون از اینجا بیرون رود دیگر
نخواهد داد اعرابی باو چسبید و امان نمیداد و محمد را هیچ از متاع دنیا موجود نبود
بجز اسبی و شمشیر و نیزه و شتری بجهت حمل اثقال برای جهاد چون عجز محمد ابی بکر
بر عمر محقق شد اشاره باعرابی نمود که امانت مده تا حق تو فوت نشود چون از آنجا

بیرون رود دیگر او را نمی‌توان دید پس محمد اعرابی را گفت مرا چندان مهلت بده
تا بخدمت جانشین رسول بروم نزد او برویم که بعد از رسول خدا بجز او را نیکو نمی‌شناسد و در این
ایام هر که را مشکلی پیش آید نزد او می‌رود البته مهمات ما را کفایت کند و مشکل ما را حل
خواهد کرد اعرابی بعمر گفت که ای خلیفه تو او را بفرمای تا مرا مهلت دهد
تا من نزد مولای خود روم و خلاصی کار خود از او جویم عمر گفت اینک علی نیز
که قرض تو را ادا کند اگر این مرد مردی که قبل از زمان پیشین اگر نیابی صاحب دین
تو باشی پس عمر محمد را مهلت کرد تا بتعجیل تمام پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و حال
خود به وی عرض کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای محمد غم مخور که کار تو مهیا می‌شود محمد
گفت ای شاه دین و دنیا چون غم نخورم که این اعرابی ده هزار دینار از نسخ بخط
و صحت پدرم از او می‌طلبد و عمر ملعون حکم کرد که مال اعرابی را بده من از کجا بدهم که
یک دینار موجود نیست پس حضرت شاه ولایت فرمود که ای محمد برو و در چهار سوی
بازار مدینه آنجا که قصابان گوسفند سر می‌برند در آن حوالی قریب صد سگ باشند
و در میان آن سگان سگی باشد سیاه و دم و گوش او بریده و خون از لقای او چکد
و چون در میان آن سگان آید سگان از او دور شوند و او را در میان خود
نگذارند و چون بآن نزدیک شوی و او را ببینی و او تو را ببیند از نظر غایب شود و انتقال
خواهد کرد در میان سگان پنهان شود از او دور شوند و او را تنها واگذارند
و از او نفرت گیرند و چون تو را ببیند که نزدیک او رسیده سر عزت بر زمین خود
بنشیند او پیغمبر است او را بگوی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که زر اعرابی را کجا نهاده
کرامه



کرامه و طالب می‌نماید بعد از آن ببین که تو را چه جواب خواهد داد بدان عمل کن چون محمد ابی بکر از
شاه ولایت این سخن بشنید روان شد و چون بموضعی که شاه ولایت نشان داده بود سگان
بسیار در آن موضع دید بعضی خوابیده و بعضی ایستاده و همان سگ سیاه که حضرت امیرالمؤمنین گفته
بود پیدا شد دم و گوش بریده و خون از لقای او می‌چکید و چون در میان سگان می‌رفت همه
از او دور می‌شدند و در میان خود او را نمی‌دادند محمد نزدیک او رفت چون سگ محمد را
بدید خواست در میان سگان غایب شود سگان از او رمیدند و او را تنها گذاشتند از
محمد نزدیک رفت چون عمر گریزی نداشت لابد چون لابد اینجا ایستاد سر بر زمین نهاده سگ
چشم گشاد محمد گفت ای پدر امیرالمؤمنین علی علیه السلام پادشاه انس و جان می‌فرماید که زر
اعرابی کجا دفن کرده‌ای که آمده و می‌خواهد انتقام بقدرت حق سبحانه و تعالی و بولایت علی ابن
ابی طالب علیه السلام بسخن در آمد و گفت ای پسر کسی که واقف از احوال غیبت و در دوزخ و رضائی عالم ملک و
ملکوت باشد می‌داند که زر اعرابی به کجاست ای پسر من بکدام جزای خود رسیدم و
هنوز که خواهد دید تو دست از دامن سرور اولیا و قدوه اوصیا یعنی علی مرتضی
بر مدار که همه مقام و مراتب که با پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله هست با امیرالمؤمنین
علیه السلام نیز هست و ایشان از یکدیگر جدا نیستند تو برو و از او بپرس که او عالم و واقف
بر جمله مخفیات و کاشف اسرار و حلال مشکلات بغیر از علی علیه السلام کسی دیگر نیست این
بگفت و روان شد محمد ابی بکر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت هر آنچه از
من ندای تو یا علی شنیده بود تمام را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض
داشت حضرت فرمود برو و اعرابی را همراه بگیر و بخانه که پدرت می‌نشست از طرف شمال

زبیر بغیره را بشکافت که تا اعرابی بدان موضع مدفون نشد به ادو تسلیم او کرد بمحمد ابی بکر
و اعرابی را همراه کوفت و بدان موضع که حضرت نشان داده بود رفت و آن محل را بشکافت
و زر را بیافت و تسلیم اعرابی کرد چون اعرابی این ضیافت و معجزه از شاه ولایت
بدید یک دو هزار دینار بخدمت شاه ولایت بطریق هدیه نثار کرد دو هزار
دینار بمحمد ابی بکر داد و باقی را خود تصرف نمود و عذرخواهی بسیار کرد و برفت
که صد هزار لعنت حق بر عمر سگ باد و مخفی نماند که ظلم او بیقین که پدر محمد را با مات منافق
گرفته و عمر حکم میکند که این زر از ابوبکر با وجه آنکه اولا باید ثابت کند عمر که ارث
بدو باو رسیده و مالی از آن او بوده و منتقل شده و ثانیا باید بعد بسالهای از بندها طلب نماید
تا آنکه تمام آن زر را و عبدالرحمن هم پسر ابوبکر بود ثالثا بر فرضی که منتقل شد ثالثا
بر فرضی که باو منتقل شد مال بتقدیری که غیر مقابل دین باشد یا منتقل نشد اصلا دین
پدر بپسر چه ربطی دارد بالتقدیری که قرض هشتاد هزار بعنوان برداشت و
عمر میدانست که هیچ باو ارث نرسیده باز باعرابی میگوید از او بگیر این ظلمست
حکم بغیر فرموده خدا چنین کسی قابل امامت نیست و این همه عداوت بنوع
مکر بجهت آنکه محمد ابی بکر خالطه با جناب امیر نموده و ملازم او شده و عاقبت
فایده از برای او نبخشید بجز حسرت و ندامت و هر چه خواست آنست که نور خدا را
خاموش کند خداوند خود شرط بشرط ظاهر میسازد که یکی با الحال
نقلست که شیخ یحیی معاذ ره گفت شبی در حرم کعبه نشسته بودم سلطان العارفین بایزید

جیه



بسطامی را دیدم که اندر آمد و بر سر یک انگشت پا بنشست و هیچ نگفت و
متحیر بماند و دیدم بر پا چرخ کاشت مدهوش وار بایستاد تا وقت نیم شب بر سر
یک انگشت پا تکیه کرده پس وقت خوش گشت در گردید پس آمد حال بجوی کی کرد
گونه گشت از جای برجست و معلق دو حوالی کعبه میکرد پس با هوش آمد و
یک بانگ بکرد و گفت خدایا مرادم را اجابت کن و ظن او را یقین کن و آن اهل
اسلام را نصرت ده و کفار ان ملحد را هلاک کن پس بزمین نشست و روبا من کرد گفتم
شیخ عجایبها و غرایبها که از تو دیدم بگو گفت یا یحیی بگویم و لیکن تو طاقت شنیدن این مسئله بامن
نداری و شرح اینها و بگو گفتم از بهر خدا مرا معلوم کن که طاقتم نماند گفت ای یحیی
بقالب و نفس اینجا بودم ولیکن بهمت بغور معرفت در آتش عشق سوزان بودم
ده سیر هفت در دستگاه لم یزلی در ملکوت اعلا پرواز میکردم سکان سموات با شعبا
من آمدند از شوق با ایشان نپرداختم و مرا بر بهشت بردند و از نعمتها و اشجار
گلشن فردوس و حور عین و قصرها و کنگرها بر من عرض کردند بجلال ذات خدا که نظر بر
نکردم از غنا بلم یزلی بدو و نعم چند از دوزخ بکندند تا برسید پس الهام از بزدی در آمد
که ای بایزید که تو بسکان سموات نگریستی و نظر بر بهشت نکردی و از دوزخ نترسیدی ندا آمد
که این درجه و منزلت از کجا آوردی گفتم خدایا از فضل و کرم تست که خدمتی و توفیقی ارزانی
فرمودی نه برای رغبت بهشت و برای ترس دوزخ الهام شنیدم که تو بنده منی حقا که بنده منی حقا
سه بار بگفت از شوق ذوق این خطاب حلاوت و لذت این سماع وقتم خوش گشت از خود بیخود

گشتم و لذات طاقت آن بحکر دیدی یحیی معاذ گفت مرا باری تعالی بدید آمد گفتم الهی چنین
بندگان کی در سیر و در حجر اولیا اکرم باشد در حال بایزید گفت اکنون که شرک ایشان کی
جزای کفران بیاید تا دیگر بدیدار است مؤمن غلط نکنی گفتم روی به کعبه دعا کن که خدایا
دعای آن مرید مرا اجابت کن و آن اهل اسلام را نصرت ده و کفار را هلاک کن
گفت بحق و آن بجانب که من دعا کردم چهل روز در غربت بکردم تا تو را از این هم عین
الیقین کردید تا دیگر در کرامات اولیا طعنه نزنی گفت بترسیدم و عزم سفر کردم
از آنجا نه که بایزید اشاره فرموده بود چهل روز تیغ غربت میکشید و هیچ مرا
معلوم نشد تا غاشم بکردم در بند دیدم سهمناک هیبتی و ظلمتی تا ایشان
در آنجا افتاده و در آن در بند قلعه دیدم سخت منکر و نیرو زبر شده و بسیار کی
خلق هلاک شده بدانستم در بند صد مردی از مریدان بایزید در آنجا اولیسی
ساخته بجان بنات قرار نشده و سلام کردم جواب باز داد گفتم این چه جایست
که سهمناک است گفتا این قلعه کافران بود لشکر اسلام مظفر گشتند و چاره ندانستند
پیش من آمدند و گفتند تو از مریدان سلطان بایزیدی دعایی کن که خدا تعالی
از برکت دعای شیخ ما را نصرت دهد چندانکه انگشتی خرقه پاره مرقع بایزید را
با خود داشتم آن را بعلامت تعویذ برداشتم گفتم بار خدایا بحرمت بایزید که این
خرقه اوست اگر پیش تو قدری دارد مسلمانان را ظفر ده در ساعت از جانب قبله او
بایزید شنیده که دعا کرد که خداوندا دعای آن مرید اجابت کن در ساعت صاعقه

درآمد



در آن در بند افتاد و کوهها جنبیدن گرفت و بر خلایق کفار فرود آمد و اهل اسلام فرصت
یافتند ببرکت دعای سلطان بایزید از برکت صدق و کرامات او یحیی چون این بشنید
بغایت متحیر گشت و از آن انکار دیگر بیت و استغفار بسیار کرد و باز گشت بمنزل خود و تا
بود معتقد کرامات اولیا بود ای برادر اگر تو را این حالت نیست زنهار که منکر نشوی
که جان در ورطه هلاک میبینی نظم بود تاج عارفین شیخ انام باکرامات و مقامات تمام
اندکی از شرح گویم پیش بود از همه خلق جهان در پیش بود شرح حال او بنابر حد حساب
نشو این والله اعلم بالصواب جامع مختصر گوید که این حکایت سرتاپا از آن اضلال تنها یافت
وازین مرتبه فهو و مرتبه افضل پیغمبران اعنی پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان معلوم میشود
و طریقه و ولای طریقه ایشان اگر طریقه آنحضرت و اهل بیت او مجا بوده این طریقه و ورای
آنها است و من اشاره کنم ببعضی از آنچه در این حکایت میبایم تا دیگران فریب نخورند و
منکر کلمات اولیا کسی نمیشود اما در ولایت ائمه حرفی است و در دلالت بر این یا این حکایت نیست
و این حکایت فریب بحکایات ماضیه است که یکی از مریدان او دعای با دلن نموده گفته
خدایا بحق این هر چشمها که بایزید بر هم دیده ام فرشته و آخر الامر آن تقسیم نمودند گفت من بآن
هر دو چشم بایزید را دیده ام با دیده مریدان بچشم خدا را قسم دهند کما نو ادیه و بادی
خرقه او را که قعد انگشتی بوده واسطه دعا نمایند عقوبتی را هلاک کنند و ظفر اهل اسلام
را ندانند خواهند به پیران اینجا معلوم میشود که او نه نیز یا زن خدا بوده و بالاتر از همه اولیا بوده
هر که دروغ گوید نمیگوئیم چه چیز بر بشر او بیلیه را خود انداید برادر کجا توان بسر رسانیدن

باشد یا ابتدا انا و لیت تا قصه بیبین تو متولد نه دقیقه نیستی یا اینستی یا اولیاء سابق کی
دقیقه نتوانند آگاه تو تمام نصف شب را ازان یاد کن پیغمبر ص بر هر دو پا ایستاد تا یکبار پای توانستند و
او ورم کرد و سورۀ طه وارد شد پس اگر او نیز پیرو پیغمبر است چنانکه خدا این بار را از دوش
آنحضرت گذاشت پس چرا او از دوش خود نینداخت بلکه بالا ترین دوش خود گرفت و نداشت
که اگر ولی است مریدان او را پیروی خواهند نمود و از طریقه خواهند شد با صعوبت و حال
آنکه دین آنحضرت بر سهولت و اسلحات است نه این مشقتها پس باید پیرو ایشان شد
نه پیرو پیر سر انگشت نشین دیگر باید خدا از توقف بذکر و دعا مشغول شود نه در تحیر باشد
و سکوت و اگر فکر نموده باشد فکر نمودن خواص جمع میخواهد نمی توان بر یک پا ایستاد انگشت
نشست و فکر نمودن به کار دیگر و دیگر ببین دیگر دیدن او را و معلق در جوالی کعبه کردید
او را این مرد که گاهی رقص میکند و چرخ میزند مانند رقاصان و گاهی لند لند در هوا دراه
میرود مانند بازیگران و این را عجد شود و دور و وقت حساب میکند و از دوری بیهوشی
این حرکات را میکند چنانکه از عبارت بعد این معلوم میشود که پس بهوش باز آمد و از دوری
شوق و ذوق شوقی میکند همچنانکه عبارت اول فریاد میزند پس از پیغمبر ص که وجهای بیشمار
بلند و لند میشد از جهت آنکه بوطن موجب سر و پا و بید هر که اناو و اهل بیت او که مخصوص زند
بالهامات جزئیه چنین حرکات صادر نمیشد و در جائی نشنیده که هرگز ایشان رقص زده
باشند مانند لوطیان و دیگر دعای او این است که مراد او از خلق او را جا نشین کن
غرض از دعای مرید او است که خدا ما را حکایت نقل میکند و این مرد ادعای کشف میکند و ادعای
شنیدن او از انسان فی جهل بعده باز میکند و نعم تعمیم عالم را ادعا میکند که صوت آهسته که سفر کرد ادعای

بایوندیا



یا بوند یا از مسافت لیفقد میشنود چرا که این رتبه را ذات خدا را میخوانند با صطحه
خرقه پاره پاره یا بوند یا بت خدا را بحق خود میخواند که انعمه که آنکه نیست و نبوده در این رتبه غالب و دیگر
کلام او که گفت شرکهما و بی نمیدانم غرض او حیثیت شرکا کو بخدا مراد است که جمیع انبیای او قول
رهی بدان افعال او اقوال و صفات و هم ذات او و انکار در رتبه کسی را که کردن شرک نیست بلکه
بلکه اگر اقرار بچنین رتبه کنی از برای اوصاف است و شرک جائز نیست نه آنکه اگر انکار کنی
باشد خدا الهام کند غرض از این عبارت که تا یا برادر و اگر چه گفته و لذا ده نموده و دیگر از
کلام او که در اثر عشق سوختن بدم و پرواز میکنیدم معلوم میشود که عروج روحانی نموده که او از نفس
چنین استقبال ملایکه یا استقبال او آمدند او با ایشان ملتفت نشد مگر نفس نبوی بالاتر
در دریای عشق غوطه ور شده که از خود بیخبر گردیده و اگر چنین نبوده چگونه ملتفت نشده که ملایکه باستقبال
او آمدند بیافت این رحله با استغراق در دریای عشق و معرفت و اگر در عشق مستغرق نبوده چرا
این همه دعوی را بخود بسته و چه ثمره از برای آنکه در جز اضلال عوام نادان دو ثیب خرافت و اگر نظر بهشت
نکرده چگونه یا قوله که بر او عرض کردند نعمتهای بهشت را نپریا بلکه بگوید که من التفات قلبی با نها نکردم
و انا انجا معلوم میشود که استغراق او بیشتر از تمام انبیا و اولیا بوده که در بهشت نظر و حوریان
و اشجار و انهار و قصرها حیله و انا و الهنا از جبرئیل پرسیده و دیگر اگر خدا عتاب با او کرده و از
این جهة او را بیرون نخ بیده اند و نترسیده پس این کلام ازانها عجب تر است جهة آنکه معلوم است که او
انقلاب شنیده و نه از عتاب او عیسی معرفتی نداشته و هر که معرفت او را بحقیقت داشته خوف
داشته و از عتاب او ترسیده چنانچه امیر ع در دعای صباح فرموده سبحانک
قدرتک فلا نجاتی منک ما انت فلا نهایة لک با خدا یا منزه میدانم و میشناسم تو را

از عجیب و نفایس کیفیت که نباشد فلا تعلم نفس تعوا با قدرت تو را بنا بر نسخهٔ دیگر بس نرسد
او قدر کیفیت که بداند چیستی تو پس از تو خوف نکند پس چگونه بنده از گناه خود نترسد
و از عتاب لم یزلی و دیگر ادعای بزرگی نموده که چنین منزلتی خدا بر بنده داده که نترسد
ثواب میکنم و نه خوف از عتاب اعدادم و از فضل و کرم خداست که بمن داده این مرتبه را
امیر مؤمنان و ائمهٔ اطهار را این مرتبه کجا و این مرتبه کجا اکثر مردم بلکه کل ایشان عبادتشان
از تبیل اجراءست یا چیزی که با انواع خدمتکاری کنند یا از ترس و قبایح مشغول شوند و آنکه
برای آن کنند که خدا سزاوار است ما و امثال ما را نمیآید و دیگر یا بگفته سر دفتر که بنده صفی
حقا و صوفی و حق شده از این خطاب باری جزای خدا و شکرانهٔ این عطا نفعه و محق و نقش دو ها
نیست و پیغمبر خدا عرض نموده که ما عبدناک حق عبادتک ما عبادت نکردیم تو را حق عبادت تو
و او هرزه و خطا از بی عجز زبان انکسار بندهٔ خوب حساب نکرده بین این مرد معجب چه چیزها
بخود بسته نمیدانم که چه وقاحت و چه شرمی داشته و از این جهت و با این اطوار مردم را بضلالت
اندازد خدا هم را هوشیار کند و از شر شیاطین انس نگاه دارد و دیگر گفته که جزا و کفران بکسی باید دیگر
دو فراست و مؤمن غلط نکنی باید بگوید جزاء کفران بکسی تا آنکه دیگر نکوید که اعلیا مسلک نیاوری
شرک گفته و شاید مرادش شک باشد و گاهی فراست گفته و باید که امت بگوید ظاهرا سوادهم ندارد
زیرا که شرک را معنی یافتی که در اینجا موجود نیست و همچنین فراست که آن عبارت است از
ادراک شیئی بفطانت و زیرکی و ادراک بوجهی حذاقت که در مؤمنان و ائمهٔ هدی علیهم
السلام میباشد و دیگر آنکه چرا بیچاره را بغربت جهل بعد از اختر کرد او را تشبیه نموده باید
بنفس نفیس خود دارد تاثیری کند تا امرش بر ان منکشف شد و لاغ را هویدا کرده مانده که از

از



از اولیاء الله آدمی که روح از در بهشت و دوزخ رود و التفاتی بآنها و ملائکه
نکند چه حاجت که چنین نفسی داشته باشد که خواهد بجهت حب صیت و آوازه
یک خری را پالان کند و سوار آن شود خود بخود بنفس بملکوت اعلا رود
احتیاجی بمرید خود ندارد نظم بر فرد عیار طلبش بحجر اند کانوا کاخر شد اثری بار تنباید
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز و دیگر که در آنجا که از مرید
التماس دعا نمود نمیکند لشکر اسلام باید بگوید که دعا کن که خدای تعالی از برکت دعای تو ما را
یاری دهد نه از برکت دعای شیخ معلوم است که آن لشکر هم دانسته اند که شیخ یاری نمیدهد
در کعبه دعا میکند پس همه اینها اولیاء الله بوده اند یا آنکه این همه نقل و تغییر اسلوب
عبارت از راه ساختگی بوده یا بمحاسن و کلامش و ثنا است و دیگر هر گاه اینقدر بیاید
حرمت داشته که برکت او معجزه پای آن کوه ها از جا جنبید پس از آن رتبه پیغمبران
داشته بلکه بالاتر بجهت آنکه ما خدا را یاد میکنیم بخمسهٔ النجبا و ائمهٔ هدی علیهم السلم
چنین دعای ما مستجاب نمیشود پس باید از ایشان بهتر بوده یا آنکه آن مرید منکر شیخ
از ما اهل بود چه بلی البته باید مرید باشد و نقص او در او تاثیر کرده باشد نمیدانم چرا در مجی
بیچاره تاثیر نکرد که باید چه بعد از ورود دنیا بگردد و شیخ که نفسی کند که حیدر و کلاه را از هم
سوزاند یا این وضع خرچرانی هست نمیاید باید نفسی نماید دیگر بکشد و او را از
نفس هدایت کند نمیدانم که خدا هم با من خواهد کرد صاحب کتاب گفته هر که منکر شود کرامت

بطریق تومراد

بر بیم بالمؤمنین رحیم میکند خدای صاحب کتاب با هم هدایت کند نقلست که امیر المؤمنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روایت میکند از رسول خدا صلعم که گفت روزی
بیاید که توانگران درویشان را دشمن دارند و با ایشان احسان نکنند و پیشانی
بر ایشان ترش کنند خدای تعالی در آن زمان توانگران را بچهار بلا مبتلا کند
اول خدای تعالی قحطی بر ایشان کمارد تا جمله محتاج کردند و بدانند که از درویشان
آن سؤال که میکردند از سر ضرورت و تنگدستی بود و از درویشی و حاجتمندی
میکردند دویم پادشاهان ظالم را بر ایشان مسلط کرداند تا آن مالی که از
حلال و حرام جمع کرده باشند بظلم از ایشان بستانند سیم قاضیان و حاکمان را
بر کار دارد بخیانت تا حکم نکنند براستی چهارم دشمنان را بر ایشان مسلط کرداند
تا پیوسته از بیم دشمن در رنج و مشقت باشند در روزگار سید عالم
چون درویشی بمسجد آمدی مردمان همه شادمان و خرم شدندی
و گفتندی آمد آنکه ما را بشوید از گناه یعنی آمد درویشی تا با وی
نیکوئی کنیم تا خدای تعالی گناهان ما را از ما بردارد همچنانکه آب جامه
را پاک کند ببرکت دعای درویش اما خدای تعالی بعضی را درویش آفریده
و بعضی را توانگر تا توانگران بمال و نعمت با درویشان کرم کنند و درویشان

بدعای خیر

بدعای خیر توانگران را یاد کنند چنانکه خدای تعالی فرموده و فی اموالهم حق معلوم 
للسائل والمحروم چون سید عالم معاذ بن جبل را بیمن فرستاد او را گفت زکوة بستان از
توانگران و بدرویشان ده زیرا که خدای تعالی درویشان را از مال حلال توانگران نصیبی
معین کرده است و زکوة مال از هشت قسم یک نصیب درویشانست چنانکه خدای تعالی فرموده
انما الصدقات للفقراء والمساکین و زکوة رکنی است از اسلام چنانکه کلمه لا اله الا الله گفتن واجب
است زکوة نیز واجبست و اگر کسی گوید زکوة دادن واجب نیست کافرست سید عالم میفرماید
که بنای اسلام بر پنج چیزست اول کلمه شهادت گفتن دویم پنج وقت نماز در شبانه روزی
بوقت خود گذاردن سیم زکوة مال دادن چهارم ماه رمضان را روزه داشتن پنجم حج کردن
بشرط توانائی این پنج ارکان اسلامست و انکار اصل اینها بوده است رکن اسلام پنج فرموده است
هر که منکر شود یکی از این پنج هست او کافر و همیشه در دوزخ جامع مختصر گوید که در اخبار مخصوص
بما هست که پنج شمرده یکی از آنها ولایت اهل بیت علیهم السلام است در آن هیچکس معذور نیست
مثلا کسی که حائض و نفسا باشد نماز از آن و روزه ساقط است مانند مسافر که روزه
و در نماز نقصان است اگر بعجز مشروع بوده باشد اما در ولایت سقوط و تقصیر نیست و بی
ولایت ایشان هیچ عمل مقبول نیست و قل انما اعظکم بواحدة اشاره است بهمین مطلب و آن
واحده ولایت علی ابن ابی طالب و امامت است امامت یازده اولاد او که قائم مقام ایشان
ولایت اوست و هر که منکر ولایت یکی از ایشان شود منکر ولایت همه شده بلکه
منکر پیغمبری پیغمبر شده بلکه منکر همه پیغمبران و منکر کل کتب و صحف سماویه شده

بجهة آنکه عهد ایشان بولایت علی و باقی ائمه علیهم السلام اقرار نموده اند و خدا از ایشان
عهد و میثاق گرفته که از اعتقاد و تصدیق بآنها بیرون نروند والا ایشان از خلعت بیعت پیغمبری
بیرون آیند و پیغمبر ظاهر بآنها تصریح نموده و خدا باو فرموده که اگر این تبلیغ را باشان نکنی
گویا که تبلیغ رسالت را نکرده یعنی ثمره نخواهد داد و هرچه رشته بسیر خواهد شد و امت
از دین بیرون خواهند گشت باید هر زمانی باشد که ایشان را از ضلالت بگرداند تا حجت خدا در همه
وقتی بمردم هر زمانی تمام باشد و در روز قیامت بایشان که بگویند که چرا چنین رفتار کردید
ایشان نتوانند بگویند که کسی را مرشدی که ما را ارشاد نماید و این حجت ملزم شود بر
لهذا ایشان را پراکنده از راه حجت و تمامی ارشاد معلوم است که هر زمانی که حجی
رخ نماید در عیدهای زمانی سابق باشد که راهنمائی از برای زمان دیگر که راهنما در آن نیست
چه سوی چاره معلوم است که تا طریقه هادی و مرشد سابق محو و تحریف و اشتباه
نشود امت بعد تحریف و اشتباه نیافتد پس باید هر زمانی مرشدی باشد که
آن اشتباه را از میان بردارد و نزاع را فیما بین امت رفع نماید تا حجت تمام
باشد و در قیامت کسی را بر خدا الزامی نباشد و در قرآن مجید آیات بسیار در خدا
امر ولایت اهل البیت علیهم السلام نموده بعضی بصراحت و بعضی بوجه تاویل که
از تامل در آنها این معنی ظاهر میشود پس ولایت اهم است از نماز و روزه که کاهی
ایشان از آنها معذور است و از ولایت معذور نیست و همچنین زکوة و خمس
هرگاه مالی باشد که بحد نصاب نرسد یا آنکه در آن خمسی نباشد این هر دو
از او

علی در میان ایشان در



از او ساقط است اما ولایت در هیچ وقتی سقوطی ندارد و هم چنین حج که بر غیر مستطیع خدا
تکلیف نفرموده و اما ولایت را انکه شتر و اولاد از آن معذور نداشته و کلمه لا اله الا الله
را در بعضی از مواضع بجهة تقیه خدا گفته که بزبان نیاید اما اعتقاد بولایت را در هیچ موضع نگفته
که دست بردار ی بهر حال چنین اما لا این اخبار اکثر آنها از عامه است از این جهة خالی نموده اند
اند که ولایت اهل البیت علیهم السلام و از این جهة شیعه ثلثه عمر علیه ما علیه قول حی علی خیر العمل را
از اذان و اقامه انداخته بجهة آنکه موافق دو خبر که از ائمه علیهم السلام رسیده چنانکه در معانی الاخبار
خیر العمل مراد از او دوستی فاطمه و اولاد او علیهم السلام است از اینجهة انداخته که مردم
بایشان نگروند و متابعت ایشان نکنند اما خدا نور خود را خاموش نکند و دیگر آنکه خداوند
تبارک و تعالی بعنه قرار داده نموده تا آنکه اغنیا حق جمیع را بیابند و بر فقرا رحم کنند
قحطی و گرانی را بر ایشان مسلط میکرداند تا این معنی را بیابند پس خدا فقرا را خلق نکرده
بجهة ذلت ایشان بلکه بجهة امتحان ایشان را چنین نموده که تا ببینند که اغنیا چگونه
با ایشان رفتار خواهند نمود و خود بعلم غیب مطلع بر اطوار اغنیا بوده و لکن
میخواست که حال خود ایشان شود تا در روز قیامت بر ایشان الزام اغنیاء نماید و دیگر آنکه نفس
فقرا اصول بودید که نتوانستند که بیبیند فقر را بکشند از این سبب آنها را فقیر قرار داد
تا در آخرت درجه خوبی که اهل بهشت در آن نظر کنند و بایشان شایق باشند مانند نظر کردن
اهل زمین بستارگان بایشان دهند و اغنیا چونکه نتوانستند بعوض غنا از نکات

پیش از آنکه ایشان را خلق کند

وصبر وحرص نداشتند که کند لان کند بعدت توانگری وصلاح انها را در غنا میدانست لهذا
اظهار اغنی کرد ایشان نیست بجهت انکه انها محبوب تر بوده اند نزد خدا بلکه بجهت ضعف صبر ایشان
وصلاح ایشان در غنی خدا با ایشان چنین معامله نموده حال انکه ابتلای اشان از
برای ایشان حقوقی بر گردن ایشان لازم نموده که هر گاه از ان تخلف ورزند وبال ان
اموالها از برای ایشان بجز حسرت وندامت در اخرت چیزی دیگر از برای ایشان نباشد
لهذا این توانگری ابتلاست از برای ایشان همچنانکه فقر را مبتلا کرده با ایشان که هر گاه انکار
با ایشان کنند ناشکری نکنند وبیداد ونداده خدا راضی باشند والا انفقر ایشان
بجز حرمان از ثواب ونرسیدن لذات در دنیا محرومی ایشان چیزی دیگر از برای ایشان
نخواهد بود خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین زیان کار در دنیا واخرت باشند
واین زیان کاری زیان کاری بیست اشکارا که در ان خلافی نیست پس هر کدام از غنی
وفقیر باید بوظیفه خود عمل نمایند تا انکه از تقوا وموعود خدا معمول دارند واجر و مزد
کداهی بر خداست وعقاب خدا وائمه هدی علیهم السلام ان الینا ایابهم ثم ان علینا
حسابهم بازگشت ایشان بسوی ماست پس بهستی که بر ماست حساب ایشان حساب کنند
دانا وبیناست وخوش وبد که بر اید خدا عادل است وظالم نیست فاجل است انکه بنده
را در دنیا فقیر نموده در اخرت هم اورا فقیر نماید بلکه حال اغنیا در اخرت چنان خواهد بود
که خطاب بایشان خواهد نمود که اذهبتم طیباتکم فی الحیوة الدنیا شما بهره خود را در دنیا بردید
وما لهم فی الاخرة من خلاق از برای ایشان در اخرت بهره نخواهد بود اگر غنی در اخرت

حقوق


حقوق مال خدا را بیرون کند حتی چون معلوم که خدا انبیای سابق محروم قرار داده نهی
سعادت که خدا جمع نموده خواهد بود از برای او دنیا واخرت را ولیکن اکثر اغنیا از اهل
شقاوتند حقوق را نمیدهند بجز حسرت وندامت چیزی دیگر از خوبی برای ایشان در اخرت
نخواهد بود حکایت هشتم نقلست که یکی از یاران رسول بود نام او ثعلبه مردی سخت
درویش بود واز مال دنیا چیزی نداشت یکروز پیش سید امد وگفت یا رسول الله مردی
درویشم ومعیل مندم از مال دنیا چیزی ندارم دعا کن تا خدا تعالی مرا مالی دهد تا از
خلق بی نیاز شوم سید عالم فرمود یا ثعلبه برو بدرویشی صبر کن وقناعت پیشه کن که
الفقر فخری چندانکه سید عالم میگفت ثعلبه نمیشنید همچنانکه گریه وزاری میکرد سید عالم گفت چندانکه
یا رسول الله دعا کن تا خدا تعالی مرا مالی دهد که امر خدای را نگاه دارم وحق
درویشان بدهم وزکوة مال بیرون کنم مصطفی دعا کرد وخدا تعالی اجابت
کرد یکی از خویشان او بمرد میراث چند گوسفندی باو رسید چون مدتی بر امد گوسفندان
ثعلبه بسیار شد چنانکه در صحرای مدینه علف نمی یافت پیش از ان گوسفندان
پنج وقت نماز جماعت حاضر شدی چون گوسفند بسیار شد صبح وشام میامدی چون بیشتر
شد وصحرا تنگ گشت جمعه یکبار امدی چون بعد تر رفت بعد از ان هیچ نیامدی بر غایت
گوسفندان را بادیه برد واز نماز جماعت بازماند واز دیدار سید عالم محروم شده
وگوسفند بسیار بیرون کرد امد چنانکه از حد واندازه بیرون رفت سید عالم نامه نوشت
وکس فرستاد که زکوة بده گفت شما بروید تا دیگران بدهند تا من با خود حساب
کنم که را چند زکوة باید دادن ایشان برفتند وزکوة دیگران بستدند وبیاوردند چون

نزدیک او رسیدند گفتند زکوة بده گفت شما بروید که من خود بعد ازین فردا پیش
شما آیم چون نیامد احوال ثعلبه با سید بگفتند رسول از آن حال دلتنگ شد
در حال جبرئیل آیه بیاورد و گفت خدا میگوید ایمان را از ثعلبه باز گرفت از سبب
آنکه زکوة مال را باز گرفت ما نیز ایمان از وی باز گرفتیم پس خویشان او با وی نامه نوشتند
که با وی زکوة باز دهی ورنه جبرئیل پیش سید آمد و در حق تو آیه آورد ثعلبه گوسفندی
چند لاغر پیدا آورد و بخدمت حضرت آمد قبول نشد و مرتد از دنیا برفت نظم
هر که را مال هست و خوردن نیست / او از آن مال بهره کی دارد / یا بتاراج
حادثات بنهد / یا برای خزانه بگذارد / جامع مختصر گوید که این نقل شبیه است بنقل
سعد که یکی از اصحاب آنحضرت بود و پیغمبر در حق وی دعا گفت و حضرت بنماز جماعت
مشغول بوده و سعد اول وقت حاضر بوده و حضرت بجهت تنگدستی او برا او رحم کرده
و خواطر عاطر او از برای بضع وی مکدر شده فی الحال جبرئیل نازل شد که این دو درهم را
بگیر و با و قرض بده از حضرت آنها را گرفته و بوی قرض داده او برداشته رفت به تجارت
هر متاعی که میخرید باضعاف آن میفروخت تا آنکه باندک وقتی صاحب مال بسیار شد
و دیگر دکان مر او را بانجام نمیرسید آمد و دکانی در جنب مسجد از حضرت گرفت تا آنکه جمع
کند میان نماز و دنیا و حضرت و ما بین معامله هذا با اوقات یکه حضرت بانگ نماز
او میکرد مشتریان هجوم آوردند و گرد او را فرا گرفته بودند و نفی حضرت بعید
گفت که از نماز مشغول شدی گفت یا رسول الله چکنم بعضی متاع را فروخته اند و پول
آنرا میخواهند و بعضی متاع را خریده اند باید استیفاء ثمن از ایشان نمایم مال خود
و مردم را نمیتوانم ضایع نمایم تا آنکه حضرت را غمی از دست سعد بود بالاتر از غم

مجال او



مجال او بعد از آن جبرئیل نازل شد و با و حضرت عرض نمود که از سعد آن دو درهم که بقرض داده
بودی باز ستان او حضرت از وی طلبید با و گفت که دو درهم ما را پس ده او گفت که اضعاف آنرا
خواهم داد حضرت فرمود بیش از آن نمیخواهم آنرا گرفت و سعد من بعد هر معامله که میکرد قضیه
معکوس شد و بنقصان میفروخت تا آنکه در اندک وقتی بر خانه اول آمد و باز وقت
بکار و کرد ذات و در مسجد و پیغمبر نماز حاضر شد ای عزیزان های فقرا آن حال ما و شما مانند
ثعلبه و سعد است خدا هر وضع که صلاح بنده را داند چنان کند و دانند که اگر مال بما دهد
دین و ایمان ما از میان برود و آخرت با نبود را بر این ما اختیار نموده و شما او را علیم حکیم بدانید
و ظالم نیست و کاری عبث نمیکند هرچه کند درست میکند بیگاه باشد که مال بشما دهد
مانند ایشان باشید و [illegible] نکنید و [illegible] در آخر وقت نماز را مانند برچیدن کلاغ دانه را
بجا آورید یا دین و ایمان شما برود و حقیقی امتحان نمودم وقتی بود که چیزی در دستم نبود دل من نرم
متوجه بفقراء و ضعفاء و برایشان میخواستم رحمی کنم رفتم بسفری و مبلغی از مال بدستم آمد و
بعد از برگشتن دیدم که حالم متغیر شده و وضع من گشته و طلبکار که داشتم نمیخواستم که با و
دهم و رغبت بمعامله نمودم بالاخره دیدم که آنچه میخواستم بر من فساد بود و خدا صلاح مرا بهتر از
من میدانست بهر حال آن پول را تمام ترک کردم و اساس معامله را برچیدم و خدا بینا است بخیل نیست
خود را از اکل و شرب باز داشته مال را نمیخواهد و محتاج نیست مانند بندگان مغرور شوند و بوند
زبونی و متاع دنیا که خود او خالق آنها است غیب پس نمیگوید که تو [illegible] از سبب آن داده واو
بهر کسی او مهربان تر از پدر و مادر است مهربانی پدر و مادر در فرزندان [illegible] و حال آنکه او
بالقوه [illegible] میداند که چه خیرات و چه مال [illegible] در عقب [illegible] بال [illegible]

از برای تو ندارد و آخرت باقی را که برای تو اختیار نموده بهتر است از دنیای دو سه روزه فانی
که بیهوده باید حساب آن را پس دهی بجهت آن مبتلا کردیم نحن ما آتیتک و کن
من الشاکرین پس بگیر ای پیغمبر آنچه ما بتو دادیم و باش از شکر کنندگان و پیغمبر انسان
بود غرض خدا همین که امام ۴ فرموده اکثر آیات خطاب با آنحضرت و لیکن مقصود دانان
دیگرانند از امتان آنحضرت فرمود از قبیل خطاب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره تو را
قصد میکنم بشنو ای همسایه غرض حضرت همانست که در میان ما مشهور است که ما میگوئیم
به دیوار بشنو در پس تو هم ای فقیر هرچه خدا بتو داده راضی شو و شکر کن که صلاح تو را
در آن دانسته و کسی که راضی نیست بقضای خدا قضی بر آن مضی میشود و او بی اجر معاند که اگر
بخدا فرموده ۲ پس خدای دیگر بگیر و از زیر آسمان و ملک من بیرون رو و در
راضی بجای دیگر برو که من تو را نمی‌بینم هر معصیتی که خواهی آن وقت بکن چگونه از اینها مستوا
حاصل خالی کنی پس باید و اگر چه لاعلاج باشد و مکروه باشی راضی شوی و در حکمت کارهای
خدا فکر کنی تا آنکه شادمان کردی برضا باشد نه از روی اکراه که فایده در اکراه نیست و
مدحی بر آن مرتب نمیشود و مخفی نماند آنحضرت پیغمبر شکر کرد با استخاره نمود که بود در باب
سفری که منجی است نبود آنحضرت او را منع نمود و متقاعد شده آن سفر را مرتکب شد
و در آن بیع معقولی نمود بعد از مراجعت بخدمت آنحضرت باز آمد و کیفیت را
عرض نمود حضرت باو فرمود آیا فلان نماز از فلان روز از تو فوت نشد پس بیع مختص
بدنیا نیست این بر آن بیع بیع آخرت و بگمان بهتر است از چنین بیع و هر چه را نحد
که مملو بد باشد و هر را در راه خدا انفاق کنی خدا انکه در اخبار در ثواب نماز فوت
وارد شده و فواتی شما همینکه قطع دنیوی بدست ما آمد خوشحال میشویم اگرچه نماز

در حدیث قدسی
راضی نیستی بقضای
من نعمائی
من بلائی
من

یا بعضها



بعضها

از نعماء دیگر از دست ما بیرون رود پس شدیم بندهٔ دنیا و دنیا پرست خوشحال
آنکه کاری از برای آخرت بکنیم و مایه سعادت و تجارت آخرت که باب
بجز رضوان خدا را در دست ما باشد و خدا فرموده ورضوان من الله اکبر
خوشنودی از خدا بزرگتر و بهتر است از هر چیزی و در باب مذمت امثال ما
فرموده و فرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و در جای دیگر
فرموده ما عندکم ینفد و ما عند الله خیر و ابقی و در جای دیگر گفته و للآخرة خیر
لک من الاولی و امثال این آیات که کتاب خدا باینها مشحون است و غرض از آیات اینست
که خوشحال شدند بزرگان که از دنیا و بی‌نصیبند که از دنیا در جنب آخرت مگر بسیار کم
و آنچه در نزد شماست فانی میشود و آنچه در نزد خداست بهتر است از برای شما و باقی
تر است و آخرت بهتر است از برای تو ای پیغمبر ۴ از دنیا و در خبر است که روزی جناب فاطمه
با دست مجروح آسیا میگردانید و ابنه دو دیم را میخوابانید خدا بآن تسلی میداد ای پیغمبر
هرگاه بانرمو لغط بند که بی هر چیز بندخواهی کرد بازی نگاه باهل دنیا کن که از ایشان
ما لا یلباخو بکوید و جمع دنیا چه فایده بعجال الوداده و مانند قارون جمع کرده پس تو هم بندار
که قارون آنچه خواهی کرد آخر بیش از قدری که باس وزمین چیزی دیگر نخواهی داشت
و اما چه دنیا نخواهی بجهت اینکه با و اجداد و امهات و اقارب و اخوان و اخوات خود
هرگاه این را که چشم تو می بیند قبول ندارند پس مانند انعامند بلکه بدترند که خدا فرموده
درباره ایشان ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا نیستند ایشان مگر مثل
گاو و خر بلکه بدتر از ایشانند که راه ترند همین بس است اگر انصاف دارند ولا تطول الکلام بعض فرقت

و بغیر ضایع کردن حکمت و باثوت را بعالک دنیا شاک امتحان چیزی دیگر نیست و ثمره دیگر ندارد
و غرض در اینجا نقل حکایتست و الا چند موعظه برای تو میکردم که هشیار شوی و بیکن اگر از
اهل از هستی همین بیرونست و الا گوش بحکایت کن و در غنودن بسیار بسان و الا از حکایت
هم مقصود چیزی دیگر نیست حکایت نهم نقلست که در زمان پیشین مردی بود خدا ترس و مال
بسیار داشت و صاحب خیر بود سالی دو بار زکوة دادی یکبار در اول و یکبار در آخر سال و گفتی که مبادا
عمر من بآخر سال نرسد یکبار در آخر سال دادی بشکر آنکه عمر من بآخر رسید و او از دنیا
رحلت کرد و مال او بسه پسر بماند یکی را نام محمد و دویم را احمد و سیم را مظفر مال پدر را
قسمت کردند بهر یکی از ایشان هزار تومان نقد رسید سوای املاک و اسباب
بمال مغرور شدند و بعض خلاف از دل ایشان بیرون رفت ترک خیرات و زکوة کردند
و بفسق و فجور مشغول شدند و بعد فساد و مال ایشان رفت و بنیاد فروختن املاک کردند
هرچند علما و ناصحان پند و نصیحت میدادند که ترک معصیت کنند و زکوة بدهند
مطلقا قبول نکردند آخر الامر کار ایشان پریشان و تنگ شد و اسباب دنیا هیچ نماند
بمرتبه که آغاز گدائی نهادند و در این پریشانی نیز بمعصیت مشغول بودند و بعد از
چند در محمد علتی پیدا شد و مجروح گشت همچی بدبو شد که او را از شهر بیرون کردند
و در محلی که خرابه بود در آنجا بازان در آنجا قرار گرفت و مجاری و زاری بسر میبرد و بعد
دیگر علتی پیدا شد و مجروح گشت همچی بدبو شد او را نیز بیرون کردند
بعد از چند روزی مظفر نیز نابینا شد او را نیز بیرون کردند بمحنت تمام بسر میبردند
و شبها گدائی میکردند و روز میخوردند آخر بنیاد توبه کردند و بعجز ابتهال نمودند و ناله و
زاری



زاری ایشان بملکوت اعلا رسید ملائکه بضعیف شکستگان افتاده و دست نیاز بدرگاه بی نیاز
برداشتند و تضرع بسیار کردند و گفتند بار خدایا بر این شکستگان ضعیف رحمت کن
و بر درد مندی و بیچارگی ایشان ببخش بسیار دعا کردند اجابت نشد فرشته که مقدم بود
ایشان بود گفت تو خداوند کریم و رحیمی چرا بایشان رحمت نکنی گفت اینها مستحق رحمت نیستند
نا فرمانی بسیار کردند و بار بار آمدند گفت تو حاکم ایشان کردم بود با ایشان شرط کن
که دیگر گناه نکنند و هر چه تو طلب کنی از برای ایشان من بدهم او فرشته بصورت آدمی
در ان خرابه در آمد و پیش محمد نشست محمد زار زار بگریست گفت تو کیستی که پیش ما آمدی گفت
آمده گفت من طبیب حکیم و دوای هر علت را میدانم آمده ام تا ترا علاج کنم محمد چون این
بشنید برجست و پای او بوسه داد و شفاعت بسیار نمود گفت اگر ترا دوا کنم همان معصیت
خواهی کرد محمد سوگند ها خورد شرط کرد که چون تندرست شوم هرگز از طاعت الهی
باز نمانم و اگر مال پیدا شود زکوة بدهم و خیری با احسان نثار کنم گفت شرط
کردی که مخالفت نکنی و معروف اعمال شوی و مال خدا بدهی و درد مندان را
مدد رسانی گفت بلی گفت اگر خلاف این کنی باز ترا بعلت گرفتار کنم گفت بلی
دست بدعا برداشت گفت یا رب خدایا این را صحیح گردان هنوز تمام نگفته بود که
تندرست شد و بعد بر خاک نهاد و شکر کرد و گفت ای جوان چون با من این کردی
یک شتر بخش ده که بان اسباب معیشت پیدا کنم او را از خرابه بیرون
آورد و یک شتر آبستنی بوی داد و پیش برادر آمد او نیز شرط کرد او را نیز درست

کردانید ما و التماس کار وی کرد بدعا داد و پیش نظر آمد او را نیز بعد از شرط بینا کرد
وا کور سفید بی درخواست کرد بدان دعا ده هر سه را بخانه فرستاد و ایشان برفتند
و در منزل خود قرار گرفتند و خویش و بیگانه بر سلامت حال ایشان شکر کردند بعضی
دیگر شتر بچه نمایند و بچه ماده آورد و گاو دیگر نیز نماید و گوسفند ماده آورد
و گوسفند نظر نماید بسر بره ماده القصه باندک زمانی مال ایشان بسیار شد
و از شهر بیرون رفتند هر کدام کوهساری گرفتند مال ایشان از حد و حصر بیرون
شد باز بنیاد معصیت کردند خدای تعالی آن فرشته را بفرستاد و گفت برو و
آن مردان را که بجهت ایشان دعا کردی ببین که چه در معصیت افتاده اند
بیامد مجرب را دید در میان جمعی باشی نکه دیده گفت ای خواجه مردی ام
بازرگان بکیفتا ناشتر از ابریشم بار داشتم جامهان بردند التماس
دارم که عوض آن مال چیزی بدهی که بهیچ خانه ندارم غلامان را گفت این مرد
دیوانه را بیرون کنید گفت ای خواجه دیوانه نیستم از حکیم که ترا خوش کردم
و با من شرط کردی گفت برخیز که من با کسی شرط نکرده ام در ساعت بادی
بر آورد مجرب همچنان پیس شد که بود پیش دیگر آمد همچنان گفت او را نیز بحال اول
بود پیش نظر آمد دید که بروی سجاده نشسته با چشم کور یا تسبیح در دست
داشت سلام کرد نظر دید که مردی بی هنر درآمد بی التماس غلامان را گفت
او را خلعتی بپوشانید و ابریشم هر چه از او طلب کرد فی الحال بداد گفت
ای نظر



ای نظر من آدم نیستم از فرشتگان آن فرشته ام آمده با امتحان شما هر سه را بازبینی کردم و دیگر را
از سیکری ساختم و خدای تعالی مالهای ایشان را بتو ارزانی داشت نظر سر بر زمین نهاد
و سجده شکر بکرد چون سر از سجده برداشت آن فرشته ناپدید شده بود مال
ایشان را جمع کرد و سالهای بسیار بخیر و احسان بسر برد تا آنکه از زر و سیم در اخیر بر سان
خود شنبه هم نتیجه بگیر چون پس از مرگ تو نخواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر
جامع غمش گوید که خدا میداند که مجرب و دیگر توبه ایشان بحال ایشان نخواهد بود و آن
ملک هم اصرار نمود در نعم با ایشان لهذا از او واسطه بود تا آنکه حالی او کند حقیقت
امر او دیگر بعباد ایشان شفاعت نکنند و قطع مدد او شود و عذاب هم از خدا او با ایشان
رسیده باشد و مقابل این نقل نقل هاروت و ماروت که دو ملائکه بودند که پیش
شماتت میکردند در حال ایشان خدا خواست حالی ایشان کند شهوت را با ایشان
مسلط نمود و ایشان را بزمین فرستاد بعد از آنجا دعی نمودن تکالیف چند و اجتناب
نمودن ایشان از محرمات از هر را مخالفت نمودند خدا ایشان را مخیر نمود
میانه عذاب دنیا و آخرت ایشان عذاب دنیا را نظر بفنای آن اختیار نمودند
و در چاه بابل محبوس و معذب گشتند و از این جهت با یکسی بر عملی دیگری شماتت
نکند تا خود گرفتار نگردد بمثل آن و نیز از این راه است که خدا بندگان خود را
دوست دارد و عجب خود بینی را بد دارد و کسی که ستاری ندارد و عجب دارد
خدا او را مانند شیطان گرفتار میگرداند و مانند این دو ملک بلا بخره

بندگان مجتهد
عصیان
ص

مبتلا میسازد و از این جهت است که باید در امر بمعروف و نهی از منکر پیش دستی نکند
و از خدا سؤال نمود که خدا آنکس را باین اوضاع مبتلا نکند و حد اخبار است که هر کاه کسی
مؤمنی را ببلائی و ناخوشی سرزنش کند خدا او را بهمان بلیه مبتلا کند و ما مجرب نموده ایم
مضمون این خبر را و علاوه برآنکه مضمون صادق است در اقوال خدم ما هم بعلم تجربه
این را یافته ایم و دیگر باید بنده سائل را رد نکند بسا باشد که ملک باشد الخ حقیقت ح
در این حکایت که شخص صاحب شب که بسا باشد که خدا ملکی را در صورت شخص فقیری بفرستد اگر
او را احسان نمودند بلا را دفع کند و الا نازل کند و از این جهت سائل را رد نمودن در شب
بدتر است از اوقات دیکر با وجود آنکه حد اخبار است که اگر در میان سائلان هیچ کو غیر
محتاج نبود هر اینه هر که سائل را رد میکرد رستکار نمیشد بار می جهت احتیاط آنانکه ادعا
رد کنند شاید ملک باشد یا محتاج هیچکس را نباید رد نمود و اگر چه اسب سوار باشد یا بیاید
همچنانکه مضمون بعض اخبار است و فی الجمله درین حرف زده شد حد ابوب ماضیر ان رجوع
حکایت دهم که اصل صاحب کتاب قصه از آن حکایت منظوم عنوان نموده و آن اینست نظم
پادشاهی بود در عالم زمان او ٭ هفت کشور جمله در فرمان او ٭ بود در فرمان دهی اسکندری
قاف تا قاف جهانش لشکری ٭ داشت او خسرو یکی عالی وزیر ٭ در بزرگی خورده دان و خرده گیر
یک پسر داشت آن وزیر پر هنر ٭ حسن عالم وقف روی آن پسر ٭ کس بزیبایی او هرگز ندید
هیچ زیبا این چنین آن عزیز ٭ آنکه روی خود از آن دلفروز ٭ هیچ نتوانست بیرون شد ببام ندید
کو بعون انتام بیرون آمدی ٭ صد قیامت آشکارا آمدی ٭ چون شب بود آن پسر چون آفتاب
طرّه اش همرنگ و بوی مشک ناب

سایه بان



سایه بان آفتابش مشک بود ٭ آب حیوان بی لبش لب خشک بود ٭ در جهان آفتاب دلستانش
بود همچون ذره شکل بهانش ٭ ذره او فتنه مردم شده ٭ در دهنش سی ستاره کم شده
چون ستاره در دهانش بود جهان ٭ سی و دو نجم باشد نهان ٭ هر شکر نقطه او سیم تن
صد جهان جان را بیکدم صف شکن ٭ زلف او بر رخ بسی نیلوفر دمید ٭ در سر هر موی صد اعجوبه دید
بود بی شکل کمان ابروی ٭ کس کجا بردی کمان را بازوی ٭ نرگس افسونگرش در دلبری
کرده از هر مژه صد ساحری ٭ لعل آن سرچشمه آب حیات ٭ شکرین لعلش بس سبز از نبات
خط سبزش سرخی روی جمال ٭ طوطی سرچشمه حسن و کمال ٭ شرح زیبایی او زیبا بسی
کرده هم عمری یکجا اید بسر ٭ شاه از آن القصه مست عشق شد ٭ وز بلای عشق او از دست شد
گرچه بود آن شاه عالی قدر بود ٭ چون هلالی از غم آن بدر بود ٭ شد جهان بر شاه در عشق پسر
کز وجود او بجان آمد بس ٭ گر نبودی لحظه در پیش او ٭ جوی خون راندی دل بی خویش او
نه توان بودن جدا زو یکنفس ٭ نه توانستی صبر بودن بر شد چنین هوس ٭ چون شب تاریک کشتی
اشکار ٭ شاه را نه صبر بودی نه قرار ٭ از پسر در خواب نغنی بشب ٭ شاه میکردی
همه شب انتظار ٭ گاه گل بر روی او افشاندی ٭ گاه گرد از موی او بفشاندی
که نه در عشق چنان باران نمیخ ٭ بر رخ او اشک را میریخت دریغ ٭ یکنفس از
پیش خود نگذاشتی ٭ تا کریبه لازم خود داشتی ٭ خواستی مادر او هم پدر
تا دمی بنشیندی او بر او ٭ لیکن از قهر شاه نیم ٭ تا ازین قصر بر آمدی

٤٨١

بود در همسایگی شهریار ؛ دختری خورشید رخ همچون نگار ؛ آن پسر شد عاشق دیدار او ؛

همچو آتش گرم شد در کار او ؛ یک شبی با او نشستی ساز کرد ؛ مجلسی چون روی خویش آغاز کرد ؛

ناگهان شاه با او در نشست ؛ بود آن شب انتظار شاه مست ؛ نیم شب چون پیل مست آن شهریار ؛ پادشاه

بود شه در دست خود آنجایگاه ؛ آن پسر را جست همچون مست ؛ عاقبت آنجا که بود آنجاش یافت ؛

دختری با آن پسر بنشسته دید ؛ هر دو را با هم بطیبت دیده دید ؛ چون بدید آن حال شاه نامور ؛

آتش غیرت فتادش در جگر ؛ شاه با خود گفت با چندین هنر ؛ چون کرا اید بکردارش ابلهی ؛

آنچه من کردم بجای این صبی ؛ هیچکس هرگز نکرد آن با کسی ؛ در مکافات من آن این میکند

کو همه ... ؛ هم کلید گنجها در دست او ؛ هم سرافراز از عالم رتبت او ؛

همره ... بزم و هم همدم مدام ؛ همره ... هم رهم مدام ؛ در نشیند با گدایی در نهان ؛

نو پسر را زمهین ... ؛ این بگفت و امر کرد آن شهریار ؛ تا ببندند آن پسر را استوار ؛

بعد از آن شه گفت بعد از آن تن زنند ؛ در میان صف بازارش کنند ؛

گفت اول پوست از وی برکشید ؛ سرنگون آنگه بدارش برکشید ؛

تا کسی دیگر ز اهل پادشاه ؛ تا دم آخر بکس نکند نگاه ؛

بود آن پسر را خوار و زار ؛ تا در آویزند سرمستش بدار ؛ شد ... آگاه از ...

خاک بر سر کرد ... ؛ این چه ... ؛ چون قضا ... شه

شد ... بود آنجا غلام از پادشاه ؛ عزم کردند تا کنند او را تباه ؛

آن وزیر آمد ... ؛ هر ... ؛ گفت ...

وزیر

٤٨٢

وین پسر را نیست چندان جز گناه ؛ چون شود هشیار شاه نامدار ؛ هم پشیمان گردد و هم بیقرار ؛

هر کجا او را کشند باشد بشکی ؛ شاه از صد بنده نگذارد یکی ؛ آن غلامان جمله گفتند این قفس ؛

کو بباید شهریار نبیند کشته کس ؛ در زمان آن زمانه را برید چون خونی ؛ پیر کند بر دار ما را سرنگون ؛

خون آمد اندر زندان وزیر ؛ باز کردش پوست از تن همچو شیر ؛ سرنگونش بر دار آونگ کرد ؛

خاک از خون تن کلی گل رنگ کرد ؛ آن پسر را کرد پنهان در ... ؛ تا چه پیدا آید از پرده جهان ؛ بامداد

شاه چون هشیار شد بی دوستی ؛ همچنان پر برق از خشمش جگر ؛ آن غلامان را بخواند

گفت با آن سگ چه کردید آن جفا ؛ جمله گفتندش که کردیم استوار ؛ در میان صف بازارش بدار ؛

پوستش کندیم سر تا سر درون ؛ پس بدار بلستا اکنون سرنگون ؛ شاه چون بشنید از پاسخ تمام ؛

شاد شد ... ؛ هر یکی را داد نام خلعتی ؛ یافت هر یک منصبی و صنعتی ؛ شاه گفتا

همچنان تا دیرگاه ؛ خار بکنا پیر دارش نگاه ؛ تا کار آن پلید نابکار ؛ عبرتی گیرند خلق

روزگار ؛ چون شنید این قصه اهل شهر او ؛ جمله را دل ... کرد آن بهر او ؛ در نظاره آمدند

انجا بسی ؛ باز نی نشناختش هرگز کسی ؛ گوشتی دیدند خلقان پر ز خون

پوستی از وی کشیده سرنگون ؛ آنکه مه هر که دیدش در جهان ؛ همچو باران خون گریستی

ماه در نهان ؛ روز تا شب ماتم آن بود ؛ شهر پر درد و دریغ و آه بود ؛ بعد یکی چند

بی دلدار خویش ؛ شه پشیمان گشت از کردار خویش ؛ پادشاهی با چنان یوسف وشی ؛ روز و

بنشسته در خلوت خوشی ؛ بود دائم ... وصل مست ؛ کار او ... زاری بود نشست ؛ شام

جان او ... فراق ؛ گشته بی صبر و قرار از اشتیاق ؛ در پشیمانی فرو شد ...

دیده پر خون کرد و سر پر خاک راه ؛ جامه نیلی کرد در غم ... ؛ در میان خون و خاکستر نشسته

نه غذا میخورد آن بی‌خورد شراب ، سر سپید از چشم خون افشان خراب ، چون دید آمد شب
بعون شد شه بار کرد از لطف او خالی ز غیر دار ، رفت تنها از بر در آن پسر یاد میکرد
آن پسر ، چون زنی بیک کار را با یاد آمدش ، از بن هر موی فریاد آمدش
بر سر او کشت یا للعجب ، خون او در سوی معما للعجب ، خویش را در خاک میافکند او
پشت دست از دست میکند او ، گو شما را شد آگه کسی ، پیش بود بی‌نصیب از بی‌کسی
چند شب چون تنها تا بروز ، همچو شمع چو هیان اشک ریز ، چون نسیم صبح گشتی آشکار
باز گشتی خویش بی‌حتی شهریار ، چون بر آمد چهل شبانروز تمام ، همچو موی شد شه از غم ...
درد محبت وز غم افگار شد ، عاقبت اندر دل او بیمار شد ، از پس چل شب نه زان خورد و خواب [نه ز آب]
آن پسر را دید یک ساعت بخواب ، روی همچون ماه او در اشک غرق ، از قدم همچون ... تا بفرق
شاه گفتش ای لطیف جان‌فزای ، از سر نابینای ، گفت چون آشنا تو ام ، این چنین از بیوفائی تو ام

چو غرق بغدر شدی

باز کردی پوست از من بی‌گناه ، این وفاداری بود ای پادشاه ، یار با یار خود آخر این کند
کافر مگر هیچ کافر این کند ، من چه کردم تا تو با دارم کنی ، سر بریده سرنگون سارم کنی
هیچ آگه نیستی من کرده‌ام ، تا قیامت دادی بستانم ز تو ، شاه چون بشنید از آن ماه
این جواب ، در زمان بر جست دل پر خون ز خواب ، شور غالب گشت بر جان و دلش
هر زمانی سخت‌تر شد مشکلش ، گشت بی‌خود دیوانه وز دست شد ، ضعف
در بیوسته غم پیوسته شد ، خانه دیوانگی آغاز کرد ، نوحه بر من زار آغاز کرد
گفت ای جان و دل بحاصل ، خون شد اندر تو بی تو اندام ، همچو من هرگز کسی خود که کرد
آنچه من کردم بدست خود که کرد ، می ندید کز ... بخود آغشته‌ام ، تا جرا معشوق خود را کشته‌ام

دردکو



درد کو تا ... گجانی ای پسر ، خط مکش در آشنائی ای پسر ، تو مکن بد گرچه من بد کرده‌ام
زانکه این بد جمله با خود کرده‌ام ، من چنین حیران و غمناک از توام ، خاک بوسه [بوس]
خاک راه توام ، آنکجا جویم تو را ای جان من ، رحمتی کن بر دل حیران من ، گو جفا
دیدی تو از من با خطا ، تو وفاداری مکن با من جفا ، از تنت کردم بتیغ خون بیخبر
خون جانم چند ریزی ای پسر ، مستعدم کین خطا بر من برفت ، خود چه بود این
کز قضا بر من برفت ، گر تو از من بیهوشی ناگهان ، بی تو من کی زنده مانم در جهان
بی تو یکدم چون سر خویشم نماند ، زنده کانی یکدم بیشم نماند ، جان بلب
آورده‌ام تو شهریار ، تا کند ریزه بتیغ ناتوان ، منتظر هستم من از مرگ خویشتن
لیک ترسم از جفای خویش من ، گر شوم صد سال جانم عذرخواه ، هم نیارد رحمت جانم
عذر این گناه ، کاشکی حلقم بریدی ای تیغ ، درد دلم گشتی این درد و دریغ ، کال الفاف
در بر هجر بسوخت ، پای تا فرق من از هجر بسوخت ، من ندارم طاقت تاب فراق
چند سوزد جان من در اشتیاق ، جان من بستان بغصه ای د... ، زانکه من طاقت
نیارم دگر ، همچنان میگفت تا خاموش شد ، در میان خامشی بیهوش شد ، عاقبت سلک
عنایت در رسید ، شکر ما بعد شکایت در رسید ، چون ز حد بگذشت درد پادشا
بود پنهان او وزیر آن جایگاه ، شد بیار است... ، پس فرستادش بر شاه جهان
آمد از پرده برون چون صبح ، پیش خسرو رفت باکریاس و تیغ ، در زمین افتاد پیش شهریار

هیچ بار از اشک صیاد بد زار * چون ببیند آن ماه را شاه جهان * می ندانم تا بگویم این زمان *
شاه در خاک و پسر در خون فتاد * کس نداند کین عجایب چون فتاد * هر چه گویم بعد از این
ناگفتنی است * در چه در قعر است آن ناسفتنی است * شاه چون شد از فراق او خلاص *
هر دو خوش رفتند با ایوان خاص * بعد از این کس واقف اسرار نیست * زانکه اینجا موضع
گفتار نیست * اینجا او یک گفت آن دیگر شنید * گو رد بد از حال گو شکر شنید * من که
از آنکه شرح آن دهم * ور دهم از شرح خطر بر جان نهم * تا رسید چون دهم من شرح آن *
تو زنم چون ماند ام در شطح آن * گر اجازت باشد از پیر از نهر * فقد فرمائید شرح آن راز را *
این زمان باری سخن کردم تمام * کار باید چند گوئی والسلم * جامع مختصر گوید تمهید
نیابانم که این حکایت منظوم را بجهة مناسبت در بیان احوال متفرقه اولیا ذکر ننموده
صاحب کتاب بجهة آنکه این حکایت ربطی با حوال ایشان ندارد و ما بغرض او تتمیم
عدد حکایات ده کامل باشد که بر خود التزام نموده که در هر بابی ده حکایت نقل نماید
با وجود آنکه باقی کرا بی التزام اخذ بان رفتار ننموده در بعضی بابها کمتر و در بعضی بیشتر نقل
نقل نموده و هر جا که بیشتر نقل نموده از برسم حکایات ملحق نموده و لیکن میتواند که این نقل
حکایت در مقام تنبیهی باشد برای سالکان راه شریعت و مقلدان طریقت و حقیقت
که باید که پادشاه هرگاه بکسی التفات کند اگر چه از او اهل عشق و صعودی باشد و آن معشوق روی
التفات بخدا از آن بگرداند و بدیگری میل نماید بغیر او مستوجب سخط و غضب و عذاب
و نکال باشد پس هرگاه بنده که مشغول عبادت باشد و در آن اثنا دل او بیرون
رود



رود از التفات بخدای خود و دل او بجای دیگر اندازد پس حال او چگونه خواهد بود در
نزد خدای خود که تو عجب داری و نمیخواهی که تو نوانش کند و تو را سبب این عبادت ناقص
بنا ز لکوی بمرتبه رساند یا خاصان حضرت خدا برساند بواهیه چیزی که وصف آن نمیتوان ممکن نیست
و بیان آن راست نیاید و از این جهت است که در اخبار ترغیب شده بخضوع و خشوع
در عبادت و خالص کردانیدن آن از ریا و چیزهای مفسده آن که موجب شرک
و ابطال عمل است و فرموده اند ائمه علیهم السلم که خدا آن قدر از نماز را قبول نماید
که دل تو در آن باشد و باقی دیگر را رد نماید و لیکن جبر آن از برای تو قرار
داده نموده که آن قدر خشوع را وجی التفات را تلافی نمائی بکنار دن نوافل بمنزله
مانند آنکه غسل جمعه را قرار داده نموده از برای نقصی که در اغسال واجبه باشد
و وضو سنت را قرار داده از برای آنکه اگر در وضو واجب نقصی باشد بآن جبران
شود و همچنین هر عبادتی واجبی را بدل از آن عبادت سنتی قرار داده که اگر نقصی در
واجبات باشد تلافی شود بعمل آوردن مستحبات و تو در اصل واجبات که اهل
مباحی چه جای اداء نوافل و سنن و مستحبات پس ببین که تو مستحق خذلان چه قدر
خواهی بود و حضرت امام علیه السلام فرموده که تو در نماز التفات بغیر مکن که اگر صورت تو را
حمار گردانند چه خواهی کرد و صفت مؤمن خشوع است در نماز چنانکه خدا مدح مؤمنان
نموده در سوره مؤمنین و فرموده والذین هم فی صلوتهم خاشعون مؤمنان او
جماعتی میباشند که در نماز شان خاشعند مانند این جماعتی که بعضی از آنها را در حکایات

٤٨٧ اندوش

برای تو نقل شد مانند آنکه ردای شیخی را در نماز برمیدارند و میکردانند بعد از مدتی
که بازار میبرند بفروشند امنی باید نه برداشتن و نه کذاشتن اورا و مانند جناب امیر علیه السلام
که آنحضرت را پیکان تیر در پای مبارک ماندند و طاقت بیرون آوردن آنرا نیاوردند کفتند
که صبر کنید تا در سر نماز رود که در آن وقت از خود بیخبر کردد در آن وقت بیرون آوردند و چون نماز تمام
کند سجاده را پر از خون بیند کوید که چه چیز است با وجود کنند حقیقت حال را او فرماید
بآن خدایی که را خلق فرموده چیزی مشعور بمن نشد و مانند آن شیخی که مار بر او پیچید
پیچید و از آنجای نماز بیرون نرفته و بند را او از آن و مانند آنکه شری پای امام سجاد را بندان
کزند و او از آنجای خود حرکت نکند و مانند آنکه فرزند خود را در تنور بیند در نماز را تمام نکند
و مانند آنکه کوک کلی را احاطه کند و ابوذر روی خود را از نماز منحرف نسازد الی غیر ذلک
انحکایات با آنچه از زنان و بچهای زنان و مانوتوانان نه نکتم و اکهم خدا خوش نوده
کرا نبلای بعضی چیزها نماز را قطع کنی مانند عقرب یا مار کشتن و غلام کریختن را ادراک
نمودن و صاحب چیزی را که بیابان کو نیش تا دیر تلف شود و بچه را که ناشوکه محتاج
افتد و امثال اینها معاذیر و لیکن اکر تو مانند ستحکم و بنیان رصیص دل را محکم
نمایی و از نماز بیرون نروی همه کارهای تو را خالق عالم که عبادت را برای او
درست میکند و لیکن من و تو آن اعتقاد و آن قوت نفس را نداریم که بر فوت
اینها صبر توانیم کرد و از این جهت همیشه کارها در کیر ما شد و خدا ما را از آنچه مانع و مکلف نشده
فلا کار ما هر از اینها خواهد بود و ابن عباس کفت که خشوع در نماز آنست که کسی در جنب
کسی ایستاده باشد و او چنین مشغول نماز باشد که نداند جنب او کیست و اما
ما

٤٨٨

ما جان در نماز میباشیم که هر چیزی که کم کرده ایم در سر نماز از نو میجوییم و شیطان
هم اعانت ما میکند و میخواهد ما را صورت خود کند و از نفع عبادت ما را
محروم نماید و در بعضی از اخبار ائمه ما هست که بعضی از پیغمبران سابق که او یحیی یا
عیسی بوده از شیطان خواهش نمود که بآن صورتی که در واقع میباشی میخواهم ببینی تو را من ابی
او ملعون اجابت مامول او حضرت ما نمود و بعینه آمد با هیئتی که از جمله آن هیئات
بود که خودی بر زبکی بر سر داشت و بیان قلابی او بخیر بود از سبب آن سؤال نمود کفت
چون مردمان از شر من خدا استعاذه مینمایند از ترس اینها بچه کرد در از آتش
و بسم من اید اکر این خود را واسطه نکردام مرا بسوزانند و این قلاب اندر انجا
او بخیر امکه دل مؤمنان را از نماز بکردانم و چند شتر الوان در خود او بخیر
از آنها سؤال نمود کفت که با این الوان زنان را فریفته کردانم و بدینها آنها را مشغول
کردانم و از اطاعت خدا باز دادم پس یحیی با وکفت آیا ما را هر کز فریب داده کفت بلی
بعضی اوقات قد فریب دهم تا سیر خوری و تهجد ترا بر خیزی آنحضرت فرمود شرط کردن
که دیکر سیر نخوردم آن ملعون کفت شرط کردم که دیکر کسی را پند ندهم پس او ملعون
دل مردمان را از نماز باز دارد و از این جهت ایشان از شك و سهو و نسیان در بسیار
نمازها رو دهد و این هم از جهت شیطانست و از این جهت که پیغمبران و ائمه معصومین
علیهم السلام که ایشان از دستی آن ملعون نجات این امور از برای ایشان رو نداده
و آنچه پیغمبر ما نسبت داده اند که در خواندن سوره و النجم در سر نماز او را سهو انداختند

تعیین آن کتاب مذکور جامع الاخبار است و مظنون اولست که ؟

وایضاً دیگر مدح بتان داخل آن سوره نمود که آن کفته تلك الغرانیق
العلی و ان شفاعتهن لترتجی این بی اصل است و بران نیستند و اگر این چنین
باشد وقوع دیگر در تبلیغ رسالت آنحضرت بالقطع خواهد بود بجهت آنکه هرچه
خواهد فرمود احتمال سهو در آن خواهد رفت و فایده بعثت و نبوت از میان
خواهد رفت پس باید در نماز دل خود را نگاه داشت تا با خشوع باشی و
نگاه به این طرف آن طرف نباید کرد بلکه به آسمان هم که باعث بیخضوعی در
نماز شود و باد بر خود بعث و بازی نباید کرد و خمیازه که دهن دره
باشد نباید کشید که نشانه بی رغبتی است و انگشتان را نباید بشکست
و با لباس خود مانند کلاه و شال و غیران نباید متوجه شد که این
همه نشان بیخضوعیست و ازین سبب است که مکروه است نماز کذاردن
در موضعی که قیل و قال و منشأ اشتغال قلبی شود و نوشته مانند
قرآن مفتوح و کتاب نوشته کشوده و امثال آن در برابر مصلی نباید
باشد و برابر در مفتوح و جای ایستادن که محل تردد مردمان باشد
بلکه هرکه برابر نماز هم کذرد مرا باید چنانچه امکن آن را دفع نمود اگرچه به زدن
سنگ ریزه باشد و الا باید ستره در نماز کذارد به هر حال بهتر از جهت برابر
اینست که خشوع در نماز باید باشد علاوه برانکه این صفات در همه
باید مبرا باشد و الا از آسمانها بالا نرود و بمعرض قبول اتفاق نیفتد
واکر



و اگر از همه اینها هم این شخص خالی باشد و به آسمانها و عجب بالا رود اگر دکان
ریا باشد از جانب احدیت ندا بملائکه میرسد که برگردانید که قبول درگاه
من نیست و به ایشان گوید من چیزی میدانم که در قلب اوهست که شما
بان مطلع نیستید و این عمل خالص از برای من نیست و ازین جهة اصحاب
پیغمبر که روزه میگرفتند لبهای خود را چرب میکردند تا تر و تازه باشند و با خلل
و افسرده نباشد که دیگران مطلع نشوند که این شخص روزه داشته است تا آنکه ریا
آن نشود پس جمعی که عجب دارند یا آنکه عمل را ریا میکنند یا حب صیت و سمعه دارند
عمل ایشان مقبول نیست و بعضی را میبینیم که در ماه مبارک رمضان قرآن ختم میکنند
میگویند بدیگران ما چند ختم قرآن نموده ایم که دیگران تحسین ایشان نمایند
پس این عمل ضائع است و اجری ندارد و در اخبار هست که اگر کسی عملی اخفائی کند هفتاد
حسنه برای او نوشته میشود و اگر بعد اظهار کند ثواب آن یکی میشود و چون دوباره ملکور
نماید عمل او بالکلیه بی ثواب میماند و بعضی دیگر از زهاد مفاخرت میگویند عادت من
اینست که هر شب نماز شب میکنم و در فلان اوقات فلان اوراد را میخوانم و گریه میکنم و شک
خود را ضبط نمیتوانم نمود و دلم بسیار نازک است و امثال این سخنان اعمال ایشان لایق ورش
ایشانست و مانند شخصی است که در بنی اسرائیل بود بقدری عمل مینمود که وصف
آن از کثرة نزدیک بود که نتوان نمود و مع ذلک ملکی در آسمان دید
که تولی از برای عمل او بالا نماید از خدا رخصت طلبید به زیارت او آمد

تا سبب باشد بدانکه هرچه عبادت میکند روزه میابد و از برای دیگران وصف میکند که من چنین
کردم و خدا این اوصاف را دشمن میدارد بجهة آنکه اگر عمل از برای اوست او میداند
و اگر از برای دیگریست خدا در قیامت میفرماید من از عملی که شریک داری ضعیف و خود
واگذاشتم برو و از او مزد بگیر که من ظلم بشریک خود نکنم و معلوم است که هیچکس مالک
مزد دادن و قادر بر آن نیست جز الله تعالی پس کاری باید کرد که بی مزد نماند
و آن خبر که مضمون آن اینست که پیغمبری از بنی اسرائیل مامور شد که چون صبح شود
پنج کار بکند یکی آنکه اول چیزی را که ببیند پنهان کند در اثنای راه طشت طلایی
دید بخود گفت خدا مرا امر نموده که آنرا پنهان کنم آنرا پنهان نمود و چون رفت و پس
بعقب نگاه کرد دید که طشت بیرون آمده باخود گفت من تکلیف خود را بجا آوردم
میخواهد بیرون آید بیاید در عالم خواب خدا با او گفت که آن طشت مثل عمل صالح است بنده
آنرا باید پنهان کند تا ریا و عدم اخلاص در آن نشود اما من او را ظاهر کنم و در دعا هست
که خدا مظهر جمیل و ستار قبیح است چون بنده طاعت کند اگرچه پنهان باشد
همینکه خالص از برای رضای خدا بود او را به همه میشناساند و مردم گویند که فلان کس نماز شب
گذار است و حال آنکه نه کسی دیده و نه او را کسی شنیده و هرگاه معصیت کند آن
راه ستاری پرده بروی کار او اندازد تا دیگران مطلع نشوند و در اخبار
هست که هر بنده عملی کند ملائکه مطلع شوند اگر نیک است فهو المطلوب و الا
حجابی میان ایشان و او بنده قرار دهد تا ملائکه عمل زشت او را نبینند که رسوا
شود



شود نزد ایشان و خدا بنده را دوست میدارد بلی هرگاه با دعواتی بپیشگی نمود
و گناه را از حد افزون کرده در این وقت او را رسوا میکند اینهم از آن رحمت است که کردم
او را منع کند که دیگر باره در خبر است که خدا بنده مومن را هم در آخرت رسوا نکند
و میان خود و او حساب او را حالی کند و همینکه معترف شد بگناه نامه سیئات او را
بدل بحسنات کند و در آن وقت گوید بملائکه که نامه عمل او را بلند بخوانید تا اهل محشر
بشنوند آن وقت بلند میخوانند که مثل فتح اهل محشر شد با این اشاره نموده خدای تعالی
در کلام خود اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و لیکن اینها جماعتی هستند
که محبت علی علیه السلام و اولاد او را دارند خدا برکت محبت ایشان از او بنده
مواخذه نکند پس صفت ستاری خدا را ملاحظه کن که کسی را که همه کارهای
همه عالم بد است کار خود چگونه تو عملی را از برای ایشان کنی که عمرها از ثواب محرومی
همین که گفتند بارك الله یا مرحبا یا فلان مرد خوبی هست همین ثواب تو است
در آخرت بهره نداری این حرف را بخوبی بیوش نه تو را بجائی میرساند از آتش جهنم و قهر بهشت
رساند پس عمل را باید که از برای خدا کرد که از او میخواهند که خوش آید که تو را تو را امر کند
و تو را بخوبی بشناسد هم دنیا و هم آخرت خواهی داشت و اگر از برای غیر کنی هیچکدام را نخواهی داشت
مانند شعر که حکایت او گذشت با فتی و لکن فرمود که نیستی یا ان هیچ نمای
به حال در عمل خلوص و خضوع ضرور است که از ما سوی الله دوری باید و در حدیث است و در
حدیث ابن داود است که پیغمبر با وضو کرد که باید در غایت خضوع مانند آنکه ابر بیغمبر آن
محبوب نمای غرض آنحضرت آنست که ملتفت باشید نشوید مانند ملتفت نشدن مرده
بشر و همچنین بسیار دیگر معصومین که غیر از خدا است و غرض حضرت این نیست که تو مرده ای آخر سمای

٤٩٥ وخود بینی کنی که این عجب است و مذموم حضرت ایزد تعالی بآن ترغیب نمیکند
بلکه باید هر کسی را بهتر از خود دانی حتی سگ را و در خبر است که سگ ده صفت خوب
دارد که در مؤمن باید باشد و اگر چه شارع بگوید که تو خود را بهتر از سگ دان
از جهة طهارت و نجاست آن و سایر اموری که فرق میانه تو و آن هست
ولیکن مقام مختلف است و حیثیات تفاوت دارد باید که تو خلط نکنی و اگر
خواهی خضوع بهم رسانی در اصل جهد کن که این متعفن است فکر کن و الحال حامل نجاسات
بسیاری و آخر الامر جیفه گندیده بعد از چند روزی بلکه ساعتی نزدیکتر
دوستان تو از تو دور شوند و تو را در گور نهند و خاک سیه بر سر تو بریزند و تو را
واگذارند بعمل خود و فکر کن در بی لقائی خود در دنیا و جلالت شان خدا و عظمت
وقدرت و علم او که بهمه ذرات ظاهر و محسوس و حتی بخطرات قلب مطلع است و هر جه
را که بخاطر کنی پیدا میداند و می بیند و بتو گوید ای بنده من مگو خدائی بغیر از من
داری که با وی دل میکنی ای بنده من غیر از من کسی نیست و بنده که از نماز
فارغ شد و بتعقیب مشغول نمیشود و بی کار دنیا میرود میفرماید خدا که ای
بنده کارسازی بغیر از من نیست تو بکجا میروی بذکر من مشغول باش من کار تو را
میسازم خاطر جمع باش و اگر میخواهی به این خضوع در نماز داری با نر و حال اگر
خود میداند که تو نداری و بهر کاری که اهتمام شان آن داری حل تو پی آن نه بیرود
نظر کن که هرگاه در یکطرف تو کسی است که ایستاده و در طرف دیگر کسی نیست اگر تو آن
شخص را

که دیدی سمت تو است ملتفت نشوی مانند آن سمت خالی در نماز تو خاضعی ٤٩٦
و اگر دیدی تو متوجه آن شخص است که ببیند تو چگونه نماز میکنی و خوب آداب آن را بجا می — برای او
آوری هم را خضوع هستی و هم غیر خاشع و شنیده ام شخصی در جلیة ایستاده صدای
کفشکشی بیامد و آن شخص خوب نماز را بجای آورد بجهة آنکه آنرا نشناسد و او
بداند من خوب و درست نماز میکنم پس از فراغ از نماز متوجه شده دید سگی
بوده پس عمل این شخص از برای سگ بوده نه از برای خدا و بسیار مشکل است عمل
با خضوع و اخلاص و بسیار نماز جماعت کن و موعظه کن با شخص دیگر که مشغول
عبادتی دیگر است قراءت را خوب میخواند بهتر از او و وقتی که تنها است که
مردم بگویند خوب قراءت میکند یا آنکه کلام مسجع و مقفی میگوید و خطبه
فصیح بلیغ میخواند و طول میدهد که مردم بگویند بارك الله عجب موعظه میکند
و خطبه میخواند یا آنکه خوب عبارتی می نویسد که مردم بگویند عجب — نیکو
تصنیفی کرده و ملح اولا گویند این امور و اعتقاد دارد و عدم اخلاص
از دین من دیده بمانند بیچاره در روز قیامت عمل او مانند سراب است که دود
از آب پندارد و وقتی که پیش رفت چیزی نیست و اگر اعمال مردم را بین نسبت
بهر حال با تو تنها این قبیل حکایات را در پیش که خدا عمل جمیع از مشایخ را ضایع
نموده توجه کن که مثل آنها نباشی و این کلمات را پند گیر و از حکایات
را عبرت تا فردا مانند آنها نشوی بهر حال عمل خالص بسیار مشکل است

از انجمله در خبر قدسی است که کل آدم هالکند مگر علما و همه ایشان هالکند
مگر آنکسانی که عامل‌اند و همه اینها هالکند مگر آنکسانی که در عمل اخلاص
داشته باشند و بعد فرموده اینها هم بر خطر عظیم‌اند با چه کاری کنند
که عمل ایشان بجا ماند باید تا توانی اخلاص پیشه کنی و همچنین خضوع را
که چیزی دیگر از برای تو نفعی نخواهد داشت شنیده روزی مردمان
بسید رضی ره میگفتند که چرا اقتدا ببرادر خود سید مرتضی نمیکنی او از جهة
حرف مردم رفت و داخل صف شد و اقتدا نمود باو در بین نماز پا در کشید
و از میان صف بیرون آمد و جماعت را بدل بفرادی کرد بعد از نماز
باو گفتند که چرا چنین کردی گفت چه کنم برادر خود را دیدم که در میان دریای
خون دست و پا میزد از سید مرتضی تحقیق حال نمودند گفت در راه مسجد
که میامدم ضعیفه مسئله حیض از من پرسید من در سر نماز فکر جواب مسئله او را
میکردم تو با سید رضی ره بوده است پس هر گاه سید مرتضی با آن قوت نفس
و وفور علم چنان بوده پس ما و تو چه خواهیم بود و ضعیفه را بخود دیدم که
از اقارب ما بود گفت من هر چیزی را که گم کردم در سر نماز آنرا پیدا میکنم
بلی در سر نماز شیطان اعانت میکند و باید نماز این ضعیفها نباشد هر گاه
در حضور سلطان مجازی باشی جرات التفات بغیر او نداری و اگر التفات
بغیر کنی مستحق غضب او شوی پس خداوندی که سلطان حقیقی باشد و جمیع

التفات



انعامات از او باشد حتی نعمت وجود و جود و همانند چنین بنده ضعیفی که بر هیچ چیز
قادر نیست مگر آن چیزی که او بر آن قدرت داده و در همه امور و جمیع حالات
و کل اوقات احتیاج باو داریم پس چگونه نعوذ بالله مبالات نکنیم بغیر او التفات میکنیم
اگر ابد الآباد ما را در معرض سخط خود در آورد بجا خواهد بود بعد التفات
نموده خواهد بود و اگر نها از آن جمله قبیح‌تر هستیم که یخشون الناس ولا یخشون الله قریب سند
از مردم و از خدا نمیترسند و شنیده وقتی عالیجاه فتحعلی خان کاشانی در حضور
سلطان عصر خاقان بن خاقان فتحعلی شاه قاجار یک حب تریاق خورده سلطان
روی التفات خود را چندین سال از او گردانید و با او اعتنائی نمیکرد و مغضوب درگاه
او شد پس هر گاه خدا ما را با نواع غضب و سخط خود بسبب این بی اعتنائیها مبتلا
سازد بجا خواهد بود این همه از عفو و تجاوز و رحمت خداوند است که با ما انعام و احسان
میکند ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة اگر خدا بر وفق مؤاخذه
کند مردم را بانچه کسب نموده اند از معاصی و انچه خواهد کرد اشت یک جنبنده را بر روی
زمین نمیگذارد با رفیقی شفیقی نشسته بودم در کاشان که او را اقا میر کتابفروش میگفتند او
نقل نمود که من وقتی در روضه ابا عبد الله الحسین ع بودم دیدم شخصی در سر نماز است
و چنان خضوعی دارد که گویا همه اعضای او عمل میکند و مردم تعجب و چنان نماز میکرد که من
در عمر خود بان وضع ندیدم که کسی نماز کند در خاطرم گذشت که ایا این کدام از اولیا
الله باشد یا حضرت خضر یا امام ع ملتفت شدم بسمت دیگر چون دوباره نظر

ملتفت بجانب دیگر از م

کردم بیجا نبود بکوا حدی را ندیدم و از نظر ما غائب شد یقین که اولیاء الله و
بندکان شایسته خدا چنین نمانکذارد نه مانند بنده وشما کردر
سر نمانچشم ودل وظاهر ما ماند کنجشك است بهر طرف نظری میاندازیم
یقین بدانکه این نماز اکر باعث غضب خدا نشود سبب قرب وخشوع وخضوع نشود
وخدا ما را در تعداد چیزی نیاورد والا بیك ترك اولای ببین با پدر همادر
ما ادم وحوا چه کرد و ایشانرا از محل قرب خود راند وچندین سال انبیا نوا
یعقوب هجر یوسف التفاتی مبتلا نمود با وجود انکه انوار مقدسه پیغمبران واوصیا
وائمه هدی علیهم السلم در صلب او بودند وما تو در صلب ما اکر کسی باشد
یا مثل ما خواهد بود یا بدتر نه پیغمبری خواهد بود ونه امامی ایا نکاه نمیکنی
که با وجود انکه از ملایکه مقرب خدا بوده ویك چشم بر هم زدن معصیت خدا
را نکرده بمجرد انکه یك امری خدا باو کرد و تعجیل او در صدو لیکن بعد از انکه
در یکی خدا را چکونه در دو بالیهای دنیا انداخته واو را از محل قرب خود رانده
اکر برای شفاعت پیغمبر نبی بود و برای اظهار مرتبه طفل مولود انحضرت که امام حسین
باشد هنوز خدا نظر التفات باو نینداخته بود مکر انکه پیغمبر یکی از برای
او ساخته بود پس ببین خدا با پیغمبر وملایکه که هرکز معصیتی از ایشان صادر
نشود بمحض انکه تاملی در امتثال امر چنین کنند پس با ما با یچ کند وبا
کهچندین هزار معصیت در اثنا عبادت او کرده ومستوجب الدعوه بوده وسر کرده چندین هزار
فرشته



فرشته بود بیك نافرمانی خدا او را لعنت بکرد ودنیا وانداخته ما وتو که سالها غرق چندین
معصیت میکنیم ایا مستوجب چه چیز باشیم اکر خدا هرچه بما نکرده ونکند از جهت
لطف خدا وست ولهذا در عذاب است که باید توبه کنیم وانا بر غنائیم وباو کردیم
با انکه او بما اعتنائی نمیکند وما را انقدر قابلیت نیست در نزد او که ما را لحظه
دفعات نخود کند واین سبب ما از قبیل خلاف تجارتی از اهل بیت ودوستان خود
نمیکنیم وهر اغلاطی که ما کان ودوان ودونان میکنند نسبت بما و ما التفات
بانها نمیکنیم ولا نغلاط انها مواخذه نمیکنیم بلکه انها را قابل خطاب ومخاطبه نمیدانیم
بعینه حال خدا ونکر فقش اعمار ما از این قبیل است وچنین ندانی که تو را مواخذه نکند
بجهت اعتبار رتبت نزد او یا بجهت انکه تو بهتر از پیغمبران وملایکه یا بلکه بجهت انست
که تو را قابل مواخذه نمیداند با وجود حسنت ورافتی که دارد با انکه حلیم است که معاجله
نکند بنده را بعقوبت وهر وقت که خواهد که رمیان ما را میتواند بکیرد وترس ندارد
که از دست او چیزی بیرون رود مانند ما که عجول هستیم در مواخذه وقت فرصت که اما
ختم را نمیدهیم میترسیم که کار از دست ما بیرون رود وچنین وقتی برای ما میسر نشود
واز کلمات مشهوره است که خدا هرکز کسی را بکیر دشمن که صبر نمیداند که ادمی را
تلف کند یکذشت ومعفو ندارد خدا لحال اکار او یا بنده کان بیك نسق نیست
حلیما لا یعجل است حلیمی است که شتاب نکند واکرچه وقتی که غضب کند غضب او اشد است
وانواع عذابهای جهنم که عقوبت هیچکس عقاب عقوبت او نباید واذا نبهه حضرت امیر المؤمنین

فرموده‌اند که نعوذ بالله من غضب الحلیم پناه می‌بریم بخدا از غضب شخص حلیم که بطئ الغضب و سریع الزوال است
بخلاف شخص عجول که غضب او زود زائل شود و زود خشنود گردد اما رضای حلیم
مانند غضب او دیر حاصل می‌شود پناه می‌بریم بخدا که ما را از غضب خود نگاه داری کند ولیکن
با این صفت که خاص حلیم است خدای ما سریع الرضاست با اندک چیزی خوشنود شود
بشرطی که علاج پذیر باشد نه آنکه اصول قواعد او صحیح نباشد یا کاری کرده باشد که
بابد الابدین مخلد در جهنم باشد و بدانکه درین حکایت منظوره میتوان استنباط
چیزی چند کرد اول آنست که شخصی که از محبوب مجازی و معشوق صوری خود با تمام
مانند این پادشاه و پسر این همه از عشق او مفارقت او بی‌تاب گردد پس ما که با تمام
از محبوب واقعی و معشوق معنوی که خداوند باری تعالی باشد باید که چگونه باشیم
و باید خوردن و آشامیدن و پوشاک را ترک کنیم مگر بقدری که اگر آن قدر صرف نشود
هلاک گردیم و از این سبب در اخبار است که هر که محبوب خدا است خوردن مگر بقدر ضرورت
مانند میته که آدمی بآن مضطر شود از یاد او دائم باید بیرون رود و اگر باضطرار
از یاد او بیرون رود زبان عذرخواهی گشاید و استغفار نماید مانند آنکه ائمه
کرده‌اند و اگر او بنده را بنار سوزاند از آن باک نداشته باشد و لیکن از درد فراق
نالد و اگر او را به بهشت برند بلذات آن بهشت ملتذ نشود و لذت آن در قرب مکالمه
و مخاطبه باشد و از این جهت لذات اهل بهشت مختلف باشد هر کس را چیزی دهد که او طالب
آن باشد هر که او را دوست دارد از محبوب داند همه چیز را دارد و اگر او را نخواهد و ملذات

او را



و ملذات او را خواهد مانند خر و گاو باشد که آب و علف را می‌خواهد و مقصودی دیگر ندارند
این جماعت هم بهوا که و مقصود رسید نه بمقصد خود فائز گردیدند من بعد لذت
مخاطبه و مکالمه از برای ایشان نخواهد بود و اما آن طایفه اول هر چیز از برای ایشان
خواهد بود اگر چه لذت اصلی ایشان یکی باشد و ما بقی بالتبع که از لوازم جسمانیت
بشریت است و اگر خدا نعوذ بالله بجهنم برد و حال آنکه نبرد ایشان از سوختن فراق نالند
و اگر از درد عذاب نالند بجهت آن خواهد بود که آن عذاب از جهت التفات نبودن آنکه
ذلک بان نالیدن ایشان الم عذاب باشد بلکه فی الحقیقه الم فراق خواهد بود و نظر کن بدعای
کمیل امیرالمؤمنین علیه السلام از زبان خبر که آن دعا از آنچه میفرماید میگوید فهبنی یا الهی و سیدی
و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک پس این چنین حساب کن ای خدای من
آقای من و بزرگ من و پرورش دهنده من که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق
تو تا آن فقره که میفرماید و لابکین علیک بکاء الفاقدین و لانادینک این کنت
یا ولی المؤمنین یا غایة آمال العارفین الی آخر فقرات دیگر میفرماید قسم بعزت تو ای محبوب من
مولی و سید در حالی که صادقم که اگر در جهنم رها گذاری نالهای و زبان مرا لال نکنی و او اقفی
بان نه ساتی هر آینه فلان و فلان خواهم کرد و هر آینه گریه خواهم کرد بر تو بکاء آنکسانی که دوست
خود را گم کرده‌اند و هر آینه فریاد خواهم نمود که کجائی ای دوست مؤمنان و ای
منتهای امیدهای خداشناسان و ای پناه پناه جویندگان و ای محبوب دلهای
راستگویان و ای خدای عالمیان پس در آن فقرات دیگر که گوید آنحضرت پس چگونه

بر کرامت تو صبر کنیم و اگر چه صبر کنیم بر حرارت آتش تو ان علت آنست که گفتیم که
نبودن کرامت بسبب عدم التفات محبوب است نه از جهة آنکه مقصود بالذات
کرامت باشد بهر حال اگر ایشان طالب کرامت و کریزان از حرارت باشند
بالذات با ما تفاوتی نخواهند داشت و لذا بینهم ایشان دائم رضا را بر اجتناب
اگر چه در قتل خود شان بود و مانند ما و تو نبوده اند که از برای امتحان
درمیان در آید آنچنانکه فرار کنیم و در عوض آنکه المرجع را روزه بکشیم
در شب آن روز شکم را پر از طعام کنیم که تا وقت افطار مجال نیابیم و طمع
ما از کثرت خوردن ساکن نشود و از ترس تشنگی آنقدر آب خوریم که شکمهای
ما برابر صورت ما آید و اگر ما را میان دنیا و آخرت مخیر نمایند دنیا را بر آخرت
اختیار نمائیم و از برای جزئی چیزی هزار مرتبه والله بالله تالله قسم خوریم
از برای اندک معامله دروغهای بسیار بگوئیم و از صد گرسنگی و تشنگی و دردهای
دیگر مانند این ناله ها و گریه کنیم و هنگام آب و علف بما رسید خورسند گردیم و بعد
در فرسندی خود شکم و ملبوس و منکوحه دانیم و هنگامیکه شکم پر شد خوشحالی کنیم و اگر چه
از دزدی و زنا و لواطه بقسم دروغ و حکم با حق و فریب دادن و امثال این مناهی باشد
اما سعدین نداشته باشیم بخدا پرستی تعرض ناب باشد نه بجوارح و اندکی
و کوئیم از جهنم میترسیم و بهشت را میخواهیم اما کاری نکنیم که نجات از دوزخ و مستوجب
بهشت گردیم بعینه اکثر ما از این قبیل هستیم قول ما محض ادعاست و حقیقتی ندارد
و اسلام و ایمان ما در سمیات بی بن و بی اصل بهر حال معیار در نظر ما دنیاست
و آخرت خواستن ما بمحض زبانست اگر میخواهی خود را بیازمائی سعی با حوال و اقوال
نظر



تو عیب جوئی اگر عیب یابی حقیقت قول ما را نخواهد حدیث قدسی میفرماید ای بنده
تو حالا تو دانی که اگر عجایب کذری و احوال تو را نقل کنند نه آنکه ما در تو است تو
انصاحب آن احوال تبرا مینمائی و زبان طعن و ملعنت بآن کشائی
دائم عیب جوئی دیگرانیم و از خود غافلیم چراغ از برای خانه نگه دار و خود که چراغ
ندارد بابکار غیری چرا تعرض دیگران میشوی عاقل چنین کاری نکند باری
اگر خود را مستور نکردی خود بدیده سر عیب زبان خود را آنعیب چیزی دیگران هم کوتاه
کردان باری اگر خواهی بشرف سعادت دنیا و آخرت برسی از یاد محبوب واقعی
بیرون مرو و علی الدوام طالب رضای او باش تا آنکه بوصال رحمت او برسی
و مانند پادشاه مذکور در حکایت بلقاء در دست خود را اصل گردی اما
خاتمه در آنچند چیز بیان میکردد اول آنکه در کتاب مذکور اغنی
جامع الحکایات سخن از بعضی روات گفته و حکایت آن زیاده از مشایخ کرده
که بعضی احوال آنها معلوم و بعضی معلوم نبود و صاحب کتاب بر ایشان ترحم
بابن عبارت که رحمة الله علیه یا رحمهم الله و امثال آنها خواستم در این مقام
ذکر ایشان کنم که تو حقیقت را بدانی و نظر باینکه احتمالی ترحم بعضی بر بنده
واضح نبود نخواستم از اول این موضع بیان نموده باشم و در اینجا بیان نمایم تا آنکه
مقصود صاحب کتاب لازم بیان نبود و در هر بابی مترجم علیه را نقل کنم جدا کانه
و اگر چه مکرر شود در بابی دیگر بجهة آنکه فایده بعد حکایت از او در ابیاتی
اشخاصی که ترحم نموده است در باب اول این اشخاص اند شیخ کبیر شیرازی و سلطان
ابراهیم ادهم و شیخ بشر حافی است الا آنکه بعبارت قدس الله سره بیان نموده

وشیخ عبد الله وشیخ کهمس بن حسن وشیخ اسماعیل حضرمی وسلطان ابراهیم ادهم را
باری تعالی بعبارت قدس الله سره العزیز گفته ودر باب دوم انجماعت را سلطان با
یزید بسطامی وشیخ مطیع وخواجه یونس وعبد العظیم وشیخ حبیب عجمی وشیخ ابو تراب
مکی بعنوان قدس الله سره العزیز وشیخ مجاهد نخشبی وشیخ مسعود وشیخ ابو القاسم فارسی
وخواجه مالک دینار بعبارت قدس سره ودر باب سیم انهارا شیخ ابو القاسم کرکانی
وشیخ سلیمان دارانی وشیخ صفوان بن سلیم وشیخ عبد الله خفیف ودر باب چهارم
شیخ سفیان ثوری وشیخ حسن بصری وشیخ فتح موصلی وشیخ مالک دینار ومحمد بن عبد العزیز
وشیخ عطاء بن سلیمان را ودر باب پنجم شیخ ابو نضیف وشیخ حسان بن ابی سنان انجاح
وشیخ عطاء ابن مالک وعامر بن سراحیل وسلطان ابراهیم ادهم را ودر باب ششم شیخ
بصری را وخواجه ابراهیم ادهم وشیخ شقیق بلخی وشیخ نجیب وخواجه ابو سعید ابو الخیر
وابو ایوب ودر باب هفتم انهارا شیخ جنید بغدادی وسلطان ابراهیم ادهم وسلطان ابن
بایزید بسطامی وشیخ سعد انبار وشیخ اویس قرنی وامیر سید علی همدانی
بعبارت قدس الله روحه العزیز وشیخ مالک دینار ودر باب هشتم انطایفه را
شیخ ابو عبد الله کتانی بقول قدس الله سره وشیخ حبیب عجمی ومعروف کرخی ودر باب
نهم انهارا شیخ جنید بغدادی وشیخ ابراهیم خواص ومالک وخواجه حسن نوری
وشیخ ابو الخیر قطع وشیخ سهل بن عبد الله وشیخ شبلی ودر باب دهم انجماعت را
خواجه صدر الدین خفی وخواجه سفیان ثوری وخواجه ابو الحسن نوری وشیخ عامر بکلا
قدس سره ورحمة الله علیهم اجمعین وشیخ عطا وعبد الرحمن وشیخ ابو مطیع ودر باب

یازدهم



یازدهم انهارا وشیخ سعید بن جبیر وشیخ عون بن عبد الله ودر باب دوازدهم
ذکر سلمان فارسی وابو ذر بقول خود رضی الله عنه گفته ودر باب سیزدهم
شیخ مالک دینار وشیخ حسن بصری وذو النون مصری وشیخ ابو الاشرف
باهلی را ودر باب چهاردهم شیخ فتح موصلی را وخواجه منصور عمار وشیخ بشر حافی
وشیخ حسن بصری وشیخ عون بن غرب ودر باب پانزدهم شیخ عبد الله مبارک وشیخ ذو النون
مصری را ودر باب شانزدهم سلطان ابراهیم ادهم وشیخ عبد الرحمن ابن ناجی وشیخ ذو النون
مصری ودر باب هفدهم شیخ مالک دینار وشیخ عبد الله ترمذی وشیخ ابراهیم
وشیخ مالک دینار را ودر باب هجدهم گفته شیخ ذو النون مصری وشیخ جنید بغدادی
وشیخ ذو النون مصری باز وشیخ عبد الله عبادانی را ودر باب نوزدهم ذکر کرده
سلطان ابراهیم ادهم را وشیخ محقق ابو البرکات مدقق بلال در این ضبط نموده
وشیخ مالک دینار وشیخ معروف کرخی وشیخ بشار غالب وشیخ یحیی معاذ
وموسی بن عیسی وشیخ ابراهیم ادهم وعلی مرافقی ودر باب بیستم عقیل بن ابی طالب رضی الله
عنه ذکر نموده وبیان نموده شیخ ابو الحسن کاتب را برحمت وسعید بن جبیر را بتقدس
سره ادا نموده وشیخ یحیی معاذ وسلطان العارفین بایزید بسطامی برحمت یاد
نموده ولیکن حال الخضر را در حکایتی که متکفل احوال اوست مذکور شد و
صاحب کتاب جمعی از غیر مذکورین را ذکر نموده بوصف مکر مانند با رسالة مصلح
وامثال اینها والخلیجی ذکر اینها نشد بجهت آنکه تصریح شد در حکایات باوصاف مذکوره

و ما انها را ساقط نمودیم و هر گاه خواهی این اشخاص و ترجمه علیهم را در این باب بخود
بتصحیح بلی و اما در کدام حکایت مذکور است بهموزی کرد بالاجمال این است
معلوم میشود که در کدام حکایات مذکورات باید رجوع بان نمود ندیدیم بلکه
در وقتی که احوالات این شیوخ و درویشان و احوال الغلامان یاران را مینوشتم
مدتی که احوال خود شده ام که بسر منزل آن عالم چه رسد و در احوال برزخ حالم
چگونه شود تا آنکه شب جمعه تضرعی نمودم بعد از ان از خواب رفتم در عالم خواب
دیدم که در مکانی بودم و در آنجا خانۀ حضرات حسنین علیهما السلام نزدیک بود
شخصی را فرستادم بخدمت حضرت امام حسن ع که به بیند در خانه است تا آنکه بخدمت
ایشان رسم بمجرد پیغام رسیدن پیغام بنده دیدم که آنحضرت تشریف آوردند
بمنزلی که من در آنجا بودم و امام حسین ع هم در آنجا حاضر شدند و بنای صحبت شد
نهایت التفات با بنده نمودند و مسائلی چند از ایشان تحقیق شد تا آنکه سؤال نمودم
از حضرت امام حسن ع که میخواهم در آخرت با شما باشم و میانۀ من و شما جدائی نباشد
آنحضرت ملتزم شد که جدائی میان من و ایشان نباشد و شخصی در آن عالم خواب
بمن گفت و ظاهرا از متعلقان امام حسن ع بود که ضعیفۀ سیده هست که شوهر او
با او بد رفتاری میکند باید بخواهم شما وکیل شوید که طلاق او را از زوج او
گرفته باشید و روزی یکصد درم نان هم بعد در عوض این کار بشما دهم و چونکه
وکالت امر بیتی بود و موجب حرفهای نامناسب ایشان کسی قبول ننمودم جناب امام حسن ع
فرمودند که این وکالت اگرچه تعلقی است اما در آن رضای تیست و غرض ایشان
بیان



بیان حکم مسئله بود و غرض این بود که شخصی که وکیل میشود از جانب زوجه که طلاق او را از
زوجش بگیرد معنی این است که اگر زوج طلاق بدهد او طلاق را بگیرد بجهت آنکه طلاق
بعقد مجرد نمیشود از خواب بیدار شدم امیدوارم که خدا ببرکت التفات ایشان
میانۀ من و ایشان جدائی نیندازد و مرا بیامرزد و با ایشان محشور کند خواب دیگر
قبل از این خواب شخصی را دیدم که ایستاده در محراب و مردم بسیار در عقب او صف زده اند
و بنماز جماعت مشغول اند که از جملۀ ایشان مولای ما و سید ما حضرت صاحب علیه السلام
بود بعد از اتمام نماز روی خود را بمردمان نمود و یافتم که آنحضرت پیغمبر است نهایت
جلالت و مهابت بود که کسی را مانع میشد نگاه کردن با و از جهت جلالت و مهابت
ان بارئ با خود گفتم برویم بخدمت ایشان و از ایشان التماس دعائی کنم که دعای
ایشان مستجابست با نهایت جهاد نفس بعزم تا قدام بر بنا مر نمودم و عرض کردم
با ایشان که التماس دعا دارم آنحضرت فرمودند غفر الله لک خدا بیامرزد ترا و با
خواستم با ایشان عرض کنم که دعای دیگر کنند خجالت کشیدم با خود گفتم من دعای
دیگر کنم و ایشان آمین گویند همین حکم را دارد عرض کردم بعد از دعای آنحضرت و حشر
معک و همراهم با شما محشور نماید آنحضرت فرمودند حشرک معی خدا ترا با من
محشور کند و جماعتی در آنجا بودند قبل از انکار با ایشان گفتم که چرا شما اقتدا با حضرت پیغمبر
نمینمائید گفتند ما جماعت اهل تواتیم و خدا تکلیف را از ما برداشته و امید هست که خدا

انسان

ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین مرا بیامرزند و جدایی میانهٔ ما و ایشان در
آخرت نیندازند چه گمان واثقی دارم که از برکت محبت ایشان در میان ما و ایشان در
آخرت جدایی نیفتد و بیان این خواب وفا بوعده ایست که التزام نموده بودم بیان آنکه
خود را ملقب بمعروف بمحشور نموده بودم در اول کتاب در خاتمه بیان بعضی منامات و سؤال اول که
نمودم از حضرت شیخ فرمودند امید دارم که مغفور باشم و در جای دیگر امید دارم که با او حضرت
محشور باشم ان شاء الله و در عالم واقعه دیگر دیدم که صحرای محشر برپا شده و طالاری
از نور پیغمبر پیدا شده که مردم برپای او مشغول حساب اند و در مکانی این چیزها است که جمعی
در آنجا نشسته مشغول صحبت میباشند خود را از واقعه بپای تالار رسانیدم و از
حضرت فرمودند که چه چیز باعث این شده که تو را باینجا انداخته خطر کرد انبه
که هر عملی را که جواب بگویم معیوبست عرض کردم محبت شما ما را باینجا انداخته پس حضرت
فرمودند برو با آن جمع که در میانهٔ آن جمع نشسته که از آن جمله علی اکبر و قاسم که از
شهدای صحرای کربلا بودند در آنجا بودند پس ناگاه دیدم اشرفی ظاهر شد و جمعی سینه
زنان و حسین حسین گویان داخل آن صحرا شدند و شخصی سر برهنه در پیش ایشان
میآمد تا بپای تالار آن نوحه‌ها و وحشت از آن خواب بیدار شده و در عالم واقعه دیگر دیدم
که محاسبه روز محشر جناب امام حسین است در پای تختگاهی نشسته و بنده مانند چوبکها
در خدمت آنحضرت ایستاده‌ام و ملایکه را در فرمان من نموده اند و در جواب آنحضرت
قبرستانی است که اموات در آنجا بودند و آنحضرت محاسب ایشان نموده و بسر هر قبری میآیم
میگویم قم باذن الله بفقرا و صاحب قبر زنده میشود محاسبه او را کنم و باز بان قبر امر
میکردد



بکشد و جمعی را ببینم که باید چند سال یا پنجاه سال معذب باشند بفقرا و ملایکه گویم که
فلان قدر از آن سال او را عذاب کنند و بعد بفقرا گوید که عذاب چند ساله یا پنج سال او را
کردم پس بعد از فراغ از حساب بیان فرمود که ما مقرر فرمودیم که شما بروید بر بهشت ببند
عرض کردم که مقرر فرمایید که ما در درجهٔ علیا باشیم آنحضرت فرمودند ما مقرر نموده ایم
که شما در درجهٔ علیا باشید امید دارم که برکت محبت ایشان بجهت این دعاها که مشتمل
ما را خدا با ایشان بخشد بلی من احب حجرا حشره الله معه هر که سنگی را دوست داشته
باشد خدا او را در قیامت با آن سنگ محشور خواهد نمود و در وقتی که طفل بودم و مشغول کسب
بودم رغبت بسیار بعلم داشتم اما بسبب مانع بودم بجهت فقر او میگفت پی کسب بروم تا
آنکه نان و سلم گذران معیشت خود را کنم تا آنکه در شبی خواب دیدم مولای خود حضرت
صاحب الامر را که قبلهٔ این بنده حقیر بوده است و در تقییر نشسته در آن موضعی که کسب مینمودم
و بنا بر شعر بافی مشغول بودم و لوحی در دست داشتم و معلم تعلیم میکند از خواب بیدار شدم
و شوقم زیاده شد تا آنکه کسب را ترک نمودم و بتحصیل علم مشغول شدم و وقتی خواب دیدم که گویا
دیدم که در عید الغدیر در مسجد قاضی در آن دو درخت بود از نور که از آنها افتاده
سبز بجیه ماند و جها با ایشان بیدوی نهی یاه میرفت و جناب امام رضا در میان زائد
نشسته و نسیم در دروازهٔ قبرستان از آن درخت میرفت و آنحضرت را در عقب مسجد سوار نمود تا گاه
برگشت و دست بر سینهٔ من زدند و گفتند تو صحیح میشی امید دارم که خدا این خوابها را از تو بیابد
تا ذکر کرده اند بهر حال در عالم خواب ائمهٔ اطهار را بسیار دیده ام چون که محبت دارند امید است که محبت ایشان
ما را نجات دهد و در وقتی که طفل بودم پیغمبر را که در پیش ایستاده و من با بعضی دیگر

٥٠٩ در عقب سر او ... سلسله آن نزد حسینیه که در آنجا واقعات است آنحضرت فرمودند که
میخواهید ببینید عرض کردم بلی لب مبارک را جنبانیدند سر بسوی آسمان نموده دیدم که
طبقات آسمان از یکدیگر بیرون رفته بهشت نمایان شد و ما بسیار مشعوف شدیم بعد
فرمودند که میخواهید جهنم را ببینید عرض کردم بلی حضرت اشاره بزمین نمودند و بزمین
افتاد و نعمت پیدا شد خدا همه را از زلزله قیامت نگاه دارد نماید ... علی یا
که محل اختلاف میان علما است که آیا طاهر است یا مکروه و مشهور که اهل آنست فکر میکردم که آیا چگونه
است در واقع دیدم جناب امام حسین را بر بالای ... در خدمت ایشان بودم
و در میدان پای او جمعی از مردم ... که نتوانست در میان ایشان ... فکر کنم که آنکه
یا را ... کناری و بعضی ... ماندن قیامت بعد آنحضرت فرمود ای فلان ...
چنین است ... که ... از ... استمالت ... از ... شیخ ... خدا
هر ... و مستحب ... لقا ... تا آنکه ... بنا باشد ... که ...
واقع هست که شفاعت پیغمبر ما را ... آنکه ... حضرت ... امت ... حضرت ...
بر ... و اگر ... ... باشند ... معروف که در قرب ... امام ... القبل ... انعام
افتاد در ... که ... باشد و جناب ... بر بالای ... تنها ... و بنده و ...
در ... و ... حالت ... بودند و ... حضرت بعد
حضرت ... ای فلان عرض کردم لبیک فرمودند که ... خود را ... بنوازم ... که ...
و محمد صالح نوشابادی ... موجب ... میخواهم ... که ... دادند ...
اول ... از عمر خود ... و ... بخشی ... عرض کردم که ... اختیار ...
منم ... بعد ... فرمودند که بهشت ... عرض کردم که ... شفقت ... از ...
صراط

[margin: ... و اصحابها ... کاشان ... و ... و بلادهم]

٥١٠ ... الحکمه ... شما تمیز ان ازان ... آنحضرت فرمودند منکه گفتم ... کسی ... تعرض ... و معنی
ظهور ... و چون حضرت ... که من مشکل است ... خود را بر کاغذ ... دست او داد و او را ...
چون پیدا شد ... از ملا محمد صالح نوشابادی سوال نمودم که چگونه ... گفتند ظاهرا ... است و لکن
بنده ... خود ... ندیده بودم با ایشان آشنا بودیم ... چنین معامله با امثال کنند
هست که هیچ یک از امثال ... آنکه توفیقی که خدا توفیق را ... تحصیل
شده ... که تحصیل ... در خدمت ایشان توجه ایم و بشرف خدمت ایشان مشرف
... اول ... فضائل ... تام در تحصیل علوم بر وجه ... ملا
ملا علی ... آقا ... بود و جمله از مقدمات ... و تحصیل ... و بطریق
مینمودم که ... تصنیف شرح ... ملا محسن ... و تعدیل ... مباحثه و فکر
و بعد از آنکه شروع ... اصول ... ندا ... اشتغال ... مباحثه ...
... مطلع ... و جامع کمالات ... ملا محمد علی ... حاجی سلطان ...
... اصول ... از علم معانی و ... شرح معالم که تصنیف ایشان بود در خدمت ایشان
و بعد از آن توفیق ... شامل حال گردید بشرف زیارت ابی عبدالله الحسین ... مشرف شده ... 
مجتهد العصر و الزمان صاحب ... که مسائل فقه و اصول ... و ... بود
جناب آقا سید علی صاحب شرح کبیر ... اشتغال ... صاحب ...
جامع ... اجل ... مجتهد ... آقا سید محمد ادام الله ... 
اصول ... معالم ... اشتغال ... و بعد ... مارا ... ایشان
... کاشان ... عالیجناب ... صاحب علم ... و تحقیق و ... 
... ملا ... میرزا ابوالحسن ... میرزا ... 
اشتغال ... و بعد ... ایشان ... در خدمت جامع المعقول و المنقول صاحب ... الفروع ...

[margin: ... عبدالله]

صاحب تصنیفات کثیره و تحریرات لا تحصی عالیجناب کمالات انتساب ملا احمد بن مرحوم ملا محمد مهدی
نراقی الحق فاضلی است بی نظیر ادام الله ظله و اقباله بعد از آنکه مدتی در خدمت ایشان بجمله از
مباحث اصول و فقه اشتغال نمودم مستوفی مباحث در دست و مشغول شدم دوباره بشرف مباحث او رسید
سید اجل اکمل العالم اعلم آقا سید علی ولد آن سید با عتبات عالیات مشرف شدم و بعد از تشرف
بلد ماجد مذکور مراجعت نمودم که شما اکثر طریقه فقها مطلع شده ابد با یکدیگر کند و دوباره مجاور
بجهت باری مجید و جهد تمام در لیالی و ایام بمباحثه و تصنیف اشتغال می داشتم بعد از آنکه حادثه
دهایه در آن ولایت اتفاق افتاد و جمعی از مردم و طلاب شربت شهادت نوشیدند و جمعی در بلاد
جنوب متفرق گردیدند بنده از آنجا باصفهان رفتم در خدمت بعضی مشایخ بعلم کلام و حکمت مشغول
مانند عالم جامع و امجد نافع ملا علی نوری و حاجی سید یوسف و ملا ... الله ادام الله ظلهم و در خدمت علم
عامل ... قدسیه و رتبه عالیه مجتهد باذل و زکی کامل حاجی سید محمد باقر رشتی ادام الله ظله ...
اصول رجال و فقه و بعضی از علم اصول اشتغال نمودم در نهایت اتقان و تحقیق ... کثیره علماء
نهایت اعزاز و اکرام و غایت احترام و اجلال نمودند و بیادداری ... کذشت و خود در محل کثیره ایشان
بنده در ادبیه اشتغال می داشتم و بسیار نمودم ... مدت اوقات شد و در خلال مباحثه در خدمت سید
مذکور و در خلال این مدت بخدمت عالیجناب مجتهد ... و محقق ... فرد المجتهد ... ابو القاسم
جیلانی ... مشرف شده بهایت ... و اوقات بسیار که تحقیق مسائل ... اعراض ... جمیع
... نهایت عزت و اکرام را بعمل آورده ... خدمت
... مشایخ ... ایشان را ... و قد ... ایشان را ... بد ... بدست
غرض ... و جمیع مشایخ ما ... و ایشان ... و کرم امر
را توفیق علم و عمل ... کثیر ... و ... ... ١٢٤٢
توفیق ... تمام شد ... شهر ربیع الاخر من شهور سنه ١٢٤٢
امید که خدا ... کتاب و ... مشایخ و
کرامت ... و ... نهادند
... ١٢٤٢
... تاریخ ... ذی القعده الحرام ...

... رفیق ... توفیق رفیق ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]